

هنسکی ایران در راه مابنی هرکی

۱۸۳۴ - ۱۸۴۸



همنطق





EDITIONS KHAVARAN

La Perse
tirailée entre deux cultures
1834 - 1848

Homa Nategh

ایران در راهبایی فرهنگی

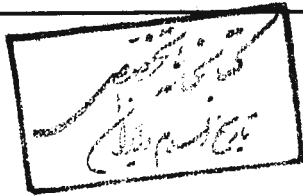
هما ناطق

قاجار

۲

۳

۱۷



هنگامی ایران در راه مابین فرهنگ

۱۸۳۴ - ۱۸۴۸

اسکن شد

مناطق



* ایران در راه یابی فرهنگی

* هما ناطق

* انتشارات خاوران و مرکز پخش پگاه

* خوشنویسی و طرح جلد: عبدالله کیانی

* چاپ و صحافی: آبنوس

* چاپ دوم، پاریس، اسفند ماه ۱۳۶۸ (مارس ۱۹۹۰)

* تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

KHAVARAN/ 106 Rue de la Jarry / 94300 Vincenne / France / Tel: (1) 43 65 47 04

PEGAH/P.O. Box : 982/"Station B" / K1P 5R1/Ottawa - Ontario/Canada

به نام و به یاد پدر ایراندوستم

ناصر ناطق

ایران زمینش از فرهنگ تازیانه در امان باد

فهرست

صفحه	پیشگفتار
	بخش یکم : دولت درویشان
۱۱	۱ - افسانه میرزا آقاسی
۳۳	۲ - رخنه در دین
۵۱	۳ - پیکار با مجتهدان، برآمد بایبان
	بخش دوم : روابط سیاسی
۷۹	۱ - کلنجار با روس و انگلیس
۱۰۳	۲ - دوستی با فرانسه
۱۳۱	۳ - ستیز با عثمانی
	بخش سوم : در آزادی ایمان
۱۵۹	۱ - ترسایان تا دستخط ۱۸۴۰
۱۸۳	۲ - کارنامه «پادریان»
	بخش چهارم : اندیشه نوسازی
۲۰۷	۱ - درداد و ستد
۲۳۷	۲ - در اقدامات نیمه کاره
	بخش پنجم : پیوست ها
۲۵۵	۱ - نامه های سیاسی
۲۷۹	۲ - برگردان اسناد
۲۹۱	۳ - عکس های اسناد
	کتابنامه

پیشگفتار

بر سر آن بودم که درباره انقلاب ایران بنویسم، سر از زمانه محمد شاه درآوردم. به جا این بود که پیشتر هم می رفتم. زیرا آنچه امروز به ما می رود بازتابی است گاه تار و گاه روشن از جمله اندیشه ها، کردارها و رویدادهائی که در طی صد سال و اندی میهن ما را درنور دیده اند و ما را بدانسان که هستیم پرداخته اند. بازنگری گذشته و نقد گذشته تنها راه ما بود در نیازموند آزموده ها و جبران کج روی هائی که راه را بر منش و بینش درست بستند.

اما چرا از سالهای ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۸ آغازیده ام و دوره محمد شاهی را دست گرفته ام. نخست اینکه چرخه ایست ناشناخته و از یاد رفته. به رغم اینکه بس مهم است و فراخور بازمینی. دوره ایست که به وصله ناجور میماند. زیرا که دولت درویشان است و برآمد دگراندیشان. مناسبات اجتماعی همیشگی دوران پیشین و پسین حاکم نیست. تاجائی که روشنگران، از جمله بابیان را در کنار حکومت می بینم و مالکان، مجتهدان و شاهزادگان و نیز دولتهای اروپائی را در پیکار با حکومت.

اهمیت دیگر این دوره در بحران مذهبی - فرهنگی است، بمثابة پی آمد شکست در جنگهای ایران و روس که در تردید به «آنچه خود داشت» تجلی کرد و اندیشه های نوین آفرید. هم چنین به درگیری با پیشوایان دین به نام عاملان و اماندگی، انجامید. مهمتر از همه عصر شکیبائی و برخورد اندیشه هاست، همراه با لغو اعدام و شکنجه و بویژه آزادی و برابری ادیان و فرمان «آزادی اعتقاد». نیز سرآغاز آشنائی ما با مدنیت غربی است، همراه با درگیری دولت با قدرتهای چیره گر غربی، اما همزمان با گشایش مدارس و نهادهای بی شمار فرهنگی، و نیز هماهنگی با روابط بازرگانی گسترده با فرنگ. و سرانجام دوره ایست سخت روشنگر، زیرا می بینم توده های ناآگاه هنگامی که در آزادی بسر می برند، کمتر فریب می خورند و سخت تر بسیج می شوند. مهمتر اینکه آسانتر با وره های هزار ساله را زیر پا می نهند. چنانکه در سرکوب مجتهدان اصفهان، جانب حکومت را علیه پیشوایان دین گرفتند و خواهیم دید. و یا در پیدایش بابیان، بسیاری از شهروندان به آن جنبش ضد اسلامی پیوستند که باز اشاره خواهیم داد. و بالاخره در طی این دوره هرگز دیده نشد که ملت ایران که قانون و مشروطه ندیده بود، با برپائی مدارس فرنگی و یا هم نشینی مسیحی و مسلمان روی یک نیمکت به مخالفت برآید و یا پیشرفت و اصلاحات را طرد کند. آن واکنشهای نابخردانه در همدستی استبداد دولتی با استبداد دینی جان می گیرند که در جای خود بررسی خواهیم کرد.

اما از بابت اسناد و مدارک؛ نوشته حاضر بیش از همه، متکی است بردست نوشته ها و گزارشهای بایگانی وزارت خارجه فرانسه که گنجینه است. بویژه در ربط با این دوره که ایران و فرانسه روابط گسترده و تنگاتنگی داشتند. از جمله:

۱ - مجلدات	«سیاست داخلی ایران»
۲ - ,,	«روابط خارجی ایران»
۳ - ,,	«مکاتبات سیاسی ایران»
۴ - ,,	«خاطرات و اسناد»
۵ - ,,	«امور سیاسی ایران»
۶ - ,,	«مکاتبات بازرگانی ایران»

همچنین در باب روابط ایران و عثمانی و برای بخش بازرگانی ایران از راه طرابوزان و بغداد مجلدات زیر را بررسی کرده ام:

۱ - مجلدات	«مکاتبات سیاسی استانبول»
۲ - ,,	«مکاتبات سیاسی بغداد»
۳ - ,,	«مکاتبات سیاسی ارزروم»
۴ - ,,	«مکاتبات سیاسی طرابوزان»
۵ - ,,	«سیاست داخلی ترکیه»
۶ - ,,	«مکاتبات بازرگانی طرابوزان»
۷ - ,,	«مکاتبات بازرگانی ارزروم»
۸ - ,,	«مکاتبات بازرگانی بغداد»
۹ - ,,	«مکاتبات بازرگانی بصره»

عناوین اصلی این مجلدات را در بخش کتابنامه بدست داده ام. در ارتباط با ترسایان و مدارس فرنگی، اسناد و مدارک کلیسا و «موسسه لازاریست ها» را دیده ام و در همین جا از سرکشیش کتابدار و آرشیودار آن کلیسا صمیمانه سپاسگزاری می کنم. دوستان نیز مرا در گردآوری کتابها و منابع نایاب یاری دادند. از جمله آقای محمدعلی جمالزاده اطلاعات ارزنده ای درباره نامهای شاگردان قدیمی آموزشکده های فرانسوی ایران و نهفت مشروطه، در اختیار من نهادند که سپاسگزارم.

رونوشت دستنوشته های میرزا آقاخان کرمانی را از آقای محمد فیروز منش گرفتم. رونوشتی از مقالات مکلم را مدیون آقای دکتر جمشید بهنام هستم و متشکرم. کتاب حاضر جلد نخستین از پژوهشی است که در دست گرفته ام. جلد دوم را به «سراغاز ناسیونالیسم اسلامی» و جلد سوم را به «اسلام، لیبرالیسم و سوسیالیسم» اختصاص داده ام.

بخش اول:

دولت درویشان

۱۔ افسانہء حاجی میرزا آقاسی

در میان دولتمردان ایران کمتر کسی است که به میزان حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه طعن و لعن شده باشد. افسانه هائی که برایش پرداختند و پرونده ای که ساختند، آنچنان رنگین و رنگارنگ است که اگر بخواهیم وارسیم، باید از بررسی دیگر جنبه ها بگذریم. وانگهی اسناد و گزارشهایی که در ربط با وضع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بدست خواهیم داد، ناگزیر بر هر چه نارواست، خط بطلان خواهند کشید.

این هم بدیهی است که قصد ما در این نوشته توجیه میرزا آقاسی نیست زیرا که تاریخ نگاری تکبیر و تکفیر بر نمی دارد. بلکه کوششی است در پاسخ به این پرسش که آبشخور و انگیزه این طرد همه سویه از کجاست. علتی باید که در تاریخ معاصر ایران بر این دوره نه کشیده اند و به افسانه «توپ و قنات» دلخوش داشته اند.

بویژه که هر چه جستم و پوئیدم، به این واقعیت دست یافتم که آن درویش که برخلاف سنت به حکومت رسید، نیندوخت، نگرفت، نکشت. ساخت و آباد کرد. اگر در افتاد، با اقتدار اهل دین در افتاد، اگر جنگید به جنگ دشمنان ایران در مرزهای کشور رفت. مسافرانی هم که در آن روزگار از ایران گذشتند، از یادآوری این نکته دریغ نداشتند که وضع اقتصادی و فرهنگی ما در این دوره به مراتب بهتر و شکوفاتر از دوران عباس میرزا نایب السلطنه بود. و خواهیم دید که همینطور بود.

پس پیش از آنکه به تحلیل وضعیت ایران به روزگار محمد شاه و میرزا آقاسی پردازیم، نخست گوشه هائی از زندگی حاجی و شمه ای از آن پرونده ی شگفت انگیز را بدست می دهیم. عباس آقاسی، از طایقه بیات ایروان بود. تولدش را به سال ۱۷۸۱ م. نوشته اند. باید اینطورها باشد. زیرا سفیر فرانسه نیز در سال ۱۸۴۴، از او به عنوان مردی «شصت هفتاد ساله» یاد می کند^۱. در چهارده سالگی بود که به قصد تحصیل از ایروان درآمد و به عتبات رفت.

در عتبات عبدالصمد همدانی را به مرادی برگزید و به سلک درویشان نورعلی شاهی پیوست^۲. در آغاز سده نوزده و به سال ۱۸۰۰، وهابیان به کربلا تاختند و ۵۰۰۰ نفر را کشتند. در این کشتار عبدالصمد

^۱ — Sartiges à Guizot, Téhéran 19 Dec. 1844 (Perse, M.A.F.)

^۲ — محمد حسن خان اعتمادالسلطنه: صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷ ص ۱۹۵ - ۱۵۲.

همدانی هم از پای درآمد. شاید این خونریزی که به نام اسلام انجام گرفت، دربیزاری حاجی از اهل دین موثر افتاد، یا درشکبائی بی مانند او در برابر پیروان سایر ادیان.

به دنبال این رویداد، حاجی خانواده استادش را برداشت و راهی ایران شد. نخست به آذربایجان رفت، سپس اهل و عیال استاد را بنا بر وصیت خود او به همدان برد و به تبریز بازگشت. از آنجا که مرادش «فخرالدین» تخلص داشت، حاجی هم به یاد او نام «فخری» برگزید. هر چه اشعار از او برجای مانده با همین تخلص است. گهگاه او را «پیرایروان» هم می خواندند.

در آذربایجان به عهد عباس میرزا نایب السلطنه بود که آوازه «دانش» آن درویش در شهر پیچید و به دستگاه میرزا بزرگ قائم مقام رسید. میرزا بزرگ او را خواست، به خدمت گرفت و به تدریس گماشت. پس از درگذشت میرزا بزرگ (۱۸۲۰)، روزگار بر حاجی سخت شد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام بر جای پدر به وزارت نشست و با درویش نساخت. چنانکه در «منشآت» نیز، در یکی دو جا، به هجو و ریشخند او برآمده است. خوی و پوشاک درویشی که حاجی هنوز ترک نکرده بود، درباریان را خوش نمی آید. هر چه بود او را رنجاندند. میرزا آقاسی تبریز را ترک گفت و به خوی رفت.

در ۱۸۳۳ عباس میرزا بار دیگر او را فرا خواند و فرزندان خود بویژه محمد میرزا را بدو سپرد. «حاجی میرزا آقاسی مدتها به تعلیم آن شاهزاده روزگار گذرانید و درضمن او را با تصوف و عرفان آشنا نمود»^۳ و کار تحصیل و تدریس به رابطه مرید و مرادی انجامید.

جهانگیر میرزا قاجار نیز که حاجی را بر نمی تافت در این باب نوشت: «حاجی در این اوقات دخل کلی در مزاج پادشاه مرحوم رسانید و از طریق عرفان و معرفت شناسی و زهد و ورع چنان برآمد که در خدمت پادشاه مرحوم محقق شد که یکی از اولیای الله است». پس پادشاه «تخم محبت او را در دل شریف کاشتند. چنان شد که در اکثر اوقات لیل و نهار به نان قلیلی ... قناعت می فرمودند و از مأكولات و ملبوساتی که از ولایت فرنگ می آوردند مجتنب شدند ... قند روسی میل نفرمودند» و الی آخر.^۴ از آن تاریخ «ژنده پوشی» برگزیدند و مردم محمد میرزا و حاجی را «دو درویش» لقب دادند.^۵

هر چند این گفته ها تا میزانی با حقیقت سازگار است. اما در درویش مسلکی محمد شاه، چنانکه در بخشهای دیگر خواهیم دید، حاجی میرزا آقاسی تنها مُراد نبود. پیش از او محمد رضا همدانی به دربار عباس میرزا و نزد ولیعهد پناهنده شد و مهمتر از او حاجی زین العابدین شیروانی نویسنده «بستان السیاحه» دل از محمد شاه ربود. تا جایی که سیاحت نامه خود را نیز به او اهداء کرد^۶ و در مقدمه کتاب او را ستود. در دوره ناصرالدین شاه که کتاب را زیر چاپ سنگی بردند (۱۸۹۳ م.)، مقدمه را برداشتند و به نام ناصرالدین شاه کردند.

هر چه بود، زندگی درویشی ولیعهد دربار و عباس میرزا را خوش نیامد. زیرا که پادشاهی با ترک «اسباب ملکداری» جور نمی آمد. حکمرانی را نیاز به «سیاسات» بود^۷ و نه ترک عادات.

۳- محمد علی معلم حبیب آبادی: مکالم الاثارة اصفهان، جلد ۱، ص ۷۷.

۴- جهانگیر میرزا: تاریخ نو، تهران، علمی، ۱۳۲۷، ص ۶۴.

۵- پیتراوری: تاریخ معاصر ایران، ترجمه مهربادی، تهران ۱۳۶۳، ص ۷۵.

۶- زین العابدین شیروانی: ریاض السیاحه، تهران، سعدی، ۱۳۳۹، مقدمه اصمرحامد، ص ۱۷.

۷- تاریخ نو، ص ۶۴.

در ۱۸۳۳ عباس میرزا درگذشت و محمد شاه بر تخت نشست. دوست و دشمن گواه بودند که از همان آغاز به سادگی زیست، مال نیندوخت، حرمسرا نیاراست، لباس فاخر نپوشید. به پوشاک «وطنی» بسنده کرد و از راه و رسم پادشاهی به دور افتاد. چنانکه در «منشوری» که خطاب به توده مردم نگاشت، یادآور شد که هرگز «در بند خانه و اوطاق» و یا «زینت و لذت و خوشگذرانی» نبوده است.^۸ به عبارت دیگر محمد شاه، درویشی بود که روی کار آمد. آنهم به روزگاری که درویشان واجب القتل بودند و مطرود متشرعان و درباریان.

خصلت درویشی همراه با بی نیازی، به ناگزیر با پادشاهی ناسازگار نیامد و دشمنی شاهزادگان و بزرگان و دولتمردان را برانگیخت. بو یژه که اندک اندک، محمد شاه درویشان را بر کشید و ارباب قدرت را وانهاد. اما سلطنت در او نخست با صدارت میرزا ابوالقاسم قائم مقام آغازید و نه میرزا آقاسی درویش.

دشمنان ابوالقاسم قائم مقام کمتر از دشمنان میرزا آقاسی نبودند. می توان گفت مشترک هم بودند و اشتراک منافع داشتند.

قائم مقام اهل زد و بند سیاسی نبود. حتی با عباس میرزا نایب السلطنه به ضرب قلم در افتاد. در «جلایرنامه» جنگ دوم ایران و روس را (در ۱۸۲۶) که انگلیسها آفریدند و عباس میرزا با رشوه و پول به «گوپیچای» گسیل داشتند، سرزنش کرد. با سرکوب ترکمانان در ۱۸۳۲ که عباس میرزا در تحکیم سلطنت در خاندان خود و به «خواهش» نیکلای اول انجام داد به مخالفت برآمد و در نامه به یکی از دوستان و به ریشخند نوشت «جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در غارت!» نیز از سازش خاقان با روحانیان دل خوش نداشت و خلاصه با سیاست زمانه خودش سازگار نمی نمود.

هنگامی که محمد شاه به سلطنت رسید قائم مقام ناچار شد رقیبان و دشمنان داخلی و خارجی را مهار کند.

از شاهزادگان بیاغازیم. جهانگیر میرزا که در زمان حکومتش در آذربایجان مالیات ولایت را بالا کشید و در سرآغاز پادشاهی محمد شاه، بدست قائم مقام به زندان افتاد، آن وزیر را «به خیانت»^۹ و «بی صفائی» متهم کرد^{۱۰} و گله کرد از: «قصده احوال این دعاگوی دولت شاهی که از بدخواهی میرزا ابوالقاسم چون کشید» و آن صدراعظم چه «اغراض فاسده» داشت^{۱۱}.

به رغم تیرگی روابط، جهانگیر میرزا از قول قائم مقام گواهی میداد که «حاجی میرزا آقاسی و حاجی زین العابدین شیروانی ... سخنی جز فتوای قتل من» نزد محمد شاه نمی دهند^{۱۲}. اما این هشدار را در زمان حیات او نداد، بلکه سالها بعد از قتل صدراعظم افشا کرد! بگذریم که در خلق و خوی قائم مقام نوشته اند: با کسی سخن نمی گفت، با احدی غذا نمی خورد و «مردم را بهانم» می انگاشت^{۱۳}. چنین

۸ - لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، تهران ۱۳۳۷، جلد ۲، ص ۹۳.

۹ - جهانگیر میرزا، تاریخ نو، تهران ۱۳۲۷، ص ۲۳۷.

۱۰ - همانجا، ص ۱۴.

۱۱ - همانجا، ص ۲۷.

۱۲ - همانجا، ص ۲۱۲.

۱۳ - محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۴۱.

آدمی چگونه با دشمن خود جهانگیر میرزا به درد دل نشست؟ کجا او را دید؟ مگر نه اینکه بهنگام قتل صدر اعظم، آن شاهزاده در زندان بود؟ این دشمنی را میتوان از لابلای سطور نامه های بستگان جهانگیر میرزا به قائم مقام، به روشنی دید. چنانکه «فاطمه دره» دستگیری جهانگیر میرزا را زیر سر قائم مقام دانست و نوشت:

«فرضاً آنجناب دانست که جهانگیر میرزا و خسرو میرزا، سراپا مقصر بلکه خون هم کرده بودند، اولاً به در خانه نور چشمی ولیعهد پناه آورده بودند. کسی که پناه آورده، اینگونه با او رفتار می کنند؟ به خدا خوش نمی آید که بعد از مرحوم نایب السلطنه با اولاد او اینطور بگذرد»^{۱۴}.

واقعیت این بود که هیچیک از شاهزادگان قاجار خود محمد شاه را بر نمی تافتند تا صدراعظمش را بپذیرند. جملگی یا مدعی پادشاهی بودند و یا همدست در برانداختن پادشاهی او. در این رویارویی شاهزادگان، قائم مقام دل به سوی محمد شاه داشت.

از میان سایر شاهزادگان رقیب می توان از ظل السلطان نام برد که به نام علیشاه سکه زد و از حسینی میرزا فرمانفرما که خود را «عادلشاه» خواند و به یاری نمایندگان انگلیس سربرافراشت، که بیش از رقبای داخلی با صدراعظم سر ستیز داشتند.

پسر حسینی میرزا فرمانفرما هم که به هزینه دولت انگلیس راهی بغداد و لندن شد. در ضمن اینکه «از فساد کار قائم مقام» یاد کرد، میرزا آقاسی را محرک قتل دانست تا پای ارباب را به میان نکشد.

رضا قلی میرزا که به گفته اعضای خاندان خودش «رسماً تحت حمایت دولت انگلیس بود» و انگلیسها هم دریغی از تائید نداشتند^{۱۵} در سفرنامه اش و در رابطه قتل قائم مقام با میرزا آقاسی مطالبی دارد که به نقل می آرد. این را هم گفته باشیم که آن سفرنامه از نظرائش فارسی و تحریف تاریخ در نوع خود بیمانند است. اصغر فرمانفرمایی قاجار که به «کوشش» خود آن شاهکار ادبی و تاریخی را انتشار داده، در مقدمه یک صفحه ای خود می گوید: می خواستم «خدمتی به کشور عزیز بکنم، شاید روح جدم را (که همان حسینی میرزا باشد) نیز شاد کرده باشم».

آنگاه می رسم به مقدمه دوم، در دو صفحه و نیم از سعید نفیسی که مطابق رسم دیرین خود کتاب را نخوانده با پیش گفتار آراسته که: «فواید» بسیار در بر دارد و از هر صحیفه آن «از تحسین فرونشسته ام»، و خوانندگان هم به یقین در این «ستایش با من همدستان» خواهند بود و کلیاتی از این دست.

اما بیائیم بر سر بیانات فصیح خود نویسنده و در باب موضوع خودمان. نوشت:

«میرزا آقاسی ایروانی دیوانه و شریر، مطلقاً عقل در سرش جای نگرفته و با وجود عدم عقل افلاطون حکیم را طفل دیستان خود محسوب نداشته و فاسد العقیده ای که بهیچوجه از مبدأ و معاد تصویری نمی نمود، از عرفانیت به اسم تصوف قناعت و دعوی این مرحله را به قانون سوفستانی کفایت می دانست. در بدو امر از اجامره و اوباش ایروان محسوب می شد. به تقریبی در سن صبی با محمد شاه مجالس و شاه را در عدم امتیاز که مقتضی سن است، تسخیر نمود. اعتقادی تمام شاه را به وی بهم رسید. در نهایت ارادت، بهرحال در خدمت جناب میرزا کوتاهی و تغافل نمی نمود. در این وقت که فیض پروردگار و الطاف حضرت

۱۴ — ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، تهران، انتشارات بابک، بی تاریخ، ص ۲۶-۲۵.

۱۵ — سفرنامه رضاقلی میرزا نوه فتحعلشاه، به کوشش اصغر فرمانفرمایی قاجار، تهران، انتشارات دانشگاه، تهران ۱۳۴۶.

جباری اسباب و سبب من حیث لایحساب اورنگ خسروی و دیبیم فرماندهی و قسمت دارانی را به او محول داشته، بیشتر باعث اعتقاد شاه درباره آن مرشد گمراه گشته، به مضمون هذا من برکه ابرامکه، این عطیه را نیز از انفسا کثیرالانجاس مولانا دانسته ولی از خوف قائم مقام نمی توانست که ارادت خود را نسبت به وی ظاهر سازد و دست بوسیش در خفیفه دست بهم می داد و زیانش را در ثناخوانی پنهان میگشاد. عاقبت وفور ارادت و کثرت نیاز شاه را بر آن داشته که در حق مولانا خدمتی بشود».

القصة این «میرزا آقاسی محرک گردید». عاقبت «در میان مرید و مراد مراتب قتل و استقبال دولت آن سید نیکو بنیاد» که قائم مقام باشد «قرار و استقرار یافت»^{۱۶} و قائم مقام دانست و به شاه گفت: «میدانم که چه می خواهی کرده باشی» و بدینسان «ماه جاه قائم مقام غروب نمود» و به دست محمد شاه و تحریک حاجی کشته شد.

اهمیت آن سفرنامه تنها در اینست — که به جای هزاران نسخه خطی و معتبر که هنوز در کتابخانه ها خاک می خورد، به همت دانشگاه تهران و با مقدمه نفیسی منتشر شده است که حتی سبک نوشته را هم «جالب و شیرین» می خواند!

بهر حال فرزندان فتحعلیشاه، هم چنانکه با میرزا آقاسی دشمنی کردند، از قائم مقام هم دل خوش نداشتند.

حتی فرهاد میرزا معتمد الدوله که اهل ادب بود، آن صدر اعظم را «بد دل و زشتکار» نامید و نادر میرزا قاجار، صاحب «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»، وی را «ناسزاوار مرد دنیا دوست» خواند^{۱۷}. قائم مقام از شاهزادگان قاجار، انگ جانبداری از روس را هم خورد. حسنعلی میرزا شجاع السلطنه، یکی دیگر از مدعیان سلطنت در «ولایت مستقل هرات و خراسان»، بدان هنگام که نایب السلطنه و قائم مقام در کار سرکوب ترکمانان سرخس بودند (۱۸۳۲)، در نامه تندی به آن وزیر نوشت: «چه شده است شما را که لشکر متواتر مثل باران بر سر ما می ریزی؟ بی انصافی را کنار بگذار خودت در قلب و جناحین ایلچی روس کنار می آئی و بر سر ما می آئی؟»^{۱۸}.

همو بود که بر سلطنت فرمانفرما گردن نهاد و لشکر از کرمان علیه محمد شاه آراست.

از میان رجال و اهل دیوان هم بسیاری کبابه صدارت می کشیدند از جمله میرزا تقی خان علی آبادی، امیر نظام زنگنه، ابوالحسن خان شیرازی، عبدالله خان صدر امین الدوله، صدر الممالک اردبیلی و اللهیار خان آصف الدوله^{۱۹}.

بهر حال دشمن کم نبود. گاه از اهل کسب هم شکایت فرستادند که صدر اعظم «بر مالیاتها افزوده». گاه «خواستار برکناری» او شدند^{۲۰}. این هم شنیده شد که روز قتل او «جمعی از مردم عوام» به یکدیگر «تهنیت می دادند و مبارکباد و مصافحه» می نمودند^{۲۱}.

۱۶ — همانجا.

۱۷ — بحی آریانپور، از صبا تا نیما، تهران جیبی، ۱۳۵۵، جلد ۱، ص ۶۲.

۱۸ — هما ناطق: عباس میرزا و ترکمانان خراسان، «از ماست که بر ماست»، تهران آگاه، ۱۳۵۴، ص ۵۳.

۱۹ — حسین سعادت نوری، حاجی میرزا آقاسی، یغما، سال ۱۸، شماره ۹، ۱۳۴۴، ص ۴۹۲.

۲۰ — Qutrey à Broglie, 6 Juin 1835, no 15, et 25 Aout 1835 (Trébizonde C.C. M.A.F) —

۲۱ — صدرا لتواریخ، یادشده، ص ۱۴۰ — ۱۳۹.

اما سر سخت ترین دشمنان انگلیسها بودند. جنگ ایران و روس به کنار، انگلیس ها آن صدر اعظم را مانع بزرگی بر سر راه منافع خود می دیدند. زیرا که او به پیمان سیاسی و بازرگانی تن نداد. با برپائی کونسولگری مخالفت کرد. خلاصه از بدو کار، میانه دولت ایران با اعمال آن دولت بهم خورد. پس نمایندگان انگلیس بیش از آنکه انگ «جاسوسی» و وطن فروشی و جنون را به میرزا آقاسی به بربندند، سخت قائم مقام را به نزدیکی با روسها و بدخلقی متهم کردند.

شرح ماجرا را دکتر آدمیت در ربط با قائم مقام بدست داده است.^{۲۲} هر چه در این باره می آورم، از ترجمه یادداشت‌هایی است که از اسناد انگلیس بدست داده است.

در ۱۲ مه ۱۸۳۵ کمپل (که از ۱۸۳۴ تا نوامبر ۱۸۳۵ در ایران وزیر مختار بود)، در یادداشتها و نامه های خود، معترف شد که از طریق درباریان به گوش شاه رسانده است که سازشی «میان قائم مقام و روسها وجود دارد». شاه شنید و سخت «متغیر» گردید.^{۲۳} در ۱۶ مه گزارش داد: «همه جا می گویند من آرزوی کشتن او را دارم»^{۲۴}. در ۲۷ مه نوشت: شاه به اندازه من از وضع قائم مقام نگران نبود و تردید داشت مبدا «فریب شکایت‌های ناراضیان و فتنه جویان را خورده باشم. انکاری نکردم شکایت عمومی طبقات این است که قائم مقام هیچ کاری برای مملکت نکرده»^{۲۵}.

البته معلوم نشد که «حکیم کمپل» چگونه به آراء توده مردم آگاه بود. جز درباریان و روحانیان کجا مردمان با او تماس داشتند. با این حال در ۷ ژوئن خبر میداد که «احساسات مردم عالیه قائم مقام روز بروز تندتر می شود». چنانکه ملایان «بالای منبر علیه او به درشتی سخن می گویند. در همه جا «دشنام» می دهند»^{۲۶}.

گویا با مخالفت روحانیون — که در این ماجرا از سفیر انگلیس هواداری کردند، کار بر آن مأمور هموار شد. در ۱۲ ژوئن که خبر برکناری صدر اعظم رسید «هر کس دوستی را می دید»، به عادت ایرانیان در آغوش می کشید. مساجد پُر بودند و حملگان به سفیر «مبارکباد» گفتند. از جمله، «خویشاوندان شاه، رئیس دیوانخانه و چند تن از ریش سفدان شهر» که ملایان باشند و کمپل آنان را به عنوان توده مردم جا میزد. معلوم شد از «طاعون» قائم مقام، ها شده اند.

اما کمپل هنوز به این برکناری خرسند نبود. به «درخواست» و به نام مردم از اعلیحضرت «استدعا» داشت که «اگر راست است که قائم مقام اعدام نشده، او را بکشند». چه او به حدی تبهکار است که «اگر زنده بماند، هر کسی را می بیند و از نوزمام قدرت را بدست» می گیرد^{۲۷}.

در ۲۲ ژوئن نماینده ای از سوی «امام جمعه» آمد و دستگیری قائم مقام را به کمپل «تبریک» گفت^{۲۸}. در ۲۶ ژوئن ۱۸۳۶ آن صدر اعظم فرهنگ دوست کشته شد.

۲۲ — فریدون آدمیت به مقالات تاریخی، تهران، چاپ دوم، انتشارات دماوند ۱۳۶۲.

۲۳ — همانجا، ص ۱۴.

۲۴ — همانجا.

۲۵ — همانجا، ص ۱۵ - ۱۴.

۲۶ — همانجا، ص ۱۶.

۲۷ — همانجا، ص ۱۶.

۲۸ — همانجا، ص ۱۹.

آن اسناد آشکارتر از آن سخن می گویند که بتوان نقش عمال انگلیس را در قتل قائم مقام نادیده گرفت. چنانچه فردای همان روزها، سند پیمان تجاری را نزد محمد شاه بردند و قول امضا گرفتند. محمد شاه چند ماهی پس از قائم مقام بی صدر اعظم گذراند. دیدیم که داوطلب هم کم نبود. انگلیس ها میل به اللهیارخان آصف الدوله، عبدالله خان امین الدوله و میرزا ابوالحسن خان شیرازی داشتند. از هر سه خیر و برکت زیاد دیده بودند. آصف الدوله تدارک جدائی هرات و خراسان را از ایران دیده بود. امین الدوله در بسیج علما علیه حکومت و دریاری دادن شاهزادگانی که مدعی سلطنت بودند، نقشی بسزا ایفا کرد. آنگاه هم که شکست خورد نزد روحانیون بستی شد و به «وساطت» دولت انگلیس امان یافت. میرزا ابوالحسن خان شیرازی که جای حرف نداشت عاقد پیمان تجاری ۱۸۱۴ بود و به مزدوری دولت انگلیس افتخار می کرد. تنها گله اش اینکه، چرا انگلیس ها فرزند او را هم «خودی» نمی دانند و در بانک بمبئی حسابی برایش نمی گشایند. آن مکاتبات را در جای دیگر آورده ام و می گذرم. محمد شاه، بر خلاف انتظار، جملگان را رها کرد و مراد دیرین را روی کار آورد. به عبارت دیگر و در انظار عمومی، بد را بیفکند و بدتر را برگزید. امضای معاهده تجاری با انگلیس به تعویق و تعطیل افتاد.

از نو همان دشمنان و رقیبان دیرین سر بر آوردند. نخست پای حاجی را در قتل قائم مقام به میان کشیدند. همان کسانی که تا آن زمان صدر اعظم پیشین را «خائن» و «بددل» و «فاسد» می خواندند اکنون کاسه های گرم تر از آتش شدند. یکی او را «نیکونهاد» نامید. رضاقلی میرزا که پدرش بر محمد شاه و قائم مقام شورید، نوشت: «از عهد کیومرث ... چنان وزیر با تدبیر و دستوری بی نظیر به نظر ارباب بصیرت» نرسید. جهانگیر میرزا که بدست همان صدر اعظم کور شد، از زبان قائم مقام، توطئه قتل را بدست حاجی یادآور شد. دیگران هم بی خیال، همان اتهامات را از سر گرفتند، بی آنکه دمی به تعقل و تأمل بنشینند.

گرچه پرونده سازی به سبک تاریخ نگاران رسمی، سند و مدرک نمی خواهد و گویا سنت ملی و میهنی است. اما گهگاه نوشتند که دشمنی میرزا آقاسی و قائم مقام از دیر باز بر همگان مشهور و معلوم بود. چرا که بارها آن صدر اعظم در نوشته ها و «منشات» میرزا آقاسی را هجو کرده، بی دانشی او را به اثبات رسانده و از او به بدی نام برده.

در این باب مثال و نمونه هم آوردند، یا خواستند بیاورند و از این دست: مگر نه اینکه قائم مقام در «جلایر نامه» سروده: «بهر مجلس که آید بی توقف کند در علمها دخل و تصرف»^{۲۹}. پس بر هر کس واضح و مبهرن است که این آدم متظاهرو پرمدها همان میرزا آقاسی بوده!

یا در «منشات» نوشته: «شما که الحمدلله مثل حاجی نیستید که از جمع ضرر تان عاجز شوید»^{۳۰}. این هم باید میرزا آقاسی باشد. و یا از همه بهتر و در نامه ای دیگر گفته «اگر صحبت اهل کمال را طالب باشند مثل جناب حاجی فاضل آدمی و حاجی عبدالرزاق بیک کامل در آن شهر است، پر کار و کم خوراک»^{۳۱}. با اینکه بیچاره قائم مقام در بالای نامه، نام از حاجی فاضل خان گروسی برده، اما ارباب

۲۹ - به نقل از سعادت نوری، یغما، سال ۱۶، شماره ۶، ۱۳۴۲، ص ۲۴۹.

۳۰ - «منشات»، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷، ص ۲۳۲.

۳۱ - همانجا، ص ۷۶.

پژوهش نادیده گرفتند و بارها در نوشته های خود همین نامه را به عنوان دلیل و حجت در دشمنی دو وزیر آوردند.

گفتیم شاید نامه های دیگری در کار است. به ناچار به کلیات قائم مقام بازگشتیم. نامه ها و استعار را وارسیدیم. نشانی از هجو و طرد نیافتیم. در یک جا آشکارا سخن از میرزا آقاسی رفته بود و بدین مضمون: «حاجی میرزا آقاسی را، خداداد میداند چقدر مقررزی دارد گرسنه مانده است از خدمت او به امیرزادگان و اهتمام مصطفی بیک، در آستانه اندرون رضامندی نوشته است»^{۳۲}.

از این مقوله بگذریم و برسیم به خلق و خوی و رفتار و منش حاجی، زیر قلم تاریخ نگاران دوران بعدی. بویژه در عهد میرزا آقاخان نوری صدر اعظم ناصرالدین شاه.

از «ناسخ التواریخ» لسان الملک سپهری آغازیم که جلد نخستین را به زمانه حاجی و جلد دوم «قاجاریه» را به صدارت میرزا آقاخان بدست گرفت.

شاید بتوان گفت در تاریخ معاصر ایران، بند تحریف و وارونه نویسی به پای نوشته های سپهر نرسید. چنانکه نقد تاریخ نگاری هم با نقد آثار او و به همت میرزا آقاخان کرمانی و فتحعلی آخوندزاده باب شد. یک نمونه بیاوریم. در قتل امیر کبیر نوشت: میرزا تقی خان «سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای، تا فراز شکم رهن ورم گشت و ... درگذشت»^{۳۳}. درباره صدارت میرزا آقاخان نوری، اما، گواهی می داد که «مردم ایران انتظار چنین روزی را می بردند» پس آنگاه که بعد از حاجی و امیر به صدارت نشست «دلهای حزین را شاد و خاطرهای خراب را آباد نمود»^{۳۴}.

داوری او درباره حاجی هم در همین روال بود که «مردم ایران فراموش نکرده اند که آنگاه که به مجلس حاجی میرزا آقاسی می رفتند، چنان بود که برایشه هلاهل عبور می کنند» و یا در جای دیگر: حاجی «از اسرار سلطنت و رموز ملکداری بی خبر بود»^{۳۵}.

رضاقلی خان هدایت، نخست در «روضه الصفای ناصری» حق مطلب را ادا کرد. آنگاه از ترس و به دستور میرزا آقاخان نوری نوشته را تغییر داد. بعدها مخبر السلطنه هدایت اصل نوشته جده خود را درباره حاجی رو کرد^{۳۶}.

نوشته اند، علت دشمنی میرزا آقاخان نوری با حاجی این بود که حاجی از سرسپردگی او به سفارت انگلیس مطلع شد. دستور داد پی گرفتند و آنگاه که میرزا آقاخان از سفارت بیرون می آمد، دستگیرش کردند و «به جرم جاسوسی» چوب زدند. از این تاریخ میرزا آقاخان در تبعید کاشان زیست^{۳۷}. البته این داستان را خان ملک ساسانی آورده، گرچه واتسون هم تأیید می کند، اما آن نویسنده خود گاه در مبالغه و گاه در افسانه پردازی ید طولائی داشت. به رابطه او با انگلیس در امر هرات اشاره خواهیم داد و نیز

۳۲ - همانجا، ص ۱۶۱.

۳۳ - ناسخ التواریخ، ۲، ص ۱۵۳.

۳۴ - همانجا، ص ۱۵۵.

۳۵ - همانجا، ص ۴۱.

۳۶ - سعادت نوری، یغما، سال ۱۹، شماره ۲، ۱۳۴۳، ص ۶۵.

۳۷ - خان ملک ساسانی: سیاست گران دوره قاجار، تهران، انتشارات هدایت، ص ۱۵-۱۴.

به دشمنی با حاجی، به سفیر فرانسه گفته بود: «حاجی میرزا آقاسی دیوانه و مجنون» بود^{۳۸}. بگذریم که مخبرالسلطنه هدایت می گوید میرزا آقاخان در اعدام میرزا تقی خان دست داشت. خودش هم به ناصرالدین شاه نوشت: «بحمدالله که میرزا تقی خان غیر مرحوم به درک واصل شد»^{۳۹}. اما سندی در این باب نداریم.

خورموجی موضح دیگر در بار ناصری هم به تکرار مکررات برآمد. در تکبیر میرزا آقاخان نوری سخن از «بسط جناح رأفت به رعیت» راند و در تکفیر حاجی از «سوء رفتار و زشتی گفتار» گواهی داد^{۴۰}. پس چنان افتاد که در صدارت اولی «باب اضافت و احسان و انعام بر خاص و عام» گشوده شد، و از دومی «کار مملکت به خسارت رسید. امور ملکی مختل گشت و حقوق دیوانی لم یصل آمد»^{۴۱}.

خواهیم دید که این عبارات را بی سبب ننگاشتند. غرض از «بسط رأفت» لاپوشانی کشتار بابیان، سرکوب مخالفان و تبعید روشنفکران زمانه بود بدست میرزا آقاخان نوری. مقصود از «سوء رفتار» حاجی، برکشیدن درویشان، و سازش صدراعظم بود با فرقه بابیه «علیه اللعنة والعذاب» که حتی جانبداران حاجی هم برنیافتند.

اکنون می بایست برای زشتی رفتار هم چند تائی قصه و افسانه جور کرد. نقل و نمونه آورد و افسانه پرداخت و چنان گفت که به دل نشیند هر چند از دل برنیاید.

در این باب هم خاطرات بی مزه و جعلی زیاد سراغ داریم. نمونه «خاطرات میرزا علی اصغر خان امین الدوله» است که دکتر حافظ فرمانفرمایان سرهم کرد و به نام او نوشت. از بخت بد و از آنجا که نیمی از این «خاطرات» مربوط به سالهایی بود که مدتهای مدید از مرگ امین الدوله می گذشت، راز آشکار شد^{۴۲}. در آن «خاطرات» دکتر فرمانفرمایان از قول صدراعظم ناصرالدین شاه نوشت: کار این حاجی میرزا آقاسی از بامداد تا شام «دشنام پراکنی» بود. بویژه در حق میرزا نبی وزیر (پدر میرزا حسین خان سپهسالار و یحیی خان مشیرالدوله). پس میرزا آقاسی همه روزه میرزا نبی را فرا میخواند و بدو بیرا می گفت. تا جائی که یک روز که راه و رسم مرسوم را فراموش کرد، میرزا نبی به یادش آورد که از دشنام «سهم من امروز رسید!»

این مطلب اگر هم گفته امین الدوله بود، بی پایود. خواهیم دید که میرزانی از حاجی نیکی هم دید و حکومت و هردو فرزند او را جهت تحصیل روانه اروپا کرد.

نمونه دیگری بیاوریم از شیوه داوری دیگر نویسندگان. قآآنی تازمانی که حاجی زنده بود، به مدحش برآمد که:

۳۸ — 13 Jul. 1855 (M.A.F)

۳۹ — خان ملک ساسانی، یادشده، ص ۱۷.

۴۰ — خورموجی: «حقایق در اخبار ناصری»، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۲۹.

۴۱ — همانجا، ص ۲۵.

۴۲ — «خاطرات میرزا علی اصغر خان امین الدوله»، بکوش حافظ فرمانفرمایان، تهران، انتشارات دانشگاه ۱۳۴۳. (نسخه اصلی آن کتاب هرگز دیده نشد. به صورت پلی کپی به چاپخانه دادند. آنگاه که استادان دانشگاه تهران یادآور شدند که بخش اعظم کتاب مربوط به دوران بعد از امین الدوله است، پاسخی نیامد. معلوم شد غرض جلب وجهه برای دکتر امینی بود و نه پژوهش دوران امین الدوله).

حاجی آقاسی آن جهان جلال

که جهانش به چشم مختصر است

اما آنگاه که میرزا تقی خان روی کار آمد زبان را چرخاند و برگرداند. خواست مدح امیر گوید و او را «عادل تقی» بخواند. قافیه تنگ آمد و ناچار حاجی را «ظالم شقی» خواند^{۴۳}.

در میان شاعران دیگر، ادیب الممالک فراهانی که برادرزاده قائم مقام بود، وظیفه خود داد که در مدح آزادی و مشروطه خواهی ارزشهای خانوادگی را هم پاس دارد. میرزا آقاسی را «ابله» خواند و به ریشخند او برآمد:

«خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را

بیخشد جای او بر خلق احزاب سیاسی را

نویسنده و شاعر دیگر که به زمانه حاجی از فقر و عزلت درآمد، بدایع نگار بود که نوشته هایش را به دربار بردند. خواندند و ستودند. «مرحوم حاجی وجدها کرد و آفرینها گفت». اما چندی بعد بر سر «مزرعه کبوترخان» اختلاف افتاد^{۴۴} و سرانجام کار به اشعار کشید:

عمر هفتاد، حاجی آقاسی	بلکه هشتاد حاجی آقاسی
این نه ملک است در کف تو که هست	تیغ جلاد حاجی آقاسی

دیگران هم بودند که از بابت مشروطیت و قانونخواهی، هجو حاجی را چاشنی آزادیخواهی نمودند و سروند:

چنان ریدند احزاب سیاسی	به مشروطه به قانون اساسی
که باید گفت الحق و الانصاف	دوصد رحمت به حاج میرزا آقاسی ^{۴۵}

کمی هم از نقالی ها بیاوریم. نوشتند: حاجی پیشگو بود. از عالم غیب خبر داشت. روزمرگ خود را از یک هفته پیش می دانست. برای نمونه مستوفی نوشت: که پیشخدمت دربار نقل می کرد، پیش از آنکه میرزا آقاسی به صدارت برسد، روزی با یکی از دوستانش به مسجد شدند. میرزا آقاسی پشت هم به سجده رفت و شکر گزارد. رفیقش از چگونگی حکایت و علت سجده های مکرر جو یا شد. حاجی پاسخ داد: «خدائی را شکر می کنم که چند سال دیگر مرا روی پتوی آبی خواهد نشاند و شخص اول کشور خواهم شد» و البته آن پیشخدمت که کلامش حجت هم هست، به مستوفی گفته بود: «من از آن بیان غرق در تعجب شدم و پیش خودم این آخوند ایروانی را دیوانه فرض کردم»^{۴۶}.

۴۳ - عبدالله مستوفی به شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجار، جلد ۱، ص ۶۶.

۴۴ - هما ناطق، اصغر مهدوی: روزگاریک اهل قلم در دوره قاجار، در: مصیبت و با و بلای حکومت، تهران، گستره، ۱۳۵۷.

۴۵ - این شعر را در کتابخانه مرکزی دانشگاه و در یک نسخه خطی خوانده بودم. از حافظه آوردم. چه بسا کم و کسری داشته باشد.

۴۶ - مستوفی، یاد شده، جلد ۱، ص ۵۱.

از آن قصه‌ها به گوش فتحعلی آخوندزاده هم رسیده بود. چنانکه در داستان «موسیوژوردان» از زبان درویش جادوگر نقل کرد:

«مگر دیوهای من سربازان ایرانی هستند که مفت خدمت کنند؟... مگر من وزیر حاجی میرزا آقاسی هستم که هیچ چیز به آنها ندهم، جز فحش و تهدید؟... والله من در تهران به چشم خود دیدم که حاجی میرزا آقاسی در میدان توپخانه به توپ مروارید داشت نگاه می کرد، که ناگهان هفتصد سرباز دور او را گرفتند و مطالبه مواجب کردند، در حالیکه حاجی خم شد، لنگه کفش را بدستش گرفت و با هزاران ناسزا بسان عقاب به سوی آنها هجوم آوردند. سربازان مانند دسته کبک در برابر او گریختند. رو کرد به خانهای که در حضور بودند.... گفت: حضرات دیدید؟ با این قشون ترسو نمی دانم هرات را چگونه خواهم گرفت... اما این را به ترسوئی آنها نیز حمل نمی توان کرد... از شجاعت رستم‌نامه من بود که غفلتاً بر آنها حمله کردم. آنان نیز دچار هراس شدند»^{۴۷}.

در توجیه آخوندزاده می توان گفت که او مورخ نبود بلکه نمایش نویس و نقاد بشمار می آمد. پس می توانست شنیده‌ها را به نقل یا نه نقد بکشد و هر آنگونه که طبعش می طلبید.

گروه سومی که میرزا آقاسی را برناتفتند علما بودند. چنانکه به صراحت در «قصص العلماء» نوشته اند؛ نخست به خاطر قشون کشی به اصفهان در ۱۸۳۹ علیه سید باقر شفتی و لوطیان؛ داستانی «بی سابقه در تاریخ ایران» که به جای خود آورده ایم. دوم از بابت اعطای برابری به مسیحی و مسلمان در ۱۸۴۰. اما مهمتر از همه شکیبائی حکومت در برابر «فرقه ضاله» بایه و اعتلای صوفیان و درویشان بود که به دوران فتحعلیشاه مطرود بودند و اکنون گفتار و کردارشان هستی روحانیون و علما را تهدید می کرد. افکاری روشن در ضدیت با اندیشه و احکام اسلامی و کرداری در جهت نوآوری و اصلاحات.

حتی اعتماد السلطنه هم که در سنجش کارنامه‌های صدراعظم‌های ایران، میرزا آقاسی را در قیاس با میرزا حسین خان سپهسالار و دیگران ستوده است. از بابت سیاست حاجی در ربط با دگراندیشان زبان به انتقاد گشود و آن سیاست را با «تدبیر به جای» مغایر دید^{۴۸}.

گویاست که هم امروز نیز مشرعان و یا مورخان جدیدالاسلام، از ایرانی تا فرنگی، به نقد حاجی بیچاره بازگشته اند. البته نه با ارائه اسناد و مدارک، بلکه به شیوه تکفیر اسلامی، همراه با چند دشنام جانانه در حکم فتوا.

نخست از «پژوهش» علی اکبر رفسنجانی یاد کنیم، که تاریخی آراست در احوال امیرکبیر^{۴۹}.
نیمیش رونویسی از «امیرکبیر و ایران» دکتر آدمیت، نیمیش فتوا و تکبیر.

در الهام و بزرگداشت آن نوشته، دکتر رضا شعبانی به وجد آمد و در مدح وزیر خود مقاله ای تدارک دید^{۵۰}، که به زبان فرانسه هم برگردانند^{۵۱}. در آن دانشنامه امیرکبیر را بانی اتحاد اسلام خواند؛

۴۷ - فریدون آدمیت: اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده، تهران، ۱۳۴۹، ص ۴۴ - ۴۳.

۴۸ - صدرا تواریخ، یادشده، ص ۱۷۷.

۴۹ - علی اکبر هاشمی رفسنجانی: امیرکبیر با قهرمان مبارزه با استعمار، تهران، انتشارات فراهانی ۱۳۴۶.

۵۰ - رضا شعبانی: امیرکبیر و مسائل اقتصادی ایران، گلچرخ ضمیمه اطلاعات سال ۲، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۶۵، ص

۱۲-۱۱.

«ستاره ای» و «آزادسروی» که از اهداف برآمد، که اگر معنادار باشد اسلام را از دشمنان تهی می کرد، «اتحاد اسلامی» را برقرار.

البته آن پژوهشگر جدیدالاسلام این نکته را هم دریافت و نوشتد کرد که: «اگر بخواهیم کارهای امیر را دریابیم»، ناگزیر می داید «خطاهای» گذشتگان را برهنه کنیم. بویژه «آن بی حسابی و کتابی صدراعظم چهارده ساله محمدشاهی را». بگذریم که میرزا آقاسی ۱۲ سال صدارت کرد. پس «چهارده ساله» نبود. پیش از او قائم مقام وزارت داشت.

اکنون از زبان دکتر شعبانی، حامی مستضعفان آن «خطاها» را برشمردیم؛ اینکه حاجی مملکت را بر باد داد، اینکه ۱۴۳۸ قطعه ملک خرید، همه دارائی کشور را «بی دریغ صرف توپ ریزی و چاه زنی» نمود. بهر حال داستان ملک و قنات حاجی «معروف تر از آنست که نیازی به توضیح داشته باشد»^{۵۲}. چرا که ندارد؟ سند و مدرک می خواهد. پژوهش تاریخی با فتوای تاریخی بیگانه است. اقتصاد دوره امیر را هم نمی توان در دو صفحه «اطلاعات» سرهم بندی کرد. هر چند که آبخور دانش پروری آن استاد جدیدالاسلام از جای دیگر و از عالم غیب باشد.

نمونه بهتر، حاشیه نویسی رفیعی مهربآبادی در ترجمه «تاریخ معاصر ایران» نوشته پتر آوری است. بگذریم که اصل آن نوشته یک سرهم بندی ناشانه و آمریکائی وار، از چند اثر تاریخی متناقض است. به مثل درجائی و در باب حاجی می گوید: صدراعظم ایران یک «درویش» صوفی مسلک بود. جای دیگر و بر اساس مأخذی دیگر تصریح دارد که «صوفی گری در دست حاجی میرزا آقاسی سلاحی برای مبارزه با روحانیان» بشمار می رفت.^{۵۳} در کنار همان مطلب این اندیشه را می پروراند که آن وزیر «به سود اشراف» کار کرد. آنگاه عمران و آبادسازی دوران او را یادآور میشود و یقین دارد که مردم ایران نسبت به این اقدامات بی علاقه بودند و «بی علافگی مردم به این نقشه های حاجی ... ناشی از ادراک زیرکانه مردم بود»، که گویا اصلاحات را خوش نداشتند!

در توضیح آن گفته های نغز، مترجم و حاشیه نگار ما، اثر «پروفسور» را با یادداشت های فراوان آراسته. به مثل وقتی «آوری» بر اساس کتاب حامد الگار می گوید: محمد شاه تمایل به مذهب رسمی نداشت^{۵۴} و حاجی دشمن ملایان بود، این حاشیه را آورده که «حاجی در شمار دراویشی بود که مولوی آنان را منحط و پشمینه نامید. زیرا که عرفان راستین فرزند اسلام است»^{۵۵}.

اما حامد الگار، که تفاوتی میان مسلمانی و نادوئی برای حکومت اسلامی قائل نیست و شاید هم حق با اوست، در کتاب مستند خود درباره «مذهب و حکومت» در ایران، حساب میرزا آقاسی را بر اساس

۵۱ R. Sha'bani: "Amir Kabir et les problèmes économiques de l'Iran", Luqmán, II, No 2, 1986, P. 43 — 51

پرسیدنی است که استاتید فرانسوی که دلبسته پژوهش منطقی و علمی هستند از بابت کدلفین منافع سیاسی یا اقتصادی دست به ترجمه این خزعلات زده اند. ورنه جز تحقیر علم و پژوهش کاری از پیش نبرده اند!

۵۲ — همانجا، ص ۱۱.

۵۳ — پتر آوری: تاریخ معاصر ایران، ترجمه رفیعی مهربآبادی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۷۵.

۵۴ — همانجا، ص ۷۶.

۵۵ — همانجا، حاشیه ۴۷، ص ۸۶.

نوشته های روحانیون حسابی رسیده. تا جایی که فصلی دارد در ستایش از سیاست مذهبی فتحعلیشاه و در دفاع از کشتار صوفیان و درویشان به زمانه او.

به دوره محمد شاه که می رسد باین جمله می آغازد: «در دوره محمد شاه روابط میان دولت و علما به مرحله نوینی از درگیری و ستیز رسید». آنهم به علت «سرشت الحادی افکار مذهبی خودش و وزیرش حاجی میرزا آقاسی^{۵۶}. به دنبال همین استدلال می کوشد به کرسی بنشانند که آن «اتحاد» خود درآمدی و مدخلی برای استعمار و استثمار سرزمینهای اسلامی است و روحانیان تنها حامیان استقلال. افزون بر مورخان رسمی، روحانیان، و مورخان جدیدالاسلام برخی دیگر نیز به عللی دیگر به طرد رفتار حاجی برآمده اند.

در این رده می توان، از مورخان بهائی نام برد. اسدالله فاضل مازندرانی، در «ظهور حق» که به نقل از سعادت نوری، می آوریم، اطمینان می داد که محمد شاه تمایل به بایبگیری داشت. میرزا آقاسی مانع شد و مکاتبات را نرساند. سخنی است سست. زیرا که نامه های محمد شاه را به باب و پاسخ باب را در دست داریم. وانگهی به صرف اینکه حکومت در برابر بایبان شکیا بود، حکم نتوان کرد که خود جانب باب را داشت. مورخان ازلی و بابی که از دوران آقاسی به نیکی سخن گفته اند، هرگز چنین ادعائی نکرده اند.

یکی دو کلمه هم از وابستگان به احزاب بشنویم. احسان طبری از بابت دیگری به حاجی می تازد. گویا شنیده بود که حاجی خیال داشته ولایات از دست رفته قفقاز را از روسیان بازستاند. پس در دفاع از حقوق برادر بزرگ — حتی اگر روسیه تزاری باشد — پرخاشجویانه می نویسد: «این مرد سالوس و عقب مانده» همه کوشش خود را «مصرف بازستاندن املاک از دست رفته خود از دست تساریسم روس» به کار بست. «لذا سیاست تلافی جویانه» پیش گرفت^{۵۷}. در هر حال اشاره به ایروان است که حاجی در ۱۴ سالگی ترک کرد و طرد اوست از بابت مخالفت سرسختش با پی آمدهای ترکمانچای.

اما داستان املاک ایروان و یا ۱۴۳۸ ملک هم شنیدنی است. تا این پرونده ها را وانرسیم، نمی توانیم مسائل جدی تر را پیش بکشیم و یا از سیاست ارضی و کشاورزی ایران سخن بگوئیم. واقعیت این بود که نه تنها حاجی را ملکی نبود، بلکه زن و فرزندانش هم اجاره نشین بودند. سند آن اجاره نشینی را سعادت نوری رو کرد و من عکس آنرا به ضمیمه آورده ام. آن سند، دستخطی است از میرزا آقاسی به تاریخ ۱۲۶۲ قمری / ۱۸۴۶ میلادی در پذیرش شرایط اجاره نامه؛ «دوازده محصول شفتی و صیفی» از طریق «مال المصالحه» و از قرار ریال «بیست و هشت نخودی». میرزا حسینخان سفیر ایران هم در دربارهای اروپائی (۱۸۳۹) در گفتگو با پالمستون تصریح داشت که صدراعظم ایران نه تنها «بی اعتنا» به مال دنیا است، بلکه «مقرری» هم نمی گیرد^{۵۸}. دیگران هم نوشتند که به هنگام عزل هیچ نداشت و با «یک عبا» راهی بغداد شد^{۵۹}.

۵۶ Hamed Algar: Religion and State in Iran 1785 — 1906", U.C.P. 1969, P. 103

۵۷ — احسان طبری؛ فرو پاشی نظام سنتی سرمایه داری در ایران، استکهلم، ۱۹۸۰، ص ۷۳.

۵۸ — نگاه کنید به بخش «درگیری با انگلیس و روس».

۵۹ — مستوفی، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۶.



امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

مجلس ۱۸۰۰

و بعد از آنکه کتاب را در نظر گرفت و دید که این کتاب در میان مردم بسیار نادر است و به همین جهت است که

قبل کا صبر و بردباری نہ کرنا اور نہ ہی غصہ کرنے سے جس کی وجہ انسان کو درد و غم لگتا ہے

[illegible]

ماہر و مفسر حضرت علامہ مولانا محمد تقی عثمانی صاحب مدظلہ العالی نے فرمایا ہے کہ یہ کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
سراجاً مبيناً

صورت اجارہ نامہ حاجی میرزا آقاسی

داستان املاک از اینجا آب می خورد که میرزا آقاسی احیای کشاورزی را یکی از عمده ترین راه ها در تقابل با فرآورده های انگلیسی می دانست. پس به بهره برداری از زمین های «موات» افتاد. خودش نیز در نامه به «گیزو» وزیر خارجه فرانسه یادآور می شد: «در ایران اراضی موات بسیار است و دستدار سعی و اهتمام زیادی در احیای آنها دارد». از این رو «استاد کامل» آبیاری می طلبید.^{۶۰}

بدینسان هزار و اندی ده آباد شدند. روش دهسازای ایرانیان در این دوره، تحسین فرنگیان را برانگیخت. سفير فرانسه گزارش مفصلي همراه با نقشه و طرح تهیه کرد و برای گیزو فرستاد با این توصیه که «همین شیوه» را در الجزایر و ولایات فرانسه به کار گیرند.^{۶۱} هر چه بود آن سفير روستاهای ایران را آباد یافت. سخن از «رقاه اهالی» در روستاهای نو پا راند.

افزون بر این، حکومت تعدادی از روستاها و املاک لوطیان اصفهان را که از مردم غصب کرده بودند، گرفت و جزء املاک خالصه کرد. به عبارت دیگر خشم زمینداران بزرگ آن ولایت را برانگیخت. اما، به گفته مورخان وقت، دهات آباد شده در زمین های موات هم توسط حاجی به دولت واگذار گردیدند. رضاقلی خان هدایت نوشت: میرزا آقاسی ۱۴۳۸ قطعه را آباد کرد و «در این وقت در کمال رضا و صحت مزاج و نهایت عدم اضطراب... قبالجات همه را جمع کرده و به طریق شرع مبارکه به حضرت شاهنشاه جمجاه هبه شرعی نمود و مجموع قبالجات را به کارگذاران دربار شهریار سپرد».^{۶۲}

حتی لسان الملک سپهر هم نوشت: «هر ده و قریه و مرتعی که در ایران حاجی میرزا آقاسی بدست کرده بود، به طریقت شریعت غرا سجلی کرده به شاهنشاه غازی هبه نمود و این جمله در صفحه اداره نگاران و مستوفیان دیوان یک هزار و چهارصد و سی و هشت قریه بود». اما سپهر بر نمی تافت که این اقدام نام نیک از حاجی به یادگار گذارد. به دنباله همان مطلب افزود: «این کار بهر آن کرد که بزرگان درگاه با او دل بد داشتند... خواست تا از این در نیز زبان مردم را بریده دارد... پس این املاک و هر چه داشت به پادشاه بخشید».^{۶۳}

اعتمادالسلطنه هم تصدیق داشت که «مزارع و دهات و املاک زیاد آباد» کرد و همه را «هبه» نمود.^{۶۴}

عبدالله مستوفی خود قباله ها را دیده بود. گواهی داد: «من قباله ای که در آن تمام املاک را... خود به محمد شاه وا گذاشته» دیده ام. در آن اسناد میرزا آقاسی تأکید کرده است: «من آنچه خریدم از پول دولت و برای دولت بوده است». مستوفی می افزاید: «حتی خانه نشین خود را هم... به دولت وا گذاشته».^{۶۵} که جملگی جزو املاک خالصه یا دولتی شدند.

حاجی میرزا حسن جابری که دوران محمد شاه و ناصرالدین شاه، هر دو را آزموده بود، در این باب

۶۰ - میرزا آقاسی به گیزو، حجازی دلاونی ۱۸۴۵/۱۲۶۱ (اسناد فرانسه)

۶۱ - Sartiges: "Notice sur le mode de Construction des villages en Perse", Teh. 1848. من ترجمه این نوشته را به ضمیمه وزیر عنوان «شیوه دهسازای در ایران» آورده ام.

۶۲ - روضه الصفای ناصری، جلد دهم، ص ۴۳۵.

۶۳ - ناسخ التواریخ، ۱۱، ص ۲۱۳.

۶۴ - محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، خلسه یا خواننامه، تهران ۱۳۲۲، ص ۲۱.

۶۵ - مستوفی، یاد شده، ص ۶۶-۶۵.

نوشت: «ناصرالدین شاه و نژادش ... اقلاً اگر به همان روش حاجی ... در تعمیر قراء و دهات کوشیده بودند، بسی مصیبت‌ها دولت ایران نمی کشید»^{۶۶}.

بعدها جمالزاده نیز از همین دیدگاه به برائت حاجی میرزا آقاسی برآمد که همان «اقدامات مجذانه» او در «زمینه اصلاح و توسعه آبیاری» در دفاع او «کافی» است و می‌رساند که او «آدم پخته و کاردانی» بود^{۶۷}.

بدینسان به گفته هم روزگاران، میرزا آقاسی «هیچ» نداشت که هیچ، شاه را هم از مال اندوزی منع می‌کرد. به فتوای مورخان اسلامخواه، مالک هزاران قطعه زمین بود. به قول طبری هوای املاک ایران را در سر می‌پروراند. به گواهی مأموران سیاسی انگلیس باغات حضرت عبدالعظیم هم از املاک حاجی بشمار می‌رفت^{۶۸}.

حال که سخن از آن نماینده انگلیس به میان آمد، باید معترف شد و علت را گفت که در افسانه سازی علیه میرزا آقاسی نمایندگان سیاسی آن دولت دست نقالان وطنی ما را از پشت بستند. یکی دو نمونه کافی است تا تحریف تاریخ را بدست مردان سیاست برنمائیم.

سرپرسی سایکس در «تاریخ» دو جلدی خود، تنها ۱۵ صفحه به این دوره اختصاص داد؛ آنهم در توجیه مداخله انگلیس‌ها در هرات و طبیعتاً همراه با چند دشنام جانانه به حاجی بعنوان بانی جنگ، که «سخت نادان بود. چه در امر حکمرانی و چه در لشکرآرایی: خودخواه تر از آنکه آموزش پذیرد حسودتر از آنکه یاور گزیند. گستاخ به رفتار، لابیالی در پوشاک؛ بداندان که کشورش را به مرزور شکستگی و کرانه انقلاب کشاند»^{۶۹}. این را هم می‌افزاید که این مرد چنان «جاهل و خرافی» بود که همگان از او می‌گریختند. در رابطه با ارو پائیان هم «سخت مظلون» بود.

نمونه دیگر باز اثر دو جلدی کرزن، «ایران و قضیه ایران» است. این شخص به زمانه میرزا آقاسی به نمایندگی سیاسی کشورش در کنفرانس ارزروم شرکت کرد. او نیز از میان سطور یکی دونا سزا به حاجی داد و محمد شاه را به ریشخند گرفت که انگار نادر شاه ثانی است.

لایار که به نمایندگی از دولت متبوع خود در ۱۸۴۱ برای برانگیختن بختیاران علیه حکومت به ایران آمد، صدراعظم را «ستمگر» و «دشمن خرافی مسیحیان» یافت^{۷۰}، گرچه مدارس مسیحی سراسر اصفهان و آذربایجان را فرا گرفته بود. اما لایار به این نتیجه دست می‌یافت که میرزا آقاسی «با اشاعه فساد و ستمروائی در سراسر کشور» میهن خود را به «آستانه ویرانی» برد؛ بسکه «خونخوار بود و آفریننده

۶۶ — حاجی میرزا حسن خان جابری: تاریخ ری و اصفهان، تهران ۱۳۲۳. (نسخه این کتاب را از ناصر پاکدامن گرفتم. در اینجا صمیمانه سپاسگزارم).

۶۷ — هزار بیشه، تهران، زوآر ۱۳۲۶، ص ۲-۲۲۱. از آقای جمالزاده هم بسی متشکرم که این کتاب کمیاب را در اختیارم نهادند.

۶۸ — E.B. Eastwick: "Journal of a diplomat's three years residence in Persia", London 1949, vol II, P. 293.

۶۹ — S.P. Sykes: "History of Persia, II, P. 338.

۷۰ — Layard: "Early adventure in Persia, Susiana and Babylonia", London 1984, P. 93.

فلاکت و رنجیدگی مردمان»^{۷۱} و البته لایار دلسوز ایرانیان! مأمور دیگری گامی فراتر نهاد و درباره حاجی نوشت: «همه گفتار و کردارش آمیخته با جنون واقعی یا تظاهربه جنون بود»^{۷۲}.

و باز میتفورد نماینده آن دولت که در ربط با هرات به ایران آمد، یکی دو خصلت دیگر بر آن خصایل افزود و نوشت: وطن فروش است، «آلت دست روس می باشد». «گوش شاه را از بدی انگلیس ها پرمی کند و به او حالی کرده که انگلیسها دشمن شاه می باشند»^{۷۳}.

همه این بدگوئیها، درست همانند داستان قائم مقام، به راه بستن پیمان تجاری و سیاسی بود که صدراعظم تن نمی داد. در تشریح سرشت این درگیری است که بخشی به روابط ایران و انگلیس اختصاص داده ایم.

در میان نویسندگان انگلیسی شاید واتسن تنها مورخی است که ادای مطلب نمود. نوشت: «باید اعتراف کرد» که آن وزیر به میهن خود خدمت کرد، «در اجرای عدالت و عطف و غفلت» نمود^{۷۴}. هر بار «مأمورین کشوری و لشکری درخواست اضافه حقوق و مستمری و پاداشی نمودند، بی چون و چرا با تقاضای آنان موافقت» نشان داد^{۷۵}.

وانگهی، ناظران فرانسوی در این گفته هم فراتر رفته اند. گفته اند، مردم نه تنها از او گریزان نبودند بلکه همراهی هم داشتند. حتی خوش خلقی او را هم ستوده اند.

از کنت دو سرسی نخستین سفیر فرانسه در ۱۸۴۰ بشنویم که نوشت: «باید بگویم، حاجی میرزا آقاسی در ایران به حاضر جوابی و خوش طینتی مشهور است و رفتاری نهایت مودبانه دارد»^{۷۶}.

جای دیگر معترف است که «در باریان» با او «دشمنی» دارند و او را «به خاطر کینه از انگلستان» نکوهش می کنند. با این حال چون حاجی دشمن انگلیس است «مردم» نیز در این خصومت با او همراهند. «این خصلت ایرانیان است». زیرا اگر فردا همین حکومت از آن دولت جانبداری کند، «مردم نیز طرفدار خواهند شد». امروز، اما «از انگلیس و روس به یک میزان متنفرند»^{۷۷}.

مهمتر از همه چهره ایست که کنت دوسارتیه، سفیر دوم فرانسه (در ۱۸۴۴) نقش می زند. بوژه که او چند سالی در ایران ماند و با میرزا آقاسی دیدارهای مکرر داشت. سارتیه یاد آور شد:

«صدراعظم ایران مردی است شصت هفتاد ساله، کوتاه قد، با چهره ای ظریف، هوشمند، عصبی مزاج، پایدار در برابر خستگیهای کار روزانه که بر عهده شناخته است، با روحیه ای شاد؛ چنانکه به هنگام طرح

۷۱ — ibid, P. 93-4

۷۲ — R. Wilberham: *Travels in the Transcaucasian Provinces of Russia..*, London 1839, P. 19

۷۳ — محمود محمود: تاریخ رابطه سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزده میلادی، تهران، اقبال، چاپ دوم ۱۳۴۴، جلد ۲، ص ۴۷۵.

۷۴ — گرانت واتسن: تاریخ ایران در دوره قاجار، ترجمه وحید دستگردی، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۲۹.

۷۵ — همانجا، ص ۲۵۲.

۷۶ — Cte de Sercey: *“Une Ambassade Extra ordinaire, la Perse en 1839 — 1840”*. Paris 1848, P. 248.

۷۷ — Cte de Sercey à Dalmatie, Ispahan, 20 Avril 1840 (C.P. M.A.F)

امور به هراهمیت که باشند — از درآمیختن خنده به میانه گفتگوها خود داری نتواند کرد. هم چنین روش اعتدالی او در حکومت، با ظاهر خوش برخورد او در مغایرت نیست»^{۷۸}.

غرض از بازگفتن این مطالب، بزرگداشت میرزا آقاسی نیست، بلکه باز نمودن علل سیاسی این گفته های متضاد است، تا دستکم گوشه ای از حقیقت تاریخی بدست آید.

در ربط با این دوره و بویژه در باب میرزا آقاسی، نخست حسین سعادت نوری بود که در افسانه حاجی شک آورد. سلسله مقالاتی از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ در «یغما» نگاشت. با اینکه به منابع ارو پائی دسترس نداشت، کوشید تا در حد توان واقعیت را از لابلای همان نوشته های چاپی ایرانی بیرون کشد^{۷۹}. از این بابت مبتکر و الهام بخش آمد. در پیشگفتار همان مقالات این نکته را بدرستی تصریح کرد که «از مدتی پیش رسم گردیده» که اغلب نویسندگان در ربط با برخی دولتمردان از «معایب اخلاقی و خبط های سیاسی» او چشم پوشند و برخی دیگر را مانند حاجی میرزا آقاسی «مظهر جهالت و خیانت و عامل دست نشانده بیگانگان بدانند... این موضوع در مورد حاجی میرزا آقاسی شاید بیشتر مصداق داشته باشد»^{۸۰}.

از هم روزگاران میرزا آقاسی، اعتمادالسلطنه را می توان نام برد که در هر چه نوشت به شیوه محافظه کارانه خودش از میرزا آقاسی تجلیل کرد. به مثل در «خوابنامه» که حتی میرزا حسین خان سپهسالار را به صلابه کشید، از زبان حاجی گفت:

«تقریباً پانزده سال هم مرشد و هم صدراعظم بودم. در این سنین با کمال قدرت و توانائی به احدی اذیت نکردم... فطرتی خوب داشتم و حتی الامکان خوبی می نمودم... عموم از من راضی بودند. چنانکه بعد از عزل وطرد من، همه وقت یادم می نمودند بلکه هنوز به ذکر خیرم مشغولند»^{۸۱}. در «مآثر و آثار» او را به «نیکمردی و بزرگواری و دانش پروری» ستود و در «صدرا لتواریخ» نوشت:

«حاجی میرزا آقاسی در اغلب اوقات از افراد واجب القتل شفاعت می نمود و آنان را از کشتن نجات می داد. او ابداً میل نداشت خون مردم ریخته شود و مثل سایر صدور در بر چیدن خانمانها و دودمان کشی اقدام نکرد»^{۸۲}.

به این نکته شاهدان و یا برخی نویسندگان فرنگی با صراحت بیشتری تأکید کرده اند.

واتسن یکی از «اقدامات مهم» میرزا آقاسی را لغو اعدام و شکنجه شمرد. نوشت: میرزا آقاسی «دستخطی» از شاه گرفت و مطابق آن شاه «شکنجه بدنی را نسبت به اتباع خود شدیداً ممنوع کرد». اقداماتی که تنها به مذاق «نوع دوستان» خوش آیند است^{۸۳}.

۷۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran 19 Dec 1844, No 19 (C.P. M.A.F)

۷۹ — اشکال در نوشته های سعادت نوری که ما بارها به او ارجاع داده ایم، در این است که منابع و مآخذ را بدرستی ذکر نمی کند. گاه نام کتاب را می دهد و گاه نام نویسنده را و کمتر تاریخ چاپ را. یا همه جا «هزاربیشه» جمالزاده را «هزار پیشه» می نویسد. بهرحال خواننده را ناگزیر می کند که از نوبه اصل مآخذ رجوع کند، از جمله نگارنده این سطور را.

۸۰ — سعادت نوری: حاجی میرزا آقاسی، یغما، سال ۱۶، شماره ۵، ۱۳۴۲، ص ۲۳۷.

۸۱ — خلسه، یاد شده، ص ۲۲.

۸۲ — صدرا لتواریخ، یاد شده، ص ۱۵۷.

۸۳ — واتسن، تاریخ ایران در دوره قاجار، یاد شده، ص ۳۲۹.

سارتیز شاهد عینی بود که «اعدام و شکنجه که در حکومت‌های پیشین آنچنان سهل و رایج بود»، در صدارت میرزا آقاسی «عملاً لغو شده است».^{۸۴}

در بیزاری از «تنبه و سیاست»، گویا تر از همه نامه خود میرزا آقاسی است به شاه. بدین مضمون: «قربان خاکپای آسمان سای همایونت کردم، فاش میگویم و از گفته خود دلشادم ... به دهن هفت پشت من زیاد است که کدخدای یک ده باشم، تا چه رسد به حکومت. تنبیه و سیاست کار سلطان است و بنده ملای نادان نمی توانم از حد خود تجاوز کنم. قابلیت این را هم ندارم که کوچکی بکنم، تا چه رسد به بزرگی. خواهند فرمود بی عرضه و بیکار هستی. بلی چنین است. اگر بی عرضه و بیکار نبودم، ملای و درویشی خودم چه عیب داشت که هر روزه هزارانم از ایلچی روس بشنوم و متحمل شوم. باری از راه صلح و درویشی وفائی به آن آستان کردم و خود را در زمره هرزگان نمودم. آبرو رفت، جان رفت. مال هم که نداریم برود».^{۸۵}

شد که بارها درباریان و امنای دولت از خود میرزا آقاسی شکایتها کردند، «سیاهه» آراستند، طومار چینند و برکناریش را خواستند و او به دل نگرفت و در صدد انتقام برنیامد. به مثل در همان آغاز کار «جماعتی از ائمه عریضه ای مبنی بر سهو و خطای حاجی میرزا آقاسی به شاه دادند. او برآشفته و عریضه را عیناً به حاجی داد. وی بزرگواری کرد ... عریضه را نخوانده سوزاند مطلقاً چیزی از این مقوله به روی خود نیاورد».^{۸۶}

پی آمد این شکیبائی را در برآمد بابیان خواهیم دید. از دیگرانی هم می توان نام برد که او از آزار رهنماید و برکشید. از جمله یغمای جندقی شاعر را که پیشینیان به چوب بستند، انگ الحاد زدند و روانه زندان کردند. پس از آزادی سالها سرگردان بود، یا به قول خودش «درفراخی ایران در بدر» و هر ماه و هر هفته «پیدا و نهفته، به مرزهای دیگر پای فرسا و آسجیمه سر»^{۸۷} تا اینکه به حکم تصادف با میرزا آقاسی آشنا شد. حاجی او را مراد خود کرد و خود به مریدی تن داد و استاد را به حکومت کاشان فرستاد. گاه نیز در همراهی با آزار دیدگان، خود را نیز همراه با کل ملت ایران در میانشان جا می زد. در ۱۸۴۸ که آخرین سال حکومت او نیز بود، انقلاب فرانسه در گرفت. خبر در آوریل همان سال به تهران رسید. همراه با بیانیه جمهوری خواهان که نوید آزادی بیان و اندیشه و لغوبردگی می داد و شعارهای انقلاب فوریه را برمی شمرد.

سارتیز سفیر فرانسه بناچار بیانیه را نزد شاه و صدراعظم برد و تغییر رژیم را اعلام کرد. محمد شاه مطالب را خواند. به مناجات و نیایش برآمد که «خداوند هر چه خواهد» خوش آید و از بندگان جز تن دادن به خواست خدا نیاید. نظام و حکومت فرانسه هر چه باشد «خاری است در چشم دشمنان». همان به که هر روز «آبادتر و باشکوه تر و دادرورتر از دیگر ملتها» جلوه گر شود.^{۸۸} واکنش حاجی اما شگفت انگیز بود. «پرشورانه» بیانیه را خواند و گفت:

۸۴ — Sartiges à Guizot, Téhéran, 19 Dec. 1844.

۸۵ — صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۶، ص ۳۹.

۸۶ — سعادت نوری، یغما، سال ۱۶، شماره ۱۴، ۱۳۴۲، ص ۳۶۱.

۸۷ — «کلیات یغمائی جندقی»، تهران، ابن سینا، (أفت)، ۱۳۳۹، ص ۶۲.

۸۸ — Sartiges à Guizot, 17 Mai 1848.

«خداوند این دولت نوین را متبرک دارد که آن سخنان دلنشین را در به آمد محرومان و ستمدیدگان به گوشها رساند. ما نیز قوی نیستیم و هنوز در کارند تا ما را ناتوان تر کنند. پس ما این بیانیه را با خوشنودی بر عهده می شناسیم. چرا که یاری ستم کشیدگان و رهائی نزدیکشان را نوید می دهد. آری ما فرانسه را دوست داریم و امروزی بیش از هر زمان دیگر خواهان دوستی با این کشوریم»^{۸۹}.

اقدامات او را در زمینه های گوناگون، سیاسی یا اقتصادی در جای خود بدست خواهیم داد. در قلمرو کلی، یعنی در امر حکمرانی، دولت میرزا آقاسی تغییرات اساسی در بنیاد حکومت داد. در این باره گزارشی داریم از تهران، به تاریخ دسامبر ۱۸۴۳ که فردی با نام مستعار انتشار داده است و معلوم است که ایران را خوب می شناسد^{۹۰}، گرچه دشمن ایران است.

آن گزارشگر می گوید تغییر اساسی در اینست که حاجی حکومت ملوک الطوائفی دوره فتحعلیشاه را برچید به عبارت دیگر در آن روزگار عباس میرزا در آذربایجان استقلال کامل داشت و شاهزاده ای دیگر، ولایت دیگری را به تیول می برد. تنها وابستگی این حکام به حکومت مرکزی از راه مالیات های سالانه بود. ورنه والیان بخش شرقی خودسرانه با هندوستان در ارتباط بودند و یا حاکم کرمانشاه به «استقلال با پاشای بغداد» ارتباط داشت^{۹۱}.

گزارشگر ما می گوید: اکنون با روی کار آمدن محمد شاه «تشکیلات حکومتی» ولایات دگرگونی یافته. آن «روسا برکنار» شدند: یا به علت «جنایات»، یا «بد رفتاری» و یا «انباشت ثروت». ولایات را از نو به حکومت مرکزی بستند، و دولت «نظارت» بیشتری در چگونگی و طرز «اداره» حکام دارد.

«این تغییرات می توانست به نتایج خوبی منجر شود اگر «احساس نظم و عدالت» در میان ایرانیان بیشتر می بود^{۹۲}. بدیهی است همین اصلاح ناچیز حکام و شاهزادگان را خوش نیامد. چنانکه جملگی برخاستند. پس حکومت تا اندازه ای کوتاه آمد و نتوانست بکلی رسوم گذشته را برچیند.

«فریه»، افسر فرانسوی که دوران محمد شاه و سرآغاز ناصرالدین شاه را آزمود، در ربط با سیاست میرزا آقاسی نوشت:

«او اقدامات ارزنده ای پیش گرفت تا ایران را از وحدت حکومتی برخوردار کند؛ اندکی درستکاری به اداره امور راه دهد. او نیز بسان لوئی یازده و ریشلیو قدرت فئودالها را درهم شکست و صد نفری از شاهزادگان را برکنار کرد»^{۹۳}.

به عبارت دیگر مطابق گزارش قبلی، دولت میرزا آقاسی به اندیشه افزایش املاک دولتی افتاد. اما تحصیل این املاک یا از طریق «مصادره املاک شاهزادگان» و یا «املاک فئودالهای سابق» بود. این زمینها را پس از مصادره در «اختیار روستائیان» نهادند یا به «ایلاتی که قصد ساکن شدن داشتند» و یا به

۸۹ — ibid.

S: "De l'état administratif et Politique de la Perse", Revue de L'Orient, T. IV, 1844, P. 112 — 126.

۹۱ — ibid, P. 114

۹۲ — ibid P. 115

۹۳ — J.F. Ferrier: "Situation de la Perse en 1850".

آنانکه «خدمتی» انجام دادند و یا به «افراد مقروض» واگذار کردند^{۹۴}. اما در رابطه مالک و برزگ‌تغییری به وجود نیامد.

در زمینه مالیاتها، تنها از مالیات و جزیه ترسایان کاستند تا از مهاجرشان به روسیه جلوگیری کنند. اما هنوز مالیاتهای جبری و ناحق و نیز رشوه‌گیری در کار بودند و به گفته دولتمردان و «مستوفیان» عایدات از ۷ کرورنمی گذشت^{۹۵}.

آنچه در این دوره تازگی داشت، گرایش دولت میرزا آقاسی به نهادهای «عرفی» در برابر نهادهای «شرعی» بود^{۹۶}. در ۱۸۴۳ نوشتند: صدراعظم دست به کار «خطرناکی» زده است و می‌خواهد محکمه‌های عرف را جانشین محاکم شرعی کند. امری «تحقیق‌ناپذیر» که تنها انگیزه‌اش «نفرت» میرزا آقاسی است از «روحانیت»^{۹۷}.

داستان به این شوری هم نبود که گزارشگر ما نقل می‌کند. شاید درست تر باشد اگر بگوئیم، گرایش به عرف و حکومت غیر مذهبی، آمیخته به اندکی فرهنگی مآبی، در میان همه طبقات اجتماعی رو به رشد بود و خود از بحران فرهنگی - مذهبی و از شکست ایران آب می‌خورد. پیش از آنکه به آن بحران بپردازیم، در قیاس دو دوره فتحعلیشاهی و محمدشاهی، سیاست خاقان در ربط با مذهب را بدست می‌دهیم و پی‌آمدش را در دوره محمد شاه می‌سنجیم.

۹۴ — "De L'état administratif", op. cit, p. 119.

۹۵ — ibid, P. 116

۹۶ — A.Sepsis: "Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse", Revue de l'Orient, T. III, 1844, p.105

۹۷ — ibid. P. 106.

۲ — رخنه دردین

«گرایش به راسیونالیسم» را^۱ حاکم بر اندیشه های اجتماعی زمانه محمد شاه خوانده اند: واکنشی در برابر سیاست پیشین خاقان، عارضه ای بر اثر شکست در جنگ، و یا پی آمد خصلت درویشی حکومت. سیاست فتحعلیشاه به ظاهر و باطن و رویه نایب السلطنه از روی ناچاری، در پشتیبانی سرمختانه از مشرکان در برابر صوفیان و دگراندیشان بود. در دستخط های خاقان دیده شد که شخصا حکم به کشتار و «خفه» کردن سران صوفیان تبریز را داد*. قائم مقام نیز به اسلام پناهی حکوت تصریح داشت و نوشت: «هرگز علمای تبریز، این احترام و مطاعیت را نداشته اند، تا در این عهد. از دولت ما و عنایت ماست که عَلم کبریا به اوج سماء برداشته اند»^۲. خطا نگفت. فتحعلیشاه چنان کرد و تا جایی رفت که حتی سلطنت خود را به «نیابت» از روحانیت خواند. ملایان را در امر حکومت سهیم کرد. عباس میرزا هر جمعه در نماز جماعت شرکت جست با روحانیان تبریز بویژه با حاجی میرزا مهدی و میرزا علی اصغر به مشاوره در امور کشوری نشست.

بدیهی است و یادآور شده ایم که در این دوره حکومت به همکاری ملایان نیاز داشت. چرا که از ۱۸۰۴ تا ۱۸۲۸ در جنگ و گریز با روسیان سر میگرد. می بایست مردم خسته و فرسوده ایران را به میدان کارزار راهی کند. روستائیان را همه ساله از کشت و کار باز دارد و به مرزها گسیل دارد. ایلات سرکش را که به قول «واتسن» تنها «سواره نظام» ایران بودند از ییلاق و قشلاق به جبهه روانه سازد. به عذر جنگ بر مالیاتها بیفزاید. راهی نبود جز اینکه توسل به جهاد جویند تا شاید توده ها «فی سبیل الله» بسیج شوند.

می دانیم که در این دوره، دو رساله جهادیه نوشتند. «پادشاه قاجار» هم به تاکید برآمد که «ما پیوسته به اندیشه جهاد شاد بوده ایم و خویش را از بهر ترویج دین و رونق شریعت نهاده ایم». بدینسان «آقاسید محمد» را از عتبات به ایران خواستند. «پس آقاسید محمد دل شاد کرد و با هریک از علمای ایران مکتوبی نگار داد ... که مردم را از بهر جهاد تحریض کنند»^۳. خواستند چنان وانمود کنند که توده مردم هم

۱ - "Quelques mots sur l'état religieux de la Perse", 1844, op. cit, p. 106.

* - این دستخط جزو اسناد کتابخانه مرکزی دانشگاه است. من همانجا دیده بودم و اکنون از محفوظات آوردم و پوزش می خواهم.

۲ - «منشات»، یاد شده، ص ۷۵.

۳ - ناسخ التواریخ، جلد ۱، ص ۲۱۴.

دل به جنگ با کفار داشتند. اما مورخ زمانه، مفتون دنیلی بدستی اعتراف کرد اعلان جهاد از سوی دربار رفت. ورنه «مسائل جهادیه سالها متروک بود... از آن روی که سلاطین سابق را محتاج الیه» نبود.^۴ همو به اشاره می افزاید که این کار سرنگرفت و مردم به راه نیفتادند. واقعیت این بود که سید محمد را نه شاه بلکه عباس میرزا به ایران کشاند. چنانکه شاه در نامه ای به ولیعهد می نویسد: «فرزندی... من در هرامر نخست با شما مشورت کردم. شما خواستید آقا سید محمد را از عتبات بیاورم، بفرمائید، آمده اند... اگر به صلح مایلید صلح کنید و اگر جنگ میخواهید بجنگید».

میدانیم که این طرح اسلام پناهی دولت با شکست رسوائی بار همراه شد. در ۱۸۲۸ که روسیان به دنبال شکست ایران به تبریز رسیدند، مردم به خانه میرفتاح مجتهد هجوم بردند، او را از خانه بیرون کشیدند و با دسته گل و گوسفند قربانی از سپاه روس استقبال کردند. جان سخنشان اینکه: میخواهیم جزو روسیه بشویم. در پاسخ به این درخواستها که از سوی گریبایدوف به دولت روسیه ارسال شد، تزار نیکلای اول جواب داد: «صلاح نمی دانم».^۵ در نفرت از قجرها بود که مردم ریختند و کاخهای عباس میرزا را با خاک یکسان کردند. در همین باب بود که قائم مقام نوشت: اگر کدخدایان و حکام آرام و فرمانبردار بودند «فتاح غیر علیم چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود».^۶

بهر حال میرفتاح ناچار به روسیه گریخت. در نزدیکی تفلیس خانه گرفت. سیاحان فرنگی او را دیده بودند که به انزوا می زیست و با «پرورش طوطی و قناری» روزگار سری می برد.^۷

اما میرفتاح تنها نبود. حکام مرند و خوی و اردبیل به کنار، گذشته از طومارهای مردم، در میان مجتهدان تبریز هم «تنها یک تن» میرزا احمد مجتهد، «از در سازش با روسیان دریامد»^۸ که جای شکرش باقی بود. چرا که فرهنگ اسلامی با مفهوم میهن پرستی بیگانه است و سرو کارش با امت است و نه ملت.

شاید در پیروی از همین فرهنگ و یا در نفرت از قجر بود که مردم به جای اینکه از دولتمردان خود حمایت کنند، چشم امید به فاتحان داشتند. نمونه ها فراوان است و برون از موضوع سخن ما. اما به عنوان مثال نقلی می آوریم از «فریزر» که در سفر دوم خود به ایران نوشت: در روستای آقاجیک از مردم پرسیدم: از روسیان بیشتر بیزارند و می هراسند یا از حکومت؟ گفتند: «همگان در این محل روسیان را ترجیح میدهند. مگر چند تن از سران قوم که خود در استثمار مردم شریکند». فریزر می افزاید: «در خوی و تبریز هم داوری مردمان طبقات زیر دست همین بود».^۹

۴ — عبدالرزاق دنیلی (مفتون): مآثر سلطانیه، تبریز، چاپ سربی ۱۳۴۱ ص ۹۲.

۵ — در این باره نگاه کنید به نادر میرزا قاجار «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»؛ فرهاد میرزا معتمد الدوله: «زنبیل»؛ روضة الصفاى ناصری، جلد نهم، ص ۶۷۶ و اسناد رسمی روسیه در:

G. Prince Stcherbatow: "Le Fled Maréchal Prince Paskevitch", St. Peters bourg. Imp. Trenke, 1882.

۶ — «منشات»، ص ۷۵.

۷ — Wilbraham: "Travels in the Tnascaucasian Provinces of Russia" op. cit, P. 256.

۸ — Alghar: "Religion and State", op. cit, P. 92.

۹ — J.B. Fraser: "A winter's journey" reedited, New-York 1973, P. 405.

اما شیوه دینداری فتحعلیشاه و عباس میرزا، افزون بر بهره جویی از علما در امر جهاد، جلوه های دیگر هم داشت.

نخست اینکه اجتماعی از روحانیان سرشناس در پایتخت فراهم آوردند. از آن جمله: ملا احمد نراقی، سید مهدی بحر العلومی.

برخی را القاب دادند. مانند ملا اسماعیل مازندرانی که «قسیم الصدقات» لقب گرفت. برخی را املاک بخشیدند. مانند حاجی ملا محمد تقی برغانی که صاحب روستاهای اطراف قزوین شد، چنانکه نادر میرزا قاجار گواهی داده است.^{۱۰} برخی را به سفارت، یا مأموریت و یا به نیابت حکام ولایات فرستادند.

اصفهان از نو چهره پائنت مذهبی گرفت. سید شفتی «لقب حجت الاسلام» یافت که معمول نبود. شاه او را پیشوای مسلمانان خواند. نواخت. به پیشوازش رفت. به دستور او «نقاره» زدن را تعطیل کرد. پس بی جهت نبود که فتحعلیشاه را «دین دارترین پادشاه قاجار» خوانده اند.^{۱۱}

ساختن مساجد نو هم باب شد. تعمیر مساجد کهنه را هم از سر گرفتند. در زمان او بود که ستونهای زرین دوران صفوی و افشاری، از مسجد امام رضای مشهد پائین انداختند و آن بنا را از نو و به سبک معماری دوران خاقان آراستند. مسافرینی که در دوره فتحعلیشاه از آن ولایت گذشتند، گواهی می دادند که هنوز آن ستونهای کهنه روی زمین پهن بودند. در قم، کاشان و اصفهان و ولایات دیگر هم یا مساجد نو ساختند و یا ساختمان جدیدی به مساجد کهنه افزودند، حتی به «قره کلیسای» ارامنه در آذر بایجان!

مهمتر اینکه دست روحانیان را، به ناچار، در آزار صوفیان، افکار نوین، و اقلیت های مذهبی باز گذاردند. نمونه ماجرای تخریب محله ارامنه بود در ۱۸۱۵، که خواهیم دید. و یا در نبرد دو سال بعد، ملا حسین نامی مردم را به جان فرقه اسماعیلیه انداخت. بهانه درگیری در بازار، میان مریدان آن فرقه با مسلمانان بود. سرانجام غائله با کشته شدن خلیل الله رئیس اسماعیلیان و دو نفر از مریدانش پایان گرفت. در این دوره صوفیان و درویشان بیش از دیگران آزار دیدند. واجب القتل شدند. بدان معنا که خون هر آنکسی که مدعی عرفان و درویشی بود مباح اعلام شد. در این باب، شاه کاسه گرمتر از آتش بود. الگار نوشت: «کشثار صوفیان به زمانه فتحعلیشاه تا حدی کار خود شاه بود» درست برعکس «نیرو گرفتن صوفیان در عهد محمد شاه» که دولت مشوق شد.^{۱۲}

هم چنین طرد مسیحیت از طریق رذیه ها و «رد پادری» باب شد. غرض طرد هانری مارتین مترجم تورات بود. رساله های فراوان نوشته شد. بحث ملایان با هانری مارتین را موریه به طنز در حاجی بابای اصفهان بدست داده است و میرزا حبیب در ترجمه و اقتباس آن.

بهر حال مورخان به خطا نگفته اند که «فتحعلیشاه روحانیون را در اجرای وظایف دینی خود بسیار تشویق میکرد و در واقع روحانیون نیز از آرامشی که در پرتو قاجاریه پدید آمده بود، خشنود بودند. اما

۱۰ — «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»، تهران، سنگی، ۱۳۲۳ قمری، ص ۱۱۸.

۱۱ — Saïd amir Arjomand: "The Shiite Hierocracy" in Arch. Europ, Social, xx11, 1981. P 46.

۱۲ — "Religion and State" op. cit p. 61.

فتحعلیشاه برغم اینکه توجه چشم گیری به عظمت و مقام روحانیت نشان می داد ... لکن دخالت روحانیون در امور داخلی کمتر از دخالت در امور خارجی بود»^{۱۳}.

منظور مؤلف و مترجم از این عبارت کج و معوج اینست که روحانیان به رغم اینکه در امر جهاد با کفار و یا مسائلی از این دست، دخالت داشتند، هنوز به اقتدار حکومتی دوران ناصرالدین شاه نرسیده بودند. این مطلب را هم و هم الگار در بخشهای بعدی نوشته خود پرورانده اند.

آن سیاست ملاپرور با گرایشات اصلاح طلب و اندکی فرنگی مآبانه عباس میرزا در تعارض بود. نایب السلطنه دیر به این معنا پی برد و آن هنگام که پشیمان شد، دیر شده بود. «نظام جدید» او به تقلید از عثمانی و در نوسازی سپاه، فرستادن دانشجوی به فرنگ، گشایش میخانه برای فرنگیان تبریز، اجازه بر پائی مدارس مسیحی به «ژوزلف ولف»، درخواست از صاحبان صنایع و سرمایه داران ارو پائی به استقرار در آذربایجان در جهت آبادانی منطقه^{۱۴} و اصلاحات دیگر در این روال، هیچکدام با سهم شدن نایب السلطنه در ردیه نویسی علیه پادریان، همسازی نداشتند. گرچه خود مدعی بود که اصلاحات را مغایرتی با احکام قرآن نیست. اما اگر صادقانه می نگریست، می دید که هست. نشان به این نشان که به نوشته قائم مقام، علما او را «مسیحی» خواندند و رو یگردان شدند.

توطئه علیه از را در قتل گریبایدوف، شاعر و دکابریست روس و نخستین وزیر مختار روسیه در ایران، به سرکردگی میرزا مسیح مجتهد، در فوریه ۱۸۲۹، می توان خیانت ییگر، بدنبال ماجرای میرفتاح دانست.

در واقع قتل آن سفیر برخلاف نوشته های مورخان در باری نه در اعتراض به ترکمانچای بود و نه به قول حامد الگار، نخستین جنبش مذهبی بشمار میرفت. گریبایدوف را کشتند تا از سلطنت عباس میرزا جلوگیری شوند. خودش پیش از آنکه راهی ایران شود، در مکاتبات رسمی و یا نامه به دوستان نوشت: «همه هیأت ما را تک به تک خواهند کشت». پوشکین که در تفلیس گریبایدوف را دید، به نقل از او و در «سفر به ارزروم» نوشت: گریبایدوف نگران بود. «هر چه کوشیدم او را آرام کنم سودی نبخشید. می گفت: شما آنها را نمی شناسید این داستان فقط با خونریزی حل خواهد شد و یا با جنگ داخلی میان فرزندان خاقان». و یا باز در نامه دیگری از او به یکی از دوستان شاعرش و هنگامی که به دربار شاه می رفت: «سخنی برای خاطر آزرده من بیاب. مدتی است آنچنان دلم تنگ است که بیش از آن دلتنگ نتوان بود. مرگ در انتظار من است». و یا همزمان با قتل گریبایدوف، فرانسویان گزارش کردند: «قتل هیأت سفارت روس در ایران طبق نقشه قبلی انجام شد و محرکین کسانی بودند که می خواستند جنگ سوم را آغاز کنند»^{۱۵}، عباس میرزا را از ولیعهدی بیندازند و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه را بر جای نشانند.

۱۳ - آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۷۳.

۱۴ - هما ناطق: «فرنگ و فرنگی مآبی»، در «مصیبت و با و بلای حکومت»، یاد شده، ص ۱۲۹-۱۰۳.

۱۵ - نگاه کنید به «قتل گریبایدوف» در «مصیبت و با و بلای حکومت»، یاد شده ص ۱۷۵-۱۵۷. در باب قتل گریبایدوف اسنادی در دست داریم که انتشار خواهیم داد از جمله اسناد خاندان کازا کوفسکی، خاطرات پطروف، اسناد مینورسکی در باب «خونهای یک قتل»، نامه های انتشار نیافته عباس میرزا. ترجمه جمله اسناد روسی را مدیون شادروان دکتر مصطفی انصاری هستم که مجموعه خصوصی خود را در اختیارم نهاده بود.

علت اینکه گریبایدوف را نشانه رفتند، این بود که در مذاکرات ترکمانچای، تنها کسی بود که برخلاف میا انگلیس ها بر روی ولیعهدی عباس میرزا ایستادگی کرد. در این باره خودش نوشت: «هر بار به نگاه گرم عباس میرزا خیره می شوم، احساس می کنم هرگز با او دشمنی نداشته ام» اما میدانم «آصف الدوله هرگز ترکمانچای را بر من نخواهد بخشید».

جنگ سوم، چنانکه آوردیم عملی نشد. رقبای عباس میرزا که سرکردگی شان با آصف الدوله بود، مجتهد تهران میرزا مسیح را با خود یار کردند. روز اول ژانویه سحرگاهان میرزا مسیح و جمعی چماقدار بازار به سرای گریبایدوف ریختند (در راه عبدالعظیم و در محل زنبورکخانه سابق تهران). از آنجائیکه سفیر را از دیگران تمیز ندادند، هر سی و هفت اعضای سفارت را تکه پاره کردند. بعدها «بارون دو بود» در سفر به ایران دست و پای گریبایدوف را از گورستان ارامنه و از میان چال عمومی بدر آورد و به تفلیس فرستاد. قتل گریبایدوف نه تنها در روابط روس و ایران مؤثر نیفتاد، بلکه سران آن دولت را خوش آمد. زیرا چنانکه از مکاتبات «نسلرود» وزیر خارجه روس برمی آید، آن شاعر دکابریست را در واقع به حالت تبعید به ایران فرستادند و باقی یارانش را کشتند. می دانیم که او را پدر «ادبیات متعهد» در روسیه خوانده اند. آنهم به علت نمایشنامه «آفت عقل»^{۱۶} که در الهام از «بیگانه گریز» مولیر در طرد جامعه روس نوشت. شرح سفرهای سه گانه او به ایران و قتلش را «یوری تی نیانوف» در رمان تاریخی «مرگ وزیر مختار» آورده است.

داستان آن کشتاریکی از رویدادهای مهم تاریخی ایران بشماراست. بویژه در ربط با واکنش روحانیان در برابر تجد طلبی. بدیهی است مورخان سرسپرده اسلامی و درباری همه داستان را به مسئله ناموسی وزن و کنیز و غیره کشانده اند و یا از «بدطینتی» و «خلق خشن» گریبایدوف سخن گفته اند تا سر مطلب را درز گیرند. تنها محمد هاشم آصف رستم الحکما در «احکام و اشعار» خود پرده از روی واقعیت برداشت، سخن از دسیسه و همدستی درباریان با روحانیان راند و از جمله نوشت: «ملاهای خالی از حکمت تهران از روی سفاقت ... و به اتفاق او باش و رند بازاری» سفیر روس را «با سی و شش نفر از ملازمانش کشتند»^{۱۷}.

آن رویداد نخست به زبان عباس میرزای بیچاره تمام شد چنانکه در نامه های مکرر قائم مقام، قتل سفیر به مثابه کشتن «فرزند» عباس میرزا تلقی شده است. هم چنین و به ناچار عباس میرزا روی به روسیان کرد تا ولیعهدی را در خاندان خود نگهدارد. نامه های او به نیکلا از آن پس به رابطه عبد و عبید میماند. نوشت: «متوقعم ... اخلاصمند را مورد نوازش خسروانه بفرمائید ... مکرر به التفات نامه های شاهانه سرافراز نمایند و هر طور که شایسته بزرگی خود میدانند، در باره مخلص که هواخواه آن سرکار است توجه

۱۶ - این نمایشنامه منظوم به زمانهای اروپائی ترجمه شده است. به انگلیسی تحت عنوان:

"The misfortune of being clever".

"Le malheur d'avoir de l'esprit".

و به فرانسه:

این اثر تنها یک بار در زمان حیات او بازی شد. سپس آن را توقیف کردند و ۲۰ سال بعد اوراق آن را گرد آوردند. گریبایدوف دارای نمایشنامه دیگری در وصف دربار قتلشاه است که اصل آن بدست نیامد.

۱۷ - «قتل گریبایدوف در اشعار و احکام رستم الحکما»، یاد شده، ص ۱۷۰

نمایند که تفقد ایشان بر همه عالم ظاهر گردد»^{۱۸}. نایب السلطنه حتی ناگزیر شد به درخواست روسیان بر ترکمانان سرخس بتازد و آنان را از بیلاق و قشلاق در سرحدات روسیه بازدارد.

این مطالب را به تفصیل آوردم تا بتوانم از سؤنی تفاوت میان دوره فتحعلیشاه را با زمانه محمد شاه بدست وهم، و از سوی دیگر، پی آمد سیاست مذهبی دوره خاقانی را در عهد میرزا آقاسی بسنجم.

در ستایش اسلام، حامد الگار مدعی است که از ۱۸۲۹ و از پی قتل گریبایدوف و همراهانش «نقش دوگانه» علمای ایران تجلی گاه خود را یافت، چه «در اعتراض به دولت» و چه در «پیکار با سلطه بیگانگان»^{۱۹}. می پرسیم. تکه پاره کردن خدمه بیگانه سفارت و بریدن دست، و پای اجساد در کد امین فرهنگ والا دلالت بر مبارزه ضد استعمار دارد؟ و کجا می توان جانبداری از حسنعلی میرزا و آصف الدوله مزدور انگلیس را، علیه نایب السلطنه، حمل بر دفاع از دولت حقه علیه دولت باطل دانست. چه بسا بتوان در تحلیل بی غرضانه به نتیجه عکس رسید. می بایست گفت قیام لوطیان و او باش درآمدی شد بر شورش علیه آزاد اندیشی به دوران میرزا آقاسی و اصلاحات به عهد میرزا تقی خان امیر کبیر. به تعبیر دیگر، از این تاریخ بود که ملایان به یاری الواط برخاستند و احکام اسلامی را در برابر نوآوری برافراشتند و غلم کردند. اما در هر بار با بیگانگان موافق آمدند و نه منافق.

هر آینه، پنج سال پس از کشتار اهل سفارت، دولت محمد شاه روی کار آمد. رویدادی سخت ناگوار برای متشرعان. زیرا محمد شاه نه تنها فرزند عباس میرزای تجدّد خواه بود، بلکه همه ایران او را درویش نعمت الهی می شناختند.

محمد شاه از بدو جوانی در دامان درویشان پرورش یافت. از بد حادثه بود. زیرا برخی از صوفیان مانند محمد رضا همدانی (کوثر علیشاه) از دست آزار روحانیان به دربار عباس میرزا پناه بردند^{۲۰}. دیگر از محضر حاجی زین العابدین شیروانی^{۲۱} بهره جست که از درویش نعمت الهی بود. حاجی میرزا آقاسی، مرید عبدالصمد همدانی، دیرتر از همه پیدا شد. بنا بر این پیش از آنکه حاجی به دستگاه عباس میرزا راه یابد، درویش دیگر محمد میرزا را از راه بدر کرده بودند.

بدیهی است محمد شاه آزاد اندیشان را بر کشید و ملایان را و نهاد. صوفیان، که تا آن زمان واجب القتل بودند، از هر سوی سر بر آوردند و بر سریر قدرت نشستند.

در ۱۸۳۶، حتی کننل استوارت، افسر انگلیسی، شگفت زده نوشت: «آزادی بیان در ایران بی نظیر است» و خود وسیله تأمین «برای ناخرسندی های مردم» به کار می رود، بی آنکه «هرگز به آزارشان» بیانجامد. توده «فقیر» هر چه می خواهد می گوید، «طبقات بالا» هم چندان در بند شیوه بیان خود نیستند. تا جایی که شاعری «طنزنامه» علیه شاه سروده است و در کوچه و بازار آزادانه بر سر زبانهاست^{۲۲}.

۱۸ - اسناد خطی کتابخانه ملی پاریس، ۱۱۳۵، برگ ۱۹۳-۱۹۲

۱۹ - "Religion and State", P. 102.

۲۰ - حاجی زین العابدین شیروانی. بستان السیاحه، ۱۲۴۷ ق، افست. چاپ سعدی ۱۳۳۹، ص ۶۱۴.

۲۱ - روضة الصفای ناصری، یاد شده، جلد دهم، ص ۱۶۸.

۲۲ - C. Stuart: "Journal of a residence in northern Persia", op. cit, P. 235.

اگر فتحعلیشاه بنای مسجد می کرد و آرامگاه امام می پرداخت، محمد شاه مزار شیخ فریدالدین عطار را می آراست و یا آرامگاه شیخ محمود شبستری^{۲۹} صاحب «گلشن راز» را مزین کرد که به کفر شهرت داشت^{۲۵}. مگر همونمی گفت:

چو بر خیزد ترا این پرده از پیش / نماند نیز حکم مذهب و کیش
همه حکم شریعت از من و تست / که آن بر بسته جان و تن تست
من و تو چون نماند در میانه / چه کعبه چه کنش چه دیر و خانه

و یا:

چو کفر و دین بود قائم به هستی / شود توحید عین بت پرستی
مسلمان گردانستی که دین چیست / یقین کردی که دین در بت پرستی است

بزرگداشت آن افکار در افتادن آشکار با احکام اسلام پنهان بود. ذبیح الله بهروز که شیفتگی او را به آئین زردشت می شناسیم، شبستری را «سراینده هوشیار گمنام» می خواند و گفتارش را «راه برای رستگاری» بر می شمرد. از دیدگاه بهروز، شبستری از جمله عارفانی بود که «اوهام و خیال کرامات» را کنار زد و به طریقت تمقل و «علم و دانش» روی آورد^{۲۶}.

بگذریم. در دوره محمد شاه صوفیان بودند که به سفارت و نیابت و تولیت رفتند. جهانگیر میرزا شاهد بود که میرزا آقاسی تولیت مشهد را به حاجی عبدالله خوئی داد که «مردی صوفی مسلک و عارف پیشه» بود. ملایان برناتافتند. ریختند و در ۲۷ رمضان ۱۲۶۴ او را کشتند^{۲۷}.

از هر سو گواهی می رفت که از سر آغاز سلطنت محمد شاه «صوفیان خیلی زیاد شده اند»^{۲۸}. فرستاده روس از وابستگی شاه و صدراعظم به صوفیه که «اخلاقشان اطمینان بخش نیست»، ابراز نگرانی می کرد.^{۲۹} می گفتند در میان وزرا هم عارفان دیده شده اند. از جمله میرزا مسعود وزیر خارجه متهم به درویشی بود^{۳۰}.

«بارون دو بود»، سیاح روسی که در این دوره از ایران گذشت، نوشت: آن «نفوذ روحانیت» که به زمانه فتحعلیشاه در ایران حاکم بود، از میان رفته است و «سیاست عرف» بر «اقتدار ملایان» می چربد^{۳۱}. از دیدگاه او علت امر «گسترش» بی سابقه «صوفیگری» بود. صوفیان که در دوره پیش «جرات نداشتند» به بیان افکارشان برآیند «اکنون آشکارا مکتب خود را تبلیغ می کنند». این فرقه تبدیل شده اند به

^{۲۴} — "Religion and State" P. 106.

^{۲۵} — گویاست که «گلشن راز» را در جمهوری اسلامی با حذف مقدمه ذبیح بهروز با مشخصات زیر چاپ کردند: «گلشن راز، اثر شیخ محمود شبستری (نجم الدین)، ۶۸۷-۷۲۰ هجری، باهتمام صابر کرمانی، تهران، انتشارات زبان و فرهنگ ایران، ۹۵، ۱۳۶۱». خوانندگان چنان به پیشواز رفتند که کتاب را برچینند و توقیف شد. گو یا صابر کرمانی نام مستعار باشد.

^{۲۶} — ذبیح بهروز، «گوی و چوگان در ایران» افست، استراسبورگ ۱۹۸۶، ص ۸۶.

^{۲۷} — تاریخ نو، یاد شده، ص ۳۱۰.

^{۲۸} — Stuart "A residence ..." op. cit, P. 199.

^{۲۹} — Prince Alexis Soltykoff. "Voyage en Perse" Paris, L. Curmer 1851, p. 92.

^{۳۰} — Stuart, P. 199-100.

^{۳۱} — Baron de Bode: "Travel, in Luristan and Arabistan", London, Medden 1845, P. 47.

«آزاد اندیشان» و یا به افراد «بی تفاوت در برابر مذهب» تا جایی که برخی از روحانیان «در خفا» گرایشات صوفی دارند^{۳۲}.

نوشته اند خود شاه با «مذهب رسمی» مخالف بود^{۳۳}. هر چه هست، به مخالفت مسیحیت به مثابه «مذهب رسمی» برآمد و به سفیر نرائسه هشدار داد که: «این پاپ ها هر بار توانمند شدند با شاهان در افتادند» چه بهتر که «از قدرتشان کاسته شده باشد»^{۳۴}.

هنوز دو سال بیشتر از عمر دولت جدید سپری نشده بود که در ۴ مارس ۱۸۳۶ امام جمعه تهران به منبر شد، تهدید کرد و «شاه جوان» را هشدار داد: هر آینه اگر «رویه خطا» پیش گیرد، «هر آنچه را که درباره اش می اندیشم بر زبان خواهم راند»^{۳۵}. ازین گفته تا درگیری گامی بیش نبود. ملایان از هر سو در تهران گرد آمدند. در بساط سید شفتی و کلباسی در اصفهان ولوله افتاد. «اینکه فرمانروائی کشور در دست پادشاهی باشد که به دین رسمی اعتقاد نداشت، خود فی نفسه فاجعه انگیز بود»^{۳۶}؛ اینکه صدر اعظم کشور، میرزا آقاسی، آشکارا نعمت الهی باشد و به نرویشی مفتخر، فی نفسه بطلان همه فتوای میرزا علی بهبهانی بود که «صوفیان را مهدورالدم می خواند و در کشتار مریدان آن فرقه ید طولائی داشت. اینکه ملایان کنار روند و درویشان بر سر هر بام آوازه عرفان سر دهند و اینکه دیگر حکومت در «مشورت» با روحانیت به اداره کشور بر نیاید، برای اهل دین پذیرفتنی نبود.

اما چنین هم نبود که محمد شاه به «اهل طریقت» و صوفیان «حسن نظر کامل» نماید، میرزا آقاسی هم از «فرصت» بهره گرفت^{۳۷} و کار بدست درویشان افتاد. نه محمد شاه یکه تاز آزاد اندیشی بود و نه میرزا آقاسی به رستم دستان میماند تا یک تنه بر فرهنگ حاکم بتازد. و نه نگارنده این سطور وکیل مدافع محمد شاه و یا حاجی میرزا آقاسی است که این دو را بر کشد و دیگران را زمین زند.

گوبینو درست دریافته بود که آزاد اندیشی روح زمانه بود و سیاست محمد شاه و میرزا آقاسی در جهت روح زمانه پیش می رفت. شاید این تنها وجه تمایز با دوره پیشین و پسین باشد. وانگهی در میان دولتمردان هم آن دو تنها نبودند. دیگران نیز، وقتی دست می داد، افکایشان را تندتر از میرزا آقاسی یا شاه ابراز میداشتند. نمونه خسرو میرزا برادر شاه بود که از سوی عباس میرزا و برای پوزش خواهی از کشتار اعضای سفارت روسیه، به آن کشور فرستاده شد. در بازگشت و در دیداری با مأمور انگلیس، عقده دل را گشود. ترقیات فرنگ و وصف «حوریان» بهشتی آن دیار را باز گفت و در علل واماندگی هم میهنان خود به اعتراف آمد که: «آئین محمدی» ما را به این روز برنشانند. «ایران در دوران پیش از محمد دارای موقعیت برتری بود». تفاوت میان ما و فرنگیان در این است که در آنجا اگر گروهی «در تورات» می جویند، گروه دیگر «در کار علم اند» و حال آنکه در ایران ما تنها متن ادبی «همانا قرآن

۳۲ — Ibid, p. 48.

۳۳ — آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۷۵.

۳۴ — Sartiges à Guizot, Teheran 15 Oct 1844 (c.c.)

۳۵ — Stuart, op. cit, p. 235.

۳۶ — Religion and State, p. 107

۳۷ — روضة الصفا، جلد ۱۰، ص ۱۶۸.

است»^{۳۸} و بس!

در بخشهای دیگر از ملک قاسم میرزا به تفصیل یاد کرده ایم که، به گواهی فلاندن، حتی درهای حرمسرای خود را به روی آن نقاش گشود.

یا فرزند دیگر فتحعلیشاه، جلال الدین میرزا صاحب «نامه خسروان»، به شاهزاده ملحد شهرت داشت. چرا که «در بن و نهاد دین و آئین، باریک بینی و آهوگری آغاز نمود. از این رو برخی، بیغاره کج دینی و بدکیشی بر او نهادند»^{۳۹}. برخی گفتند «زردشتی» است. چرا که به فارسی سره نوشت و دیگران را هم از به کار گرفتن واژه های عربی منع کرد.

نمونه دیگر برادر محمد شاه، فرهاد میرزا معتمدالدوله بود که نوشته های ارزنده اش^{۴۰} را می شناسیم. بیزار از عرب و فرهنگ عرب و زمانی متهم به بابی گری. در سال ۱۸۴۲/۱۲۵۷ میرزا آقاسی وی را به حکمرانی فارس برگزید. خودش می گوید «در بیست سالگی به مملکتی مانند فارس مأمور شدم»^{۴۱}.

افزون بر شاهزادگان در میان روشنفکران و ادیبان این عصر نیز توجه به ایران باستان، به آئین زردشت و نیز گریز از واژه های تازی به چشم می خورد. سرآمد شاعران و پارسی نویشان این دوره یغمای جندقی — که در عهد فتحعلیشاه انگ کافر و صوفی خورد و چنان دمار از روزگارش برآمد که «مرثیه» هم سرود، به عهد محمد شاه مراد میرزا آقاسی شد و به وزارت کرمان رفت. یغما به احیای زبان فارسی برآمد و توصیه کرد: «پارسی گوی، ارچه تازی خوشتر است». اشعار وی در طرد اسلام و اسلام پناهان، از نقد و طرد گذشته و دشنام صرف است که میدانیم و از این دست: «به روزگار همی بود تا ز مسجد نام — همان مناره که کردی به کون زنت» و یا: «بزرگوار خدایا به آنکه ملت وی — از این دو بانگ شریعت همیشه بدنام است». در ترویج زبان پارسی سره، یغما نه تنها خود سرآمد همعصرانش شد بلکه خبر داد که گروهی برای آرمان کمر بسته اند. در نامه ای به میرزا احمد صفائی نوشت:

«دیشب اسمعیل از در آزمایش نامه دراز دامان، فراخ آستین بر فرهنگ فارسی بنیان افکند. با آنکه دست و زبانش بدان راه و روش آشنائی نداشت، پاکیزه و دوشیزه و زیبا به پایان برد ... گروهی انبوه از نگارندگان قزوین و ری و گذارندگان اصفهان و جی، بر این منش رخت نهاده اند و در این روش سخت ایستاده، داستانهای ژرف پرداخته اند و کاخهای شگرف افراشته»^{۴۲}.

به نظر می آید حکومت وقت خود در زنده داشت زبان پارسی و زبانهای باستانی ایران مشوق بود. زیرا در اسناد «انجمن زردشتیان بمبئی»^{۴۳} می خوانیم:

۳۸ — Burnes, op. cit, vol. 2, p. 78-79.

۳۹ — علی اصغر حکمت، پارسی نفز، تهران، ۱۳۳۰، ص ۴۳۲.

۴۰ — از نوشته های مهم او «زنبیل» (تهران، چاپ سنگی، ۱۳۰۸ ق)، «جام جم» و «منشات» را می شناسیم. یکی دو رساله هم در علم حساب دارد.

۴۱ — «پارسی نفز»، ص ۱۲۹.

۴۲ — «کلیات یغمای جندقی»، یاد شده، ص ۵۶.

۴۳ — انجمن زردشتیان بمبئی در ۱۸۵۸ برپا شد، اسناد و نوشته های زردشتیان ایران را فراهم آورد و چاپ کرد. متأسفانه این جزوات نه نام دارند و نه از محل چاپ یاد شده. اسناد جزوه ای که دست ماست در دوره ناصرالدین شاه انتشار یافته اند، با خلاصه ای از اسناد به زبان انگلیسی.

به روزگار محمد شاه «شاه مرحوم میرورثراه، برای زیر دست پروری و بنده نوازی، به فرمانفرمای یزد که نظام الدوله بود، فرمان شده بود که زبان پیشین این گروه که پهلوی است و این زمان نویسنده و خواننده آن پیدا نیست، از دیوان اعلیٰ روزی دو تومان بدهند که چند کس از ایشان این زبان را آموخته و آگاهی بدست آرند. تا چند ماه، بلکه از یک سال بیشتر دریافت داشتند ولی کسی الف و بای متنبای آن زبان را دست رس نگردید (کذا)»^{۴۴}.

گرایش به ایران باستان از وجهه ای برخوردار بود که حتی «باب» آئین خود را با رسوم زردشتی درآمیخت. درست بر خلاف نهضت مشروطه که روشنفکران زمان، حتی میرزا ملکم خان مسیحی، و یا سوسیال - دموکراتها، خواستهای اصلاح طلبانه یا انقلابی خود را در قالب اسلام ریختند.

به دوران محمد شاه، حتی مؤرخ نیمه رسمی دربار، محمد هاشم آصف رستم الحکما، در ۱۸۳۹، گاه به طنز و گاه به جد، حکومت را از نزدیک شدن به مدونات دینی و افکار متشرعان بازداشت. گفت: خواندن آن نوشتجات «هیچ فایده و منفعتی ندارد». هر چه نوشته اند، همه «دور از فهم» است. زیرا که آن «عوام الناس» با «آداب مجادله و بحث» بیگانه اند. گفتارشان نه «در خیر و صلاح» مردمان، بلکه به راه «مال اندوزی است. سلویشان با خلق خدا اینکه: «به آهومی فرمایند بگریز که تازی تو را خواهد گرفت و به تازی می فرمایند بدو آهوبگیر». به جای تبعیت از این رویه، رستم الحکما شاه را به شناخت «دولتهای نیکو سلوک فرنگ» مشوق بود چرا که «قوانین و رسوم و نظام حکمت آمیز و پسندیده» داشتند و بنیادشان نه بر جهل، که «بر تعقل و تفکر» استوار بود^{۴۵}.

اقتدا «بر تعقل» به جای تفأل را در نوشته های سرآغاز این دوره می توان باز شناخت. نمونه رساله ای بود عارفانه که جعفر بن اسحاق، به سال ۱۸۳۳ برای فرزند فتحعلیشاه پرداخت. از آن رساله بوی بایبگری می آمد.

جعفر بن اسحاق تصریح کرد که در این جهان نه کسی سایه خداست و نه خلیفه خدا و نه مباشر خدا. بدان معنا که «امر خلافت» نه بر عهده یک فرد بلکه بر دوش انسان نهاده شده. پروردگار عالم نیاز «به مباشر» و «ظل الله» ندارد. هر آفریده ای پاره ایست از خدا و از سایه خدا. چه آدمی، چه ماه و خورشید و ستارگان. تفاوت اینکه آدمی را به «زیور عقل» آراسته اند تا راه از چاه بر شناسد و بپوید.

همچنانکه ماه و ستارگان را اشتغال روشنی بخشیدن است، در این جهان انسان را نیز «اشتغالی» است که جز ادای مسئولیت یا ادای خلافت نیست. اما غرض از این اشتغال «نماز و روزه و خواندن قرآن» نیست، بلکه هر طایفه را کاری است و وظیفه ای. در تقسیم بندی جامعه به طایفه های هفت گانه، رساله نگار ما، اهل دانش را در «مرتبه» نخستین و والای خلافت می نهد. زیرا که صاحب علم اند و کسب علم «از جمیع عبادات و اجبت». به عبارت دیگر آنان مرشدان و والیاند و نه اهل دین.

خلافت فرمانروایان را «در شیوه بندگی و به جای آوردن حق خدا» می داند. هیچ برتری و مزیتی برایشان نمی شناسد. زیرا که تمایز از دیگران تحقیر دیگران است و «تحقیر خلائق یعنی تحقیر خدا».

۴۴ — «اسناد زردشتیان»، یاد شده، ص ۸۲.

۴۵ — فریدون آدمیت و هما ناطق: «افکار اجتماعی و سیاسی اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار»، تهران، آگاه ۱۳۵۷، ص ۵۶-۵۳.

نویسنده صوفی، همسان بایان، مالکیت را طرد می کند و به نفی ثروت اندوزی برمیاید. زیرا که «تو آدمی حق مالکیت چیزی را نداری»، مگر آنچه را که «بخوری و به خوردن فانی گردانی، یا پوشی و به پوشیدن کهنه گردانی». پس زندهار که «ثروت را حبس نکنید و ذخیره ننمائید. ذخیره مال یعنی فاسد کردن خود و فاسد کردن مال»^{۴۷}. شباهت غریبی بود میان این سخنان مزدکی وارو گفتار چند سال بعد قره العین بابی در دشت بدشت که اعلام می داشت: ذخیره ثروت «بالا ترین فساد اجتماعی است».

با اینحال این عبارات هم چندان غیرمنتظره نبودند. افزون بر سیاحان فرنگی، از جمله ژوزف ولف که خبر از حضور دراویش مزدکی در خراسان می داد، حاجی زین العابدین با مزدکیان «ملاقات»^{۴۸} کرد و گواهی داد: «اکنون جمعی از پیروان او... در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را درزی درویشان و صوفیان جلوه داده و نام وارستگی و لاقدی بر خود نهاده و خویشان را بهتر اهل عالم و زبده اولاد بنی آدم میخوانند و خود را برتر از انبیاء عظام و اولیای گرام میدانند»^{۴۹}. مزدکیان برآند که «خداوند کریم زرو سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و به جهت زرو سیم آسوده گردند. آنکه زرو سیم دارد، با آنکه ندارد، باید با تسویه قسمت نماید»^{۵۰} و باورهای از این دست که می شناسیم.

در آثار خود، حاجی زین العابدین شرحی از فرقه های گوناگون درویشی این دوره بدست می دهد که اگر باز گوئیم، مثنوی هفتاد من شود. فرقه هایی که دست هر کافر را از پشت بسته اند. از جمله دراویش «وهمیه» که «در ایران و هندوستان و روم و سایر مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گرند و راقم از این گروه بسیار دیده و صحبت داشته»^{۵۱}.

صوفیان «وهمیه» می گفتند: آن «واجب الوجودی که گویند، وجود ندارد و ما از وهم پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد... چنانکه عمر خیام هم گفته:

«صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است
آبی است به معنی و به ظاهر برفی است
باز بچه کفر و دین به طفلان بگذار
بگذرز مقامی که خدا هم حرفی است»^{۵۲}

نیز گویند «بعثت انبیاء و هدایت اولیاء کذب و بهتان است و اوامرو نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان». هر کس از روی «خیال خود»، «جهت امور نظام» خود و به «صلاح خود» مطلبی به نام دین پرداختند. باطل تر از همه سخن ملایان. به مثل آن «عالمان جاهل و ملایان غافل گویند، اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید... به ارواح مردگان واصل گردد» و حال آنکه «اگر کسی

* — همانجا.

۴۶ — حاجی زین العابدین شیروانی: «ریاض السیاحه»، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۹، ص ۴۱۷.

۴۷ — همانجا، ص ۴۱۶.

۴۸ — همانجا.

۴۹ — حاجی زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه، یاد شده، ص ۱۳۱.

۵۰ — همانجا.

گرسنه باشد و شخص دیگر غذائی تناول کند، آن شخص گرسنه البته سیر نگردهد». آری این ملایان «فته جوی، جهت حبّ جاه و وسعت دستگاه، خلق را به وهم انداخته اند و عوام کالا نعام را دروادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند. از نکیر و منکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله نام خود در دوع اندازند ... فکرهایی که پخت و اعظ خام همگی را خیال می بینم — آن خیالات بی ثبات و را من خیال محال می بینم».

و اما در حکمرانی و سیاست: «اگر وهم نبود، شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدندی و همگی هراسیدی؟»

خلاصه و جان کلام اینکه: «اگر از صاحبان هفتاد و سه ملت، بلکه از جمیع اصحاب ملل سؤال نمائی و باب پرسش گشائی که: چه کیش داری، و بر لوح خاطر چه مذهب نگاری؟ پاسخش جز خیال و افکار نیست ... و اگر چیزی بر سؤال بیفزائی و در پرسش اندکی اصرار نمائی، از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب و دشنه مشاهده کنی»^{۵۱}.

چند سطر هم از فرقه «هوشنگ» بیاوریم. زین العابدین گوید: هنوز «سالکان این روش در این و توران و سایر بلدان بسیارند»^{۵۲} و جان کلامشان اینکه: در دو عالم «ظلمت و نور»، بهترین آفریده گیتی همانا «آدمی» است. زیرا «هر اراده ای نماید می رود و می آید و هر طور می خواهد می بندد و می گشاید» و از قوه «جسمیه و عقلیه» بهره مند است. پس پایه هستی است و «اگر کسی او را پرستش و عبودیت کند، لایق آن است». پس «انا ربکم الاعلی جز انسان که تواند گفت و دُرّ انا الحق به غیر انسان که تواند سُفت ... اینکه گفته اند یزدان رحیم و رحمان و قهار و جبار و قابض و باسط و صاحب صفات متقابل و متضاده است، همگی در وجود حضرت انسان است». ماحصل سخن اینکه: «این عالم یک وجود بیش نیست و کمال و اتم آن وجود آدمی است. عالم و عالمیان به منزله جسم اند و روح او انسان است»^{۵۳}.

در برابر این فرقه ها و این آرمانها، درویشی و صوفی مسلکی محمد شاه و میرزا آقاسی سست می نمود. تنها می توان گفت که سیاست صوفی پرور حکومت رخصت داد که این افکار جان گرفتند و در بایبگیری تبلور یافتند. در قیاس با دوران فتحعلیشاهی این خود جهشی به جلو بود.

از بابت فشار و اختناق فکری زمانه فتحعلیشاه، زین العابدین شیروانی به تلخی می گفت: «در هیچ عصری از اعصار هنرمندان روزگار، بدین گونه خوار و بی اعتبار نبوده و هیچ آئی از اوان مانند این زمان بر دانشوران یأس و حرمان روی نموده، طرفه حال و شگفت احوالی است که مالکان ممالک دانائی در شهرستان یأس قرین محنت و آلم و سالکان مسالک نادانی در ریاض امانی همواره شاد و خرم ... هست آنرا که هست نادان تر — کار او از همه بسامان تر»^{۵۴}.

حاجی زین العابدین خود در سلک رهبران درویشان نعمت اللهی و چنانکه آوردیم مرشد محمد

۵۱ — همانجا، ص ۱۳۲-۱۳۱.

۵۲ — ریاض السیاحه، ص ۸۴۵.

۵۳ — همانجا، ۴۸۵.

۵۴ — همانجا، ۳۳۰.

شاه بود و همین گناه او را بس. ملایان به خورش تشنه شدند و تبعیدش را خواستند. این همان درویش «جهانیده» ایست که گوینو نام می برد، معلوماتش را می ستاید و سفرهایش را به آسیا و آفریقا به نقل می کشد.

اما از آنجا که زیر خامه تاریخ نگاران ما، آگاهانه یا ناخودآگاه، هر که با اسلام در افتاد ورافتاد، او نیز از انگ و تکفیر در امان نماند. تهمت و افترا را چنان آراستند که کارگر افتد. نوشتند: توطئه قتل قائم مقام را درویشان فراهم آوردند، البته با همدستی میرزا آقاسی و حاجی زین العابدین! حتی مهدی بامداد هم این خزعلیات را از این و آن رونویسی کرد و آورد، همراه با سخنان و مطالب متضاد، که در یک قالب نمی گنجند.

به مثل، در جانی نوشت در کشتن قائم مقام «وطن خواه» و مُصلح «چند نفر از درویش و عرفان مآب ها... در توطئه قتل آن مرحوم دست داشتند». از این رو، به صدارت میرزا آقاسی به مقامات مهم دست یافتند. چنانکه به هریک از این «توطئه گران» بر علیه قائم مقام... کارهایی ارجاع گردید و دستمزدی داده شد. مثلاً به حاجی زین العابدین شیروانی قریه خالصه کُشن در چهار کیلومتری شیراز داده شد^{۵۵}. در اینجا کوچکترین اشاره به نوشته های زین العابدین که در چهره درویش «پفیوز» جلوه گر آمده، نمی بینیم. اما در جای دیگر و در شرح کارنامه خود زین العابدین، بامداد بکلی داستان «توطئه» و همدستی در قتل را به فراموشی سپرده از آن درویش بمثابه مردی دانشمند یاد کرد و «آثار گرانبهای» او را ستود^{۵۶}. اما نگفت، از چه می بایست درویشان که به گفته شاهدان وقت، پیشگام ترقی خواهی و تغییر تفکر قشری بودند، دست به خون قائم مقام اصلاح طلب و نیک اندیش بیالایند. ورنه باید گفت که حق با نیکلا بود که در ریشخند و نقد مورخان سده نوزده نوشت: «چنین است شیوه تاریخ نگاری ایرانیان»!^{۵۷} گویا در سده بیستم همانست که بود.

گوینو شاهد بود که در نوآوری و حتی «غرب گرایی» و فرنگی مآبی، درویشان و صوفیان بسی فراتر از حکومت و اصلاح گران رفتند. نسبت به مسیحیان «حسن نظر» داشتند^{۵۸}. برخی نام «ولتر را شیده بودند و از او به عنوان مرد بزرگی یاد می کردند». زیرا که «هم اندیشی با ولتر اندیشی با ولتر به منزله بیزاری از ملایان» بود^{۵۹}. صوفیان نیز در گرایشات گوناگون خود برای انسان «سرشت خدائی» قائل بودند. اهل حق پیامبر اسلام را «شیاد» می خواندند. یا اندیشه های آنان در واقع سازشی بود میان «مسیحیت» و «آن جنبه اسلام ایرانی» که بر ستایش علی استوار بود^{۶۰}.

دیگران هم مانند گوینو از آزاداندیشی این فرقه ها در برابر جهل ملایان، به تفصیل گزارش کرده اند که: گرچه «ملاً به معنای عالم» است، اما در میان آن علما به سختی می توان یکی را یافت که علمش از قرآن «فراتر» رود. در ایران «هرکس» بخواهد می تواند «عنوان ملاً» بگیرد. خرجش یک «دستار»

۵۵ - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد ۴ (در شرح حال نظر علی خان حکیم باشی)، ص ۳۹۱.

۵۶ - همو، جلد ۲ (شرح حال حاجی زین العابدین شیروانی)، ص ۵۳ - ۵۲.

۵۷ - Nicolas, Seyyed Kazem Rachti, op. cit, p. 31.

۵۸ - Gobineau, 3 ans en Asie, op cit, vol. 2, p. 45.

۵۹ - ibid, p. 53.

۶۰ - Gobineau: "Sur l'état social actuel de la Perse" op. cit, 1856.

است و بس. نه «تحصیل خاص» می طلبد و نه «امتحان». هیچ شغلی با ملأ شدن «مغایر» نیست. پس می توان ملأ شد و «تاجر و بقال» باقی ماند و یا «دست گدائی» به سوی مردم گشود. اما «مجتهدان» وضعشان بهتر است و از درآمد «املاک» و «روستاها» زندگی می کنند و در زمره مالکان بزرگند. ملایان هم چنین از «بهره ۴۰ تا ۵۰ درصد وام» که به مردم می دهند می زنند. مجتهدان بزرگ، در حفظ آبرو، از طریق دلال و «شخص سوم» در داد و ستد تجاری سپیمند^{۶۱}.

گزارشگر ما که همه ظرائف و لطایف دین مبین را می شناسد و مهم تر به تمایز میان اعتقاد اهل تشیع و اهل سنت آگاه است، به تفصیل از برآمد صوفیان به دوران محمد شاه و سیاست ضد ملائی شاه و صدراعظم یاد می کند. این نوشته که از رشت نوشته اند، یکی از مهم ترین و ارزنده ترین اسنادی است که درباره وضع دین در دوره محمد شاه در دست داریم. به ویژه که یکسر از ایران فرستاده شده و نویسنده آن زمانه اش را نیک سنجیده و دریافته است. به گواهی همدو در این سال های ۱۸۴۳ که نیمه پادشاهی محمد شاه بود، به رغم نابخردی و نادانی اهل دستان، حضور اهل دانش و پژوهش در ایران «چشمگیر» می نمود. به ویژه این راه و رسم «در میان افراد باسواد»، که به زبان مذهب به راه در افتادن با مذهب حاکم، «بجویند، بکاوند، بیازمایند و داوری کنند». روحیه ای که «با آئین محمدی» ناسازگاری آمد، اما در برخاست «فرقه های پیشمار و مخفی در سراسر ایران» تجلی می کرد^{۶۲}.

از بابت اعتقادات آن فرقه ها، می گوید: «تا آنجا که من دریافته ام، این فرقه ها را شباهت قابل ملاحظه ایست با افلاطونیان جدید، با مانویان و با گنوس ها*»^{۶۳}. برخی شان «اسلام را منکرند» و تنها خداپرستند، برخی می پذیرندش اما با مکاتیب «فلسفی» در می آمیزند. برخی دیگر اصول محمدی را با «راسیونالیسم» و مکتب «وحدت وجود»* تلفیق کرده اند. مهم تر از همه علی الهی ها هستند که اعتقاداتشان در باب علی تقریباً همان «زنده داشت عیسی مسیح» ترسایان است^{۶۴}.

بار دیگر اشاره دهیم که در ۱۸۴۰ هنگامی که محمد شاه «منشور» آزادی و برابری ادیان را نوشت، مطلب را به شیوه گفتار صوفیان آراست که حکمت پروردگار «ارتباط و انتظام ذؤل و میل را ... به حسن تدبیر حکیمانه قرار داده ... و ترتیب عالم تکوین را به تألیف و امتزاج طبایع مختلف المزاج منوط و مربوط داشته».

بهر حال با سیاست آزادمنشانه شاه و صدراعظم، صوفیان نه تنها به اشاعه افکار برآمدند بلکه بیش از پیش دشمنی با مذهب حاکم و روحانیان را دامن زدند. از همین رو بود که گویینو گواهی می داد: از عهد

۶۱ — A. Sepsis: "Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse", Recht, Dec. 1843, in: Revue de l'Orient, op. cit, p. 100.

۶۲ — ibid, p. 102.

* — Gnos (گنوس) را برخی عرفان ترجمه کرده اند (نگاه کنید به: داریوش آشوری، فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، ص ۲۲۹)، برخی دیگر «عرفان غربی» نوشته اند: «ناصح ناطق: مانی، تهران، ۱۳۵۶، فصل سوم این کتاب سربسر در همین باب است.

۶۳ — Sepsis, Quelques mots ..., p. 102-103.

* — Pantheisme

۶۴ — Sepsis, p. 103.

محمدشاه مردم «آمخته شدند که به ملایان احترامی نگذارند و احترام نمی گذارند» و البته ملایان هم «شایسته بیزاری و تحقیر» مردمند^{۶۵}.

این نکته را هم بیاوریم که «شکیبائی» دینی و آزاد اندیشی برخلاف گفته و برداشت برخی، تنها زیر سر «خلقیات و عقل سلیم» ایرانیان^{۶۶} نبود ورنه می بایست آن عقل دستکم در برهه های دیگر تاریخ معاصر ایران هم به کار می افتاد، که نیفتاد چنانکه افتد و دانی!

دیگر اینکه صوفیان زائیده دوران محمدشاه نبودند، پس می توانستند این آزاد منشی را در دوران پیشین هم برنامه‌انداز تا از میانشان «شاه صفی» برنخیزد. تحول آن آراء و افکار را باید در تحول اجتماعی جُست و بیشتر در جنگهای ایران و روس از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۲ و از ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸ و میان این دو چرخه در بسیج مردم در جنگی بی حاصل، و بیهوده.

پیروزی روسیان که با خیانت حکام ایران همراه شد، نه تنها مردم ایران را فرسود بلکه پرورش آفرین آمد و برتری دشمن را در همه زمینه ها برنمود. حتی در روستائیان موثر افتاد که بیشترین بار جنگ را بر دوش داشتند و هر ساله کار کشت و خرمن را، بی اجرت و دستمزد و می نهادند و راهی مرزها می شدند. بعد از سالهای شکست، همان روستائیان راه مهاجرت را پیش گرفتند و از آذربایجان بیش از سایر ولایات رفتند.

پیروزی روسیان، که چیرگی کفار بر ملت مسلمان هم بود، بسیاری از افسانه ها را درهم ریخت. همدستی ملایان با حکومت، در اعلان های جهاد و بسیج توده ها، نفرت از قجرا با نفرت از روحانیان درآمیخت.

یأس و نومیدی به بحران هویت دامن زد که خود در بحران فرهنگی و مذهبی تجلی یافت و جلوه های گوناگون گرفت. گاه به دنباله روی از فاتحان گرائید و گاه بی تفاوتی در برابر ملت مغلوب. اما با تردید در خویشتن همراه شد و به یورش بر فرهنگ و مذهب حاکم انجامید. از این رو بود که گویند در دیدار از ایران و چند سالی بعد از شکست از فقدان «احساس ملیت» و «بی تفاوتی» در مان ایرانیان سخن گفت.

بامداد به نقل از مورخان آن دوره می گوید: رونق درویش بازی هم «در آن زمان بواسطه ضعف و مغلوبیت ایران می باشد که در دو جنگ با روسیه ... و معاهدات گلستان و ترکمانچای ...» اتفاق افتاد. «بدبختانه در این مواقع ملل مشرق زمین به جای اینکه به خود آیند و خود را در آینده برای دفاع و گرفتن انتقام آماده سازند، برعکس در مقابل مغلوبیت و ضعف «درویش، لایالی، مأیوس، تنبل، بیکاره، چرسی، تریاکی و بالاخره باید صریح گفت که پُف یوز می شوند»^{۶۷}. شاید سخن بامداد خطا نباشد. اما این هم هست که از بد حادثه، مردم ما همواره به دوران یأس و تنهایی، که فرصت اندیشیدن هم یافته اند، اندیشه آفرین آمده اند و سخن نو پرداخته اند. چه بسا افکار آن صوفیان نو پرداز، در طرد فرهنگ اسلامی، اگر به کار بسته می شد، کار سازتر از افکار بسیاری از آزادیخواهان می آمد و راه را آسان تر بر مدنیّت و پیشرفت می گشود.

۶۵ - Gobineau "Trois ans ..", vol. 2, p. 43.

۶۶ - E. Boré "Correspondance ..", op. cit, vol. 2, p. 283.

۶۷ - شرح حال رجال ایران، جلد ۴، ص ۳۹۱.

هرچه بود به این سالها، در بحران هویت و فرهنگ، بسیار بودند که پیشرفت غرب را با واماندگی خود می‌سنجیدند، نمونه‌ها فراوان بود. ملائی به مبلغ انگلیسی پیشنهاد می‌داد: «خوبست شما درباره دین برتر خودتان با مرجع شیعیان در کربلا صحبتی بدارید. اگر بتوانید او را به آئین خود بیاورید، همه مسلمانان پیروی خواهند کرد»^{۶۸}.

ترکمنی هم که اوصاف فرنگستان را شنیده بود از سیاحی پرس و جومی کرد که: «بالاخره این سرزمین فرنگستان کجاست؟ آیا در آنجا هم صحرائی برای کوچ اهل ترکمن هست»^{۶۹} مهم تر سخن خود عباس میرزا بود که در تردید از خویشتن و در رو یکرد به جهان غرب، به فرستاده دولت فرانسه می‌گفت:

«مگر که مشرق زمین ما به حاصل خیزی و ثروتمندی فرنگستان شما نیست؟ مگر آن پرتو خورشید که پیش از آنکه به شما برسد - بر ما می‌تابد، ما را با حسن نظر کمتری از شما می‌نوازد؟ و آیا پروردگار که از روی نیکخواهی، نعمت هایش را گونه‌گون آفرید، بر آن بود که با شما به ازا باشد؟ من که گمان نمی‌کنم»^{۷۰}.

چند کلمه ای هم از فتحعلی خان بیگلربی آذربایجان بشنویم که گویا وصف جنگهای ناپلئون را شنیده بود و می‌کوشید این برتری را تشریح کند، اما خود را هم در تک و تا نیندازد. او نیز خطاب به همان فرستاده می‌گفت: شکی نیست، شماها «آدم‌های غریبی هستید... داناترین در میان دانایان دلاورترین در میان دلاوران... شما بار دیگر زمانه رستم و خسرو انوشیروان را زنده کردید... حکمای شما وارث زرتشت و رزمندگان باز یافتگان جمله ارزش‌های اسکندرند»^{۷۱}.

در همه این عبارات و از سویی هر که بیان می‌شد سخنی در ارزش‌های اسلامی نبود. از بزرگان گرفته تا ارباب دانش و یا حتی توده‌های بی‌فرهنگ. آخرین نمونه، ملائی کوچک و ناچیزی بود، دست کج و نادرستکار که کاروان «فریه» را در ۱۸۴۵ همراهی می‌کرد. «ملأ علی آخوند» به آن سپاهی فرانسوی می‌گفت: «آه که شما یونانیان... بسی انسان‌تر از ما هستید. همه مردمان را برادران خود می‌دانید و حال آنکه این «سگ»‌ها شما را نجس می‌خوانند. اما من، با آنکه مسلمانم، به این عقیده نیستم»^{۷۲}.

دولت محمد شاه پرده بردار این بحران فرهنگی - مذهبی آمد. تربیت درویشی را با اندکی فرنگی مآبی در آمیخت. پس به جنگ مخالفان اصلاحات و آزاداندیشان رفت. بدینسان یا به علت «عدم تفاهم صدراعظم» با ملایان و یا در حمایت از دگرانیشان و یا در جهت استواری حکومت عرفی خویش، بر علیه پیشوای دین حجت الاسلام محمد باقر شفتی لشکرآراست: «امری بی سابقه در ایران».

۶۸ - Joseph Wolff: "A Mission to Bokhara" op. cit, vol. 2. 112

۶۹ - A. Burnes: "Travels to Bokhara", London 1834, vol. 2, p. 113

۷۰ - A. Jaubert: "Voyage en Arménie et en Perse" Paris, 1821, p. 176

۷۱ - ibid, P. ۱۶۱.

۷۲ - J.P. Ferrier: "Voyages et aventures en Perse", Paris, Dentu 1870, p. 9.

۳- پیکار با مجتهدان، برآمد با بیان

در ۱۸۳۹ بود که محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی بر سید باقر شفتی سرآمد مجتهدان اصفهان لشکر کشیدند. به گفته «کنت دوسرسی» سفیر فرانسه که در آن تاریخ شاهد پیکار بود، تا آن زمان «رسم نبود که اقتدار ملایان» را به زیر پرسش برند و تا آن روز «هیچ کس ... جرأت نکرده بود به این اقتدار دست درازی کند»^۱. بویژه که شفتی پیشوای روحانیون بود و اصفهان پایتخت روحانیت.

دشمنی شفتی با حکومت و حکومت با شفتی دو جانبه بود. نخست به علت سیاستی که میرزا آقاسی پیش گرفت. گزارش رفت: «این صدراعظم ... از ملایان بیزار است». از هر فرصت بهره می جوید تا آنان را «خاکسار» کند، «عرف را بر جای شریعت» نشاند. بهانه اش «آزمندی» پیشوایان دین در محاکم شرعی بود^۲، اما کجا این طرح با «روحیه اسلامی» سازگار توانست بود، جز آنکه خشم و واکنش ارباب دین را برانگیزد.

دیگر اینکه ملایان در اصفهان و دیگر شهرها و در پی سیاست خاقانی و محافظه کاری عباس میرزا، به قدرتی دست یافته بودند که اکنون سد راه حکومت بودند. شکوه و ثروت و سپاهشان در برابر دولت و ملت برخاسته از جنگ و وامانده به راه، چشمگیر بود.

نیز روحانیان چنان سر دشمنی با میرزا آقاسی و محمد شاه داشتند که با همه دشمنان برونی و درونی، از انگلیس ها گرفته تا شاهزادگان رقیب و دولتمردان ناخرسند، کنار آمدند، تا بلکه هر چه زودتر بساط دیوانسالاری درویشان را برچینند. حتی حاضر نشدند درخواست قائم مقام را بپذیرند و محمد شاه را با مراسم مذهبی بر تخت نشانند. علت داشت، محمد شاه هنوز از تبریز به تهران نرسیده بود که ملایان به بهانه گرانی نان مردم را بدنیاال خود کشاندند و به اعتراض برآمدند. محمد شاه در دم دستور داد یکی از ملایان را که سرکرده شورش بود «گرفتند و در ملاء عام دار زدند»^۳. همین داستان را گوبینو نیز به نقل کشیده است. میآوریم، زیرا که از قلم مورخان ایرانی و درباری افتاده است.

گوبینو نوشت: «در سرآغاز پادشاهی محمدشاه... شورش در شهر تبریز و به رهبری یک ملا

^۱ — Sercey, 21 Mars 1840. op. cit.

^۲ — Sepsis: Etat religieux de la Perse, op cit p. 105-106.

^۳ — "Religion and State" 1 p. 119.

در گرفت که می رفت کاخ شاهی را تهدید کند. محمد شاه دستور داد آن برهم زن آرامش را گرفتند و در جلو چشم مردم خفه کردند. در دم گردآمدگان پراکنند و مردم تبریز دادرسی شاه را ستودند»^۴.

باز در همان سال های نخستین آقا سید مهدی امام جمعه اصفهان به تهران آمد. از دست یهودیان شکایت برد. فتوا داد «نان و آب» آنان را ببرند. محمد شاه به طرد آن فتوا برآمد. مجتهد معترضانه در حضرت عبدالعظیم بست نشست و چندی بعد در همانجا درگذشت^۵.

اما ماجرای مجتهد اصفهان سید باقر شفتی. ثروت این مجتهد به سال ۱۸۴۳، به قولی به ۲ میلیون و پانصد هزار فرانک معادل ۲۰۰ هزار تومان می رسید و سنش به ۶۴ سال^۶. شهرت داشت که او در اصل از «خانواده تنگدستی» بود. در سرگذشت و کارنامه اش عباس اقبال می نویسد: به گفته شاگردان آن مجتهد، از جمله تنکابنی در «قصص العلما» هرگز و از «زمان ائمه اطهار تا آن عهد، هیچیک از علمای امامیه ... به آن اندازه ثروت و مکنت» نداشتند. برخی گفتند از دزدی اوقاف بود. برخی بر آن شدند که «از خزانه غیب» فراهم آمد. برخی شنیده بودند که «گنجی» در خانه یافته بود. یا بازرگانی دارائی اش را بدو سپرد و شفتی بالا کشید. گروهی هم «کیمیاگری» و «عمل قرطاس» را سرچشمه آن ثروت می انگاشتند. هرچه بود، از دیدگاه مردم، آن بساط شگفت آور می نمود.

شفتی با آن دارائی با داده دست به کار «تجارت» شد. بخشی را در «بیع شرط» و گرفتن املاک مردم نهاد. «از تجارت سود گران بُرد» و در «عمل بیع شرط هم به محض اینکه موعد سر می رسید موارد بیع را به تصرف خود می گرفت یا به وجه نقد تبدیل می ساخت و این کار چندین سال به طول انجامید».

نتیجه آنکه «دو هزار باب دکان» داشت و «چهارصد کاروانسرا». تنها از یک روستای کروند «نهمصد خروار برنج» مقرر می گرفت. دامنه املاکش تا بروجرد و یزد کشید و «مجملاً ۱۷ هزار تومان، مالیات دیوانی آن جناب»^۷ در اصفهان بود. به عبارت دیگر و به تعبیر امروز مجتهد ما نمونه کامل و تمام عیار «حامی مستضعفان» بشمار می آمد. از این رو، افزون بر «قصاص العلما»، جمله نوشته های اسلامی از او به بزرگی یاد کرده اند.

پس سلوکش با خلق خدا اینکه: «متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق اینکه، خودم در روز قیامت پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف واداشته، سپس غالباً به گریه ایشان را گردن می زده و خود برکشته آنان نماز گزارده و گاهی هم در حین نماز غش می کرده است»^۸. این شیوه گفتار و کردار هم بی نیاز از واری است. مگر آنکه اسلام را نشناسیم و با مفهوم عدل اسلامی بیگانه باشیم.

همان داوری را کم و بیش از زبان دولت آبادی می شنویم که درباره شفتی نوشت: سید باقر «در سلطنت فتحعلیشاه ... در این شهر هم حاکم بوده و هم اجراء کننده حکم. چنانکه بعضی از کسان را که

۴ — Gobineau, Trois ans en Asie, vol. 2, p. 42.

۵ — "Religion and State" op. cit, p. 108.

۶ — "Affaire du Kerbela", op. cit, p. 140.

۷ — عباس اقبال، حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی، یادگار، ۵، شماره ۱۰، ص ۳۰ — ۲۸.

۸ — همانجا، ص ۳۴ — ۳۳.

محکوم به قتل می کرده، بدست خود رشته حیات آنها را قطع می نموده، بی آنکه حکومت محل را دخالت در آن کار داده باشد»^۹.

در جدائی از دستگاه حکومت، شفتی لشکری از «لوطیان و آدم کشان» بیاراست. به گفته برخی «بیشتر باعث خرابی ولایت همین الواط بودند... خونخوار، شارب الخمر، قمار باز، زانی و دزد» و نیز «بیشمار»^{۱۰}.

این پاسداران اسلام، زیر پرچم شفتی علم استقلال برافراشتند. در اعتراض به حکومت، رهبران با نام «رمضان شاه» خطبه خواند و سکه زد. آنگاه دستور غارت شهر را داد. لوطیان مال دزدی را به مسجد جامع بردند^{۱۱} و صدای اعتراض از ملایان برنیامد. گوئیا غصب املاک مردم و چپاول دار و ندارشان حکم غنائم جنگی را داشت.

مورخان دوران ناصری، اما، به اشاره و کنایه و به دورانی که شاه ملایان را بار دیگر برکشیده بود، نوشتند که در سرآغاز محمد شاه «برخی اجامره و او باش» اصفهان پای از «اندازه رعیتی» برتر نهادند. با «فقرا و ضعفا و عجزه و مساکین» بنای «بی مروتی» گذاشتند و «احیاناً... به قتل و غارت تنی چند ضعیف» پرداختند^{۱۲}. آن تاریخ نگار رسمی را بیش از این یارای تشریح سرشت قشون مجتهد اصفهان نبود. سپهر هم از روی ناچاری یکی دو سطر در کارنامه آن «اشرار و او باش» نوشت و افزود: «بسیار وقت بود که اشرار حربه ای که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبیگرهای مساجد غسل می دادند و شستن می فرمودند و بدان فخر می کردند» و یا «چه بسا شبها» که لوطیان به خانه بازرگانان یورش می بردند «زن و فرزند» را «فضیحت» می کردند و «اموال» را به غنیمت می گرفتند. اگر کسی به فردای آن روز از «حدیث شبانه» یاد می کرد «بیگمان شب دیگر سر از تنش برمی داشتند»^{۱۳}.

سیاحان اروپائی، برخلاف آگارو «فلور»^{۱۴} گواهی می دادند که این لوطیان «بدترین» افراد جامعه در شمار بودند و در «پناه مجتهدان» سازمان یافتند^{۱۵}.

فلاندن نقاش فرانسوی که در آن سال ها در اصفهان بوده باز می گفت که سید شفتی «تبهکاران»، «دزدان» و «آدمکشان» را از ولایات فرا خواند و گرد خود آورد. آن مزدوران «به زیر پرچم رسوائی» درآمدند. «اربابان» کوچ و بازار شدند. خودسرانه از مردمان «مالیات» ستانند. هر که به خیال ایستادگی می افتاد، خانه اش به غارت می رفت. مردم گرچه «دروحشت» بودند اما «همت» نداشتند به تنهایی خود را از دست این «ستم روایان» برهانند. بارها شکایت به دربار فرستادند و موثر نیفتاد. «قدرت ترس برانگیز مجتهد»^{۱۶} نتوانست توده ها را با خود یار کند.

۹ - یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، تهران ۱۳۶۲، جلد ۱، ص ۸۷.

۱۰ - تحو یلدار، جغرافیای اصفهان، ص ۸۷ - ۸۶.

۱۱ - "Religion and State", op. cit, p. 110.

۱۲ - روضة الصفا، یاد شمع، جلد ۱۰، ص ۲۵۴.

۱۳ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۰۰ - ۹۹.

۱۴ - Floor, the political role of the Loutis, op. cit.

۱۵ - Baron de Bode, "Travels in ..", p. 49.

۱۶ - Flandin, "Voyage en Perse", op. cit, vol. I, p. 89-90.

بدینسان بود که لوطیان اصفهان در ازای مزدی که می گرفتند، دست دراز به سوی جان و مال مردم می شدند. هریک چندی به بازار و روستاها یورش می بُردند و دمار از روزگار مردمان برمی آوردند اما زیر سایه مجتهدی بودند که «هیچ قدرتی را به رسمیت» نمی شناخت^{۱۷}. پس هر بار که حکومت دست به «قوانین و مقررات نوین» می بُرد، آن «جماعت» را به راه می انداخت^{۱۸}. شمار مزدوران شفتی در سرآغاز محمد شاه به ۳۰ هزار تن رسید^{۱۹}. اکنون مجتهد «به خیال رها شدن از اقتدار شاه» افتاد و برای حکومت «اسباب زحمت» شد^{۲۰}.

نکته دیگر اینکه هرکس با پادشاهی محمد شاه در افتاد، یا حتی «آدم کشت» و یا شورید، به مساجد سید شفتی پناه برد و «بست نشست»^{۲۱}.

چنین بود که شفتی با دشمنان حکومت از در دوستی و یگانگی درآمد. نخست با امین الدوله صدر وزیر سابق فتحعلیشاه که با ظل السلطان همدستی کرد تا او را به پادشاهی رساند. پس از شکست آن شاهزاده، البته امین الدوله در خانه شفتی بستی شد و مجتهد به پشتیبانی از او درآمد.

در این رویداد هنوز قائم مقام صدراعظم بود. هنوز میرزا آقاسی درویش روی کار نیامده بود. بنابراین رابطه با ملایان بدان پایه از تیرگی نرسید که به زمانه حاجی گرائید. پس قائم مقام به نامه گله آمیزی بسنده کرد و از شفتی خواست امین الدوله را به عتبات تبعید کند. نوشت:

«مقرر شده» بود امین الدوله به آستان قدس و عتبات برود و نرفته. البته «بر آن جناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چقدر دماء و نفوس در خارج و داخل آن ولایت بر باد رفته. اگر سخن مردم در حق او صدق است، واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است، چه لازم که در میان دارالخلافه فارس بنشیند و غرض مهام تهمت گردد... از آن جناب خواهش داریم او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هرگونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام آن برآئیم»^{۲۲}. اما شفتی از پشتیبانی امین الدوله برنگشت.

در برخاست حسینعلی میرزا فرمانفرما که به نام «عادلشاه» خطبه خواند. شفتی و دیگران جانب او و آصف الدوله را گرفتند. زیرا که اندکی پیش از مرگ خاقان حسینعلی میرزا «بنا بر خواهش علما» حاجی زین العابدین شیروانی را که «مراد حاجی میرزا آقاسی» بود، از شیراز براند^{۲۳}. به عبارت دیگر متشع تر از محمد شاه جلوه گر آمد و «برای پادشاهی مناسب تر»^{۲۴} و دین دارتر.

دشمنی از این هم فراتر رفت در ۱۸۳۸ شفتی شورشی آشکار علیه حاکم اصفهان، خسروخان

۱۷ — Sercey à 'Dalmatie, Ispahan, 21 Mars 1840 (c.p.)

۱۸ — Perkins: "Eight years residence amongst the Nestorians" Andovers 1843, p. 97.

۱۹ — Flandin, Vol. I, p. 189.

۲۰ — ibid.

۲۱ — Sercey à 'Dalmatie, Ispahan, 21 Mars 1840 (c.p.).

۲۲ — منشآت، یاد شده، ص ۲۲۷.

۲۳ — "Religion and State", op. cit. p. 109-110.

۲۴ — ibid.

برانگیخت. از این روی که آن حاکم «تن به دخالت علما» در امور کشورداری نمی داد^{۲۵}.

بدتر و مهم تر از همه داستان هرات بود، در ۱۸۳۷. شفتی با سفیر انگلیس علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیان دیگر فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه بر هرات خطاست. هم چنین فرستاده انگلیس، دکتر مکنیل پیشوای مسلمانان را در اعلام خود مختاری از حکومت مرکزی مشوق آمد. در جای دیگر به گفتگوهای «لایارد» با مجتهد اصفهان اشاره داده ایم. نیز یادآور شدیم که رابطه دکتر مکنیل نماینده آن کشور با شفتی و دیگر روحانیان، یکی از موارد شکایات دولت ایران از دولت انگلیس بود. چنانکه در ۱۸۳۹، آجودانباشی سفیر ایران، در اعتراض از سوی امنای دولت خود، به وزیر خارجه انگلستان، بالمرستون نوشت: این «مکنیل نه تنها اخبار نامه جنگ به امنای دولت علیه نوشت، بلکه با علمای ممالک محرومه ایران هم، بعضی مضامین مبنی بر اختلال و افساد نگاشت. من جمله خدمت جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد اصفهانی، از زنجان فرستاد»^{۲۶}.

و باز در نامه دیگر به بالمرستون: «کاغذ افساد و اختلال نوشتن مستر مکنیل به علما و فضلاء ممالک ایران ... کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد، به اصفهان، چه مناسب دارد» والی آخر^{۲۷}.

گویاست که آن پیشوایان دین دشمنان ایران را از درویشان و صوفیان و یا آزاداندیشان و اصلاح گران برتر شمردند. حتی با این امر که حکومت از تمامیت ارضی و استقلال ایران دفاع کند، به مخالفت برآمدند. ترجیح دادند هرات را به انگلستان واگذارند تا با میرزا آقاسی کنار یابند. این هم گفتنی است که در عهد فتحعلیشاه روحانیان، شیخ احمد احسانی، بانی فرقه شیخیه را برتافتند، تنها به این علت که دشمن صوفیه و دراویش بود! به عبارت دیگر روحانیان در آرمان دگراندیشان هستی خود را در خطر می دیدند اما در برابر تجزیه و تلاشی ایران بی تفاوت بودند. یا دستکم از رویه ای که در این دوره برگزیدند، چنین برمی آید.

تا قائم مقام زنده بود، حکومت دست به آرایش لشکرنزد و به مکاتبه و مذاکره با ملایان و شفتی بسنده کرد. میرزا آقاسی که روی کار آمد اندیشه سرکوب مجتهد اصفهان جان گرفت. از این رو برخی «دشمنی صدر اعظم» با سید شفتی را عامل لشکرکشی دانسته اند^{۲۸}.

گزارش های طرابوزان حاکی است که نخست در ۱۸۳۷ لشکرآرایی کردند. به علت شکایات و ناخرسندیهای مردم اصفهان و «ناآرامی های» ولایت و اطرافش^{۲۹}. حکومت انگیزه لشکرکشی را پنهان داشت. اما بر زبان ها افتاد که «هدف اصلی» آماده باش سپاه همانا درهم کوفتن قدرت «مجتهد بزرگ» اصفهان است و بهانه «حمایت او» از امین الدوله^{۳۰} یا رویاوردیرین انگلیس ها. اما شاه در نیمه راه بیمار

۲۵ — ibid.

۲۶ — شرح مأموریت آجودانباشی، ص ۴۱۵.

۲۷ — همانجا، ص ۴۳۸.

۲۸ — Sepsis, "Etat religieux de la Perse", op. cit p. 105.

۲۹ — Outrey a 'Molé, 31 Oct 1837 (Tre'bizonde c.c)

۳۰ — ibid, 30 Juin 1837 et 26 Juil, 1837.

شد و بازگشت.

در ۱۸۳۸ بار دیگر به آرایش قشون پرداختند. این بار جنگ هرات پیش آمد و حکومت تا ۱۸۳۹ با انگلیس ها درگیر شد.

سرانجام در پایان ۱۸۳۹، محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی با «چهل عراده توپ و چهل هزار قشون نصرت نمون» راهی اصفهان شدند.^{۳۱} گویا و به گفته شاهدان عینی، سپاه در واقع مرکب بود از «چند عراده» و «چهار هزار تفنگچی»^{۳۲} و نه بیش از آن. اما هر چه بود حضور توپخانه مردم اصفهان را به «وحشت» غریبی انداخت.

به محض اینکه قشون به دروازه های اصفهان نزدیک شد، مجتهد دستور داد دروازه ها را بر بندند و لوطیان به پاسداری برآیند. سپاه نتوانست در دم وارد شهر شود. چنین می نمود که «لوطیان مسلح آن پیشوای مذهبی به خیال ایستادگی»^{۳۳} در برابر شاه و حاجی افتاده اند. هنوز بر این باور خوش غنوده بودند که چه بسا سیاست سازش و «نرمش»^{۳۴} دوران خاقان در کار است که هربار راهی اصفهان می شد، خود به پیشواز مجتهد می رفت.

محمد شاه به ضرب توپخانه دروازه های شهر را گشود. مجتهد را «ترس برداشت». دستور گشایش دروازه های شمالی را داد درحالی که لوطیان گروه گروه از سوی جنوب می گریختند. به عبارت دیگر، به اشاره ای و غرضی «قدرت مجتهدان اصفهان در آن پیکار موفقیت آمیز علیه لوطیان، درهم شکست»^{۳۵}. داستانی که به «کودتا» می ماند.^{۳۶}

یا به نقل از گوینو که ماجرا را با آب و تاب، باز می گوید، در این درگیری، محمد شاه «به اقتدار و با گام های استوار» پای بر قدرت مجتهدی نهاد که مشکل آفرین و «هراس انگیز» شده بود.^{۳۷}

مجتهد کیز کرد و به گوشه ای خزید. فرزندش همراه با پسر امام جمعه به جرم همدستی دستگیر شدند و به تبعید استرآباد رفتند.^{۳۸} برخی از ملایان به «زندان» افتادند و دیگران بدل شدند به «کارمندی ناچیز و ناتوان» و تا مدتها «چنان آگاه به این ناتوانی» که دیگر دم نزدند.^{۳۹} سیصد لوطی گرفتار آمدند. دیگران حساب کار خود را فهمیدند. امین الدوله توبه کرد و به «وساطت مکنیل از محمد شاه تأمین جانی گرفت و عازم عتبات شد»^{۴۰}.

هم چنین بنای تفتیش رفت. «دیوانخانه ای» بر پا کردند. مردم دسته دسته آمدند. آنچه از غارت و کشتار دیده بودند و کشیده بودند باز گفتند. حتی زنان با بی پروائی و «هیجانی باورنکردنی» پرده از

۳۱ - نحو یلدا، جغرافیای اصفهان، ص ۸۷.

۳۲ - Sercey, "Une Ambassade op. cit. p. 254.

۳۳ - Flandin, vol. I, p. 91-92.

۳۴ - ibid.

۳۵ - Baron de Bode, Travels in Luristan, vol. 1, p. 49.

۳۶ - Sercey a 'Dalmatie, 21 Mars 1840. op. cit.

۳۷ - Gobineau, Trois ans en Asie, vol 2. p. 42.

۳۸ - Sercey a 'Dalmatie, 21 Mars. op. cit.

۳۹ - Gobineau, Trois ans en Asie, vol.2, p.43

۴۰ - اقبال، شرح حال حجت الاسلام، یاد شده ص ۳۸.

کامجویی و تجاوزها برداشتند و «جنایات دهشتناک» را رو کردند. چنان که مجال به دادرسی دولتمردان نرسید. رنجدیدگان به جان لوطیان افتادند، خون‌ها ریختند و انتقام‌ها کشیدند و شرح آن را فلاندن به تفصیل بدست داده است.^{۴۱}

آنگاه نوبت موقوفات و زمین‌های غصبی رسید. محمد شاه و میرزا آقاسی همه املاکی را که مجتهدان و لوطیان در اصفهان و اطراف به نام مال وقفی از مردم گرفته بودند، بازستانند و جزو «املاک خالصه» کردند.^{۴۲} جابری انصاری گواهی می‌داد که «حقاً و باطناً مالکین مبتلا» شدند و «پس از غلبه دولتیان و مجازات معدودی سرکشان، غصب املاکشان مقرر گردید». گرچه در زمان ناصرالدین شاه «مالکین به وسایلی استرداد نمودند».^{۴۳}

ناظران گفتند: این لشکرکشی بی سابقه علیه مجتهدان، مردم را «به سختی تحت تأثیر قرار داد»^{۴۴} اما سرکوب ملایان را با «بی تفاوتی» تلقی کردند.^{۴۵}

این نکته هم گفتنی است که در ۱۸۴۴ (۱۲۶۰ قمری) که سید شفتی درگذشت، با اینکه ریاست روحانیان را داشت، آب از آب تکان نخورد. حکومت با بی اعتنائی تمام رفتار کرد. حتی مجلسی درسوگ او برپا نکردند. در این باب قونسول فرانسه از طرابوزان گزارشی به وزیر خارجه دولت متبوع خود فرستاد، و نوشت: «مفتخرم به اطلاع آن جناب برسانم که مجتهد اصفهان در ۲۲ آوریل درگذشت و مرگ این مقام عالیرتبه مذهبی برای شاه کاملاً علی السویه بود».^{۴۶}

تاریخ نگاران زمان ناصری، یا از ترس جان و یا از روی چاپلوسی، در بازگویی این رویداد تاریخی کوشیدند سر مطلب را درز بگیرند. یا دستکم نام از مجتهد نبرند، یا رویداد را وارونه جلوه دهند و بنویسند محمد شاه در جهت «ابراز تفقد» به مجتهدان راهی اصفهان شد و نه به راه سیاست.

روضة الصفای ناصری نوشت: «چون علما و فضلا و سادات و قادات و حکام و عمال اصفهان از قرب وصول موکب همایون اعلیٰ استحضار کامل یافتند به شوق و شغف بی پایان در پذیره و استقبال در رکاب بوسی شاهنشاه خجسته خصائل از یکدیگر سبقت گرفتند و در منازل عرض راه به تدریج، سعادت حضور یافتنند و هریک به قدر پایه و مایه مورد التفات و عنایات خسروانه شدند».^{۴۷} البته چون «اجامره و او باش» بی اعتدالی گزیدند «به ملاحظه شرّ جزئی از برای خیر عام به اخذ و قید و قتل و صید آنان اشارت رفت. هفتاد تن بی شائبه و شبهه موجب سیاست خاقانی و مورد مؤاخذات سلطانی» گردیدند.^{۴۸}

سپهر از طغیان «اشرار» سخن گفت که چون «اهل صلاح و فلاح» را جان به لب آوردند، محمد شاه «یکصد و پنجاه تن از مردم شریر بی دین» را در طی «اقامت» خود در اصفهان دستگیر کرد. ولایت به

۴۱ – Flandin, Vol. I, p. 290

۴۲ – فشاهی، واپسین جنبش، یاد شده، ص ۳۸.

۴۳ – جابری انصاری، تاریخ ری و اصفهان، یاد شده، ص ۴۷.

۴۴ – Sercey à Dalmatie el Mars. op. cit.

۴۵ – Gobineau, Trois ans eu Asie, vol 2, p. 43.

۴۶ – Clairam leault à Guicot, le Mai 1840

۴۷ – روضة الصفاء، جلد ۱۰، ص ۲۵۳.

۴۸ – همانجا ص ۲۵۵ – ۲۵۴.

آن چنان آرامشی رسید که «مردم آسوده می خفتند و هیچ وقت فلوسی از مال مردم نابود نگشت»^{۴۹}.
اعتماد السلطنه در کارنامه حاجی میرزا آقاسی، از خیر داستان اصفهان گذشت.
جهانگیر میرزا به «استقرار نظم و آرامش» و «تنبیه و مجازات آشوب طلبان و گردنکشان» اشاره داد^{۵۰} و پایبند نشد.

تحویلدار گفت: «سلطان زمان در غضب» بود. «قیامت بپا کردند» بدانسان که «ملاهای بلد بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف مخوف، الواط خونخوار و مفسدین مخفی» آمدند^{۵۱}.
دیرتر ها بود که پرده از ماجرا برداشتند و نوشتند: شاه و حاجی «به ظاهر برای تنبیه اشرار... و باطناً برای ترساندن حجت الاسلام عازم آنجا گردیدند»^{۵۲}.

بهتر از همه گزارش مأمور انگلیس «میتفورد» بود که بارها از او یاد کرده ایم. دریاوه بافی رو دست نداشت. همزمان با آن رویداد نوشت:

«پادشاه ایران اغتشاش اصفهان را بهانه نموده، این قشون را فراهم آورده است. در ظاهر امر شاه به اصفهان رفت. در آنجا اراذل و اوباش را که باعث ناامنی شهر شده بود، تنبیه نمود. می گویند قریب ۶۰۰ نفر را سر بریده. بعضی ها می گویند این اندازه نبوده فقط ۳۰ نفر را به قتل رسانده. اما باطن امر این بود که به بغداد حمله کند و قبل از این اقدام هم سلیمانیه را قشون ایران متصرف شد. اینها همه دلالت دارد بر اینکه نفوذ امپراطوری روس در دربار پادشاه فوق العاده زیاد است و دولت روس تسلط بی اندازه زیادی نسبت به دولت شاهنشاهی ایران پیدا نموده است... حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران آلت دست روس می باشد، در حالیکه دشمن جدی انگلیس است»^{۵۳}.

به تعبیر دیگر، نمایندگان رسمی انگلیس لشکر کشی بر مجتهد را محکوم می کردند و یا دستکم به سود روسیان و به زیان خود می دیدند. رشته پیوند مأموران آن دولت با روحانیان ایران در سالهای بعد گسترده تر و استوارتر شد. شاید بتوان گفت سرآغاز آن رشته همانا پشتیبانی از مجتهد اصفهان و تحریم جنگ هرات از سوی روحانیان بود.

اما دوران تسلیم و رضای روحانیان در برابر حکومت بسی کوتاه بود. پس پیش از آنکه دنباله سیاست مذهبی را به زمانه میرزا آقاسی و محمد شاه دنبال کنیم، به اختصار بیاوریم که از آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه روزگار برگشت. به گفته دولت آبادی کمتر «روحانی متنفذی» بود که لوطیان و «چماقداران» خود را نداشته باشد. حکومت خود مشوق بود تا بیاری قشون دین «شورش عوام» را بخواباند^{۵۴}.

۴۹ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۹۰.

۵۰ - جهانگیر میرزا، تاریخ نو، ص ۲۷۱.

۵۱ - تحویلدار، جغرافیای اصفهان، ص ۸۷ - ۸۶.

۵۲ - عباس اقبال، شرح حال حجت الاسلام، یاد شده.

۵۳ - روابط سیاسی ایران و انگلیس، (ترجمه از محمود محمود) جلد ۲، ص ۴۷۵.

۵۴ - دولت آبادی، حیات یحیی چاپ اول، تهران ۱۳۲۶، ص ۵۳. (در چاپ چهارم این کتاب که در ۱۳۶۱، در تهران، انتشارات فردوسی، افست شده، متن را تغییر داده اند، واژه «چماقداران» و یا «شورش عوام» و بسیاری دیگر از عبارات تند علیه روحانیون را که آن مورخ ازلی آشکارا گفته بود، حذف کرده اند بی آنکه حتی در مقدمه به این سانسور اشاره کرده باشند.

و یا حاج سیاح که از اصفهان می گذشت، گواهی می داد، ملایان مساجد را گرفته اند و هر کدام گروهی قمه کش و او باش و «جمعی از جوانان قوی پر زور را به اسب طلبه در آن گذاشته ... و ایشان لشکر و قلچماق آقایان هستند» و گاه در همدستی با حکومت «با مردم طرف شده» و پیش می برند.^{۵۵} و یا در مشهد «قریب دو هزار سید و ملای مفتخور»، به جان مردم افتاده اند و با «شمشیر و تکفیر و نیزه و تبر» حساب مخالفان را می رسند.^{۵۶}

در این زمینه بهترین نوشته، خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی است که خود از ارباب دین بود. نوشت: «در ایران بدترین مردمان علما هستند» و از همه «بدتر» مجتهدانند. زیرا که مردم را «بنده و اسیر» می دانند. «آنچه میان یک مالک و مملوک و عابد و معبود معمول باشد، میان ایشان و مردم معمول» است. اعمال نفوذشان را یک راه بیشتر نیست و آنکه: در هر ولایت، به نام حمایت از دین «چند نفر چماق زن، کلفت گردن، بیکار بی شرم» گرد آورند و «به جان مردم اندازند».^{۵۷}

می گوید نیاز به سپاه لوطی و قلچماق در جهت هراساندن خلق از «عذاب الهی» است. تصویری که روحانیت از خدا دارد و به مردم عرضه می دارد، تصویر «جباری» است که همواره به کمین «تنبيه و سیاست» نشسته است و بی شباهت به «کدخدا»، «مأمور قاهر»، «خان مقتدر» و یا «حاکم بدخوی» نیست.

می نویسد: من خودم شاهد بودم که روضه خوانی پای منبر گفت: «امام حسین علیه السلام در جنگ کربلا به هر نیزه که می زد، پشت سر هم، ده نفر را مانند کباب در میل می دوخت». و یا دیگری تصریح داشت بر اینکه «حضرت عباس، در رکاب، با پای خود پانصد نفر را کشت» و یا: «اسب امام حسین علیه السلام، چهل نفر را با دندان و لگد به جهنم فرستاد». ملایان ایران به راه تبلیغ این شیوه رفتار «غیر عمامه و قبا و عبا و چماق» نیاز دیگری ندارند.^{۵۸}

باز گردیم به زمانه محمد شاه. در این دوره هم که اندیشه ها و باورهای نوین جان گرفتند، جان کلام برخی ناظران در ۱۸۴۳، یعنی سرآغاز بایبگیری اینکه:

«هرگاه اسلام بخواهد (در ایران) دوام بیاورد، ناگزیر باید پایه خود را بر ناشکیبائی مطلق و جهل بریزد. به حراست از آن کسانی برآید که خود را از وابستگی به سایر مذاهب دور داشته اند». امروزه رنوآوری «به زبان اسلام» است. آئین محمدی راه «زوال» می پیماید. «راسیونالیسم» در این سرزمین روبه گسترش است. ملایان می دانند و کاری از دستشان بر نمی آید.^{۵۹}

نویسنده ما هشدار می دهد که در افتادن با «اصول» اسلامی کاریک تن نیست^{۶۰} اشاره اوبه

۵۵ - خاطرات حاج سیاح یا دوران خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، ابن سینا ۱۳۴۶، ص ۴۲ و ۴۶.

۵۶ - همانجا، ص ۱۳۳.

۵۷ - شیخ ابراهیم زنجانی: «سرگذشت من»، خطی (عکس این نسخه در یک مجموعه خصوصی، در یکی از کتابخانه های پاریس موجود است).

۵۸ - همانجا، نوشته زنجانی درباره تحصیل و رفتار علما در عتبات یکی از معتبرترین اسناد است. به ویژه که او دوره محمد شاه، ناصرالدین شاه و انقلاب مشروطیت را تجربه کرد. در ردّ بایبه ای هم رساله دارد.

۵۹ - "Etat religieux ale la Perse", op. cit. p. 111.

۶۰ - ibid, p. 112.

زورآزمائی حاجی میرزا آقاسی است و محمد شاه. به اعتقاد او برخورد و آشنائی با فرنگ که از ۱۸۳۰ آغازیده است، خود راه را بر نابودی بیش از پیش اسلام خواهد گشود. امروز «شک و تردید» گرایش همه «طبقات بالا و بامعلومات» جامعه ایرانی است و «بزودی سرآغاز یک حرکت رسا و فراگیر خواهد شد»^{۶۱}. آن «حرکت» اجتماعی که نویسنده ما چند ماهی پیش از آنکه از پرده برون افتد، پیش بینی می کرد، همانا جنبش بابیان بود که مریدانش را در مرحله نخست از میان دولتمردان و «طبقات بالای» اجتماعی برگزید^{۶۲}. با حکومت به مذاکره و مکاتبه نشست و روی خوش به محمد شاه نمود. جنبش بابیه، برخلاف آنچه وانمود کرده اند، بمثابة نهضت انقلابی و براندازنده برنخاست. بلکه در طول دوره محمد شاه، بابیان بازگوینده خواست های عمومی و بیانگر میانگین اندیشه های صوفیانه فرقه های گوناگون بودند که مجملی بدست می دهیم. هم از این روی بود که توانستند لایه های اجتماعی را، از هر دست، به سوی خود بکشانند.

اما چرا در این دوره بود که جنبش بابیه جان گرفت و روشد و دوام یافت؟ به چند علت. نخست اینکه در ۱۸۴۴ بود که محمد شاه حکم اعدام را برانداخت و آزار و شکنجه را منع کرد. هم از این روی که درویشان و صوفیان را از زورگویی روحانیان در آمان دارد. بابیان از این فرصت بهره جستند.

دوم اینکه آن «آزادی بیان» که به گفته کلنل استوارت، در ایران دوره محمد شاهی به چشم می خورد، راه بر اندیشه ها، پیشنهادها و آرمان های نوین گشود.

سوم اینکه به علت شرایط وقت دولت محمد شاه نیز، ناگزیر از ادامه اصلاحات و «نظام جدید» عباس میرزا بود. به نوسازی سپاه، گسترش رشته بازرگانی، و روابط فرهنگی و سیاسی با غرب نیاز داشت. دیدیم که صوفیان و آزاد اندیشان پیش از این آرمان جلوه گر شدند چنانکه گویینوی گفت اگر اینان نبودند، آن اصلاحات هم سر نمی گرفت.

نکته مهم تر اینکه، علی محمد باب، برخلاف مریدان فرقه های دیگر، خود تجربه «تنظیمات» را در بغداد و به زمانه سلطان عبدالمجید داشت که در ۱۸۳۹ روی کار آمد و بنای مشروطیت را پی ریخت.

در «تنظیمات» این دوره که میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار^{۶۳} را تحت تأثیر قرارداد، گام های اساسی برداشتند. در ۱۸۴۲، یکسال و اندی پیش از آنکه علی محمد شیرازی، از بغداد روانه ایران گردد با «خط گلخانه» یا فرمان سلطان دست به برپائی «مجلس شورا» و «قوانین جدید» زدند که بنا به گفته مورخان ترک «نخستین فرمان مشروطیت»^{۶۴} بود. بنا بر همان فرمان قدرت سلطان محدود شد، جدائی «دین از دولت» را به گونه ای رسمیت دادند. مسیحیان، یهودیان همراه با مسلمانان به مجلسی رفتند که هنوز برپایه رأی همگانی نبود. بدینسان مقام شیخ الاسلام مفهوم و رسالت خود را از دست داد و «روحانیان تضعیف شدند». چند سال بعد، در ۱۸۴۸ «دارالفنون» گشایش یافت و سه سال بعد میرزا تقی

۶۱ — ibid, P110.

۶۲ — Gobineau: Sur l'état social actuel de la Perse, op. cit.

۶۳ — برای «تنظیمات» این دوره، نگاه کنید به: فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶ ص ۱۱۴ و ۱۳۴.

۶۴ — Niazı Berkés, Secularism in Turkey, op. cit, p. 146-148.

خان همین عنوان را ستاند و دارالفنون تهران را به راه انداخت.

از سوی دیگر و در همین دوره، باب شاهد مخالفت توده های مسلمان، زمینداران بزرگ، و مراجع دینی و نظامی با «تنظیمات» سلطان بود. واکنش وهابیان را در ربط با برابری مسلمان و نامسلمان و منظور در «خط گلخانه» می دید. شاهد برخاست ها و درگیری های آن فرقه نه تنها در مخالفت با «تنظیمات» سلطان و ضدیت با آباد سازی محمدعلی پاشای مصر، بلکه در ضدیت با ترسایان و شیعیان بود. کشتار ۱۸۴۳ کربلا، یورش و دستبردهای پی در پی به کاروان های بازرگانان ایرانی، به علی محمد باب که خود سوداگر بود، نشان می داد که راه اصلاحات و نوسازی و گسترش داد و ستد از مرزهای کشورهای اسلامی نمی گذرد.

در واقع می توان گفت که برخاست باب در سرآغاز ۱۸۴۴ تجلی خواست های اجتماعی بود و نه برآمد آئینی نوین در برابر اسلام. به عقل سلیم می شود دریافت که هرگز توده های شهری و روستائی و یا حتی ملایان یک روزه دست از مذهب خود برنمی دارند، بسیج نمی شوند و به آئین دیگر نمی پیوندند. اما باب خود در محضر شیخیه به رهبری سید کاظم رشتی پرورش دیده بود. و پندار اجتماعی او نمی توانست جز در قالب زبان مذهبی جلوه گر آید. با توده ها با این زبان می شد از در گفتگو درآمد. این نکته را جمله صوفیان دریافته بودند که به قول حاجی زین العابدین شیروانی در «لباس مسلمانان» می گشتند. حق اجتهاد و تفسیر مذهب، خود سرچشمه هستی گرایشات گوناگون در میان ملایان بود. برخی را اعتقاد بر این است که پدیده ملا و مجتهد خود مزیت ایران در برابر کشورهای اهل سنت بود و «در هیچ کشور اسلامی، غیر ایران ملا نیست و نمی تواند هم باشد»^{۶۵}. چنانکه بیشتر اندیشگرانی که زیرآب اسلام و شیعه گری را زدند، دستا بر سر داشتند.

همچنین اعتقاد شیعیان به مهدی و امام زمان که در احکام قرآن به منزله کفرآمده و در میان اهل سنت مطرود است، به شیعیان راه داد که ناجی آتی خود را بدانگونه که زمانه می خواهد بیارایند. در این دوره نخست سید کاظم رشتی، مفهوم «شیعه ناطق» استاد خود شیخ احمد احسائی را رنگ و بوئی تازه داد و در بغداد اعلام داشت: «هر صد سال یکبار، برگزیده ای از سوی خدا برخواهد آمد». آن برگزیده پرده از اسرار صد سال پیشین برخواهد داشت. او آراسته به «جمال و جلال» خواهد بود^{۶۶}.

سید کاظم، هم چنین اعلام داشت، مردمان با مذاهب و باورهای گوناگون «شاخگان یک درخت اند»^{۶۷}. به عبارت دیگر برابری مسلمان و نامسلمان تکیه کرد.

در بشارت برآمد ناجی و مهدی، و به گفته نیکلا، مشخصات علی محمد شیرازی را داد. گویا که در این باره از پیش توافق کرده بودند، سید کاظم، «جوانی» و «روی خوش» و زیبای مهدی را ستود و افزود: «در حقیقت من تو را خبر از آمدن کسی کرده ام که هم اکنون با من است». به تعبیر نیکلا «آنکه اکنون با من است سید علی محمد باب است و آنکه پیش از من بود، شیخ احمد احسائی بود»^{۶۸}.

۱۵ — Gobineau, Trois ans en Asie, vol 2, p. 37.

۱۶ — Nicolas, Seyyed Kazem Rehti, p. 46.

۱۷ — ibid, p. 47.

۱۸ — ibid, p. 55.

گفتیم که سید کاظم رشتی در ۱۸۴۳ درگذشت. باب چندی بعد از مرگ او از راه مکه، راهی ایران شد.

چه بسا باب و طاهره قرة العین یکدیگر را در این دوره دیده باشند. در این باره حتی می توان یقین هم داشت. زیرا جمله مورخان بابی و فرنگی برآنند که قرة العین در ۱۸۴۳ به کربلا رفت تا با سید کاظم دیدار کند. لقب قرة العین را هم همواره طاهره داده بود. می گویند هنگامی که قرة العین به بغداد رسید، سید کاظم درگذشته بود و اما در خانه او منزل کرد و به تدریس افکار او پرداخت. در این هنگام باب نیز در همانجا در همان خانه بود.

دولت عثمانی قرة العین را برنثافت و او در خانه محمود آلوسی مفتی بغداد زندانی شد. آن مفتی در شرح حال قرة العین نوشت: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیدم. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود»^{۶۹}.

درباره تاریخ تبعید قرة العین به ایران، هر کس هر چه خواسته نوشته و به سختی می توان از ابلاهی آن نوشته های ناهماهنگ به واقعیت دست یافت. برخی تاریخ ۱۲۶۳/ق/۴۶-۱۸۴۵ را بدست داده اند و برخی ۱۲۶۴/ق/۴۸-۱۸۴۷ را. اما جملگی برآنند که قرة العین در ۱۲۶۳ (۱۸۴۵-۴۶) و به هنگام قتل پدر شوهرش حاجی محمد تقی برغانی در قزوین بود. پس می بایست زودتر به ایران آمده باشد. چرا که دوره زندان او در خانه والی بغداد و به سال ۱۸۴۳، دو ماه بیشتر نبود.

معقولتر اینکه او نیز همراه با سایر بابیان از جمله محمدعلی قدوس و سید شیراز، در ۱۸۴۴ یعنی یکسال زودتر و پس از سفر مکه راهی ایران شد. گرچه به حدس می گوئیم اما به یقین نزدیک تر است و دلیلی نیست که در ۱۸۴۳ و پس از سرریز والی بغداد به خانه های شیخیان، قرة العین تنها در امان مانده باشد، آنهم پس از رها شدن از زندان.

بهرحال علی محمد باب در ۱۸۴۴ روانه ایران شد. نخست به بوشهر درآمد. به تبلیغ پرداخت. آوازه اش پیچید. گروهی را به آرمان خود گروانید. در ۱۶ سپتامبر همین سال بود که همراه با محمدعلی قدوس و چند بابی دیگر به شیراز رسید؛ به دعوت میرزا حسین خان آجودانباشی نظام الدوله که چند ماهی پیش تر به حکومت فارس منصوب شد - و در بخش های دیگر همین نوشته از «شرح مأموریت» و سفارت او به اروپا یاد کرده ایم.

گویا میرزا حسین خان باب و همراهان را تحت الحفظ به شیراز آورد. «مجلسی بیاراست و علمای بلد را انجمن کرد». به پرسش و پاسخ برآمدند. باب از عهده جوابگوئی برنیامد. و به گفته مورخان رسمی، رسوا شد. بابیان می گویند، چنین نبود. باب و سید صادق خراسانی، ملا اکبر اردستانی و محمدعلی قدوس، در شیرازینای «تبلیغ» گذاشتند. سرو صدای مخالفان بلند شد. بهرحال هر چه بود میرزا حسین خان دستور داد باب را گرفتند «هر دو پای او را استوار بر بستند، با چوبش زحمت فراوان کردند»^{۷۰}. دیگران هم چوب خوردند. سپس رویشان را سیاه کردند و برای عبرت مردمان در کوچه و بازار گردانیدند. باب در نامه ای به محمد شاه، از این ستم دیدگی شکایت برد و نوشت:

۶۹ - آریان پور، از صبا تا نایما، یاد شده، جلد ۱، ص ۱۳۱.

۷۰ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۵۳.

«در شیراز بودم که به ستم حاکم فاسد و تبیکار شهر گرفتار آمدم. اگر تو گوشه ای از ستمروانی این مرد را می دانستی، از او انتقام می گرفتی زیرا که تا روز ستاخیز، پادشاهی تو را آلوده است... این حاکم چنان باده خوار بود، چنان شراب برون از اندازه می خورد که احکامش از روی هشیاری نبودند. پس از شهر بیرون شدم هم بدان قصد که روی به حضور تو آم»^{۷۱}.

در همین نامه بود که محمد شاه را به آئین خود فرا خواند و نوشت: «اگر می دانستی که من کیستم، جمله سرزمین های جهان را برای خرسندی من و به راه خدا می دادی... کجاست ذوالقرنین ها؟ سلیمان ها و حکمرانی هاشان کجا شدند؟ در واقع جهان فانی است و بازگشت همه به سوی خداست. اگر تو نپذیری، خداوند دیگری را برخواهد گزید تا نظم را برقرار کند».

از الواح باب در این دوره برمی آید که به راستی در شیراز آزار دید. در این لوح که از اسناد خصوصی نیکلاست، و ما خلاصه ای از آن را از متن فرانسه به فارسی برمی گردانیم، پیامبر ما در گله و سپاس از خدای خود نوشت:

«پروردگارا، خداوند... نمی دانم از بهر من چه تدارک دیده ای و کدامین سرنوشت را برگزیده ای. آیا تو خواستی که بندگان گمراهت به آزار من برآیند؟ به راستی... حضور تو آماده ام تا پسند خاطر تو را برآرم. حال مرا می بینی و تنهایی مرا... آیا به رازدلی من آگاهی؟... این ستمکاران با بندگان برگزیده تو هرآنچه خواهند کنند... چرا مرا می آزارید، چرا از زادگاهم می رانید، چرا در خانه خودم به بند می کشید... چرا روی از من برمی گردانید، چرا بر من خرده می گیرید، چرا مرا می کشید، چرا تحقیرم می کنید، چرا می آزارید؟

«پروردگارا... هرگاه بخواهم گوشه ای از آنچه بر این بنده ناچیزت، بر بنده گناهکارت رفت، باز گویم، دوستان از هوش خواهند شد و نیکان فریاد سر خواهند داد. هیچ دیده ای آنچه من دیدم، ندید و هیچ گویی آنچه من شنیدم، نشنید... در همه آن احوال، من به نیایش تو نشستم، به مظاهر خوبی تو نگریستم و رضای خاطر تو را جستم... شب ها را به نیایش تو بسر آوردم، باز بندگان گمراه تو بر من کُفر بستند. روزها از شوق عشق تو آکنده شدم و ناخستوان بندگان تو، مرا بزه کار خواندند... کاربدانجا کشید که قلم زبانه کشید، ذهنم از کار افتاد، نوشته هایم لگدمال شدند و تنم در هم کوفت... اگر باد بر من می وزید مرا با خود می برد... سرانجام دولتمردان شهر مرا برناتافتند. من نیز آنان را برناتافتم. آنان چشم دیدن مرا نداشتند، من نیز نمی خواستم آنان را ببینم... و راه بیابان برگزیدم»^{۷۲}.

در این هنگام بود که ملا حسین بشرویه منوچهرخان معتمدالدوله، حاکم اصفهان را مشوق شد که باب را فراخواند. گرچه مورخان ما می گویند: «چون خبر او در اصفهان سمر گشت، چند تن از مردم عامه، بی آنکه پشت و روی کار را دیده باشند، روی به جانب او کردند»^{۷۳}. اما این مردم نبودند که باب را به اصفهان کشاندند. بلکه حاکم شهر معتمدالدوله بود که به گفته

۷۱ — A.L.M. Nicolas: "Quelques documents relatifs au Babisme", Paris 1934, p. 128-et 130.

۷۲ — ibid, p. 108-109.

۷۳ — ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۵۴.

همان مورخ «دل به جانب باب داشت». نیز دیدار با ملا حسین بشرویه می رساند، که پیش از آشنائی با باب، معتمدالدوله با مریدان شیخی و صوفی باب گفتگو گشود. هنگامی که سید شیراز به اصفهان رسید، معتمدالدوله «سرائی» برای او فراهم کرد و او را در خانه امام جمعه شهر جای داد. آنگاه انجمنی آراست و باب و علما را به جان هم انداخت.

در همین زمینه باز و در نامه به محمد شاه، باب نوشت: «معتمدالدوله حقیقت را دریافت. حق بندگی و فرمانبرداری از خداوند را بر عهده شناخت. از آنجا که برخی از جُهاَل شهر بی نظمی و اغتشاش بر پا کردند، او مرا پنهانی ... در کاخ صدر [امین الدوله] نگاهداشت ... خداوند او را به پاداش نیک پاداش دهد»^{۷۱}.

پس راست بود که باب مریدان نخستین خود را نه میان «جُهاَل»، بلکه «در طبقات بالای کشور» یافت. چنانکه به نقل از گوینو و دیگران آوردیم. از میان شاهزادگان هم ملک قاسم میرزا، کامران میرزا و فرهاد میرزا معتمدالدوله روی خوش نمودند. حاجی میرزا آقاسی که جای خود داشت. باب از او به ستایش یاد می کند و می نویسد: «بدیهی است حاجی به حقیقت آگاه است». و می دانیم که در بیان او واژه حقیقت، همانا آگاهی به اسرار نهان است که شیخیه عنوان کردند و باب در ربط با معتمدالدوله هم به کار می برد.

در توجیه گرایش باب به محمد شاه و حاجی، الگار در جانبداری از علما نوشت: در این مرحله «امید» باب به شاه و وزیرش بود و برای حکومت هم، سید شیراز «ابزاری» شد در تخریب روحانیت و «در پیکار میان دولت و علما»^{۷۲}.

اکنون روحانیت به خیال انتقام از ماجرای سید شفتی و سرکوب شورش لوطیان افتادند. به «شکوه» برآمدند^{۷۳} و یا به عبارت درست تر، باب را واجب القتل شمردند. فتوای اعدام را آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد ابراهیم کلیاسی همدست و همگام سید شفتی داد. بدین عذر که از مباحثه و مذاکره معلوم آمد که افکار باب با شریعت مبین در مغایرت است و این مغایرت «اظهر من الشمس» و قتل او واجب.

این بار میرزا آقاسی به کمک باب شتافت و جانش را رهانید. در اشاره به همین رویداد بود که اعتمادالسلطنه در «خلسه» و در رابطه با حاجی نوشت: «از اشخاص واجب القتل» شفاعت نمود. قرار بر آن شد که باب را به تهران فرا خوانند. به گفته گوینو، این درخواست خود باب بود که میرزا آقاسی پذیرفت^{۷۴}. بدان امید که در تهران نیز محفل و انجمن بیاراید و به تماشای درگیری باب با ملایان بنشینند. نامه باب در این باره گنگ است. اما به گونه ای بر می آید که وی از اصفهان راهی تهران بود و در نیمه راه نامه محمد شاه رسید که از او می خواست به جای تهران به ماکو برود.

باب گفت از «اصفهان، گورگین خان مرا به مدت ۷ شبانه روز و در همراهی ۵ نگهبان به پیاده روی واداشت. بی آنکه ساز و برگی برای سفر داشته باشم ... آه که چه ها بر سر من آمد ... تا اینکه در اینجا

^{۷۱} — "Documents sur la babisme" op. cit p. 129.

^{۷۲} — "Religion and State", op. cit, p. 139.

^{۷۳} — احسان طبری: «برخی بررسی ها درباره جهان بینی جنبش های اجتماعی ایران»، انتشارات الفا، ۱۳۵۸، ص ۵۱۸.

^{۷۴} — Gobineau: "Religions et philosophies dans l'Asie Centrale", Paris 1965, P. 153-154.

فرمان شما بدستم رسید که به ما کو بروم» بی آنکه حتی یک اسب داشته باشم، «بالاخره خود را به این روستا» رساندم^{۷۸}. که غرض روستای چهریق در ما کو بود. باب می افزاید: «پس از دریافت دستور تو، من به حکمران کشور تو (میرزا آقاسی) نامه ای نوشتم و گفتم: «سوگند می دهم تو را که مرا بکش و سرم را به هرجا می خواهی بفرست زیرا شایسته خود نمی دانم که بی گناه زیسته باشم و اما به جانی روم که گناهکاران می روند. پاسخی دریافت نکردم»^{۷۹}.

نامه ای که حاجی میرزای آقاسی از سوی محمد شاه نوشت و برای باب فرستاد، بدین مضمون بود: «چون موکب همایونی در جناح حرکت از تهران است، و ملاقات بطور شایسته ممکن نخواهد بود، شما به ما کو رفته، چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعا گوئی دولت قاهره مشغول شوید. مقرر داشتیم که در هر حال توقیر و احترام نمایند. چون از سفر برگردیم، شما را به حضور خواهیم خواست»^{۸۰}.

همزمان نامه ای دو پهلوی برای علمای اصفهان فرستاد. بار سیاست و کشتن را از دوش خود برداشت و نپذیرفت. سبک نامه دو پهلویست. گوئی حاجی ملایان اصفهان را مانند کودکان دست انداخته بود. زیرا در این نامه باب را به شیخیه می بندد. گفتیم که شیخان گروه اول دوران فتحعلشاهی با حکومت و ملایان همسازی و همخوانی داشتند زیرا که شیخ احمد احسانی دشمن صوفیان بود. از این رو حتی به دربار راه یافت و برای خاقان زمین در بهشت خرید.

اکنون میرزا آقاسی خطاب به دشمنان خود نوشت: «خدمت علمای اعلام و فضلاء ذوالعز... در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند: چون ضال مضل است، بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت ... شود تا آینده را عبرتی باشد». اما آن «دیوانه جاهل دعوی نیابت نکرده، بلکه دعوی نبوت کرده ... کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده. حقیقت اصول او را من بهتر می دانم»^{۸۱}.

می دانیم که باب کتاب خود را نه قرآن بلکه «بیان» نامیده بود. میرزا آقاسی بی شک این نکته را می دانست. بنابراین واژه «مزخرفات» بیشتر به آئین محمدی برمی گشت تا به افکار باب. میرزا آقاسی در همان نامه می افزود: «چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنگ است، جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشاء حشیش است که آن بدکیش به خیالات باطل افتاده».

از بابت مجازات هم باز «من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ما کو بفرستم که در قلعه ما کو حبس موبد باشد»^{۸۲}. به عبارت دیگر: نمی کشم.

اما کار بدین آسانی رو براه نشد. ملایان که دست بردار نبودند، هیچ، روسیان و انگلیسیان هم به اعتراض آمدند و حضور باب را در ما کو برنخواستند.

دالگوروکی سفیر روس نوشت و به دولت متبوع خود گزارش کرد: «چون این شخص کهنه پرست به ایجاد آشوب در ولایات مختلفه ایران می کوشد، بنا به خواهش من از سرحدات رانده شد و اکنون در یکی

۷۸ — «Documents sur le Babisme, op. cit, p. 129.

۷۹ — ibid, p. 129-130.

۸۰ — این نامه در بیشتر کتابهای در ربط با بابیه آمده است، از جمله در: سعادت نوری، نیکلا: «سید علی محمد باب».

۸۱ — برای متن کامل نامه نگاه کنید به: آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۴۶ — ۴۴۵.

۸۲ — همانجا.

از دهات ارومیه زندانی است»^{۸۳}. و یا باز در گزارشی دیگر یادآور شد که «بنا به خواهش من او را از سرحد ماکو دور کردند» تا افکارش به قفقاز سرایت نکنند.

انگلیس ها پایبند شدند زیرا هوای ملایان را داشتند و بایه را نزدیک به حکومت و روحانیت را نزدیک به خود می دیدند. در گزارش ها و سفرنامه های گوناگون بابیان را «ماتریالیست سرخ»، «مزدکی»، «کمونیست» و «دهری» خواندند که می گذریم.

در فشار از هر سوی، میرزا آقاسی باب را از ماکو به ارومیه و قلعه چهریق انتقال داد. در واقع ارومیه قلمرو میرزا آقاسی بود و پادریان از امریکائی گرفته تا فرانسوی، جملگی او را می ستودند و فرمان برابری ۱۸۴۰ و آزادی اعتقاد را از زیر سایه او می دانستند. در چهریق، بار دیگر مراوده و گفتگو میان باب و مریدان از سر گرفته شد^{۸۴} و تا ۱۸۴۸ (۴ سپتامبر) که محمد شاه زنده بود، باب، ملا حسین بشروی و دیگر سران آن جنبش توانستند آرمان خود را در سراسر ایران بگسترند.

برخی اجتماع دشت بدشت را که قرة العین و محمد علی قدوس رهبری کردند به سال ۱۸۴۷ نوشته اند، یعنی پیش از مرگ محمد شاه. خطاست. این رویداد چند ماهی پس از مرگ شاه و پیش از اعدام باب رویداد این بار ناسخ التواریخ به درستی هم آن اجتماع را به دنبال «جلوس» ناصرالدین شاه آورده است.^{۸۵} نیز از آنجا که در آن اجتماع قرة العین حجاب از سر برگرفت، باز در ۱۸۴۷ که علمای تبریز با باب به مباحثه نشستند، می توانستند در محکومیت باب از آن رویداد بهره جویند.

«مذاکره و مباحثه» علمای تبریز و باب را نیز حاجی میرزا آقاسی جور کرد. سید شیراز را از چهریق به تبریز آوردند. علما تن دادند بدان امید که این بار کار باب را یکسره کنند و به جوخه اعدام روانه دارند. در آن نشست ملا محمد ممقانی و حاجی ملا محمود (نظام العلماء)، در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد با سید شیرازی به پرسش و پاسخ برآمدند. معلوم شد باب «دستور زبان عربی» را درست نمی داند و خلاصه واجب القتل تمام عیار است.

باز میرزا آقاسی تن نداد و «باب زنده ماند»^{۸۶}. این امر ناخوشدنی بود. زیرا به دوران ناصرالدین شاه شورش بابیان در گرفت. گناه را از میرزا آقاسی دانستند. حتی اعتمادالسلطنه هم که معمولاً از او به نیکی یاد کرده است، در این باب نوشت:

«ظهور میرزا علی محمد باب و فتنه آن جماعت در عهد حاجی میرزا آقاسی واقع شد و اگر او را تدبیری بجا بود، نمی گذاشت که کار دنباله پیدا کند از ابتدا برای ظهور بطلان آنها حکم می داد». نمی گذاشت «در تبریز مجلس مباحثه و مناظره بر پا کنند و با آنها مذاکره علمیه نمایند. تأسیس این گونه مجلس باعث آمد و شد و ازدحام و آشوب خیالات عوام می شود ... جواب این ها از ابتدا همان شمشیر و کشتن است و نه مجلس ساختن و پیرایه بستن»^{۸۷}.

۸۳ - همانجا، ص ۴۴۶.

۸۴ - Gabineau: Religions et philosophies, op. cit p. 274.

۸۵ - ناسخ التواریخ، جلد ۳، ص ۶۱.

۸۶ - E.G. Browne: "A Traveler's Narrative written to illustrate the episode of the Bab" Cambridge 1891, vol 2, p. 27.

۸۷ - اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ص ۱۷۶.

علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه فرزند فتحعلیشاه و وزیر علوم ناصرالدین شاه و نیز سرکوبگر بایبان هم، همه چیز را زیر سر حاجی دید. نوشت: این «حاجی میرزا آقاسی چون صوفی بود و از علمای دینی و فقها، آنهم از علمای متنفذ اصفهان دل خوشی نداشت بدش نمی آمد که باب وحشتی برای علما باشد» و پروبال می داد.^{۸۸}

گویاست که آن وزیر دانشمند نه تنها به جان و دل علیه دگراندیشان لشکر کشید، بلکه «مباحثه» با علما را هم مطرود دانست. ورنه میرزا آقاسی هتری نکرد جز اینکه خواست سخن دیگری را هم بشنود و به داوری بنشیند.

ناصرالدین شاه هم که نه از پدر دلخوش داشت و نه از صدر اعظم او، هنگامی که شورش بایبه در خراسان و مازندران و زنجان پیچید و «زمین شیخ طبرسی از آرایش خون جماعت بایبه لعل گون شد»، با میرزا تقی خان به مشورت نشست و در انگیزه شورش و پیش از آنکه باب را به جوخه مرگ فرستد، اعلام داشت: «این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد تا او را بی آنکه به دارالخلافه آورند... به چهریق فرستاد». میرزا تقی خان امیرکبیر هم پیشنهاد کرد: «جز اینکه او را دفع دهیم و این فتنه را رفع کنیم، چاره نیست».^{۸۹}

باب را شبانه به تبریز آوردند. بار دیگر مجلسی بپا کردند. گویا و به خیال خودشان علم شیعیان و جہل بایبان را برنمودند.

باب را برخلاف گفته بسیاری — از جمله الگار و محمد مشیری و دیگران — نه در ۱۸۴۹ بلکه در ۱۸۵۰، نه در ماه ژوئیه بلکه در ماه ژوئن پای اعدام بردند. به «جماعتی از سربازان که از کیش نصاری بودند» حکم دادند تا او را هدف گلوله سازند اما سربازان «از قتل او کراهتی داشتند».^{۹۰}

تاریخ نگاران وطنی دوران ناصری نوشته اند: به هنگام اعدام طناب پاره شد. باب گریخت و وقتی سربازان بُردلی او را دیدند که «بر بلا صبر نتواند»، پس با «دل قوی و خاطر آسوده» او را گرفتند و کارش را ساختند.^{۹۱}

اما شاهدان عینی آن «خبراندوهبار» را دیگرگونه گزارش کردند. نوشتند:

«باب با پنج تن از همراهانش در دروازه اصلی تبریز تیر باران شد... او رشادت و والائی نشان داد و مرگ را با رضای خاطر پذیرا گشت. آن شیوه رفتار آنچنان در اذهان عمومی مؤثر افتاد که از هم اکنون معجزه های فراوانی به او نسبت می دهند. برخی می گویند، تیر کارگر نشد و پس از اعدام نشانی از جای تیر نبود».^{۹۲}

همان گزارشگر افزود: «آن کسانی که این مرد را می شناختند اطمینان می دهند، که گفتارش از شکوه و اعتبار برخوردار بود. رفتار و منشی دلچسب داشت. همین امر، به میزان زیادی، بیانگر علت پیشرفت

۸۸ — اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۷۵، سعادت نوری، یغما، سال ۱۷ شماره ۱، ۱۳۴۳، ص ۱۲۳.

۸۹ — نسخ التواریخ، ۳، ص ۱۰۰ — ۹۹.

۹۰ — همانجا، ص ۱۰۱.

۹۱ — همانجا.

۹۲ — Wiet à Turgot, 16 Juin 1850 no 35 (Erzéroum c.c.1).

چشمگیر و سریع این فرقه در این مدت بود. هم اکنون مردم باب را به دیده یک شهید راستین می نگرند»^{۹۳} و بابیان می رفتند تا شورش زنجان را در انتقامجویی از اعدام او تدارک ببینند.

بدینسان در مرحله نخستین و به دوران میرزا آقاسی و تا زمانی که بابیان از آزادی بیان و تأمین جانی برخوردار بودند، نیازی به در افتادن با حکومت ندیدند و پای از سلوک سازش و مدارا بیرون نهند. آدمیت می گوید: «سید علی محمد در پی جنگ و آشوب نمی گشت. اساساً مرد نیک نفسی بود و در خوی و منش او ستیزگی نبود ... او قصد نداشت به پیام خود رنگ سیاسی دهد ... فقط ملایان بودند که مقام خود را در خطر دیدند ... حتی از نامه صدر اعظم وقت (میرزا آقاسی) ... روشن می شود که دولت به تلقین روحانیان در برانداختن باب اعتنائی ننمود. نکته با معنی دیگر اینکه چون باب مورد تعرض علما قرار گرفت، به دولت روی آورد»^{۹۴}.

از آنجا که این عبارات را به استناد از نوشته دکتر آدمیت آوردیم، شاید بتوان گفت که امیرکبیر از کشتن باب و آزدن بابیان طرفی نیست. حتی دست تنها ماند. او که شیفته نوآوری و آباد سازی و اصلاح بود، می بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خود کامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که بابیان دستکم و نخست در گسترانیدن آرمان های خود روی به دولتمردان آوردند. حتی می توان گفت با آنان بودند و نه بر آنان.

با این حال اگر بخواهیم اندیشه های باب را در بستر مذهبی بیندازیم و بسنجیم، به جایی نمی رسیم و راه به معقولات نمی بریم. افکار مذهبی سید شیراز جز در چند فقره که با واقعیات اجتماعی سرو کار دارند، به هذیان و مناجات می مانند. او نیز همانند جمله پیشوایان پُرمی گفت و از آنچه نمی دانست و نمی شناخت دم می زد. یا بهتر بگوییم زبان پیشگویان و پیامبران را داشت. به مثل در نامه به یکی از مُریدان، که از علت تیرگی یک رو به ماه می پرسید، نوشت: «ترسایان هنگامی که با کشتی سفر می کنند، با خود آبنگینه ای همراه دارند. ماه را در آن می نگرند ... هر چه را که روی زمین هست، حتی درختان را می بینند ... ترسایان آن جزیره ای را که امروز بنگه دنیا نام دارد، به یاری همین قطب نما و بر روی چهره ماه یافتند»^{۹۵}. باب معتقد بود که البته، مسئله بغرنج تیرگی یک رو به ماه از زبان «حضرت خضر» طرح شد!

از این نمونه ها در نوشته های باب فراوان می توان یافت. همینکه در چهره پیامبر «ظهور» کرد، خود می رساند که از آئین خرد و راه و رسم مدنیت بی بهره بود و به درک نیازهای زمانه اش بر نمی آمد. پس اگر برخی دولتمردان، یا فقهای صوفی و شیخی و حتی گروهی از آزاداندیشان به دنبالش رفتند، می بایست انگیزه دیگری می داشتند. یا اگر توده های مسلمان بی آنکه سطری از نوشته های او را خوانده باشند، از همه ولایات سر بر کشیدند، می بایست سخنی — نه در معجزه خضر و ریش موسی — بلکه در به آمد خواست های خود شنیده باشند. همین طور هم بود. از این رو می توان گفت جنبش بابیان تنها در الواح ومدونات سید شیراز خلاصه نمی شد. چنانکه میان ناکجا آباد باب، با جهان بینی قره العین و

۹۳ — ibid.

۹۴ — امیرکبیر و ایران، ص ۴۴۴.

۹۵ — Nicolas: "Le Bab astronome", Revue de l'Histoire des religions, no 1, Juillet-Aout,

1936, p. 101

بشرویه تفاوت از زمین تا آسمان بود.

اما با برخاست باب، مردم آنچه را که در سرو به دل داشتند بر زبان راندند. آن فرقه های پراکنده در سراسر ایران، به آرمان های خود شکل دادند. به عبارت دیگر به گفته های بی رنگ و گنگ باب رنگی دیگر دادند. محتوای مذهبی را بیش از پیش وانهادند و محتوای اجتماعی را برکشیدند. بدینسان آنچه در اصل بنا بود، آئینی نوین در برابر آئین کهنه جلوه گر آمد و می رفت در چهره نوآوری در برابر کهنه پرستی تبلور یابد.

باب نخست با «تفسیر سورة یوسف» درآمد و آئین خود را شناساند: آنهم در بزرگداشت علی و نقد علما. او همان مطالبی را از سر گرفت که پیش تر درویشان علی الهی، شیخیان و دیگر رساله نویسان گفته بودند. اینکه علی از ادای مسئولیت سر باز نزد، اینکه علمای اسلام که مدعی تبعیت از علی هستند، از مسئولیت خود بی خبرند، اینکه گمراه کنندگانند و اینکه مردمان را در جهل نگه میدارند و از پیشرفت پس می رانند.

در یکی از الواح خود، باب در حالیکه ملایان را به آئین خود میخواند، می گوید: «ارشاد» مردمان را نمی توان بر پایه «معجزات» پیشوایان و پیامبران نهاد. معجزه یعنی «جادوگری» و نشان «ضعف انسانی». از قبیل «چوب جادوی فراغه، احیای اموات، گذشتن از آتش» و معجزاتی دیگر از این دست که «کارجو کیان هند» است. و حال آنکه «شما را بیهوده و برای هیچ نیافریده اند». وانگهی «شما نه خدائید، نه پیامبرید و نه امام». بعنوان «ملا» هم بهره مند از «همه علوم» نیستید که «مبشران پیامبران» باشید. نیز «دست شما هم به امامان نمی رسد» پس «گمراهانید» و راستی «در جهل».

جان کلامش اینکه، کسب هر علم «مطالعه» می خواهد، دستکم یک سال وقت می خواهد تا عبارات فنی آن درک شود. حال تو ملا چگونه «به یک دید» می توانی «علم توحید» را دریابی؟ آنهم به چند واژه و در چند عبارت. می گوئی: درست، «اما چرا مدعی شده ای که صاحب الزمانی؟» پاسخ من به تو اینکه: «راست میگوئی» اما «راز» صاحب الزمان را نمی دانی. ورنه هر کس می تواند برآید و بگوید: «صاحب الزمان، منم!» و حال آنکه آن برگزیده را «حجتی» باید و حکمتی. و خلاصه کلام: من همانم،^{۹۶} و «سید کاظم رشتی رسالت مرا تأیید کرده است»^{۹۷}.

این سخنان عارفانه که به ظاهر هیچ می نمود، به گونه ای نقد تشیع و روحانیت شیعه را دربر داشت. به قول میرزا آقاخان کرمانی «طایفه بابیه ... طاقت کشیدن بار شریعت عربی را نیاورده و طناب را بُریده» و از زیر بار «مذهب شیعه که واقعاً لایتحمل است بیرون خزیدند»^{۹۸}. ورنه، معجزه دیگری نداشتند. در رو یگردانی از «شریعت عربی»، بایان برخی از آداب و سنن آئین زرتشت را زنده کردند. در نوشته های باب به گونه ای پرستش خورشید به چشم می خورد. گاه از «خورشید حقیقت» نام می بُرد. گاه برایش هویتی زنده و جداگانه می سازد. می گوید: «خورشید به هر آینه بازتاب خویش است و جداست از خورشیدی که در آئینه باز می تابد». خورشید اعلام می دارد: «منم آدم، منم نوح، منم موسی، منم

^{۹۶} — Quelques documents relatifs au Babisme , op. cit, p. 127.

^{۹۷} — ibid, P. 118.

^{۹۸} — سه مکتوب، خطی، استنساخ محمد فیروز، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس.

عیسی، منم محمد»^{۹۹}.

پس در «بیان»، باب از مُریدان خواست هر روز آدینه، «ب لباس های پاکیزه و خلوص» روبه خورشید بایستند.

نیز در اعیاد مذهبی، رو یکرد باب به آئین زرتشت بود. نوروز را عید مذهبی قرار داد. تحت تأثیر زرتشتی گری سال را به ۱۹ ماه و ۱۹ روز تقسیم کرد و ۵ روز از ۳۶۱ روز را که زرتشتیان «اندرگاه» می نامند، و هر روزش را به نام یکی از گاتهای پنجگانه کرده اند، به همان شیوه نام گذاری کرد. بدینسان «تأثیر آئین زرتشت در آئین باب انکارناپذیر» می نمود.^{۱۰۰}

گرایش به آئین بهی گذشتگان را می توان آشکارتر در نوشته های سایر نویسندگان بابی یافت. بویژه میرزا آقاخان کرمانی که چه بی پروا نوشت: این پیامبر اسلام «از برای اصلاح ملت عرب» آمد که «مثنی شترچران بیابان، حیوان شریر خونخوار... و گرسنه پابرهنه سوسمار خوار» بودند. فراخور خودشان بود و نه شایسته ایران متمدن. تا روزی که مردم ایران پای بند دین تازی باشند و آراسته به «اوصاف» مسلمانی، هرگز از میانشان یکی «کاوه آهنگر، یا جمشید و فریدون و رستم زال، یا بوذرجمهر و نوشیروان و مزدک دانا و مساوات طلب» یافت می نخواهد شد.

زیرا در ایران باستان و «در ملت زرتشت، دروغ گفتن از گناهان بزرگ بوده که هرگز آمرزش نداشته ... امروز گمان نمی کنم در تمام ملت مسلمانان، بخصوص ایرانیان یک راستگو باشد. در ملت و کیش زرتشت، زدن جانور و کشتن جاندار و حیوان باردار بسیار مکروه بوده ... کجایند پیشینیان ایران که سر از دخمه بردارند و ببینند خوی زشت شترچرانان عرب ... چنان در نهاد ایرانیان رخنه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون می پندارند و از قتل مردم بلکه گس و کار و دوست و یار ننگ ندارند»^{۱۰۱}.

از میرزا آقاخان بگذریم که بنیانگزار روشنگری در ایران بود و نقاد فرهنگ مذهبی. تا جایی که می گفت: «خدائی مردم را نیافریده، بلکه این مردم خدائی آفریده اند. یعنی خیالی تراشیده اند»^{۱۰۲}.

برگردیم به باب و احکام او در زمینه اجتماعی. در ربط با زناشویی باب «تک همسری» را مشوق شد. گرچه پیش از او اهل حق و نیز شیخیان تعدد زوجات را ممنوع داشتند. هم چنین در انتخاب همسر باب «رضایت» زن و مرد را شرط گذارد. نمی توان گفت که گامی به جلو نبود.

مهم تر اینکه در «باب ۱۵ بیان» پیامبرما، زنان را از «قید حجاب» آزاد کرد. اما به اعتدال سخن گفت و پی نگرفت. حرف آخر را قرة العین گفت.

آنچه در تاریخ های رسمی، شگفت انگیز می نماید. تحسین و ستایش قرة العین است. هم آنان که باب را لعن کرده اند، این زن را سخت ستوده اند. لسان الملک سپهر که در همه حال حرمت اسلامی قلم را از دست نداد، به سرگذشت او که رسید، دامنش از دست برفت. نخست از دانش او گفت که «فضلی به کمال» داشت و «علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات فرقانی» را نیک می دانست. حتی

۹۹ – “Documents relatif au Babisme”, op. cit, p. 111.

۱۰۰ – فشاهی، آخرین جنبش قرون وسطائی، یاد شده، ص ۱۱۲.

۱۰۱ – سه مکتوب، یاد شده.

۱۰۲ – فریدون آدمیت، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۷، ص ۲۰۵

در افکارش هم به ملایمت و نرمی داوری کرد که از «سوء قضا» به دنبال باب رفت و «طریقت او را که ناسخ شریعت بود» پذیرفت.

اما از بابت بر و روی قره العین و هم بدانگاه که حجاب از سر برگرفت، سپهر سر از پای شناخت و راه و رسم تاریخ نگاری را فراموش کرد و نوشت: قره العین «بر منبر صعود کرد و برق از رخ برکشید و چهره تابنده را که میهر درخشنده بود با مردمان بنمود»^{۱۰۳}. حقا که «روی چون قمر و زلفی چون مشک از فر». از آنجا که «حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد»، مردان به «ارادتی عاشقانه» شمع او را پروانه گشتند. مستمعین «بر پای می شدند و به پای سریر او می رفتند. لب های او را که بر یاقوت رمانی افسوس می کرد بوسه می زدند و پستان های او را که بر نارستان دریغ می خورد، چهره می سودند»^{۱۰۴}.

گوئیا مورخ ما به هنگام نگاشتن آن سطور سری انباشته از خیالات دل انگیز داشت. زیرا داستان کشف حجاب قره العین در دشت بدشت، بدان شوری هم نبود که او به وصف کشیده است. این هم راست بود که داستان حجاب اگر برخی را خوش آمد، بسیاری را از جا کند. حتی گروهی از مردان دست از پیروی باب کشیدند. مورخ بابی، حاجی میرزا جانی کاشانی در «نقطه الکاف» پرده ذری قره العین را «رسوایی و هرزگی» خواند و نوشت: دنبال این ماجرا «جمعی بیخود و گروهی باخود و طایفه ای متحیر و قومی مجنون و فرقه ای فراری» شدند^{۱۰۵}.

اما آن پرده ذری اثر خود را کرد. بی جهت نبود که میرزا آقا خان کرمانی فصلی در این باب نوشت و حجاب را مظهر جهل و عقب افتادگی زنان دانست.

در زمینه اقتصادی بابیان «اصلاح اساسی در امر مالیات ها» را می خواستند^{۱۰۶}. و حال آنکه باب تنها از «تعدیل» مالیات سخن می گفت، بدین مضمون: «آنچه به عنوان مالیات بر مردم مقرر گردیده است، از آنها به زور مطالبه نکنید» تا مردمان «رنجیده خاطر» نشوند.

همین پیشنهاد اصلاحی در سرآغاز عصر ناصری جلوه دیگری یافت بابیان گفتند: «دوران فترت» است و امروز «تکالیف شرعی» ساقط است پس خمس و زکوة به ملایان نباید پرداخت. دیگر آنکه جهان از آن خداست و «جمع مال ها مال حضرت است». و حال آنکه گروهی اندک، آنچه را که می بایست به تساوی میان شما تقسیم گردد، غصب کرده اند. «ما می گوئیم مالکیت بزرگترین فساد اجتماعی است. ذخیره ثروت ... بالا ترین فساد است. شما مردم باید از اموال سهم برابر ببرید تا فقر از میان شما برخیزد»^{۱۰۷}.

۱۰۳ - ناسخ التواریخ، ۳، ص ۶۰.

۱۰۴ - همانجا، ۳، ص ۴۹.

۱۰۵ - فشاهی، آخرین جنبش قرون وسطانی، ص ۱۴۶.

۱۰۶ - Souhart: "Le Babysme actuel eu Perse", Teheran, 17 Fev. 1883 (C.P.)

۱۰۷ - A.R. Tag: "Le Babisme et l'Islam" Thesè, Paris, 1949.

این اندیشه ها که در سرآغاز ناصری، شکل گرفتند، در عهد محمد شاه نطفه بستند. از دیدار ژوزف ولف مبلغ مسیحی، با درویش جهانگرد مزدکی که بی شک بابی بوده، یاد کرده ایم که گفته بود: بزودی آن «زمان فرا خواهد رسید که فاصله میان دارا و نادر، میان زبردست و زبردست رخت بر خواهد بست و اموال اشتراکی خواهند شد»^{۱۰۸}.

از همین رو، افسر فرانسوی که در خدمت سپاه ایران و به زمانه محمد شاه، در ایران بود، به روزهای اعدام باب، گزارش می داد: بابیان ایران «همان گرایشات سوسیالیست های فرانسوی» را دارند^{۱۰۹} و گوینو می نوشت. اینان «همان فرزندان دگرگون شده آن زندیق زرتشتی سده پنجم، یعنی مزدک هستند»^{۱۱۰} که به قول میرزا آقا خان «جمهوریت و مواسات و اگالیت» را به ایرانیان شناساند و «ملاحظه نمود که تمام تراحم حقوق و تضاد منافع عامه و تضاد افکار در جلب دو چیز است: یکی مال و دیگری زن و عیال». از همین رو بود که آن «فیلسوف عظیم الشأن و حکیم حکمت بنیان خواست قانون مواسات را در اموال و نظام اعتدال در زن گرفتن و عیال داشتن اجرا نماید... آنارشیت های فرانسه و نهیلیست های روس و سوسیالیست های انگلیس بعد از هفتصد سال ترقی و تمدن، تازه به مقام مزدک دانا رسیده اند»^{۱۱۱}.

در واقع نوشته های میرزا آقا خان اگر نه تشریح و تحلیل اندیشه های باب، دستکم توجه جنبش بابیان بود.

در زمینه اصلاحات دیگر، باب مراسم حج را برانداخت. آزار بدنی را ممنوع داشت و تحصیل کودکان را اجباری شمرد. تبعیت از ملایان را حرام خواند و نماز و روزه و قرائت قرآن تحریم شد. اما اهمیت جنبش بابیه در زمینه فرهنگی رو یکرد به شناخت تمدن و فرهنگ غرب بود. بابیان نیز همانند شیخیان و اهل حق برای ترسایان و آئین مسیح مقام والائی قائل بودند. به همین علت هم بود که نوآوری و نوسازی و اصلاحات دیگر در این زمینه را می پذیرفتند و می ستودند.

در ۱۸۵۶، هنوز گوینو می نوشت: بابیان را «می توان در میان هواخواهان اندیشه های ارو پائی» باز شناخت^{۱۱۲}. یکی از اعضای سفارت فرانسه که گوئی با جماعت بابی دیدار هم کرده بود، باز چند سال بعد گزارش می کرد: «این نوپردازان آدم های بسیار ملایم و آرامی هستند» و جز «اصلاحات» آرمان دیگری ندارند. می گویند: می بایست ارتباط ایران با ارو پا «مستقیم تر» باشد. زیرا از فرنگیان می شود «خیلی چیزهای خوب آموخت»^{۱۱۳}.

از اصفهان نوشتند: در اینجا جماعت بابیه «خواستار اصلاحات همه جانبه» هستند^{۱۱۴}. برای ارو پائیانی که در این دوره در ایران می زیستند، یا از ایران می گذشتند مکتب بابی هم

۱۰۸ - هما ناطق، «کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی»، پُن، انتشارات حافظ، ۱۹۸۵، ص ۵۳.

۱۰۹ - Ferrier à Lahite, Teheran, 25 Juin 1850 (C.P.)

۱۱۰ - Gobineau, "L'état social actuel ...", op. cit.

۱۱۱ - سه مکتوب.

۱۱۲ - Gobineau: "L'état social ..", op. cit.

۱۱۳ - Souhart: "Le Babysme", op. cit.

۱۱۴ - Consulat de France à Ispahan, 15 Aout 1889 (C.P.)

همچون علی الهی «بیشتر به مسیحیت نزدیک بود تا اسلام». برخی حتی باب را «لوتر ایران» خواندند^{۱۱۵}. اما برخی دیگر که در زمان حیات باب، سال ها در ایران بسر بردند، یقین داشتند که در جنبش بابیه «مذهب بهانه ای بیش نیست» و اگر این فرقه پیروز شود، بی شک «ایمان مذهبی از ایران رخت بر خواهد بست»^{۱۱۶}.

برای آن افسر فرانسوی که این گزارش را نوشت، غرض از ایمان مذهبی، همانا اسلام بود. بهر حال در عهد محمد شاه که حکومت مردم را به حال خود رها کرد و پاپیج افکار و آراءشان نشد، مردمان اگر هم بیدار نشدند، دستکم چشم گشودند و تضاد منافع خود را با منافع ارباب دین و تعلیمات دینی دریافتند. در این دوره هنوز سر جدال با حکومت نداشتند. هم از این رو بود که در طی تاریخ معاصر ایران، هرگز هیچ فرقه و آئینی به اندازه جنبش بابیه مطرود روحانیان نبوده است. هر چه از مریدان علما کم می شد، بر شمار بابیان می افزود. چنانکه به روزهای اعدام باب، همان افسر فرانسوی از افزایش کم نظیر پیروان آن فرقه گواهی می داد. حتی از میان روستاهای مسیحی هم گروهی دنبال باب را گرفتند. به روزهای اعدام باب خبر می رفت: «از ۳۰۰ خانوار سلماس، ۲۰۰ خانوار به بایان» پیوسته اند^{۱۱۷}. چند ماه پس از اعدام گواهی می دادند که «اکثریت اهالی زنجان بابی» شده اند^{۱۱۸}. طبری هم راست یا دروغ، به نقل از گزارش های روسیه و به استناد نامه ای از میرزا تقی خان امیرکبیر به دالگور وکی سفیر روس و به تاریخ فوریه ۱۸۴۹، یعنی اندکی بعد از مرگ محمد شاه، نوشت: «تعداد بابیان در سراسر ایران اکنون به صد هزار رسیده است»^{۱۱۹}.

هرچه برای سرکوب بابیان در قلعه شیخ طبرسی «بیش از ده هزار نفر و برای قیام زنجان قریب سی هزار نفر و برای سرکوب قیام های یزد و تبریز قریب ده هزار نفر سرباز و چریک مجهز به توپ و تفنگ تجهیز» کردند^{۱۲۰}.

در ربط با قیام زنجان گزارش های انتشار نیافته ای در دست داریم که بیانگر اهمیت قیام و آرایش سپاه دولتی است. نیز گویای این نکته که میرزا تقی خان امیرکبیر در سرآغاز شورش، کوشید با بابیان کنار بیاید. نمونه ای از آن اسناد را، در جهت شناخت سرشت جنبش بابی، بدست می دهیم.

«در زنجان اغتشاشات خونین روی داده است ... اهالی شهر که بیشترشان بابی هستند ... حاکم شهر را در کاخ خودش زندانی کردند ... شصت نفر کشته و نزدیک هشتصد نفر زخمی شده اند. به محض اینکه خبر به تهران رسید، (امیرکبیر) شتابانه ۳۰۰۰ سپاه پیاده، ۱۰۰۰ سوار و یک گردان توپخانه روانه کرد. هم چنین دستور داد نظیر همین هیأت، از سپاه تبریز به سوی زنجان حرکت کند. پس از چند روز خبر شدیم که سپاه در برابر شورشیان سخت عمل نکرد. زیرا گفته بودند، به خاطر تغییر مذهب نشوریده اند بلکه خواهان عزل حاکم شهر هستند که اگر تعویض شود، سلاح را بر زمین خواهند نهاد. امیر آن توجیه را

۱۱۵ – Carala Seréna: "Hommes et choses en Perse", Paris 1883, p. 19.

۱۱۶ – Ferrier à Lahite, Teheran, 25 Juin 1850 (C.P.).

۱۱۷ – Wiet à Turgot, 16 Juin 1850 (Erzérroum c.c.1)

۱۱۸ – Ferrier à Lahite, 25 Oct 1850 (C.P.)

۱۱۹ – احسان طبری، برخی بررسی ها، یاد شده، ص ۵۲۱.

۱۲۰ – همانجا، ص ۵۲۲.

پذیرفت ... می گویند تنها در شهر زنجان ده هزار بابی هستند و سه برابر این تعداد در روستاهای اطراف»^{۱۲۱}.

اشاره فریه به شورش محمد علی زنجانی بر امیر اصلاخان حاکم است در زمان «شاهنشاه مبرور» محمد شاه، «علمای زنجان و فضیای دیگر بلدان طریقت او را در شریعت اصفا نمودند، صورت عقاید او را در حضرت پادشاه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند» شاه تن نداد. او را خواست و در تهران در منزل محمودخان کلانتر جای داد. لاجرم آم ملحد باردیگر «باب ابواب مکاتیب باز داشت و کسر قیود شرعیه را اسباب گرمی هنگامه انگاشت»^{۱۲۲}. بعد از مرگ شاه در لباس سربازی به زنجان برگشت و قیام را تدارک دید.

گرچه حکومت در سرکوب بابیان در همه ولایات پیروز شد اما در سرکوب اندیشه های بابی کاری از پیش نبرد. از ۱۸۵۲ که مریدان فرقه در انتقامجویی از اعدام باب، قصد جان ناصرالدین را کردند بابیان مانند صوفیان دوره فتحعلیشاهی از فرقه علنی، به جماعت مخفی بدل شدند. آن افکار عارفانه و مصلحانه مرحله نخست، به ناگزیر رنگ انقلابی گرفت و براندازی را آرمان خود قرارداد.

باز در ۱۸۵۶، گوینومی نوشت: آن «مکتب بهیچوجه در ایران نمرده». بلکه هر لحظه «در لباسی نوین» پدیدار می شود. هر چند که به رغم «این تبدیل لباس» ناشیانه، به آسانی می توان مریدان را از دیگران باز شناخت^{۱۲۳}. در نیمه دوم پادشاهی ناصرالدین شاه، سفیر فرانسه می شنید که «نیمی از مردم ایران بابی» هستند^{۱۲۴} و برخی هنوز اطمینان می دادند که «باب هنوز زنده است و مریدانش را از دور دل می دهد»^{۱۲۵}.

افزون بر ۱۸۵۲، بابیان یک بار دیگر به ناصرالدین شاه، در ۱۸۶۹ سوء قصد کردند که دولت سر و صدایش را خواباند و در این باره تنها یک گزارش در دست است.

در ۱۸۹۶ که میرزا رضا کرمانی ناصرالدین شاه را کشت، «انجمن بابیان»، کشته را از مریدان باب خواند^{۱۲۶}.

در ۱۸۹۶ بابیان به تهدید مظفرالدین شاه نورسیده به پادشاهی برآمدند که «اگر دست به اصلاحات نزنند» به سرنوشت پدر گرفتار خواهد آمد^{۱۲۷}.

باز در همانسال و در انتقامجویی از قتل میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی که بدستور ولیعهد

۱۲۱ – Ferrier à Lahite, 25 Juin 1850 (C.P. 23).

۱۲۲ – ناسخ التواریخ، ۳، ص ۸۹، سپهر «فته جماعت بابیه» را در زنجان به تفصیل و به تعبیر خود بدست داده است: از ص ۸۹ تا ۹۸.

۱۲۳ – Gobineau: "L'état social." op. cit

۱۲۴ – De Balloy, Teheran, 17 Juin 1890 (C.p.).

۱۲۵ – C. Sérénà: "Hommes et Choses", op. cit, p. 39.

۱۲۶ – «بیان نامه انجمن بابیان»، خطی (این سند را که در اسناد بایگانی های وزارت خارجه هلند است، آقای تورج اتابکی در اختیار من نهاد و در همین جا از ایشان سپاسگزارم).

۱۲۷ – De Balloy, Teheran, 25 Sep. 1896 no 47 (C.P.).

محمد علی میرزا انجام گرفت، جماعت بابی به سوی او و همراهانش تیراندازی کردند که کارگر نیفتاد^{۱۲۸} و باز ماجرا را پنهان داشتند.

غرضم از اشاره به این رویدادهای سال های پسین، جز این نبود که منش و واکنش بابیان را در دو مرحله محمد شاهی و ناصرالدین شاهی سنجیده باشم تا شاید از عهده برآیم و برنمایم که تا راه گفتگو و جدل باز است به سلاح و خونریزی چه نیاز، مگر آنکه سخنی برای گفتن نباشد و پای استدلال چوبین بود. این را بیفزایم که جنبش بابیه نه تنها اندیشه اصلاحات بلکه به گونه ای شیوه نقد اندیشه را بنا نهاد. هنوز بزرگترین نقادان اجتماعی و نویسندگان زبردست ایران را از میان آنان می شناسیم. نمونه برجسته میرزا آقاخان کرمانی بود که «هشت بهشت» و «خلاصه البیان» را افزون بر «سه مکتوب» در تحلیل افکار بابیه نگاشت و در نوشته های دیگرش برای نخستین بار، به نقد فرهنگ اسلامی دست زد. همو یکسال پیش از آنکه به جوخه اعدام سپرده شود، در نامه ای به ملکم و در ربط با اصلاح حال «ایران و ایران»، نوشت: باید از شیخیه کرمان و بابیان یاری گرفت. زیرا «قوه درک حیات در ایران باقی نمانده مگر در این طایفه نیم زنده»^{۱۲۹} گرچه «بعضی حماقت ها» دارند.

در این سال ها که گزارشگران از روحانیان به عنوان «دشمن ترین طبقه با اندیشه های نو» یاد می کردند^{۱۳۰}، گوینو ایران را با عثمانی می سنجید و می گفت اگر در آن کشور حکومت است که دست به اصلاحات فرنگی مآبانه می زند، در ایران «جملگی ملت، بیش تر و پیش تر از حکومت در پی سرمشق فرنگ دوان است»^{۱۳۱}.

این دگراندیشی، بد یا خوب، نه از سر و دست، بلکه از سایه درویشان و بابیان بود.

۱۲۸ — Ibid, 28 December 1896, no 55.

۱۲۹ — میرزا آقاخان کرمانی: «نامه های تبعید»، به کوشش هما ناطق و محمد فیروز، انتشارات حافظ ۱۳۶۵، مقدمه.

۱۳۰ — Souharr; "Le Babysme", op. cit.

۱۳۱ — Gobineau: "L' état Social", op. cit.

بخش دوم:

روابط سیاسی

۱ – کلنجا ربا روس وانگليس

در هیچ بُرهه از تاریخ معاصر ایران، روابط سیاسی مبین ما با دولت های بزرگ بدان پایه از تیرگی و پیچیدگی نرسید که به زمانه محمد شاه و میرزا آقاسی گرانید. روابط ایران و انگلستان یکسره بُرید. «رشته الفت» با روسیه سست شد و نمایندگان هر «دو دولت بهیه» هر جا که دست داد، دست به کار شدند، تا از هر راه که برآید، حکومت ناباب درویشان را براندازند.

در این دشمنی همه وسایل مذهبی، سیاسی و سپاهی به کار گرفته شدند: از برانگیختن ملّایان گرفته تا حمایت از خود مختاری ایلات و تجزیه هرات به یاری شاهزادگان و دولتمردان وطنی، آنهم آشکارا و بی پروا. چنانکه میرزا آقاسی خود، در شکایت به سفیر فرانسه می گفت: «نمایندگان این دو دولت زیاده و به طرز علنی در کار منافع خویش و در جهت زیان منافع دولت ایران در کارند»^۱. با این همه می کوشید با نمایندگان هر دو دولت «مؤذبان» و «محافظه کارانه» رفتار کند^۲ تا جای حرف نباشد. اتفاق می افتاد که در غیابشان، زبان به نکوهش و بدگویی می گشود. بویژه نزد سفیر فرانسه. اما هشدار می شنید که از نمایندگان «در دولت دوست» بد نگوید^۳. در برخی نامه هائی هم که به شاه می نوشت، شکایت می بُرد که «از بس جنابان وزرای دولّین سنیّین مرا عاجز کردند، با این قسم رفتار، برده کمترین در کمال شدّت و خفّت و ابتذال و دیوئی راه می روم»^۴، و «کنار نتوانم بیایم»^۵. سفیر فرانسه هم شاهد بود که سفرای هر دو کشور از حاجی، سخت «بیزار» بودند^۶ و به کمین نشسته تا شَرش را بکنند.

آن بی اعتمادی دو جانبه در روابط ایران با کشور همسایه و دولت انگلیس بی اثر نماند. حتی دولت دوست و «محبوب» فرانسه هم نتوانست تا مدت ها در ایران قونسولخانه و نمایندگی تجاری بر پا دارد.

۱ — Sartiges à Guizot, Téhéran 31 Mars 1844 (C.P.).

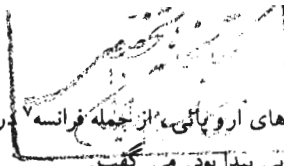
۲ — Sartiges à Guizot, Téhéran 30 Aout 1845 (C.P.).

۳ — ibid, 17 Mai 1848.

۴ — ibid.

۵ — صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۹، ص ۲۰.

۶ — همانجا، سند ۱۷، ص ۴۰.



نشان آن بی اعتمادی نسبت به کشورهای اروپائی، از جمله فرانسه^۷ در تصویری که میرزا آقاسی از قونسول و نقش قونسول ترسیم می کرد، به خوبی پیدا بود. می گفت:

«اینان نخست در چهره مسافر، یا بهتر بگویم، در نقش نقاش می آیند. اوبه ترسیم درخت ها، خانه ها و دژها می آغازد. آن مسافر می رود. یکسال بعد بازمی گردد و می گوید: من پزشک هستم. پزشک هم می رود. سال دیگر می آید و می گوید: من قونسول هستم. آنگاه با همین عنوان در بندر می نشیند. رفته رفته فرآورده های کشورش را به بندر سرازیر می کند»^۸. اشاره میرزا آقاسی به نقاش اوژن فلاندن فرانسوی و قونسول انگلیسی بوشهر بود که حکم نماینده تجاری را از دیرباز داشت. اما رابطه سیاسی ما با انگلستان در زمینه سیاست داخلی، دولت انگلیس نه سلطنت محمد شاه را برمی تافت و نه صدارت قائم مقام و حاجی میرزا آقاسی را. پس رقبا را در رسیدن به پادشاهی و وزارت یاری داد. در سیاست خارجی، از عثمانی در برابر ایران پشتیبانی کرد. با پاشای بغداد علیه ایران کنار آمد. در ربط دوستی ایران با فرانسه، انگلستان از هیچ اقدامی برای راندن نمایندگان دولت رقیب فروگذار نبود. بویژه در ربط افسران فرانسوی جانشین افسران انگلیسی و استقرار هیأت های مذهبی کاتولیک در ایران. در زمینه نظامی، هرات را به جنگ با ایران برانگیخت. حاکمیت ایران را بر آن ولایت به رسمیت نشناخت.

در تجزیه ایران، ایلات را به استقلال فرا خواند. دشمنی به جانی رسید که برای نخستین بار روابط دیپلماتیک ایران و انگلیس چند صباحی بُرید. همراه با رویدادها، آشوب ها و ناآرامی هایی که می رفتند تمامیت ارضی ایران را به خطر اندازند.

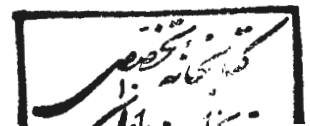
پیش از آنکه به تک تک این نکات برسیم، می باید پیشینه کوتاهی از روابط سیاسی و نظامی ایران با انگلستان در زمان فتحعلیشاه و عباس میرزا نایب السلطنه بدست دهیم، تا دریابیم که چرا «مراتب اتحاد و یگانگی» دو دولت که در عهد خاقان آن چنان استوار بود، به زمانه محمد شاه به تیرگی گرائید.

نخست بپردازیم به پیمان هایی که بسته بودند و اکنون لغو شدند.

در ۱۸۰۹، سر هارفورد جونز سفیر انگلیس عهدنامه ای در ۸ ماده بست و تعهد گرفت که دولت ایران بر «هر عهد و شروطی که با هریک از دولت های فرنگ بسته» خط بطلان بکشد. این ماده به دنبال معاهده ترکمانچای (۱۸۲۸) باطل شد. در ماده ۶ همان قرارنامه ایران «استقرار قشون انگلیس را در خارک» پذیرفت که به درگیری در ۱۸۳۸ انجامید و انگلستان خارک را اشغال کرد. در ماده ۸، انگلستان قول داد در امور هرات و افغانستان دخالت نکند، بدان مفهوم که اگر «جنگ فیما بین ایران و افغان اتفاق افتد» اولیای دولت انگلیس را «کاری» نباشد. این ماده هم بزودی از خاطر آن دولت بشد. در ۱۸۱۴ پیمان دیگری بستند. فتحعلیشاه پذیرفت که در عهدنامه نامی «از ولعهد آینده» به میان

۷ — Sartiges: "Compte rendu de la mission envoyée à Téhéran en 1844 (M.D.9

۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran, 3 Aout 1844, no 12- (C.P.)



نیاید. خواهیم دید که اصرار بی سبب نبود. در همین پیمان انگلستان قرار بست سالانه ۲۰۰٫۰۰۰ تومان در اختیار عباس میرزا بنهد مشروط بر اینکه همواره در جنگ با روسیان به سرحدات باشد، تا آنان را از راه های هندوستان برکنار دارد. نیازی به گفتن نیست که پرداخت این رشوه دولتمردان ایران را به درگیری های مرزی مشوق شد.

عهدنامه سوم را در ۱۸۲۷ و یکسال پیش از شکست از روسیه بستند. در مفاد آن چنین تاکید رفت که «دولت ایران اجازه نخواهد داد، از خاک این کشور برای لشکرکشی به هندوستان» بهره جویند؛ اگر دشمنی به خاک ایران بتازد، انگلیس ها به یاری این کشور بشنابند؛ اگر جنگی رویداد، پا در میان دولت انگلیس باشد؛ و باز «اگر جنگ میان ایران و افغان» در گیرد، انگلیس ها بیطرف بمانند.^۹

عهد نامه سوم را از این بابت بستند که خواستند از جنبش دکابریست های روسیه علیه حکومت تزاری، بهره بردارند. دولت انگلستان امید داشت با استفاده از آن ناآرامی ها و بدست ایرانیان، پای روسیان را از مرزهای افغانستان و هند کوتاه کند.

اسناد انگلیس ها بهتر از همه نشان میدهند که جنگ دوم ایران و روس را در ۱۸۲۶، نمایندگان همان دولت آفریدند. یرملوف فاتح جنگ اول (۱۸۱۲ - ۱۸۰۴) نوشت: «انگلیس ها برای اینکه دل عباس میرزا را بدست آرند، از هیچ چیز دریغ ندارند... کلاه پوستی بر سر می نهند، روی صندلی نمی نشینند و حاضر شده اند دو میلیون تومان به ایران بدهند تا با روسیه وارد جنگ شود». این اسناد را در کارنامه عباس میرزا و در جای دیگر بدست داده ام و از واگفتن آن گفته ها می پرهیزم.

اسناد روسیان هم موید این نکته اند: نمونه «بیان نامه در فسخ صلح» است که پیش از آغاز جنگ دوم، به دولت ایران ابلاغ کردند.

آن بیان نامه در ضمن هشدار، تمجب دولت روسیه را از «حرکات» ایران نشان می داد. در سرآغاز ۱۸۲۶ نوشتند: «دولت روسیه هرگز خیال نمی کرد که شاه ایران، هنگامی که صلح و مذاکره برقرار و مذاکره دوستانه در میانه کار بود، بی جهت منازعه وبدون سبب شکوا، هنوز به محاربه خبر نداده، به عسکر خود مقرر فرماید که به اراضی دولت روسیه هجوم آورده و بدان حوالی شراراً و آشوب القا، و به اشتغال ناپره جنگ و جدال اشتغال نماید». در هشدرنامه، دولت روسیه آن «تجاوزات» را بر می شمرد و از جمله: اشغال «قطعه هائی از خاک قره باغ... و سکان آن نواحی را به عصیان تحریک و برای انگیزختن فساد و فتنه میان اهل اسلام... مخفی آدم ها فرستادن» و اعلام نامه ها که دولت ایران «مشرع به جهاد فی سبیل الله باشد، منتشر نمود.» پس «در اینصورت جایز نیست که اینگونه حرکات ناسزا، بی جزا بماند».^{۱۰}

بعد ها میرزا آقاسی هم به سفیر فرانسه فاش می کرد: «انگلیس ها بودند که جنگ را در ۱۸۲۷ برانگیختند. اما هنگامی که ما به آنان محتاج شدیم، هرگز به یاری ما نیامدند. امری که ما هرگز فراموش نخواهیم کرد».^{۱۱} هنگامی که سپاه عباس میرزا به سوی گویچای می رفت، شاهزاده هنوز نمی دانست آن محال کجاست.

۹ - برای متون این عهدنامه ها نگاه کنید به محمد مشیری «شرح مأموریت آجودانباشی» یاد شده ص ۴۵ - ۳۷.
۱۰ - «بیان نامه در فسخ صلح دولت ایران با روسیه»، دارالسلطنه مسکوف (مسکو). ۱۶ تشرین. اول سنه ۱۲۶۶ عیسویه.
(اسناد فرانسه).

در ۱۸۲۸ ایرانیان شکست خوردند و سرسبزترین و آبادترین ولایات خود را از دست دادند. انگلستان، هم چنانکه حاجی می گفت، نه تنها یاری ننمود، بلکه تغییر سیاست هم داد. ویلیام کی در این باب نوشت: «انگلیس ها پی فرصت می گشتند که از زیر بار مواد ۳ و ۴ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ ... فرار نمایند»^{۱۲} یعنی ۲۰۰ هزار تومانی را که تعهد داشتند نپردازند. پس گفتند «مبادرت به جنگ از جانب ایران بوده و دولت روس تقصیر نداشته»^{۱۳} و نوشتند: روس ها ولایات قفقاز را به ضرب شمشیر نگرفته اند، بلکه «ظلم و جور ایرانیان سبب شد که اهالی از آنان یاری بطلبند»^{۱۴}.

رسوایی سیاست انگلستان تا جایی پیش رفت که نمایندگانش در ایران از جمله دکتر مکنیل از دولت خود نشان گرفتند؛ هم از این بابت که در ترکمانچای ماده ای به زیان انگلستان گنجانیده نشد. اما انگلیس ها هنوز دست بردار نبودند. برنامه جنگ سومی را طرح ریزی کردند. به دوعلت. نخست اینکه عباس میرزا ناامید از آن دولت، به روسیه نزدیک شد و در همراهی و همکاری با تزار، در سرکوب ترکمانان که حد و مرز نمی شناختند، به خراسان لشکر کشید^{۱۵}. اما در ازای این یاری از دولت روسیه خواست که پادشاهی را در خانواده او به رسمیت بشناسند. انگلیس ها در این لشکرکشی «خطری متوجه هندوستان» دیدند. وانگهی از نزدیک شدن ولیعهد به دربار روس خشمگین بودند. چنانکه در ۲۵ اوت ۱۸۳۲، گازت بمبئی نوشت: «این مقدمه حمله به هندوستان می باشد که به کمک دولت روس به عمل خواهد آمد. اتفاقات آینده همیشه خودشان را قبلاً ظاهر می سازند» و یا: شایع است که «عباس میرزا نایب السلطنه»، ولیعهد ایران یک شاهزاده خانم روسی را به زنی گرفت و مذهب روس ها را قبول نموده» و از همین روست که با ۵۰ هزار قشون به خراسان حمله برده^{۱۶} و یاهو هائی از این دست. پس هنگام آن بود که هر چه زودتر دست عباس میرزا و فرزندان او را از پادشاهی کوتاه کنند. بویژه که نایب السلطنه بیماری روده داشت و رو به مرگ بود.

دولت انگلیس با حسنعلی میرزا شجاع السلطنه و حسینعلی میرزا فرزندان فتحعلیشاه کنار آمد. نوید داد که اگر جنگ سومی همزمان با قشون ترکیه با روس ها بیآغازند، از ولایت هرات و خراسان کشور مستقلی بسازد، حکومت آن را بدست حسنعلی میرزا بسپارد و، والی گریش را به اللهیارخان آصف الدوله و باقی کشور را به حسینعلی میرزا واگذارد. این طرح از دکتر مکنیل بود و سندش در دسترس و در بایگانی وزارت خارجه ثبت است^{۱۷}. از این روی بود که گریبایدوف، شاعر و کابریست و وزیر مختار روسیه را در اوّل فوریه ۱۸۲۹ در تهران کشتند. چرا که سرسختانه و بی چون و چرا هوای عباس میرزا و اولاد او را داشت. همو بود که در پیمان ترکمانچای مصرانه پادشاهی اولاد عباس میرزا یعنی محمد شاه را به رغم مخالفت دولت انگلیس گنجانده. در این باره هم نوشت: «آصف الدوله هرگز معاهده ترکمانچای را بر من

۱۲ - محمود محمود: «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزده»، تهران اقبال، ۱۳۴۴، جلد ۱، ص ۲۷۶.

۱۳ - همانجا.

۱۴ - همانا، از ماست که بر ماست، ص ۱۵.

۱۵ - نگاه کنید به دو مقاله «عباس میرزا و فتح خراسان»، در «از ماست که بر ماست».

۱۶ - محمود محمود، روابط سیاسی، یاد شده، جلد ۱، ص ۳۲۴.

۱۷ - مجموعه آن اسناد را در کتابی که در «قتل گریبایدوف» انتشار خواهم داد، بدست داده ام.

نخواهد بخشود»^{۱۸}. از دشمنی آصف الدوله با محمد شاه یاد خواهیم کرد. اما آن جنگ سومی که برنامه اش را چیدند نیمه کاره سرگرفت. نخست اینکه قائم مقام به مخالفت برآمد. چنانکه در «جلایرنامه» شرح ماجرا را به نظم کشیده. در جای دیگر هم، در لحن آصف الدوله او را «صلح بهم زن» و خائن به «نان و نمک ولیعهد» خواند و آن هجونامه معروف «بگریز بهنگام که هنگام گریز است» را می شناسیم. دوم اینکه سپاه عثمانی، منتظر قشون ایران نماند و زودتر از موعد حرکت کرد. تنها ماند و در دم شکست خورد.

سوم اینکه روسیان به ایرانیان پیشنهاد دادند که اگر با ترکان همدست نشوند و از در صلح درآیند، دولت روسیه هم «قسمت عمده ولایات از دست رفته» را باز گرداند. شاید این تنها بار بود که از همسایه شمالی پیشنهادی به سود ایران می آمد. اما شگفتا که انگلیس ها مانع شدند. وزیر مختار انگلیس بی پروا گزارش داد: «من امیدوار هستم مانع از چنین اتحادی بشوم و نگذارم در قبال پس گرفتن ولایات، عباس میرزا با روس ها نزدیک شود»^{۱۹}. پرونده عباس میرزا و محمد میرزا ولیعهد هنگامی تیره تر از همیشه آمد که محمد میرزا از خراسان به محاصره هرات رفت. اما آن لشکر کشی بی نتیجه ماند. عباس میرزا در گذشت و ولیعهد راه پایتخت را گرفت تا بر جای او نشیند.

دولت انگلیس لشکر کشی محمد میرزا را زیر سر قائم مقام دانست. همه عهدنامه های دیرین را که سخن از عدم دخالت انگلیس در جنگ ایران و افغان می راند فراموش کرد و به انتقامجویی برآمد. هنوز محمد شاه بر تخت ننشسته بود که فرزندان فتحعلیشاه یک به یک سر بلند کردند. نخست علی نقی میرزا رکن الدوله (حاکم قزوین) مدعی شد. کارش سرنگرفت. زیرا انگلیس ها تمایل چندانی به او نداشتند. سپس علی شاه ظل السلطان ظهور کرد به یاری اللهیارخان آصف الدوله. در مرگ خاقان و به قول ناسخ التواریخ، آن شاهزاده «مکنون خاطر خویش را در طلب پادشاهی» باز گفت. «اثاث سلطنت را بر خود راست کرد» و «تاج کیانی» بر سر نهاد. اما آصف الدوله دل، به سوی خراسان و هرات و شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه داشت، با اینحال هنگامی که انگلیس ها روی خوش به ظل السلطان نمودند، آصف الدوله هم کوتاه آمد.

ظل السلطان در جلوس خود و خطاب به حشمت الدوله حاکم آذربایجان، نوشت: «شاهزادگان و بزرگان ایران و رعیت و لشکر به اتفاق، صلاح را در این دیدند که متکفل امور سلطنت ما شویم. به اصرار و ابرام، جمیع ناس، روزیکشنبه چهاردهم (رجب ۱۲۵۱ ق — ۱۸۳۴ م) را ساعت جلوس دیدند. به مبارکی جلوس شد و سکه زده شد ... ایلخانی را با پنج هزار سوار و پیاده و هفت عزاده توپ مأمور زنجان نمودیم ... خیمه روان [گرچی] را با پانصد سوار از (عراق) مأمور کردم ... انشاء الله خواهد شد ... مازندران هم تمکین کرد ... اگر آذربایجانی ... بی مزگی کند، باید آن برادر داخل ملک آنها شود ... آصف الدوله ملعون هم در قم است، خدا بکشدش! حالا که الحمدلله کارها بد نیست. روز بروز هم بهتر می شود

۱۸ — «قتل گریبایدوف»، در «مهیبت و با ویلای حکومت»، تهران، گستره، ۱۳۵۷، ص ۱۶۷.

۱۹ — Macdonald to Secret Comitee, confidentiel, Téhéran 8 Mai 1828 (F.O. 60/30)

... انشاء الله از فضل خدا کسی انکار نخواهد کرد و به حق خود راضی و قانع خواهد شد. دیگر چه حرفی دارند و چه دردی؟ غصه مخور. پول به قدر ضرورت هست»^{۲۰}.

آصف الدوله هم در ربط با آن شاهزاده که با نام «علیشاه» خود را پادشاه خواند، پرده از روابط با انگلیس ها برداشت. نوشت: «حالا که ایلچی انگلیس عریضه را دیده، بیشتر اهتمام در حصول مطلب می کند. زیاد کوشش می نماید. ما کوتاهی نداریم تا قوت بازوی شما چه کند ... نوشته بودید چهارده هزار سوار کفایت است خراسان بیاید، ما پنج هزار خبر کردیم»^{۲۱}.

کار ظل السلطان سرنگرفت، دستگیر شد (۲۱ شعبان ۱۲۵۰ - ۱۸۳۴). عذر خواست و بخشوده شد. فرزندش را انگلیس ها به بغداد فراری دادند و از نامه ای که به ضمیمه آورده ایم، بر می آید که هنوز در ۱۸۴۳ مدعی سلطنت بودند.

در سرآغاز جلوس محمد شاه، دیگر سوگلی دولت انگلیس حسینعلی میرزا فرمانفرما، در سوم دسامبر ۱۸۳۴، با نام «عادلشاه» خطبه خواند و سکه زد و امین الدوله صدر و وزیر خاقان را با خود بار کرد. ظل السلطان شکست خورده هم همراهی و «التفات» نمود. روحانیان بویژه سید باقر شفتی حمایت کردند. «سرکار شجاع السلطنه» از در دوستی و برادری درآمدند. بنا شد در کرمان ۶۰۰۰ سوار تدارک بینند و «بختیاران» را هم با خود همراه کنند^{۲۲}. بدینسان جمله هواخواهان و همراهان دولت انگلیس در براندازی دولت محمد شاه همسو شدند. معرکه گردان بدر امین الدوله بود که با ملایان همدست شد و دوسه سالی بعد، علیه میرزا آقاسی برخاست چنانکه سروش اصفهانی سرود:

صدر می خواهد که حاجی عزل جاویدان شود

سعی حاجی آنکه ملک شاه آبادان شود

با این همه در آن صف آرایی و نبرد، که شرح مفصلش را رضاقلی میرزا آورده است، مدعیان شکست خوردند. حسینعلی میرزا گرفتار آمد و در ۲۶ ربیع الاول ۱۲۵۱ (۱۸۳۵) در تهران از بیماری و با مُرد. شجاع السلطنه که نابینا شده بود در ۱۸۵۲ درگذشت. امین الدوله نزد مجتهد اصفهان بست نشست و «به وساطت مکنیل تامین جانی گرفت»^{۲۳}. گرچه آرام ننشست و به تشویق میمان سفیر، در اصفهان به شورش لوطیان پیوست که به اشاره آوردیم.

برادران و فرزندان شاهزادگان را دولت انگلیس در پناه خود گرفت. زندانیان را فراری داد و از راه استانبول روانه بغداد کرد. والی بغداد را که دشمن سرسخت ایران بود و با کاروان های بازرگانی ایران در جنگ، به مهمانداری آنان برگماشت.

از بغداد گزارش نوشتند: روابط انگلستان با شاهزادگان فراری «بسیار فعالانه» است. مکاتبات و پول از طریق «ماژور هنیل» مأمور کمپانی هند شرقی در بوشهر رد و بدل می شوند»^{۲۴} و نیز «مقداری

۲۰ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۵، ص ۲۲ - ۲۰.

۲۱ - همانجا، سند ۴، ص ۱۷ - ۱۶.

۲۲ - سعادت نوری، یغما، سال ۱۹، شماره ۱۲، ۱۳۴۵، ص ۶۳۲.

۲۳ - عباس اقبال، شرح حال حجت الاسلام سید باقر شفتی، یادگار یاد شده ص ۳۸.

سلاح، توسط شاهزادگان «به قشم انتقال یافته» که محل «استقرار نیروهای انگلستان» است.^{۲۵} معلوم بود که هنوز در کار اخلاص بودند. از بابت مواجب و خرجی هم در آسودگی خاطر بسر می بردند. چنانکه نماینده سیاسی انگلیس خود معترف بود: «اینان مدعی سلطنت ایران می باشند و هر سالی دو هزار لیره از انگلیس مقرر دارند»^{۲۶}.

انگلیس ها، در حمایت از این دار و دسته، بویژه فرزندان فرمانفرما (نجفقلی میرزا، تیمور میرزا، رضاقلی میرزا) سنگ تمام گذاشتند. اندکی نگذشت که شاهزادگان را روانه انگلیس کردند. «جیمس فریزر» معروف را به سرپرستی آنان مأمور داشتند. چنانکه رضاقلی میرزا خود، در سفرنامه اش همه جا زبان به ستایش آن دولت گشود و در دعوت به انگلیس، به تفصیل نقل کرد که چگونه خبر «مسرت اثر» را در بغداد از قونسول انگلیس شنیدند و بنا شد طبق درخواست «سلطان انگریز» آنان را در «مرکب» پادشاهی به لندن بفرستند. به «قلیل مدت» و «صحیح و سالم»^{۲۷}. در لندن هم «یکی از امراء معتبر پادشاه» امرخانه و هزینه زندگی را تقبل کرد.

دامستان شاهزادگان فراری و حمایت آشکار انگلستان از آنان، یکی از عمده ترین موارد اختلاف میان ایران و انگلیس بود. دولت ایران استردادشان را می طلبید و انگلیس و عثمانی تن نمی دادند، که خواهیم دید. در ۱۸۴۳ شاهزادگان سفری به پاریس کردند. بدان امید که دولت فرانسه سلطنت «علیشاه» فقید و فرزندان را به رسمیت شناسد. سیف الملوک میرزا، با امضای سیف الدوله در نامه به لوئی فیلیپ و در ربط و در توجیه خاندان و پدر خود «علیشاه» نوشت:

«ما را پدر ما ... به سفارت فرستاده و به طبع و خواهش جنرال بغداد این کار را کرده. مفاخرت ما تنها به پسری علیشاه نیست. بلکه ما دخترزاده نادر پادشاهیم ... از سلسله شاه عباس صفوی که نادرشاه و کل پادشاهان ایران به نوکری شاه عباس فخر دارند، هستیم ... هر یک از پسرعموهای ما به هر دولتی رفتند، نهایت عزت و احترام دیدند» که منظور پسران فرمانفرما باشند. بهرحال «حیرانیم جهت بی التفاتی چیست»^{۲۸}.

پادشاه فرانسه شاهزادگان را نپذیرفت. زیرا در همانسال در خیال ارسال سفیر به ایران بود. گرچه این رقیبان از سر راه برداشته شدند، اما باقی هنوز در ایران بودند و در کار اخلاص. نخست آصف الدوله که هنوز در خیال و آرزوی حکمرانی در ولایت مجزای «هرات و خراسان» دست به دامان دولت انگلیس بود. پسرش سالار هم به این امید در خراسان یاغی شد و بر دولت محمد شاه شورید. سفیر فرانسه در این باره نوشت: «هیأت نمایندگی انگلستان بطور رسمی از خانواده آصف الدوله

۲۵ — Bagdad, Consulat de France, 9 Mai 1838 (C.C.).

۲۶ — تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، یاد شده، جلد ۲، ص ۴۷۰.

۲۷ — سفرنامه رضاقلی میرزا، یاد شده، ص ۲۲۲.

۲۸ — سیف الدوله به لوئی فیلیپ، پاریس، ژوئیه ۱۹۴۳ (برای عکس نامه نگاه کنید به اسناد ضمیمه).

حمایت می کرد. مکاتباتشان بدست من افتاد»^{۲۹}.

محمد شاه خود «یقین داشت که انگلیس ها محرک شورش خراسان»، بدستکاری آصف الدوله بودند. اما آن شورش با شکست روبرو شد. شاه به ریشخند گفت: «شیل» سفیر انگلیس «خواست با من درافتد، خود ورافتاد»^{۳۰}.

انگلیس ها حتی آصف الدوله را مسلح هم کردند. مأموران دولت در دیدار از آن رجل وطنخواه، در ۱۸۴۰، اجنبی پرستی او را ستود، که این «آصف الدوله یک مرد بزرگ منش است ... تفنگ های خود را گفت آوردند ... گفت، انگلیس ها اینها را به من بخشیده اند ... و من احترام فوق العاده به انگلیس ها دارم ... حاجی میرزا آقاسی یک مرد احمق والاغ است که با انگلیس ها کشمکش می کند»^{۳۱}.

گویا اندیشه «حکومت خودمختار» مرکب از «ولایات سرحدی ایران و امیرنشین های افغان (هرات) ... زیر حمایت انگلستان»، به گفته سارث، از ۱۸۳۳ پا گرفت و بانی آن «کلنل چسنی» * بود: «رفتار انگلیس ها از آن تاریخ به بعد، نشان می دهد که آن فکر در عمل پذیرفته شده است و بمشابه انگیزه محرمانه سیاست انگلستان در ایران به کار می رود». چنانکه انگلیس ها در فارس از «ایلات» حمایت می کنند، در جای دیگر از «لرها در این راه با شاهزادگان ولایات طرح دوستی می ریزند» با حکام کنار می آیند تا سرانجام «توده های مسلح» در هریک از ولایات، علیه ولایت دیگر برانگیزانند و مردم را به جان هم اندازند^{۳۲}.

شاید از این روی بود که دولت ایران در ناامنی از تحریکات آن دولت، در ۱۸۳۶ افسران انگلیسی را که از دوران عباس میرزا در خدمت قشون ایران بودند، از کار برکنار کرد.

آن افسران عبارت بودند از: رالینستون، ستودارد، شیل، دارسی تود * * محمد شاه، اندکی بعد و در ۱۸۴۰، جای آنان را به افسران فرانسوی داد.

مؤرخ و سیاستمدار انگلیس، سایکس، که دل پُری از این رویدادها داشت، نوشت: «ایرانیان نسبت به افسران انگلیسی رشک می ورزیدند»^{۳۳} محمد شاه این «ایرانی زاده راستین» و بدسگال خود را «نادرشاه ثانی» می پنداشت. تعبیر رفت که محمد شاه افسران را به قصد حمله به افغانستان برکنار کرده. در هر حال هرچه بود وزیر مختار «پرچم انگلیس را پائین کشید» و روابط سیاسی ایران و انگلیس بُسُرد. همزمان دولت ایران به تحریم کالاهای انگلیس برآمد که اشاره خواهیم داد.

اما انگلیس ها بیش از دولت ایران از قطع روابط بهره بُردند. اکنون قرارنامه ۱۸۱۴ که دولت انگلیس را به بیطرفی در جنگ میان ایران و افغان وا می داشت، خود به خود از میان رفت. و دیگر ناگزیر نبودند، مطابق عهدنامه ۱۸۲۷، و در صورت بروز جنگ ۲۰۰ هزار تومان به دولت ایران بپردازند.

۲۹ — "Compte rendu de la mission", op. cit.

۳۰ — ibid.

۳۱ — ترجمه یادداشت های میتفورد، به نقل از محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۴۷۸.

* — Colonel Chesney.

۳۲ — "Compte reudu.." op. cit.

** — Rawlinson, Stoddard, Sheil, Darcey Todd.

۳۳ — Sykes, History of Persia, 2, P. 328.

پس هنگام آن رسید که نقشه دیرینه جداسازی هرات را عملی کنند. در این دوره هرات خراجگزار ایران بود و سکه به نام شاه ایران می زد. در همین سال دولت انگلیس روابط نزدیکی با دوست محمد خان امیر افغانستان برقرار کرد. نماینده سیاسی انگلیس خطاب به او نوشت:

«امیدوار است ملت افغانستان را یک ملت متحد مشاهده نماید... مایل است امیر دوست محمد خان کشتی رانی را در رود سند ترقی بدهد». دولت انگلیس بزودی «یک عده را معین خواهد نمود که با امیر داخل مذاکره بشود»^{۳۴}. در ربط این مأموریت الکساندر بورنس را برگزیدند که از سفرنامه اش یاد کرده ایم.

در ۱۸۳۶ «الیس» وزیر مختار انگلیس به دولت ایران هشدار داد که اگر در کار افغانستان مداخله کند انگلستان به «سختی اعتراض خواهد کرد»^{۳۵}.

امید دولت انگلیس در این بود که چون افغان ها سستی هستند، بنابراین به آسانی با دولت ایران درگیر خواهند شد.

در ۳۰ اکتبر ۱۸۳۷، بورنس گزارش داد: «امیر دوست محمد خان با نظریات ما کاملاً موافق است... من همه نوع اعتبار مالی به او می دهم. دوست محمد خان تمام روابط خود را با ایران و روس ها قطع نموده و فرستاده پادشاه ایران را که فعلاً در کابل می باشد به حضور نپذیرفت»^{۳۶}. در جای دیگر می گوید: انگلیس ها در افغانستان صلح برقرار کرده بودند و این آرامش را ایرانیان برهم زدند^{۳۷}.

بدینسان کامران میرزا حاکم هرات، اعلام استقلال کرده از پرداختن خراج خودداری نموده و محمد شاه برای بار دوم در نوامبر ۱۸۳۷ رهسپار هرات شد.

محاصره هرات را مؤرخان به تفصیل آورده اند، و ما از وقایع نگاری در حد امکان پرهیز کرده ایم. در این مختصر، اشاره ما به نقش انگلستان در برانگیختن دشمنی و جنگ است و بس.

این را هم بیفزائیم که در بدست آوردن دلی افغانان، انگلیس ها همان سیاستی را پیش گرفتند که در جنگ های ایران و روس داشتند. مسلمانان دو آتش شدند. «کولونی» افسر انگلیسی «ملا مومن» لقب گرفت. «پاتینجر» به نام «سید علوی» شهرت یافت. این افسر با «لباس مبدل» به هرات رفت و گاه نیز خود را «حکیم محمد حسین» و گاه «طبيب هندی» خواند. با همان شمایل به سراغ حاجی میرزا آقاسی رفت. «دفاع زیاد از پادشاه هرات نمود، آمدن شاه را یک اقدام غیر عادلانه نامید» آنگاه حاجی میرزا آقاسی نقشه ای را نشان داد که سابقاً خود الکساندر بورنس کشیده بود و مطابق آن «افغانستان را جزو مملکت ایران قلم داد نموده بود»^{۳۸}.

۳۴ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۵۱.

۳۵ - Stuart: "Journal of a residence in northern Persia", London 1854, p. 20.

۳۶ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۵۳.

۳۷ - Burnes; "Cabool", London 1842, p. 143.

۳۸ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۶۴.

واکنش انگلیس ها در برابر آنچه خود آفریده بودند، به یک شوخی سیاسی میماند. نخست به محمد شاه «گفته شد» که دولت انگلستان «به سختی مخالف» محاصره هرات است و این اقدام را یک «عمل دشمنانه» تلقی خواهد کرد.^{۳۹} معلوم نبود به چه اساس و مطابق با کدام پیمان آن هشدار را سفیر انگلیس داد و افزود، محاصره «آشکارا مورد انزجار انگلستان» است.^{۴۰}

آنگاه بهانه آوردند که دولت روسیه حامی ایران در محاصره هرات است. شایع شد که روس ها حاضرند در قبال این اقدام «قره باغ و شیروان» را به ایران پس بدهند.^{۴۱} گفتند در محاصره افسران روسی شرکت داشتند. و یلیام کی نوشت: «هیچ شخص صاحب شعوری صحت این مسئله را تردید نخواهد نمود که دیپلومات های روس بودند که محمد شاه را به قشون کشی و تصرف هرات تشویق کردند و صاحب منصبان قشون روس بودند که عملیات محاصره را انجام می دادند ... اینها فقط برای مقاصد دیرینه دولت روس است و علیه مقامی که انگلستان در هندوستان داراست، انجام می شود».^{۴۲}

انگلیس ها بکلی از یاد بردند که در این دوره هرات جزو خاک ایران بود. در باب افسران روسی هم نتوانستند نام یکی از آنان را برشمارند.

در دسامبر ۱۸۳۷ هنوز هیچ نشده، مکتیل نوشت: «مسئله هرات همانا مسئله افغانستان است. زیرا همگان میدانند که دولت انگلستان میخواهد مانع سقوط این کشور شود، درحالیکه روسیه، همه همت خود را به کار گرفته تا این دژ را بدست دولت ایران بسپارد».^{۴۳} حتی پیش تر از آن و در ۱۵ ژانویه ۱۸۳۶، الیس سفیر انگلیس در ایران گزارش داد: «اگر هرات بدست ایرانیان بیفتد، یک قونسول روس در این ولایت مستقر خواهد شد، پس نفوذ روسیه نیز در آسیای میانه گسترش خواهد یافت».^{۴۴} در همان سالها نه تنها کامران میرزا را از پرداخت خراج بازداشتند، بلکه ایرانیان مقیم هرات را نیز از بازگشت به وطن مانع شدند. در واقع راه رفت و آمد هرات و ایران را بستند.

در دسامبر ۱۸۳۸، به بهانه محاصره، سپاه انگلستان راه افغانستان پیش گرفت. دوست محمد خان را که کمپانی هند شرقی نمی پسندید، گرفتند و در هندوستان زندانی کردند. شجاع الملک را بر تخت نشانندند.

همزمان کشتی های جنگی انگلستان در بوشهر لنگر انداختند.^{۴۵} بهانه فراوان بود؛ اینکه محمد شاه

۳۹ — Sykes, vol. 2, p. 331.

۴۰ — کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد ۲، ص ۳۹۱.

۴۱ — Outrey, 12 Avril 1838, no 10 (Trébizonde e.c. 4)

۴۲ — ترجمه محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۷۴.

۴۳ — George Summer: "L' Afghanistan et les Anglais", Revue de l'Orient, T.V., 1846, p. 63.

۴۴ — ibid, p. 62.

۴۵ — Outrey à Molé, 26 Juin 1838, no 2 (Trébizonde C.C.4).

در اواخر سلطنت محمد شاه و در ۱۸۴۷ بر تعداد این کشتی ها افزود و عبارت بودند از:

— Elpinslone مجبزه ۱۸ توپخانه

— Tigris مجبزه ۱۰ توپخانه

— Nicloris مجبزه ۶ توپخانه

فرماندهی این نیروی دریایی را افسری از کمپانی هند شرقی عهده دار بود.

در حال تعمیر برج و باروی بوشهر است، بدین عذر که در برابر «حمله احتمالی انگلیس»^{۴۶} بایستد؛ اینکه دولت ایران «دعاوی خود را نسبت به حاکمیت بلوچستان تجدید» کرده است.^{۴۷} در واقع انگلیس ها از اینکه دولت ایران از تمامیت ارضی خود دفاع می کرد ناخوشنود بودند.

سپس بهانه کردند که این حاجی میرزا آقاسی سرسپرد روسیان است و «محرک جنگ هرات»^{۴۸} و باید برکنار شود. «همیلتن»^{۴۹} که از کارکنان وزارت خارجه انگلستان بود اعتراف داشت که «در این تاریخ انگلیس ها چنین تصویری نمودند که دولت روس رشته ای به گردن صدراعظم ایران انداخته» و بهر جا که می خواهد می کشدش.^{۵۰}

از آن پس در نوشته های به اصطلاح علمی مورخان و نمایندگان انگلیس و نیز سرسپردگانشان، میرزا آقاسی نمونه و مظهر «جنون» و «مزدوری» و خیانت جلوه گر شد که در کارنامه اش یادآور شدیم. طرد میرزا آقاسی عذری بود در برانگیختن علما علیه صدراعظم درویش. مکنیل باب مکاتبه را با سید باقر شفتی «که قبح علمای ایران» بود، گشود. بدینسان روحانیون به مخالفت با محاصره هرات برآمدند.^{۵۱} اردوی شاه در خوریان بود که شایعه آن «مخالفت» پیچید. گزارش رفت و از طرابوزان هم نوشتند: در تهران صدای ناخرسندی از علما برخاسته «پیشوایان مذهبی هرگز با این محاصره توافق نداشتند»^{۵۲}. به عبارت دیگر فرصت انتقامجویی متشرعان از درویشان هم فرا رسیده بود و اکنون روحانیون نیز طالب برکناری صدراعظم بودند.

انگلیس ها افزون بر نامه پراکنی، نماینده نزد سید باقر شفتی فرستادند که پیشوای مخالفان هم بود. آن نماینده «لایار» نام داشت که درباره گفتگوی خود با شفتی نوشت: «دوبار به دیدار مجتهد اصفهان رفتم ... با اینکه او یک مسلمان سرسخت است و خوش ندارد با مسیحی سر یک قالی بنشیند ... از من بسیار مودبانه پذیرائی کرد و به نظرمی رسید که از گفتگو با من درباره حالات فرنگیان، اختراعاتشان و سیاست های عمومی، بسیار خرسند است»^{۵۳}. در همانسال و در لشکرکشی به اصفهان، دولت میرزا آقاسی به حساب آن مجتهد رسید. اما مسئله رابطه با علما یکی از مفاد شکایت ایران از انگلیس در سفارت میرزا حسینخان بود.

انگلیس ها به خیال تجزیه ایران افتادند. هرات به کنار بر آن شدند «شورش در میان بختیاران برانگیزانند. بدان نیت که آنان را به مستقل شدن از شاه وادارند»^{۵۴}. باز لایار را به همین منظور به میان ایل بختیاری گسیل داشتند. گویا میرزا آقاسی از این قصد آگاهی یافته بود، زیرا که از دادن گذرنامه

۴۶ - کرزن، جلد ۳، ص ۲۸۶.

۴۷ - Sykes, vol.2, p. 328.

۴۸ - Outrey à Molé, 26 Juin 1838, no 2 (Trébizonde c.c.4)

* - Hamilton

۴۹ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۳۹۶.

۵۰ - Outrey a Molé, 20 Mars 1838.

۵۱ - ibid, 20 Mars 1838.

۵۲ - Layard: "Early adventures in Persia, Susiana and Babylonia", Lond. J. Murray, p.

126

۵۳ - Flandin, II, p. 470

خودداری می کرد. لایار می گوید: صدراعظم «ما را جاسوس و مأموران دولت انگلیس» تلقی می کرد و تمایلی به ارائه جواز، نشان نمی داد.^{۵۴} سرانجام آن کار سرگرفت. لایار خود را به نشستگاه محمد تقی خان رئیس ایل رساند و پیشنهادات خود را طرح کرد. جان کلامش اینکه: اکنون که پیوند ایران و انگلیس گسسته است و دولت ایران تن به قرارنامه بازرگانی نمی دهد، چه بهتر که ایل بختیاری جداگانه و مختارانه با دولت انگلیس هم پیمان شود:

«من به او بر نمودم که ولایت خوزستان را فرآورده های فراوان است. مانند پنبه و نیل که در ارو پا گرانبها هستند. همچنین قالی و سایر تولیدات کارگاهی خیلی باارزشند. پس بازرگانان انگلیسی و دیگران می توانند بر اساس این فرآورده ها قرارداد بازرگانی ببندند»^{۵۵}. اما در ازای این صادرات و صد البته محمد تقی خان و بختیاریان می توانستند «از انگلستان کالاهای تجملی» وارد کنند. آنگاه لایار به آن ایلاتی تجدد طلب برنمود که چگونه «می توان این کار را به بهترین وجه پیش بُرد»^{۵۶}. واکشش رئیس ایل چنان بروفق مُراد بود که لایار او را برخلاف میرزا آقاسی که «ستمگر و متقلب» می نمود، مردی «روشن بین» دآوری کرد. هم چنانکه همکاری «رالینسون» و به همان مأموریت، محمد تقی خان را به «فراست و زرنگی» ستود.

براستی هم تجزیه ایران کیاست و فراست می طلبید. در زیر قلم مؤرخان انگلیسی روشنگران و خوشنام ترین مردان چه از رجال، چه از اهل سلاح چه از اصحاب دین و چه از آزادیخواهان، همان هائی بودند که گاه به رایگان و گاه به مزد، زیر پرچم آن دولت ابد آیت رفتند. بدینسان بختیاریان هم هوای خودمختاری پروراندند و بنا شد رئیس ایل «سوگند وفاداری خود را نسبت به حکومت ایران بالمره نقض کند»^{۵۷}. گرچه می خواست بداند اگر با دولت ایران درافتاد، انگلیس ها یاری خواهند داد یا نه. و چگونه می توان طرحی ریخت که «بخشی از عربستان و سرزمین بختیاری» به این خود مختاری دست یابد و مجزا شود. پرسیدن نداشت. پاسخ معلوم بود. در خارک، لایان آن پیشنهادات به مأموران کمپانی ارائه داد و جواب شنید: «مانعی ندارد»^{۵۸}.

هرات و خراسان به کنار، ایل بختیاری که هیچ، دولت انگلیس، عثمانیان را در جداسازی محقره (خرمشهر) یاری داد. خوشبختانه توده مردم روی خوش نمودند. ورنه «خلق عرب» هم در خرمشهر خودمختار شده بود!

در کشمکش میان ایران و عثمانی دولت انگلیس از زبان نمایندگان سیاسی خود فتوا داد: «ادعای عثمانیان بر سر محقره رسمی و ادعای ایران اِسمی است». لایار هم سند داشت و نوشت: «من همه اسناد مشاجره میان ایران و عثمانی را بررسی کردم و حق را به دولت عثمانی» و اعراب دادم باید «خط سرحدی تازه ای از وسط صحرا و در طرف غربی حفیظه رسم شود و دولت عثمانی مالک هر دو

۵۴ — Early adventures, op. cit, P.93.

۵۵ — ibid, P 194

۵۶ — ibid, p. 94.

۵۷ — ibid, p. 93

۵۸ — ibid, p. 295

ساحل!»^{۵۹}.

انگلیس ها آن پیشنهاد داد گسترانه را به جان پذیرفتند. رونوشتی هم برای آگاهی دولت روسیه فرستادند. روسیان برناتافتند. اما عمال انگلیس هنوز پیامبرانه پیش بینی می کردند که در آینده «لشکرکشی ها» رُخ خواهد داد، زیرا «منافع دولت انگلیس اقتضا دارد که مقصد رودخانه بدست دولتی نیفتد که در آینده دشمن انگلیس باشد»^{۶۰}.

حکومت انگلستان همه آن برنامه ها را در همه ادوار و سال های بعد دنبال کرد. هرات از ایران جدا شد (۱۸۵۷). بختیاریان بارها در کنار انگلیس ها ایستادند. در قرارنامه نفت داری (۱۹۰۱)، شیوخ بختیاری سرزمین های خود را در ازای رشوه، در اختیار آن دولت نهادند. در انقلاب مشروطه به یک اشاره بسیج شدند که در جای دیگر یاد خواهیم کرد.

در ۱۸۳۸ دولت انگلیس به بهانه هرات به اشغال خارک برآمد. فریدون میرزا حاکم منطقه اطلاع می داد: انگلیس ها نخست به خاطر «آب و هوا» به جزیره آمدند. آنگاه مستقر شدند و به ساختن دژ و «قلعه» پرداختند و اشغال کردند.

فریدون میرزا، از شاهزادگان نادری که از سیاست دولت وقت جانبداری می کرد، به شاه پیشنهاد «چاره» داد. بدین مضمون که اگر گفتگویا مکنیل ایلچی «به خوبی و خوشی نگذشت»، هرچه زودتر «دوفوج خوب و ضرور» به خارک فرستاده شود: من هم تعهدات» می کنم و «انشاءالله کارها را از پیش می برم» و سرانجام «هرطور هست، انگلیس ها را بیرون می کنم». برای اینکار می بایست «بیست هزار تومان» پول کشتی داد: کشتی خریدنی هم هست، «هفت هزار تومان» می فروشند. «چه می فرمائید؟»^{۶۱}.

محمد شاه در حاشیه همان نامه و خطاب به میرزا آقاسی نوشت: «جناب حاجی هرطور صلاح می دانید بنویسید. کشتی خریدن هم بعد از اطمینان انگلیس خوبست؛ والا بخیرم، آنها ضبط کنند، چه فایده دارد؟»

در اشغال محقره توسط عثمانیان هم نظر فریدون میرزا این بود که دولت به او اجازه دهد «سند» را بگیرد. «بحرین را تصرف» نماید و حتی «بصره را عوض خسارت محقره ضبط» کند^{۶۲}.

اما دولت انگلیس از همکاری دولتمردان ایران بی بهره نماند. در طی این احوال میرزا آقاخان نوری (صدر اعظم ناصرالدین شاه) به مذاکره با افسران اخراجی انگلیس برآمد. در بحبوحه جنگ هرات مکنیل به او نوشت: «عزیز من ... من نمی خواهم میان سنگر افغان و ایران گفتگوی زبانی با هم بکنید» و دیگران ملتفت شوند. زیرا اگر بدانند مذاکره «میان شما و میجر تاد*» روی داده، شاه را به «صرافت» خواهند انداخت^{۶۳}.

۵۹ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۵۰۳ - ۵۰۲.

۶۰ - همانجا، ص ۵۰۳.

۶۱ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۵، ص ۳۷.

۶۲ - همانجا.

* - Major Todd.

۶۳ - یکصد سند تاریخی، نامه مکنیل به میرزا آقاخان نوری (وزیر لشکر)، ۲۵ آوریل ۱۸۳۸، سند ۱۲.

می دانیم که محمد شاه پس از ده ماه محاصره هرات را وانهاد و در سپتامبر ۱۸۳۸ راه تهران را پیش گرفت. این بار می بایست از نولشکر آراید و راه اصفهان را در سرکوب ملایان و لوطیان پیش گیرد. دولت انگلیس در ۱۸۴۲ خارک را رها کرد.

در بازگشت از هرات منشوری پرداخت و علت رفع محاصره را برای «مردم» توضیح داد. شاید این نخستین بار بود که حکمرانی در قبال مردم احساس مسئولیت می کرد و یا خود را موظف به آگاه کردن ملت از چون و چرای امور دولتی می دید. هرچه بود بی سابقه می نمود.

در آن منشور گفته شد: «مردم ایران چنان تصور نمایند که من از سفر و جنگ خسته شده، یا نیتی در پس گرفتن اسرا تغییر داده ام». به سپاسگزاری از سربازان برآمد که «در سرمای زمستان و گرمای تابستان، زحمت های سنگر و جنگهای کنار خندق و آوردن آذوقه از صحرا به همه این زحمات در کمال شوق و غیرت تاب آوردند». در رابطه با انگلیس ها گفت: اینان «نقض عهد» کردند و حال آنکه با ما عهدنامه هائی داشتند که ما آنها را «محکم تر از صد قلعه» می پنداشتیم. اشاره به پیمان هائی بود که آوردیم و مطابق آن دولت انگلستان قول می داد در جنگ میان ایران و افغان «بی طرف» بماند. در هر حال و معیناً «اعلان جنگ رسید» و بدین مضمون که «جنگ شما با هرات، باعث خرابی امر انگلیس در هند خواهد بود و دشمنی با ماست»!

بدینسان بود که به نقل از آن «منشور»، کشتی های جنگی آنها به خاک ما آمدند و «جزیره خارک» را گرفتند. تهدید هم کردند که «اگر از هرات برنگردید، ما به فارس و کرمان قشون می کشیم». محمد شاه معترف بود که در برابر این تهدیدات دولت ایران را تاب ایستادگی نبود و نوشت: «با انگلیس که دولت بزرگی است صلاح حرب نداشتیم». پس «برگشتیم». یعنی نه صلاح دیدیم و نه صلاح داشتیم.

در منشور به این نکته هم که از خصلت درویشی آب می خورد اشاره رفت که: من «هرچه دارم برای شما می خواهم ورنه دربند خانه و اطاق های با زینت و لذت و خوشگذرانی» نیستم^{۶۴}. دستور دادند آن منشور را «برای افواج لشکر قرائت کردند».

اما بی پولی و کمبود سلاح هم در رفع محاصره مؤثر بود. در این باره حاجی به شاه نوشت: «به این نوکرهای دله بی عرضه می گویم که جبه مندرس نجس» که لباس صدارت خودش باشد «به جز بی آبرویی و فحش از سرباز و ملا و سید بی عقل شنیدن، برای من ثمری نبخشید. به توجه نفع خواهد داد. می گوید آقا کم التفات است. تصدقت شوم. من کی آقا بودم؟ مرد درویش فقیر هستم و التفات و عدم التفات من به کجا می رسد؟ باید پول بدهید قشون راه بیفتد... هیچ کس یاری نمی کند. سه هزار تومان حاضر است. شب هم به اطراف آدم فرستادم پول قرض کنند بیاورند، قشون راه بیفتد»^{۶۵} و الی آخر.

از نامه میرزا آقاسی پیدا بود که هیچ یک از ولایات آماده کمک به دولت نبودند. مخالفت حکام و شاهزادگان به کنار، دولت جنگ زده هنوز مقروض روسیه از بابت غرامت ترکمانچای هم بود. کار به جایی رسیده بود که حاجی برای مقابله با رقیبان داخل و خارج از «دوستان» قرض می گرفت که گاه در

۶۴ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۹۲.

۶۵ - عباس اقبال، میرزا تقی خان امیرکبیر، ص ۹۵ - ۱۹۴ (به نقل از سعادت نوری، یغما، سال ۱۸، شماره ۶، ۱۳۴۴،

ص ۳۱۱ - ۳۱۰).

خزانه دولتی «حیف و میل» می شد. چنانکه در همان نامه می گفت: «ندانستم این همه پول که بنده کمترین بندگی کرد به چه مصرف رسید»؟

در چنین شرایطی چشم امید دولت ایران به یاری کشورهای بی طرف، از جمله فرانسه بود که هنوز با ایران ارتباط سیاسی نداشت.

بدینسان بود که در ۱۸۳۸ مأموریت میرزا حسین خان آجودانباشی، نخستین سفیر دولت ایران، به پایتخت های اروپا و در شکایت از انگلستان آغازید. در ۲۲ اکتبر همراه با ۶۰ همراه به طرابوزان رسید. قونسول فرانسه در این شهر او را مردی «با فرهنگ، ثروتمند، چهل ساله، خوش صورت» و آشنا به زبان انگلیسی یافت.^{۶۶}

هنوز پای آجودانباشی به سرحدات اروپا نرسیده بود که مکنیل، افسر اخراجی رالینسون را نزد شاه فرستاد، با این اعتراض که میرزا حسین خان را «شان و منصب» نیست و نمی تواند به سفارت برود. پاسخ شنید: مکنیل خود طبیب بود و سفیر شد. «اما دولت ایران احترام همان منصب را نگاهداشت و بختی نکرد». باز در استانبول فرستاده از سوی مکنیل رفت که «هرگاه سفیر ایران عزم شهر لندن کند قبل از آنکه مطالب مستر مکنیل وزیر مختار انگلیس، از دولت ایران به عمل آید، سفارت او پذیرفته نخواهد شد». نگرانی مکنیل از این بابت بود که می دانست عزل او یکی از شرایط صلح ایران با انگلیس است. در پافشاری برای منع میرزا حسین خان از سفر، مکنیل خود راهی دیدار شاه شد. محمد شاه او را نپذیرفت و سفیر از نیمه راه برگشت و به تبریز رفت.^{۶۷}

میرزا حسین خان سرانجام راهی شد، مدتی در فرانسه و وین ماند و در ژوئن ۱۸۳۹ بود که باب مکاتبه و مذاکره را با پالمستون گشود، بر اساس نامه ای که از محمد شاه همراه داشت. محمد شاه در آن نامه (مؤرخ ۱۵ ربیع الثانی ۱۲۵۵ ق/ ۱۸۳۸ میلادی)^{۶۸} شکایات خود را از سفیر انگلیس برشمرد و میرزا حسین خان را مأمور باز گفتن آن اعتراضات نمود و از این دست:

اینکه: «اهل هرات بسیار اذیت کردند، در قدیم تا حال». و ما حق داشتیم «تلافی و جنگ کنیم». اینکه: «مکنیل می گوید و یقین به دولت انگلیس نوشته که شما پای روس را به کابل وا کردید. و حال آنکه خدا شاهد است که اصلاً خبر نداشتیم». خود دوست محمد خان از «تحریکاتی» که «این انگلیس های خرده پا کردند» به تنگ آمد. ورنه ما از عریضه او به پطرزبورگ خبر نداشتیم.

اینکه: «من حق خودم را از هرات می خواهم بگیرم، این چه دخلی به روس و انگلیس دارد». اینکه: دولت انگلیس خواهان معاهده و قونسولگری است، چرا در «عهد خاقان مغفور» فتحعلیشاه «آنقدر اصرار نداشتند؟ در آن زمان هم «هر سال قشون» به هرات می آمد. «چرا حرفی نداشتند؟»

اینکه: پاتینجر، همان درویش دروغین و سید علوی که محمد شاه به ریشخند او را «بادمجان صاحب» می خواند، در هرات «تعلیم» جنگ داد. اسکندر برنس (که همان الکساندر بورنس باشد) مانع از این شد که ایلچی ما به هرات برود. مکنیل می گفت: «من دیدم شما با روس رفیقید، چنین کردم». و حال آنکه «حضرات انگلیس ها مدتها پیش، که ما از طهران حرکت نکرده بودیم، در کابل و قندهار و هرات ... و در

۶۶ - Outrey à Molé, 18 Oct 1838 (Trébizonde c.c.4)

۶۷ - ibid, 22 Oct 1838.

۶۸ - فریدون آدمیت؛ مقالات تاریخی، تهران، چاپ دوم، انتشارات دماوند، ۱۳۶۲، ص ۵۱ - ۴۶.

بغداد و داستان محقره مشغول افساد بودند».

اینکه: همه این کارهای «خلاف ضابطه را مکنیل درست می داند» حالا ما باید عذرخواهی بکنیم. چه بسا «قبول نفرمایند» چنانکه علی یاور را فرستادم عذرخواهی، مکنیل «راه نداد»، حاجی میرزا آقاسی را «که به فلک اگر یک قدم بردارد باید ممنون بشوند» فرستادم دلجوئی، «قبول نشد».

اینکه: در یک کلام این مکنیل «هر غلطی که کرد، ما قبول کردیم. بلکه از هرزگی دست بردارد. نشد ... سربازان ما را به کشتن داد و خواهش کرد: غوریان را هم واگذارید به کامران میرزا».

اینکه: «خلاصه درست در آنجا بگو که ما با دولت انگلیس کمال دوستی را داریم». اما این مکنیل ایلچی «اذیت» زیاد کرد. ورنه چرا ما باید «به انگلیس پیچیم». در هر صورت «با این ستم مکنیل ممکن من نیست راه بروم و رویش را ببینم. این همه ایلچی ما دیده ایم. هرگز اینطور آدم، به این هرزگی من ندیده ام».

اینکه: به این «رفتارهای خُرده پاهای انگلیس ... در بغداد و لاهور و کابل و قندهار و هرات» اعتراض کن. گرچه «می ترسم نیت و اراده پادشاه انگلیس هم چنین باشد و به دستورالعمل پارلمنت باشد». در آنصورت «از ترس لایبڈیم به حمایت روس برویم. اگر تغییر در این حرکات انگلیس ها نشود، لایبڈیم».

میرزا حسین خان مطالب و خواست های شاه را برای پالمرستون فرستاد. تاکید کرد که باید مکنیل «بدرفتار» را بردارند و «ایلچی خوشرفتارتر» بگمارند. جواب آمد: «هرچه مکنیل در ایران کرده است موافق رضا و دستور العمل اُمّای دولت انگریز است»^{۶۹}. آنگاه میرزا حسین خان مطرح کرد چگونه ایلچی مکنیل «افساد و اخلال» نمود، خدمت «فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد اصفهان» نامه فرستاد «که تفصیل آنرا روز ملاقات ... عرض نمودم».

در ۱۲ ژوئیه که سفیر ایران با پالمرستون دیدار کرد، آن وزیر بهانه آورد که «وزرای دولت علیه ایران» مزدوران دولت روسیه اند. «مواجب و مقرری» دارند. آشکار بود که منظور حاجی میرزا آقاسی است. سفیر جواب داد: جناب حاجی «ابدأ به مال دنیا احتیاج و اعتنا ندارند و تا به امروز از سرکار شاهنشاه عالم پناه، ولی نعمت خود ... مواجب و مرسوم و لقب قبول نکرده اند، تا به دولت دیگر چه رسد»^{۷۰}. نیز به تاکید برآمد که «اسناد چنان نسبت به چنین اشخاص ... افترای محض و محض افترا بوده، از بابت بی انصافی است». وانگهی دولت انگلیس «متجاوز از بیست سال است» به وزیر خارجه سابق فتحعلشاه «مواجب می دهند و تا امروز هیچ دولت ایران این معنی را بحث نکرده است».

گفتند سفیر روس از سفیر انگلیس «محترم تر محسوب میشود». آجودانباشی گفت: از این جهت است که او «از منصب جنرالی به سفارت ایران مأمور گشت و ایلچی شما از طبابت»!

در فرصت دیگر گفته شد، در جنگ هرات، افسران روس در قشون ایران خدمت کردند؛ که شاه «به اغوای روسیه» به محاصره هرات رفت؛ که «معلمان» روسی در میان سپاه ایران دیده شدند.

میرزا حسین خان پاسخ گفت: «اثبات این معنی در کجا شده است. دلیل بر این که دولت روسیه، دولت ایران را به تنبیه افغانه واداشته کدام است؟» وانگهی این افسران روسی کجا بودند. «کدام

۶۹ - شرح مأموریت آجودانباشی، یاد شده، ص ۴۰۴ - ۴۰۱.

۷۰ - همانجا، ص ۴۱۸.

شخص، به چه اسم و رسم ... و در کدام فوج؟» * جوابی نداشتند و خلاصه کلام امنای آن دولت نتوانستند «یک فقره ایراد حسابی بگیرند». هر چه گفتند و نوشتند «در مقابل حرف حسابی شنیدند».

اکنون انگلیس ها عذر دیگری تراشیدند. پالمرستون نامه ای به ایران فرستاد و به دولت فهماند که شکست سفارت میرزا حسین خان «از تقصیر دولت انگریز نیست» و کیفیات نه چنان است که اومی گوید. هر چه رویداد، حساب شده و از روی «حوادث اتفاقیه» است، صحت دارد، و از «روی بی غرضی» نیست. زیرا اولیای دولت ایران «عمداً برای بی احترامی به دولت انگریز» آن اقدامات را مرتکب شده اند. صلح و آشتی را شریطی است که ایرانیان باید گردن نهند و از این قرار:

اینکه: آن حاکم بوشهر به نماینده انگلیس توهین کرده، «تنبیه» شود.
اینکه: به درخواست مکنیل، اجزاء سفارت انگلیس در ایران مختار و «مطلق العنان» باشند. هر چه کردند، حگام ولایات را حق «موآخذ» نباشد.

اینکه: قرارنامه بازرگانی بسته آید.

اینکه: دولت ایران «از تسخیر هرات و تنبیه مفسدین افغانه» دست بردارد.

اینکه: دولت ایران شکایت خود را از مکنیل پس بگیرد چرا که «رفتار مستمر مکنیل ... در دولت انگریز مقبول و مستحسن» است. هر چه او کرد و گفت «همه موافق حکم و مطابق رأی و رضایت این دولت است».

در ازای آن خواست ها، میرزا حسین خان نیز خواستار بود:

اینکه: دولت انگلیس خارک را تخلیه کند.

اینکه: آن ۲۰۰ هزار تومانی را که در دوره عباس میرزا تعهد کردند، بدهد.

اینکه: مکنیل کنار برود.

اینکه: دولت انگلیس دست از حمایت شاهزادگان فراری بردارد. هم چنین «بایست آنها را از ورود و دخول ولایت انگلیس ممانعت کنند» و حال آنکه تا کنون عکس این رفتار کرده اند. حتی آنها را «مکرر به حضور ملکه انگلستان برده» اند. «جا و مکان» داده اند. برایشان «مستعمری» قرار داده اند و الی آخر. اینکه: دولت ایران در مورد بوشهر موافق بوده و «شیخ نصر» را عزل کرده اند و حال آنکه اکنون خود او «در هندوستان متوقف بوده و از دولت انگلیس مواجب و مقرری دارد».

اینکه: مکنیل روحانیون ایران را برانگیخته. «کاغذ نوشتن ایلچی دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر اصفهانی چه مناسب دارد. وانگهی مضمون آن مبنی بر اخلال و افساد امور مملکتی می باشد». این کارها باید جبران شوند.

گفتگوی کر و لال بود. میرزا حسین خان پیشنهاد داد «ایلچی دیگری» بنامند تا با او به ایران برود و «جزئیات را با شاه و حاجی در میان نهد»^{۷۱}.

دولت ایران هم می دانست که کار از پیش نخواهد رفت. وزیر خارجه خطاب به میرزا حسین خان می نوشت: بر ما «مسلم است» که انگلیس ها «در خیال دوستی با ایران نیستند. باید این معنا بر «جهانیان» نیز معلوم گردد. براستی هم که «چه خطائی کردیم که در این چند سال تن به دسیسه های

* - همانجا، ص ۴۱۳.

۷۱ - همانجا، ص ۴۰۴.

انگلیس دادیم»^{۷۲}.

آجودانباشی می گوید، برخی از نمایندگان مجلس هنگامی که از محتوای «تقریرات» و گفتگوها آگاه شدند حق را به جانب ایران دادند. موضوع را با پالمستون در میان گذاشتند. گفته بود: «بر من هم واضح و مبهرن شده است که مستر مکنیل در آنجا خوب رفتار نکرده است». اما برکناری او بدان معناست که «حق به جانب ایلچی ایران» داده ایم^{۷۳}.

در میان این مخالفان، می توان سرهارفورد جونز را نام برد که در ۱۸۰۹ سفیر انگلیس در دربار خاقان بود.

آن سفیر در نامه ای سرگشاده به دولت متبوع خود، سیاست انگلیس را در ایران به نقد کشید. گفت: در مرگ فتحعلیشاه، قرار بود سفیری از دولت انگلیس به ایران برود و دستکم جلوس محمد شاه را تبریک گوید، که نرفت.

دیگر اینکه در زمان فتحعلیشاه، روابط ما با ایران تا جایی حسنه بود که «خاقان و اتباعش حاضر بودند خود را زیر حمایت انگلستان قرار دهند»، اما اکنون دولت انگلیس با ایران سیاست «حامی» ندارد و در نتیجه «ما از محمد شاه که می توانست یک دوست باشد، یک دشمن تراشیده ایم»^{۷۴}.

در باره شاهزادگان فراری گفت: آخر مگر نه اینکه آنان علیه حکومت «دست به اسلحه» بردند؟ چرا باید انگلیس ها آنان را در بغداد پناه دهند. جونز افزود: اکنون می شوم «مقرری» هم می گیرند! یا جنگ هرات، چرا نباید هرات در دست ایران باشد؟ دولت انگلیس به خوبی آگاه است که «هیچ خطری» از سوی روسیه متوجه این منطقه نیست^{۷۵}. و یا اشغال خارک، آیا به خاطر پشتیبانی از عثمانی بوده است؟ و در این صورت آیا خود باب عالی «موافق است»^{۷۶}؟

اما انگلیس ها، گوششان به این حرف ها بدهکار نبود. میرزا حسین خان دست از پا درازتر بازگشت. گفتند: چون به برخی از درخواست های پالمستون گردن نهاد، در تهران از میرزا آقاسی چوب خورد^{۷۷}. باید پُست گرفته باشند. زیرا در بازگشت به حکومت شیراز رفت. درگیری و اختلاف لفظی با حاجی بر سر قرضی بود که در پاریس بالا آورد.

انگلیس ها تخلیه خارک را مشروط به امضای قراردادنامه تجاری کردند که در اکتبر ۱۸۴۱ بسته شد و چند ماه بعد خارک از اشغال درآمد. در آن قراردادنامه مختصر و مفید، بی آنکه سخن از دوستی و اتحاد رفته باشد، دولت انگلیس مجاز شد در تهران و تبریز دو قونسول داشته باشد، اما بدون «حق اقامت» در سایر شهرها. نماینده تجاری بوشهر هم که از قدیم الایام در آن صفحات مقیم بود، می توانست با میّت قونسول

۷۲ - میرزا مسعود خان به میرزا حسین خان، ۹ ربیع الاول ۱۲۵۵/۱۸۳۹ (اسناد فرانسه، مکاتبات سیاسی).

۷۳ - شرح مأموریت آجودانباشی، ص ۴۰۴.

۷۴ - Sir Harford Jones (Brydges): "British interests and affairs in Persia", London, Bohn 1838, p. 26, 27, 35.

۷۵ - *ibid*, p. 39

۷۶ - *ibid*, p. 43

۷۷ - *ibid*, p. 42

۷۸ - Sykes, II, P. 336

در همانجا بماند. آبکی ترو سرتسری تر از این نمی شد پیمان بست. با این همه روابط اندکی روه بهبود گذاشت. شنیده شد دولت انگلیس در تدارک «ارسال نماینده به ایران است»^{۷۹}.

انگلیس ها از آن پیمان دل خوشی نداشتند. اصرار و تاکیدشان به داشتن نماینده و قونسول در گیلان بود و ایران نمی خواست. از دیدگاه آنان مرزهای نوین میان ایران و روس منافع آن دولت را تهدید می کرد.

اکنون شایع کردند که روسیان به مرداب انزلی هم دست یافته اند. داستان ها یافتند که میرزا آقاسی که «به جاسوسی روس» افتخار می کند، «آشوراده» را به روسیان واگذارده است.

اینکه دولت روسیه هر بار که دستش می رسید به انزلی رخنه می کرد و کشتی به آب های مرداب می فرستاد و ساز و برگ می آراست، تردیدی نیست. اما دولت ایران از این بابت معترض بود و نه همراه. حاجی در این باره به محمد شاه یادآور شد که روسیان «با زور یا رضا عهدی در ترکمانچای بستند»، اما همان را هم رعایت نکردند و «الان یک فقره باقی نیست» حقا که «رذالت از این بیشتر نمی شود. هرچه خودشان خواستند، همه را با اینکه خلاف عهدنامه بود، مجری داشتند ... حالا هم بی اذن و اجازه به مرداب انزلی آمده، گیلان را برهم زده اند»^{۸۰}.

بدبختانه مطابق ماده ۵ گلستان «کشتی های دولت روسیه که برای معاملات در بحر خزر تردد می نمایند به دستور سابق مأذون» بودند که به «سواحل و بنادر جانب ایران عازم و نزدیک شوند» و مطابق ماده هشتم ترکمانچای «سفاین تجارتی روس مثل سابق» حق داشتند «که به آزادی در بحر خزر و در امتداد سواحل آن سیر کرده و به کناره های آن فرود آیند».

با اینحال دولت ایران در گفتگو با دالگور وکی سفیر روس، به این معنا اعتراض شدید کرد. در پاسخ نسلرود وزیر خارجه روس در سوم سپتامبر ۱۸۴۶ نامه مفصلی به حاجی نوشت و جوابی تند گرفت که هر دو نامه را آدمیت^{۸۱} و ابراهیم تیموری^{۸۲} بدست داده اند. خلاصه ای هم سعادت نوری^{۸۳} آورده است.

نسلرود «حیرت و ملالت» امپراطور خود را به صدراعظم ایران ابلاغ کرد. از این بابت که محمد شاه به دالگور وکی هشدار داده بود «کشتی های آتشی» روسیه به «مرداب انزلیجی» نزدیک نشوند، و حال آنکه «عهدنامه ... ترکمانچای به سفاین حریبه و کشتی های تجارتی روسیه حق نامحدود» می داد، انزلی را هم «استثنا» نمی کرد. بنابراین هنوز آن حقوق برجا بودند. «سفاین روس آشکارا حق ثابت» داشتند که داخل مرداب شوند. و حاجی بداند که «برهم زدن حقوق خود را، از هر که بوده باشد، دولت بهیه روس هرگز نخواهد گذاشت و هرگز رخصت نخواهد داد و در هیچ وقت متحمل نخواهد شد».

دیگر اینکه این حقوق تنها در مورد ایران صدق نمی کنند، «در خود استانبول نزد سفارت های روس و انگلیس و فرانسه همیشه سفاین جنگی با همه آلات حریبه آراسته اند»، هنوز هم هستند و کسی را حرفی نیست. پس «قدغن دخول کشتی جنگی بی حرمتی و تعرض آشکار» به روسیه است و بس و «آن

۷۹ - Outrey à Guizot, 6 Juin 1841 (Trébizonde c.c. 4)

۸۰ - صفائی، یکصد سند تاریخی، میرزا آقاسی به محمد شاه، سند ۱۷، ص ۴۰.

۸۱ - امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۴۹۲ - ۴۸۳.

۸۲ - ابراهیم تیموری، عصر بی خبری، ص ۲۵۳ - ۲۵۲.

۸۳ - سعادت نوری، یغما، سال بیستم، شماره ۴، ۱۳۴۴، ص ۲۰۹ - ۲۰۷.

جناب به آسانی اندازه حیرت ما را درک خواهند نمود».

وانگهی «تابحال کشتی ها بدون ممانعتی» به استرآباد می آمدند. حالا چرا «داخل مرداب انزلی نشوند»؟ بویژه که ترکمانان و اشرار در آن منطقه «چپاول» و خرابی و خونریزی می کنند. دولت ایران و اهالی گیلان، آسایش و رفاه خود را باید از «حمایت پرزور و جانفشانی بی نظیر» کارکنان آن سفاین بدانند.

جان کلام اینکه: «قدغن» را به «اخلال» تعبیر می کنیم؛ هرچه زودتر باید آن «اشتباه» جبران گردد و کشتی های روسیه بتوانند «در مرداب انزلی آمد و شد» کنند و دولت این درخواست روسیه را پاسخ گوید.

میرزا آقاسی پاسخی فراخور و دندان شکن فرستاد و جمله استدلال های نسلرود را طرد نمود. از جمله اینکه، «قدغن» در مفهوم بی حرمتی نیست؛ در ترکمانچای هم سخن از بحر خزر رفته و نه مرداب انزلی. در اثبات این معنا «مضایقه نداریم عهدنامه را به میان بگذاریم». اگر حق با ما بود، «اولیای آن دولت را چه حرف؟» و اگر حق با روسیان بود «ما را چه سخن؟»
دوم اینکه ما هم مانند دولت روس حق «حفظ آبروی خودمان» را داریم. عمال آن دولت در آشوراده، «بدون اذن» لنگر انداخته اند، جا و مکان ساخته اند. چرا همین حق را برای تجار ایرانی قائل نیستند؟

استدلال می کنند که سفاین روسیه موجب رفاه و آسایش اهالی شده اند و ترکمانان را از عصیان باز داشته اند. جواب اینکه، «کجا اهالی از فرضیات ترکمانان آسوده مانده اند؟ تنها دولت ایران را دچار «خسارت و زحمت زیاد» کرده اند.

روسیان خود می دانند که متحق نیستند. زیرا «اگر مرداب انزلی» را طبق عهد نامه «داخل به جزیره می دانند» دیگر چرا «اذن» و کاغذ می خواهند «اگر نیست چرا اذن بدهیم و یا عهد تازه ببندیم» که ما «تجربیت بسی کردیم». خلاصه اینکه کشتی ها تا این وقت به مرداب نمی آمدند حالا هم نیایند. وانگهی از چندی پیش «از کارگزاران» دولت روس پاره ای حرکات دیده می شود که با عهدنامه مغایرت دارد. چنانکه آمده اند و در آشوراده لنگر انداخته و «تصرفات مالکانه» کرده اند. «بیمارخانه و حمام و باغچه و بیوتات» ساخته اند. در گیلان «دست تطاول و تعدی» دراز کرده اند. غرض از آمدن کشتی به مرداب انزلی هم «یک نوع تسلطی برای رفتار آینده قونسول» روس است و همه این اعمال «باعث وحشت و سوء ظن اولیای دولت قاهره ایران» شده است و الی آخر.

از مکاتبات مفصل میرزا آقاسی و نسلرود، دستکم برمی آید که میرزا آقاسی که به «جانبداری» از روس متهم شده است، گستاخانه با آن دولت در افتاد، و حقوق آنان را در شیلات و آشوراده به رسمیت نشناخت.^{۸۴}

موافق عهدنامه ترکمانچای روسیان حق داشتند در استرآباد انبار تجاری بسازند، اما نه قلعه و استحکامات. کارگزاران روس بیزودی انبارها را مبدل به مخزن اسلحه و مهمات جنگی کردند. میرزا آقاسی از این بابت به حاکم استرآباد توضیح می داد: «انبار انبار است کاروانسرا و کاروانسرا و قلعه قلعه.

چند جا انبار ساختن و به هم متصل نمودن و به صورت قلعه درنیاوردن سبب اطمینان طرفین است». از این رو حاضر شد که حتی انبار را به خرج خود بسازد و تحویل روسیان دهد تا دولت ناظر بر تغییر و تبدیلات باشد. پس در همان نامه افزود: «چند اطاق کوچک برای نشستن تجار و انبار بزرگی ... برای گذاشتن بار کفایت دارد. اگر مطلب را یافتید فبها والا آدم دیگر بفرستیم بیاید انبارها را ساخته مراجعت کند»^{۸۵}.

در ربط با شیلات میرزا آقاسی، نامه تندی برای مباشر آن فرستاد که روشنگر سیاست، وقت در قبال «تصرفات مالکانه» دولت روس و کارگزاران آن دولت است. نوشت:

«حکایت تازه ای شنیدم، به نظرم غریب آمد ... از استرآباد روزنامه نوشته بودند که ... آدم تو شیلات استرآباد را به تجار روس اجاره داده است. اگر این حکایت راست باشد، خدا میداند که دیگر از دست من خلاص نخواهی شد. در عرض این مدت مرا نشناخته باشی خیلی بعید است. من جهد دارم سایر شیلات را هم از دست دولت بهیبه بگیرم، آدم تو بر میدارد شیلاتی را که در دست است به تجار روس اجاره می دهد؟» خلاصه اگر این کیفیت اصل دارد، هر چه زودتر گزارش شود که مباشر فعلی را از سر شیلات بردارند و «کس دیگر» را مباشر بنامند «تا شیلات را از دست روس بگیرد». اگر هم سخن به بالا گفته اند، باز «اطلاع» دهند^{۸۶}.

با اینحال جمله مأموران انگلیس در طرد میرزا آقاسی گفتند و دیگران را به تکرار واداشتند که حاجی «آشوراده را به روسیان بخشید». متفرد او را «جاسوس» نامید و «وطن فروش». پالمستون گفت «موجب بگیر» آن دولت است. سایکس نوشت: حاجی آشوراده را به روسیان واژهاد و در پاسخ به اعتراضات تصریح کرد: «آب شور می خواهیم چکار؟ ادوارد براوان آن حکایت را گروت و آراست و از زبان حاجی نقل کرد که «برای مشتی آب شور کام دولت را نباید تلخ کرد»^{۸۷}.

اگر بخوایم همه آن اتهامات را که به قول جمالزاده «از اکاذیب تاریخی است»^{۸۸} ... بیاورم، مطلب را پیبوده به درازا کشانده ام. می گذرم.

از بابت رابطه با روسیه، سارتیژ گزارش می داد: کافی است دولت ایران از کارگزاران آن دولت به شکایت برآید. روسیان به جای هر اقدام دیگر، موقعیت همان عمال را تحکیم می بخشند و «نتیجه معکوس» بدست می آید. هراسی هم ندارند. می گویند: «از نظر جغرافیائی ما تنها همسایه ای هستیم که می توانیم موجب امید یا ترس ایران باشیم»^{۸۹}. اما در باب حکومت میرزا آقاسی، روسیان با دولت و مأموران انگلیس همصدا بودند و نوشتند: این شیوه مدیریت «کشور را به ویرانی و نابودی» می کشاند. از بابت سیاست روسیه در ایران هم گفتند: دولت روس نفوذ خود را نه از راه رشوه بلکه «به ضرب سلاح های» کوبنده بدست آورده است و خود را «حامی» می داند. بزرگترین گناهش اینکه «چرا بر همه آذربایجان و ولایات بحر خزر» دست نیافت. با اینکه میدانند که این ولایات بزودی از این «جدا خواهند شد و به قلمرو روس خواهند پیوست». در این زمینه هر گام که روسیان بردارند «چیرگی است بر بربریت و

۸۵ - سعادت نوری، همانجا و «عصر بی خبری»، صفحات ۲۶۷ - ۲۶۶.

۸۶ - امیرکبیر و ایران، ص ۴۱۰.

۸۷ - سعادت نوری، سال ۱۸، شماره ۴، یاد شده.

۸۸ - جمالزاده، هزاربیشه، یاد شده، ص ۲۲۵.

۸۹ - Sartiges: "Compte rendu" op.cit.

خدمتی است به بشریت». پس همسان عمال انگلیس، نیازی ندارند که دولتمردان^{۹۰} یا «وزرای» کشور را با پول بخرند. «ترسی» که روسیه برانگیخته است برای رسیدن بر جمله «اهداف و طرح هایش» کافی است. و آن «۵۰ هزار» سربازی که «همواره آماده اشغال ایرانند» به مراتب کارگرتراز «طلا و هواخواهان سری و مؤمن» می باشند^{۹۱}.

تنها قرارنامه ای که در دوران میرزا آقاسی با روسیه بسته شد، معاهده ای بود در جهت کاهش مهاجرت ترسایان ایران به ولایات از دست رفته. میرزا آقاسی این مهاجرت را نه از وضع فلاکت بار اقتصادی ایران، بلکه یکسره زیر سر دولت روسیه می دانست. چنانکه به سفیر فرانسه می گفت: روسیان «اتباع مسیحی ما را» به مهاجرت وامی دارند^{۹۲}. گرچه اگر روسیان هم مشوق و محرک نمی آمدند، مسیحیان و مسلمانان راه قفقاز را در جستجوی کارپیش می گرفتند، با این حال در ۱۸۴۴ دولت ایران به بستن قرارنامه ای موفق شد.

بنابر آن عهدنامه، مقرر شد از آن پس «اتباع دو کشور بدون جواز و گذرنامه از مرزها نگذرند». اگر فردی بدون اجازه رسمی دولت خود قصد عبور از مرز داشت، تحویل مرزبانان گردد و یا تحویل نزدیک ترین قونسولگری و نمایندگی. درخواست گذرنامه بدون واسطه و «دخالت یک قدرت خارجی» انجام پذیرد. البته امنای دو دولت به علت «شرایط همسایگی» به این درخواست ها بی توجه نخواهند بود و به برخی خانواده ها اجازه سفر خواهند داد^{۹۳}. این قرارنامه با امضای سفیر روسیه «کنت میدم»^{۹۴} و حاجی میرزا آقاسی همراه بود.

تاریخ ایران در سال های بعد و حتی تا مشروطیت گواه است که این قرارنامه را تاثیر چندانی نبود. «احصائیه مهاجرت» به روشنی بر می نمود که همه ساله، بیش از پیش از پل «خدا آفرین» بی جواز و باجواز گذشتند.

در دیگر زمینه های سیاسی هم دولت ایران را یارای مقابله با همسایه شمالی نبود. خواهیم دید که تنها از نظر داد و ستد توقیفی داشتیم. به گفته حاجی دولت روسیه در ایران بسان ارباب رفتار می کرد و «چیره» بود. پس در شکایت به سارتیز و یا در نامه به محمد شاه، میرزا آقاسی از دست عمال روس می نالید و از شغل خود بیزار می شد. خود را «دیوث» می خواند و بد و بیرا می گفت. برای نمونه معترضانه در نامه ای به شاه نوشت: این سفیر روس «تعرضات و پیغامات و تهدیدات درباره دولت خودشان به غلام خاکسار گفت و رساند». گفتگونی پیش آمد. در جواب گفتم: «من از این کارها بگری هستم و از آبرو و دین خود برحذر می باشم. متعهد در کارها نمی شوم. جزئیات و کلیات باید به خاکپای مبارک عرض شود».

سفیر گفت: «توصدراعظم ایرانی»!

۹۰ - S.: "De L'etat administratif et politique de la Perse", Dec. 1843, R. de L'Orient, T. IV. 1844, P. 125-126.

۹۱ - Santiges à Guizot, Dec. 1844, op. cit.

۹۲ - "Convention conclue entre la Russie et la Perse", 3 Juillet 1844 (M.A.F.)

۹۳ - Cte Medem

گفتم: «من ملائی هستم فقیر، رعیت می باشم نه نوکر. نه منصبی دارم و نه دخیل کار که سر خود کاری متقبل شوم». خلاصه «چنین می دانم که با این مرد کنار نتوانم بیایم».

محمد شاه در حاشیه نامه نوشت: «جناب حاجی، دیگر بهتر از این کاغذ که به ایلچی نوشته اید، نمی شود. خدا گوش شنوا بدهد و زوری که حرف حساب را مجری بکند»^{۹۴}. متأسفانه معلوم نشد شکایت از چه بابت بود.

میرزا آقاسی خود بر این باور بود که سرانجام به دست روسیان برکنار خواهد شد. چنانکه به سفیر فرانسه می گفت:

«روسیان توانمند تراند ... بر آذربایجان چیره اند. شما بزودی راهی میهن خود خواهید شد و آنان مرا در انتقام جوئی برکنار خواهند کرد. در چنان روزی اگر اینجا بودید، دستکم آنچه را که خواهد گذشت، برای فرانسویان باز می گفتید. اما شما خواهید رفت و آنان رو پداها را بنا به دلخواه خود به فرنگستان گزارش خواهند کرد»^{۹۵}.

به خطا می گفت، اما آشکار بود که از دولت روس بیش از انگلیس می هراسید و خود را ناتوان می دید. آنچه آن دو دولت بر نمی تافتند، نزدیکی دولت ایران به فرانسه بود. در رقابت با فرانسویان، بارها سفرای روس و انگلیس همدستان شدند؛ چه در زمینه امتیازات بازرگانی، چه در ربط با روابط سیاسی و چه در قلمرو فرهنگی - مذهبی. در کلنجار با آن دولت، آن دو رقیب از همه راه ها تاختند؛ از غارت گرفته تا تهدید و برپائی آشوب یا در همراهی عثمانیان در یورش به مرزهای ایران، در بسیج کردان علیه ترسایان آذربایجان، که هریک را به جای خود و در بخش های دیگر این نوشته بررسی خواهیم کرد.

پیش از آنکه دوستی ایران و فرانسه و «رشته یگانگی و اتحاد» میان آن دو دولت را بدست دهیم، به نقل داوری مأموران انگلیسی در باب خلق و خوی ملت ایران برمی آئیم، که خواندنی است. میتفورد افسر انگلیسی و صاحب سفرنامه معروف، در ۱۸۴۱ نوشت:

«ایرانیان امروز پست ترین نژادی هستند که تا کنون در هیأت یک ملت ظاهر شده باشند. اگر بخواهم خلیقات پست آنان را برشمارم. می باید کاری سهمگین در پیش گیرم تا بتوانم تک به تک آن همه فساد را، که توهین به عالم انسانی است، باز گویم»^{۹۶}.

گوئیا ملت ایران از این همه دشمنی که دید، از این همه ناسزا که شنید، درسی نگرفت و تجربه ای نیندوخت. ایران سالهای پسین نشان داد، امتیازات عصر ناصری برنمود، تحصن در سفارت انگلیس نهضت مشروطیت آشکار کرد که ارباب دولت، اصحاب دیانت و بلکه پیروان مدنیت، تکبیر یا تکفیر گویان، چراغ علاء الدین بدست، روی به هزار و یکشب غرب داشتند؛ یا در روی گردانی از غرب و در خودنمایی اسلامی و یا در رویکرد فرمانبرداری به مثابه تقلید کورکورانه و یا اجنبی پرستانه. چه بسا اگر به نقد و واریسی رو پداهای تاریخی و گذشته نزدیک خود می نشستند، از درون قلمرو تفکر دیار خویش، راهی به آبادانی و پیشرفت می گشودند.

۹۴ - میرزا آقاسی به محمد شاه، ۱۲۵۹ ق/ ۱۸۴۲، صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۷، ص ۴۰.

۹۵ - Santiges à Guizot, Dec. 1844, op. cit.

۹۶ - محمود محمود، روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۴۷۴.

۲ — دوستی با فرانسه

در این دوره تنهایی و واماندگی برای ایران چاره جز این نماند که از دست روس و انگلیس، دست به دامن فرانسه شود. بدان امید که آن کشور را به عنوان «داور» برگزیند. از نفوذ اقتصادی و نظامی انگلستان بکاهد، با چیرگی سیاسی روسیه درافتد. حکومت هنوز بر این باور غنوده بود که می تواند روابط ایران و فرانسه زمانه ناپلئون را از نوزنده کند، پیمان سیاسی - نظامی ببندد و دشمنان را بترساند و از میدان به در کند.

خیالی خوش بود و واهی. به قول سفیر فرانسه، معلوم بود که ایرانیان با تحولات جهان غرب آشنا نبودند. دوران جهانگیری ناپلئون سرآمده بود. فرانسویان اکنون در عصر استعمار کشورهای افریقائی بسر می بردند. در سرآغاز پادشاهی محمد شاه، تنها چهار سال از اشغال الجزیره می گذشت. وانگهی دولت فرانسه حاضر نبود به خاطر ایران با دو دولت بزرگ سرشاخ شود. نه توان رقابت اقتصادی و سیاسی با انگلستان را داشت و نه یارای برآوردن آرزوی میرزا آقاسی را که از آن دولت می خواست «به اتفاق ایرانیان به روسیه لشکر بکشد».

اما دولت فرانسه می توانست نخست از راه های فرهنگی نفوذ خود را بگستراند و از این طریق به مزایای اقتصادی و سیاسی دست یابد. زمینه آماده بود و فرانسویان بیش از آنچه می انگاشتند، ایرانیان را «شیفته» فرنگ و فرنگستان یافتند.

پس روابط ما با فرانسه و به دوران محمد شاه، عبارت شد از برپائی مدارس، فرستادن دانشجویان به فرانسه، بنای کلیسا و پشتیبانی از ترسایان کاتولیک ایران، اخذ حق آزادی اعتقاد و حق مالکیت در ایران، آموزش سپاه، همراه با دست یافتن به مزایای اقتصادی و سیاسی.

روابطی همه جانبه و بی سابقه که فرانسه را از مزایای شگفت انگیز برخوردار کرد. هر چند که نتوانستند آنچنانکه می باید بهره برداری کنند. به قول خودشان، اعتمادی به «خلقیات دمدمی» ایرانیان و دوام حکومت میرزا آقاسی نداشتند. از سوی دیگر دو دولت رقیب سرراشان سبز شدند و آشوب ها به پا کردند. پیش از آنکه به برپائی روابط با فرانسه پردازیم، نمونه ای می آوریم از کارشکنی روس و انگلیس، در امری ناچیز و بی اهمیت، تا روح زمانه را بدست داده باشیم.

در ۱۸۴۴ پزشک محمد شاه، دکتر «لابات» فرانسوی بیمار شد و قصد ترک ایران را کرد. شاه در سپاسگزاری از خدمات آن پزشک، او را به نشان شیر و خورشید آراست. در دم نمایندگان روس و انگلیس،

یکصد به پرخاش و اعتراض برآمدند. نخست «کلنل شیل» از سوی دولت متبوع خود معترض شد که آن نشان تنها و یژه نمایندگان سیاسی است و نه پزشکان. سپس سفیر روس تهدید کرد که اگر لاابات نشان بگیرد، او «در سلام شرکت نخواهد جست». چنان شد که بیچاره پزشک ترسید و از خیر سلام گذشت، به گرفتن نشان نرفت^۱ و راهی دیار خود شد.

اما پیش از آنکه در ۱۸۴۰ نخستین «سفیر فوق العاده» دولت فرانسه به دربار ایران بیاید و هر آنچه را که می خواهد از دولت محمد شاه بستاند، پیوند با فرانسه، جلوه گر در یک رشته روابط عاطفی و فرهنگی بود.

از درباریان بی‌اغایم. محمد شاه از دوران ولیعهدی همراه با چند برادر دیگر، زبان فرانسه را از یک زن فرانسوی آموخت که در دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه می زیست. «مادام دولا ماری نییر»^{*} بیست سالی در دربار ایران بسر بُرد و شاهزادگان را با فرانسه و مدنیت و زبان فرانسه آشنا کرد. محمد شاه در نامه هائی که به زبان فرانسه نگاشت، آموزگار خود را ستود و او را «بانوی نجیب» خواند. معترف شد که «همو بود که مأمور تعلیم و تدریس ما شد ... به ما زبان فرانسه و تاریخ و جغرافیا» آموخت^۲. در دستخطی دیگر که به زمان ولیعهدی نوشته، یادآوری کرد که مادام لاماری نییر در «اشاعه زبان فرانسه» در ایران بکوشید و «جلوه های تابناک» از فرهنگ آن کشور را برنمود و شناساند. پس «واجب دانستیم که حسن نظر خود را به آن بانوی نجیب بنمائیم»^۳. بدان معنا که دستمزد سالانه آن آموزگار را ۳۰۰ تومان قرار دادند و «معلم حرمخانه» لقب گرفت.

دیگر شاهزاده ای که زیر دست همان زن پرورش یافت، عموی شاه ملک قاسم میرزا حاکم ارومیه بود.

ملک قاسم میرزا به گواهی همگان فرانسه را به «حد کمال» می دانست. همو بود که گشایش مدارس فرنگی را مشوق شد، فرنگیان را به ارومیه کشاند، و با رفتار و آداب فرنگی مآبانه اش «حیرت» اروپائیان را برانگیخت. جمله اروپائینی که در این دوره از ایران گذشتند، از دانش و دانش پروری او یاد کردند. آوازه شهرتش حتی در عثمانی هم پیچید.

فلانند نوشت: ملک قاسم میرزا «یکی از برجسته ترین مردان مشرق زمین است؛ چه از نظر افکار بلندش و معلوماتش و چه از نظر توجیهی که به دانش اروپائی دارد. شش زبان می داند: فرانسه را به حد کمال، انگلیسی، روسی، ترکی، عربی و هندی (کذا). او یکی از سرسخت ترین حامیان آموزشگاه های فرنگی است»^۴.

کنت دو سیرسی هم نوشت: «از حُسن تصادف، این شاهزاده زبان فرانسه را خیلی خوب حرف می زد. او نیز همانند بسیاری از فرزندان فتحعلیشاه، فرانسه را از زن فرانسوی یاد گرفته بود ... او برای آنچه از

۱ - Sartiges à Guizot, Téhéran 15 Oct. 1844 (c.p.)

* - Madame Lamarinière

۲ - دستخط محمد شاه (به فرانسه)، ذیقعدة ۱۲۴۵/۲۱۸۲۷. (اسناد فرانسه، امور سیاسی ایران)

۳ - دستخط محمد شاه، شعبان ۱۲۴۷/۱۸۳۰ (همانجا).

۴ - Flandin, Voyage en Perse, op, cit, vol.1, P. 152

فرنگستان می آمد، دلبستگی زیادی داشت ... و چه مرد نیک سرشت و چه با حسن نیت بود ... هرچه از آن شاهزاده جوان و مهربان به نیکی یاد کنم، کم گفته ام ... نام او با بهترین یادبود های من از ایران همراه است»^۵.

آن دلبستگی به فرنگ تا جایی بود که ملک قاسم میرزا درهای حرمرای خود را به روی فرانسویان کنجکاو گشود، ساز و آواز تدارک دید و زنانش را رقصاند!

در گزارشی هم که «لاگست» معمار فرانسوی از ایران فرستاد، باز به ملک قاسم میرزا پرداخت که «آدم برجسته ایست» و «چندین زبان» می داند و «هیچ شخصیت آسیائی همانند او شیفته هنر، آداب و خفیات ما اروپائی» نیست.^۶ آنگاه هم که حکومت ارومیه را داشت، آن ولایت را به «گلستان ایران» تبدیل کرد. «کشاورزی» را رونقی بسزا داد، «راهزنی را برچید»، «صنعت» را شکوفا کرد، کارگران اروپائی را فراخواند و آنان را به «بنای ساختمان های محکم به سبک اروپائی» و داشت که در ایران معمول نبود.^۷ شگفت انگیز اینکه ملک قاسم میرزا از نادر شاهزادگانی بود که سیاست میرزا آقاسی را تأیید می کرد و با او «روابط حسنه» داشت.^۸

فلاندن می گوید ملک قاسم میرزا از اینکه قادر بود «احساس تعجب» فرنگیان را برانگیزد، به خود می بالید. هنگامی که از او پرسیدیم، چگونه و نزد چه کس، زبان فرانسه را به این خوبی فرا گرفته پاسخ داد: «نزد یک زن فرانسوی به نام مادام لاماری نییر»^۹.

در استقرار مدارس امریکائی ارومیه هم به یاری و همراهی او اشاره خواهیم داد. گرچه در این دوره «فرنگی» در مفهوم فرانسوی بود. فرهنگ و مدنیت روس و انگلیس برای ایرانیان کشش نداشت، و به گفته فرانسویان، مردم ایران از هر دو کشور نفرت داشتند. چرا که همواره در جنگ و گریز با آنان بو یژه با روسیان بودند.

نفوذ فرهنگی فرانسه خود رشگ برانگیز بود. به مثل «کلنل استوارت» افسر انگلیسی که مادام لاماری نییر را در ایران دید، به دروغ و کینه نوشت: این زن «سالخورده» با ما شام خورد. او که از دربارهای اروپا برخاسته بود اکنون در ایران سرگردان می گشت. «زن بیچاره» از تدریس به شاهزادگان روزگار می گذراند. پوشاکش چنان بدنما می نمود که نشان می داد آن آموزگار دیگر از «مُد پاریس» آگاهی نداشت.^{۱۰}

امروز پرونده مادام لاماری نییر در اسناد فرانسه باقی است و حاکی از اینکه، هرچه آن افسر انگلیسی درباره اش نوشت، سر بسر افسانه بود. گزارش های سیاسی از «احترام عمومی» به آن زن یاد می کنند. از آن پرونده بر می آید که در ۱۸۴۰ ثروتی درخور توجه داشت. زیرا پس از درگذشت او در تهران و به همین سال ها، فرزندان و بستگانش در فرانسه چشم به آن ثروت دوختند و به دست و پا افتادند تا بلکه آن

۵ — Sercey: Une ambeassade extraordinaire". P. 130-131.

۶ — "Rapport de M.P. Coste 1840", (M.D. 9, M. A. F.)

۷ — "Perse", Revue de l'Orient, T. 1, 143, p. 285

۸ — ibid.

۹ — Flandin, vol. 1 p. 52

۱۰ — Col. Stuart: Journal of residence in northern Persia, op. cit, p. 197.

دارائی را به فرانسه انتقال دهند.^{۱۱}

براستی که نوشته های انگلیس ها درباره ایران دوره محمد شاهی بهیچ وجه قابل اعتماد نیستند. اما در وارونه نشان دادن رویدادهای تاریخی هنر و جرأتشان بیش از دیگران است.

شاید شیفتگی بی پایان محمد شاه به تاریخ و سیاست فرانسه از تعلیمات آن زن برخاست. خصلت درویشی و صوفی گری هم نباید بی تاثیر بوده باشد. دیدیم که درویشان پیشتازان روابط با غرب بودند. افکار درویش های جهانیده همانند حاج زین العابدین شیروانی که حتی صوفیگری را از زبان فرنگیان می ستود بی شک در آن گرایش به فرنگ موثر بود. چنانکه میرزا آقاسی که پای از ایران بیرون نگذاشت، حتی تندتر از خود شاه به سوی دانش و فرهنگ غربی دوان بود. گویینوزدیک افکار صوفیان را با هواداران مدنیت فرنگی به تفصیل برنموده است، من نیز اسناد مربوط را هر جا که نیاز افتاد آورده ام.

در همین دوره بود که ریشارخان «تاریخ ناپلئون» والتر اسکات را به فارسی برگرداند که کتاب «بالینی» محمد شاه بود^{۱۲}. ساریژ سفیر فرانسه از این بابت دلسوزی داشت زیرا آن نوشته را پست و بی ارزش یافت و حتی قول داد، کتاب بهتر و مستندتری فراهم آورد!

از این گذشته، محمد شاه نام سرداران امپراطور را یک به یک می شناخت و باز می گفت. در نزد فرنگیان دانش خود را می آزمود و می پرسید. راستی هم نگاه «تجسین آمیز» محمد شاه برای ناپلئون^{۱۳} جماعت فرنگی را به تعجب و ا می داشت. گویینوگاه به مبالغه و گاه به ریشخند چهره هائی را که ایرانیان از ناپلئون پرداخته بودند، نقل کرده است^{۱۴}. عباس میرزا مدالی از تصویر ناپلئون بر گردن داشت. در کاخش طرحی از جنگهای او به دیوار آویخته بودند. دیگران هم که دسترسی به اصل نداشتند، نقش وی را در اصفهان و نشسته بر تخت قاجار قلم می زدند و یا او را همانند شاه عباس، بنا کننده کاروانسراهای بسیاری دانستند.

میرزا آقاسی نیز از تحسین ناپلئون برکنار نبود. هنوز افسرانی را به رُخ سفیر فرانسه می کشید که در زمان او به ایران آمدند. روابط ایران و فرانسه در عهد «ناپلیان» ورد زبانش بود و در نامه هایش یادآور می شد. هم چنین از محمد علی پاشا خدیو مصر سرسخانه پشتیبانی می کرد. زیرا او را برکشیده ناپلئون می دانست. حاجی در میان دولتمردان و سلاطین و بزرگان اهل مشرق زمین، تنها به محمد علی پاشا نظر خوش داشت. او نیز با بابعالی در جنگ بود، او نیز می کوشید مصر را از علوم و فنون غربی بهره مند کند، صنعت را رواج دهد و از واپس گرایی درآید. گویاست که مارکس که هم عصرش بود درباره اش نوشت: محمد علی پاشا تنها حکمران شرقی است که به جای دستار مغز در سر دارد! درباره خدیو مصر، حاجی به فرانسویان می گفت: «شما او را برکشیدید و سپس رها کردید. اگر در زمان ناپلئون فرانسویان سلاح بدست به مصر آمدند امروز قلم بدست مصر را خواهند گرفت»^{۱۵}. اندیشه ارسال نخستین گروه دانشجویان

۱۱ — "Madame de la Marinière; Lectrice du Harem du Schah", 1840 (dos. 12, A.D

۱۲ — E. Dutemple: "Les Kajars", Paris 1873, p. 4.

۱۳ — Flandin, vol. 1, P. 303

۱۴ — Gobineau: "Relegions, et philosophies dans l'Asie Centrale", Paris 1959, p. 113.

۱۵ — Sartiges à Guizot, Téhéran 30 sep. 1844.

به مصر و به «درخواست خدیو»، گویای پیوند دوستی میان دو کشور بود. اما شیفتگی به فرنگ نموده‌های دیگر هم داشت. در ۱۸۳۵ که تازه محمد شاه روی کار آمده بود. دو دانشمند فرانسوی از ایران دیدن کردند؛ «اوشه‌الوی» گیاه شناس و داروساز که سفرنامه ای هم نوشت^{۱۶} و «کنت دو سوزنه»* که او نیز گیاه شناس بود. شاه خبر شد. هوای دیدارشان را کرد. به سراغشان فرستاد و «دوستی بسیار نمود». چنانکه خبرش به برون از مرزها و به طرابوزان هم رسید^{۱۷}. در این دیدار شاه کنجکاو ی زیاد نشان داد. از ارتش پرسید، از دولت جو یا شد. خواست بداند چرا فلان پادشاه را برکنار کردند.

الوی می گوید: «شاه با ما سخت مهربان بود». اما پرسش زیاد داشت. مثلاً می پرسید. پادشاه کنونی فرانسه «چگونه آدمی» است. آیا هنوز «سپاه نیرومند» دارد؟ آیا «موجب سپاه را بطور منظم می پردازد؟» یا از ما سؤال می کرد: «چرا می‌خواهید به دماوند بروید؟» گفتم: «به خاطر گیاه». گفت: «حق این بود که شما قدری از گیاه‌های خودتان برای ما می آوردید. چون می‌خواهید گیاه‌های ما را ببرید!» حتی میل داشت برای او از «گل‌های باغات فرانسه» نقل کنیم و الی آخر^{۱۸}. سرانجام، بلدی همراه آن دو دانشمند کردند و آنان راه «نامن» مازندران را پیش گرفتند.

نمونه دیگر داستان پزشکی مخصوص شاه بود. در زمان فتحعلیشاه و عباس میرزا طبیبان مخصوص دربار انگلیس‌ها بودند. محمد شاه نخواست. نخست دکتر لابات فرانسوی را در ۱۸۴۲ از استرخان به ایران خواست و به جای «دکتر کرومیک» پزشکی انگلیسی برنشانند. لابات در ایران لقب «خان» گرفت. محمد شاه او را «شیر» می خواند و می گفت: اگر زهر هم تجویز کند می خورم. زیرا می دانم که برای درمان من داده است^{۱۹}.

اما دکتر لابات* یا بقول ایرانیان «لبت خان» بیمار شد و از ایران رفت. باز محمد شاه به پزشکان انگلیسی که در ایران بودند اعتماد نکرد.

حاجی میرزا آقاسی نامه ای برای گیزو فرستاد و «آنگاه که چارپار روانه بود» به تصریح و «تصدیع زحمت برآمد» و نوشت: «چون خاطر مبارک همایونی ... را تنها اعتماد و اطمینان کامل» به پزشکان فرانسه است و بس، خواهش اینکه یک طبیب درباری که «مخصوص حضور اعلیحضرت قضا شوکت ادشاه با فروجه دولت فرانسه باشد، به ایران روانه دارند». البته حاجی اصرار داشت که آن پزشک «از جمیع فنون طبابت، خاصه نقرس، مفاصل و واریس» مطلع باشد^{۲۰}. دستمزد سالانه را هم ۳۰ هزار تومان قرار دادند و هزینه سفر را ۵۰۰ تومان که دستمزد کلانی بود.

۱۶ — Remi Aucher Eloy: "Relations de voyages en Orient 1830-1838", Paris, Roret 1843.

* — Cte de Suzennet

۱۷ — Outrey à Broglie, 3 Nov. 1835, nu 35 (Trébizonde, c.c. 3, M.A.F.).

۱۸ — A.H. ; "Relations de voyages en Orient", Revue de l'Orient, T. 1, 1843.p. 373

۱۹ — Carla Seréna; Hommes et chores en Perse, op cit, p. 141

* — Labat

۲۰ — میرزا آقاسی به گیزو، تهران ۴ شوال ۱۲۶۱، اکتبر ۱۸۴۵ (اسناد فرانسه).

چند تن داوطلب شدند. از میانشان و به آغاز سال ۱۸۴۳، دکتر کلوه* یا بقول ایرانیان «موسیو قلوکی» و گاه «موسی قلوکه» را برگزیدند. او نیز پذیرفت و با اندکی تأخیر سرانجام راهی ایران شد.^{۲۱} سفیر فرانسه او را نزد حاجی بُرد که به «لطف و مهربانی تمام» رفتار کرد.^{۲۲} نامه ای هم در سپاسگزاری برای گیزو فرستاد، از این دست که:

«حکیم فرانسه از آن دولت بهیه» به ایران رسید. «شرفیاب حضور آفتاب اقدس ملوکانه گشت». البته در دم دانسته شد که «فطانت از ناصیه» حکیم ظاهر بود! پس به ملاحظه «اتحاد دولتین علیتین نهایت عاطفت و توجّه نسبت به عالیجاه ... میذول افتاد و مشمول نوازشات و رعایت احترامات آمد». الحق از این زحمتی که آن وزیر در «فرستادن حکیم» کشیده اند، خود «دلیل نو و تجربتی تازه بر دوستی و مصافحات و ممولات جانبین است». امید اینکه این دوستی همواره در تزیاد خواهد بود. اعتماد و اعتقاد دو دولت به یکدیگر هم دیگر «مستغنی از شرح و بسط و توصیف و تعریف است و جای شکرگزاری است».^{۲۳}

شادی از ورود آن طبیب چنان بود که در اندک مدّت دستمزدش به ۳۵۰۰۰ هزار تومان رسید که «مبلغ قابل ملاحظه ای بود»^{۲۴} و تمایل ایرانیان را به نزدیکی هر چه بیشتر با حکمای «با کیاست» فرانسوی نشان می داد.

اما آن همه ابراز محبت به فرانسه، از چشم دشمنان دور نماند و هر بار که دست داد به خیال انتقام افتادند.^{۲۵}

بیائیم بر سر روابط سیاسی. میدانیم که پیوند دوستی دو کشور از ۱۸۰۹ و با رفتن هیأت گاردان برید. عباس میرزا انگلیس ها را در تعلیم نظام جانشین فرانسویان کرد. نخستین گروه دانشجویان را نیز به لندن فرستاد. فرانسویان جای پائی نداشتند.

با روی کار آمدن حکومت میرزا آقاسی، روزگار برگشت. اکنون که رابطه با انگلستان بریده بود، به آسانی می شد دوباره رشته گسسته الفت را ساز کرد.

نخستین سفیری که در دوره محمد شاه به دربار فرانسه رفت میرزا حسین خان آجودانباشی بود که در بازگشت نخستین سفیر فرانسه، کنت دوسرسی را نیز همراه آورد.

دولت ایران از سفارت میرزا حسین خان در ۱۸۳۹، امیدها و درخواست های گوناگون داشت؛

۲۱ — Dr. Cloguet.

۲۲ — Ministère de Justice à Guizot, Paris, 17 Jan 1846 (c.p.)

۲۳ — Sartiges à Guizot, Téhéran 8 Mars 1846 (c.p.)

۲۴ — میرزا آقاسی به گیزو، ۱۲۶۱ ق/ ۱۸۴۶ (اسناد فرانسه).

۲۵ — Bourré à Walewski, Téhéran, 9 Nov. 1855 (c.p.)

۲۶ — این پزشک پس از مرگ محمد شاه مدّتی پزشک ناصرالدین شاه شد. در ۱۸۵۵ در تهران درگذشت. از آنجا که همسرش یک دختر ارمنی ایرانی بود، او را درونک شمیران که محله ارامنه بود و کلیسائی داشت بُردند تا در گورستان ارمنیان به خاک سپارند. روس ها برآشفند و به مخالفت برآمدند که کلوه کاتولیک بود و نمی باید در گورستان ارمنی مدفون شود. چنان شد که مردم را شوراندند و تظاهرات ارتدکس ها علیه جنازه آن پزشک برپا شد. قشون مداخله کرد. شورش آرام گرفت و سرانجام جنازه را به خاک سپردند. (Borré, op. cit)

اینکه فرانسویان به تجدید عهد برآیند و همانند دوران سابق سفیر دائمی به ایران ارسال دارند؛ اینکه برقراری روابط بازرگانی منوط به آمدن سفیر باشد و نه برپائی قونسولخانه؛ اینکه فرانسویان به جای انگلیس ها، آموزش و فرماندهی سپاه ایران را برعهده گیرند؛ اینکه ایران در پیشرفت و نوسازی و آبادانی یاری دهند؛ مهم تر از همه اینکه، دولت فرانسه در حل اختلافات ایران و انگلیس داوری کند و پا در میان باشد. به عبارت دیگر بر سر هرات و خارک با دولت رقیب درافتد. قرار بود بعد از سفر پاریس میرزا حسین خان روانه لندن شود که در بخش پیشین آوردیم.

میرزا حسین خان به هنگامی سفر پاریس را پیش گرفت، که فرانسویان کوچکترین تمایلی به نزدیکی با ایران نداشتند. در واقع انتظار چنین سفارتی را هم نمی کشیدند. وانگهی دولت فرانسه تنها می توانست به پاره ای از این درخواست ها گونه گونه و متضاد پاسخ مثبت دهد و اگر هم می پذیرفت، شرایط سختی در ازای پذیرش خود تحمیل می کرد. همین طور هم شد. میرزا حسین خان بی خبر از همه جا و با دلی پر از امید روانه پاریس شد و در ۱۰ آوریل ۱۸۳۹ به پایتخت رسید.

در این سفر میرزا حسین خان نامه ای از محمد شاه به لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه داشت که همانا استوارنامه او بود. محمد شاه سفیر خود را «از نجیب ترین نجای» آذربایجان می خواند و شایسته «ابراز مکنونات خاطر همایونی» در جهت تحکیم رشته الفت و دوستی با «دولت بهیه فرانسه»^{۲۷}. نیز سفیر افزون بر هدایای گوناگون، چند کتاب نفیس هم برای لوئی فیلیپ برده بود. از جمله «تذکره الشعراء» نوشته لطفعلی بیگ آذر (۱۸۳۳ - ۱۷۹۱) در «احوال شاعران قدیم و جدید» دیگر و به گفته گرمردی شاهنامه ای نفیس «که اعلیحضرت شاهنشاهی»، در آن «درس خوانده» بودند. «یک ماه طول نکشید که شاهنامه مزبور را یک ور به زبان فرانسه و یک ور به زبان فارسی باسمه نمودند»؛ همراه با «زینت التواریخ که یک سال قبل باسمه» شده بود^{۲۸}.

در این سفر، به گزارش فرانسویان، همراهان سفیر عبارت بودند از: گابریل تونی سیز و نیکلا بازیلیدی* مترجمان، میرفتاح گرمردی منشی مخصوص، ابراهیم و رسول خدمتکاران سفارت. به جز آن افراد که سمت رسمی داشتند، همراهان دیگری با حسین خان به پاریس رفتند. میرزا رضاخان که بیمار بود و قصد بستری شدن داشت، صادق آقا دوست سفیر، محمد حسن آقا بیمار دیگری که خیال داشت پس از بهبودی، در مدرسه نظام پاریس نام بنویسد و به تحصیل پردازد. میرزا ابراهیم پسر فتح گرمردی که او هم میخواست در مدرسه نظام ثبت نام کند. ورود سفیر به فرانسه مشکلاتی چند به همراه داشت.

میرزا حسین خان به جای اینکه استوارنامه ها را پیش تر بفرستد، همه را با خود داشت. به عبارت دیگر مقامات فرانسوی، گویا، از «سفارت فوق العاده» او آگاهی نداشتند. بویژه که همراهان زیاد بودند و قصد نامعلوم.

۲۷ - نامه محمد شاه به لوئی فیلیپ، ۱۸۳۹ (استاد فرانسه). عکس آن با ضمایم همراه است.

۲۸ - شرح مأموریت آجودانباشی، ص ۳۴۵.

* - Gabriel Luisys, Nicolas Basilidi

پلیس، بیچاره میرزا حسین خان را زیر نظر گرفت و گزارش پشت گزارش از ورود نابهنگام او به وزارت خارجه فرستاد.

جنب و جوش و کنجکاوی بالا گرفت. پرسیدند به چه کار آمده و چه می خواهد؟ سرانجام وزیر خارجه «دالماسی» از سفیر ایران خواست که انگیزه سفر را باز گوید و شرحی از مأموریت خود بنگارد. میرزا حسین خان در پاسخ نوشت: «منظور امنای دولت علیه ایران از مأموریت دوستدار، جز اظهار الفت و دوستی چیز دیگر نیست»^{۲۹}. جان کلام اینکه می خواست به حضور شاه برود. سرانجام از هفت خوان گذشت و درخواست های ایران را به گوش پادشاه فرانسه رسانید. از سفرنامه اش برمی آید که از حکومت خوشش آمد اما رویه ملت را در قبال حکومت نپسندید.

نوشت: «سرکار شاه هر دم به بهانه ای اظهار التفات می فرمودند. من جمله یک دفعه نان و یک دفعه بستنی شیر، بدست خود» تعارف کردند^{۳۰} و پذیرائی گرم بود. از بابت مردم نگران بود و گواه که، منظور جمعی از ملت فرانسه این است که اساس سلطنت را بالمره برهم زده، امر ولایت را بر عهده جمهور خلق و وکلای ملت گذرانند. علیهذا پادشاه فرانسه همیشه خائف بوده و به احتیاط راه می روند»^{۳۱}.

بهرحال، در گفتگو با مقامات فرانسوی و چنانکه از مکاتبات میرزا حسین خان برمی آید، نخست مسئله سفیر یا قونسول پیش آمد. در این باب ایران و فرانسه هم رأی نبودند. چنانکه اشاره شد دولت ایران تکیه بر ارسال سفیر داشت و فرانسویان اصرار در بر پائی قونسولخانه در جهت پیمان بازرگانی. روح استدلال دولت فرانسه اینکه، از کم و کیف وضع ایران اطلاع ندارند و دور افتاده اند و بهیچ عنوان راضی به برانگیختن ناخرسندی روس و انگلیس نیستند.

دولت ایران از استقرار قونسولگری می پرهیزید. یکی اینکه از دولت روس و انگلیس می ترسید. چگونه می توانست قونسول های فرانسه را بپذیرد، معاهده تجاری ببندد و حال آنکه همان حقوق را به هزار عذر و بهانه از دولت انگلیس دریغ داشته بود. با اعتراض روسیان چه می توانست کرد؟ در حالیکه سفارت بویژه «سفیر فوق العاده» جنبه رسمی نداشت و اگر هم دوام می یافت، باز رسمی بود.

فرانسویان تن نمی دادند و تصریح داشتند که تا روزی که قونسولگری در شهرهای مهم ایران برپا نکنند، تن به هیچ درخواست نخواهند داد.

از این باب میرزا حسین خان تاکید کرد که «قونسول» نمی خواهیم. هر کس هم که از قول حکومت ایران این قول را داده و این روایت را پراکنده، نادرست گفته. زیرا که قونسول تنها «برای مهمات تجارت و لوازم امور معامله» است. و حال آنکه میان دو دولت ایران و فرانسه معامله و معاهده ای نیست که قونسول مأمور اجرای آن باشد. پس «بی ثمر» خواهد بود.

وانگهی آنگاه که پای یگانگی، «اظهار دوستی و تشیید مبانی مودت» به میان آید، از قونسول کاری ساخته نخواهد بود زیرا که در مقام چنین مذاکراتی نیست و «شایستگی» برخورداری از احترام دو پادشاه ایران و فرانسه را نخواهد داشت.

۲۹ - میرزا حسین خان به دالماسی، ۲۱ مه ۱۸۳۹ (عکس به ضمیمه اسناد است).

۳۰ - شرح مأموریت آجودانباشی، ص ۳۴۲.

۳۱ - همانجا، ص ۳۷۳.

پس دولت فرانسه به جای اینکه به قونسولگری بپندیشد، آدمی را به «اسم سفارت» مأمور کند. زیرا سفیر فردی است مختار. پس در مورد هر امر سیاسی و تجاری، می تواند هم نقش قونسول را ایفا کند و از «عهد شغل قونسولی به خوبی و خوشی برآید» و هم در جایی که باید، مبنای دوستی را استوار سازد.^{۳۲} جان کلام سخن سر بسته میرزا حسین خان اینکه اگر فرانسه فرستادن سفیر را بپذیرد، دولت ایران هم به قونسولگری و پیمان بازرگانی تن خواهد داد.

هر چه بود دولت فرانسه سرانجام با میرزا حسین خان کنار آمد. قرار شد فرستاده ایران در بازگشت سفیری با خود همراه کند. مَهر سفارت به نام کنت دویرسی خورد. داستان سفیر را رو براه کردند. اکنون دولت ایران از فرانسه می خواست در آبادانی و پیشرفت ایران، حکومت را یاری دهد. پس سفیر «طرحی» تدارک دید که نکات مهمی در برداشت. در مقدمه آن «طرح»^{۳۳} مجملی از آرمان دولت متبوع خود بدست داد؛ مبنی بر این که حکومت در خیال «بازسازی و آبادانی» کشور است. روی به «مدنیت درست و راستین» دارد. خواهان «آسایش مردمان» است. آنگاه و به نیابت از صدراعظم، میرزا حسین خان از دولت فرانسه کارشناس و «چند استاد ماهر» می خواست که با خود ببرد: کارشناس شمع ریزی، کاغذ سازی، شیشه گری، پارچه بافی، پنبه رسی، استاد پارچه های منقش و ساده^{۳۴}. بدیهی بود که هدف دولت ترویج تولیدات داخلی در برابر فرآورده های انگلیسی بود که در بخش اقتصادی واریسیده ایم.

در همان طرح میرزا حسین خان سخن از احیای سپاه و «ایستادگی در برابر دشمنان» میراند. البته در این راه نیاز کشورش را به «افسران با شرافت و درست کردار فرانسوی» باز می گفت. در یادداشت دیگری، به تاریخ ۲۲ مه ۱۸۳۹ میرزا حسین خان از وزیر خارجه می خواست گروهی افسر در جهت تعلیم سپاه ایران در اختیارش بگذارند که با خود راهی ایران کند.

مشکل حکایتی بود که تقریر می کرد. زیرا فرانسویان می دانستند که خیال دولت ایران، بدنبال اخراج فرماندهان انگلیسی، جز این نبود که جای انگلیس ها را به فرانسویان بدهد. نیز آشکار بود که غرض از «دشمنان» جز انگلیس ها نمی توانستند باشند که خارک را اشغال کرده بودند.

وزیر خارجه در تنگنا افتاد. نخست به لحاظ «روابط ناپایدار» با ایران و دیگر در ملاحظه از «همسایگان» ایران. بهر حال فرانسویان مایل نبودند آشکارا به خاطر دولت ایران با انگلستان درافتند. پس کوشیدند درخواست میرزا حسین خان را از حالت رسمی بدر آورند. بنا شد یکی از افسران سابق به نام «بوآسیه» با ده افسر دیگر که خود مایل به خدمت در ایران باشند، به گفتگو بنشینند و اگر آمادگی داشتند و پذیرفتند، همراه حسین خان به ایران بروند. در این صورت آن افسران فرستادگان رسمی دولت فرانسه بشمار نمی آمدند.

بدینسان در ۹ اوت ۱۸۳۹ قرارنامه ای میان میرزا حسین خان و بوآسیه* به امضا رسید و ده نفر

معین شدند. بدین قرار:

پیاده نظام: بوآسیه، بوشار و یتار، پیشون، توره، شاپت.

۳۲ - میرزا حسین خان به دالماسی، یاد شده.

۳۳ - Mirza Hossein Khan: "Memorandum", Paris, 22 Mai 1839 (c.p.)

۳۴ - ibid

* - Bissier

سواره نظام: دلمار، فریه.
 توپخانه: بوئی سیه، دلاکروآ، ورنی *.
 از میان این افسران^{۳۵} برخی به تدوین خاطرات خود برآمده اند. از جمله پیشون^{۳۶} و فریه (که از سفرنامه اش مطالبی نقل کرده ایم).
 افسران فرانسوی متعهد بودند هشت سال در خدمت دولت ایران باشند. مشکل افتاد. زیرا در طی این مدت از ارتقاء مقام و اخذ درجه در کشور خود محروم بودند و ناخرسند.
 دوم اینکه برخی از آنان چنانکه از گزارش های طرابوزان دستگیر می شود، رشوه ای گرفتند و پنهانی با روسیان کنار آمدند.
 دیگر، از راه نرسیده و به خیال اینکه به کشور هزار و یکشب پا نهاده اند، به دنبال گنج های باد آورده، هدف خود را «ثروت اندوزی و ماجراجویی» نهادند^{۳۷}.
 با میرزا حسین خان که سرپرستی شان را داشت، نساختند و بنای شلتاقی گذاشتند.
 بدتر از همه اینکه، در هوای ریاست و فرماندهی به جان یکدیگر افتادند. از این اختلافات دیگران بهره جستند. مردی به نام «گنت داماس» * که گویا با میرزا حسین خان، از پاریس دوستی بهم زده بود، به میانشان راه یافت. از طریق او به قشون ایران نزدیک شد. لقب «سردار» گرفت، حتی «دسیسه ای خطرناک» علیه حکومت وقت تدارک دید. اکنون برخی از افسران به شکایت از «بوآسیه» فرمانده خود برآمدند که: «آدمی است خشن ... و فراخور و شایسته فرماندهی و هماهنگ کردن اهداف همراهان خود نیست»^{۳۸}.
 در واقع دولت ایران از استخدام آنان طرفی نیست. با اینکه دستمزد کلانی می پرداخت. تصریح می شد که «با افسران فرانسوی بی نهایت خوب رفتار می شود. کنت داماس سالانه ۱۸۰۰ تومان و معادل ۲۲ هزار فرانک دستمزد دارد»^{۳۹} که حتی در فرانسه مبلغ هنگفتی بود. باز نوشتند: «مقرری افسران فرانسوی که در ایران خدمت می کنند، تا به امروز به طور مرتب پرداخت گردیده است»^{۴۰}. سوای داماس، پیشون و دلاکروآ هم «به ثروت هنگفت» دست یافته اند^{۴۱}.
 اما رفته رفته دولت ایران از دست این گروه خسته شد. آنچنان با هم درافتادند که همه را

* — Bouchard, Vitard, Pichon, Thauet, Delmarre, Ferrier, Buissiers, Delacroix, "Situation des officiers et des sous-officiers francais en Perse 1840". (M.D. M.A.F.).

۳۵ — Vergne.

۳۶ — Pichon: "Journal d'une mission militaire en Perse", Paris, 1900.

۳۷ — "Situation des officiers", op. cit.

* — Cte Damas

۳۸ — ibid.

۳۹ — Outrey à Thiers, 22 Dec. 1840 (Trébizonde, c.c. 4).

۴۰ — ibid, 26 Fev. 1841, no.5

۴۱ — ibid, 12 Aout 1841, no 21

«عاجز» کردند^{۴۲}. میرزا آقاسی در اختلافات آنان مداخله ای نکرد، اما توطئه داماس در برانداختن حکومت^{۴۳} نمی توانست دولتمردان ایران را خوش بیايد، باز حاجی به خاطر دوستی با فرانسه به روی خود نیاورد. شگفت انگیزتر اینکه افسران فرانسوی از دولت متبوع خود ناخرسندتر بودند تا از حکومت ایران. فربه در شکایت از فرانسه نوشت: به رغم دشمنی ها و رقابت ها «ما در ایران خدمت کردیم، اما دولت فرانسه قدر ما را نشناخت»^{۴۴}. با اینکه بارها معترف شدند که از ایران «راضی»^{۴۵} بودند، باز مأموران انگلیس در ایران، از جمله «میتفورد» و دیگران مصرانه نوشتند که دولت ایران افسران فرانسوی را بدون دستمزد به خدمت گرفت و یا عبارات دیگری در همین روال.

هنگامی که کنت دویرسی (در ۱۸۴۰) به ایران رسید، افسران را از تبریز به تهران آورد و در «گارد شاهی» جای داد. اما در این جا هم کاری از پیش نبردند. محمد شاه به همین دلخوش بود که در سپاهش «فرنگی و مسلمان» از حقوق یکسان برخوردارند و همین «امری سابقه» را به رخ می کشید و کافی می دانست.

میرزا آقاسی ناخرسندتر بود. در پاسخ به اعتراض سفیر فرانسه که می گفت: «شما افسران ما را به کارنگرفتید اما راست است که دستمزدشان را می پردازید»، حاجی جواب می داد: «شما آدمی مثل بوآسیه را افسر می نامید؟ ... اینان هیچ کار نکردند جز اینکه با یکدیگر درافتند». آنگاه از افسرانی * که در دوره ناپلئون آمدند، نام می برد و می افزود: ما به چنان افرادی «نیاز داشتیم» و «یادشان را همواره گرامی می داریم»^{۴۶}.

ماجرای افسران نشان می داد که تا چه حد فرانسویان، رابطه با ایران را بی اهمیت تلقی می کردند و دل به همکاری نمی دادند.

از بابت «استادان ماهر» هم که حکومت مصرانه و در نامه های پراحساس، از گیزومی خواست، گویا سرنگرفت و به جای آن دانشجویه فرانسه فرستادند. زیرا میرزا آقاسی تا آخرین سال صدارت خود این درخواست را تکرار می کرد. از آنچه پیش تر یاد کردیم، همینقدر می دانیم که تعدادی کارگر فرنگی در ارومیه برای ملک قاسم میرزا کار می کردند. اما نمی دانیم که این گروه در خدمت دولت بودند و یا آنکه، آن حاکم سر خود به استخدام آنان دست زده بود. در ۱۸۴۷ هم که محمد علی خان به سفارت فرانسه رفت یکی از موارد گفتگو با گیزو همین داستان استاد و کارشناس بود بویژه در زمینه آبیاری و احیای «زمین های موات» و در صنعت ریسندگی و غیره.

یکی دو نکته کوچک را هم درباره مأموریت میرزا حسین خان بیاوریم پیش از آنکه به سفارت

بیرسی برسیم.

^{۴۲} — ibid, 18 Mars 1841.

^{۴۳} — ibid

^{۴۴} — Ferrier à Outrey, 20 Mars 1842 (trébizonde c.c. 5)

^{۴۵} — Outrey à Guizot 10 Sep. 1841 (e.c. 4)

* — Lamie, Fabvier, Verdier

^{۴۶} — Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844 (c.p.)

در این سفارت میرزا حسین خان مأمور خرید اسلحه هم بود. قرارنامه ای بسته شد با یک سرمایه دار فرانسوی به نام «دلفوس». بدین مضمون که از دلفوس معادل ۹۳۸۰۰۰ فرانک تفنگ بخرد و به ایران ببرد. دو سؤم بهای آن را نقد بپردازد و یک سؤم آن به صورت پایاپای معامله شود. یعنی فرانسویان نماینده ای به تبریز بفرستند و او در ازای بهای تفنگ ها «الماس و پشم و مروارید و ابریشم» از ایران خریداری کند و بیاورد و در فرانسه بفروشد و بدینسان قروض خود را بردارد.^{۴۷}

گویا در این میان سفیر ایران دست کج از آب درآمد. وامی هم گرفت و نپرداخت و راهی ایران شد و ۱۰۰ هزار فرانک بدهکاری بالا آورد. فرانسویان طلب خود را می خواستند و سفیر حاشا می کرد که اگر من به هانری دلفوس مقروضم، صورت حساب بفرستد «تا مطابق قانون و بی چون و چرا بپردازم».^{۴۸} هنگامی که در بازگشت خبر بد حسابی سفیر به حکومت رسید، میرزا حسین خان تا مدت ها «مغضوب» افتاد.^{۴۹} شاه نامه «تندی» نوشت و او را تهدید به عزل کرد.^{۵۰} آنگاه حاجی به سرزنش برآمد که:

«نباید تنخواه رعیت آن دولت فخمه را نرساند و در عهده تعویق گذارد و از این راه کارکنان دولت بهیه از آن فرزند شکایت نمایند. من از راه پدر فرزندی هرگز راضی به این معنی نخواهم شد که آن فرزند بد معامله قلم برود ... قراری در این باب بگذارد که تنخواه رعیت آن دولت بهیه برسد ... اگر مقروض نیست ... چرا موافق قاعده جواب نمی گوید ... یا اگر سخن حسابی در مقابل دارد بنویسد».^{۵۱}

در ارائه وارونه همین ماجرا بود که انگلیس ها، از جمله لرد کرزن، واتسون و دیگران نوشتند؛ چون میرزا حسین خان با پالمستون کنار آمد، از سوی حاجی میرزا آقاسی «تنبیه» شد و شلاق خورد! میرزا حسین خان چند تن از همراهان را در پاریس گذاشت و راهی لندن شد. به حدس می توان گفت که به روزهای آخر، پادشاه فرانسه او را به حضور نپذیرفت. زیرا در نامه وداعیه معترف شد که در وقت روانه شدن از «دارالسلطنه» پاریس «فیض مرخصی از سرکار اعلیحضرت پادشاهی» را نیافت و این دیدار «ممکن و مقدور» نشد. در سپاسگزاری از شاه، از همسر او نیز تشکر کرد که «التفات های کوین» فراموش شدنی نبود. هم چنین «همه بزرگان و اهالی پاریس و نظر مرحمتی که سرکار شهریاری در ماده این غلام داشته و در محبت و مهمان نوازی قصور نورزیدند».

میرزا حسین خان برادرزاده خود «آقا محمد حسن خان» را به مهماندار خود آقای «ژوانن» * سپرد تا «انشاء الله در میان عساکر منصوره فرانسه تربیت بیابد» و درس نظام بخواند. اما میرزا حسین خان از «مرحمت ملوکانه» استعفا داشت که «یک ذره» مرحمت خود را شامل حال او کنند. تا «این ماده» باعث شوق و ترقی او شود! گویا کمک و هزینه مالی می طلبید و رنه معلوم نبود چگونه لوئی فیلیپ می توانست «شوق» آن دانشجو را برانگیزد. در پایان سفیر خود را «نوکر» دربار فرانسه می خواند و می گفت: «استدعای دیگر اینست که این غلام را من بعد نوکر دلخواه خود دانسته و به هر قسم خدمتی که لایق دانند،

۴۷ - قرارداد میرزا حسین خان و هانری دلفوس، ۱۷ اوت ۱۸۳۹، پاریس (اسناد فرانسه).

۴۸ - Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844 (c.p.)

۴۹ - Outrey à Thiers, 24 Dec. 1840.

۵۰ - محمد شاه به میرزا حسین خان، نوامبر ۱۸۴۳/ذیحجه ۱۲۶۱ (اسناد فرانسه)

۵۱ - میرزا آقاسی به میرزا حسین خان سپتامبر ۱۸۴۳/۱۲۶۱ (همانجا).

* - Jouanin

سرافراز نمایند. باقی «عمر گم طویل و عدو گم ذلیل»^{۵۲}.

در ماه مه بود که نامه ای از میرزا مسعود خان وزیر خارجه ایران رسید که به رفتن میرزا حسین خان به لندن اشاره و تاکید داشت که «رفتن شما به لندن ضروری است». باید جملگان بدانند که «نقض» عهدنامه ها و تعهدات «از جانب ما نبوده». کار باید یکسره شود. اگر انگلیس ها «جواب عادلانه» دارند، چه بهتر. «در غیر اینصورت در بار قضای دولت را جای نگرانی نیست و ما به آسانی قادر به حراست از مرزهای خود خواهیم بود»^{۵۳}. در مجموع می توان گفت که میرزا حسین خان به رغم آداب دانی و آشنائی به زبان انگلیسی و «زیبائی چهره»، کاردان نبود و کار بزرگی در جلب دوستی و احترام فرانسه پیش نبرد. در ۱۸۴۰ کنت دویرسی و افسران فرانسوی با میرزا حسین خان به ایران آمدند.

خبیر انتصاب سیرسی به «سفارت فوق العاده» ایران، پیش از آنکه سفیر خود برسد، در همه جا پیچید. دولت بیچاره ایران که خیال می کرد ناجی بزرگ در راه است، در استقبال و پذیرائی، سنگ تمام گذاشت. قشون به پیشواز در سرحدات فرستاد. موزیکانچی آراست. گوسفند قربانی کرد و الی آخر.

برای نمونه قونسول فرانسه در طرابوزان که روزانه اخبار ایران را گزارش می کرد خبر داد:

«از تبریز نامه مخصوص داشتم به تاریخ ۴ نوامبر (۱۸۳۹) که ... خبر ورود کنت دویرسی را در آینده نزدیک می داد»^{۵۴}. پس نظر علی خان سفیر سابق ایران را خبر کردند. دستور دادند با تعدادی سپاه و همراه به «پیشواز» سفیر روانه مرزها شود، و «احترامات فائقه ...» را به جای آرد.

قونسول طرابوزان هم به جنب و جوش و تکاپو افتاد تا برای سفیر «دیلماج» و مترجم بیاید. پسر خود را پیشنهاد کرد که «به زبان های شرقی نیک آشنا» بود^{۵۵}.

بدینسان ۲۰۰ سوار در سرحد به استقبال سفیر شتافتند. در مرز بازرگان هیاتی دیگر سر رسید. «تشریفات نظامی» به جا آورد^{۵۶}.

به گفته خود سیرسی، از روزیکه پایش به خاک ایران رسید و تا روزی که از ایران رفت، «همه جا با مراسم و بزرگداشت» بدرقه اش کردند^{۵۷}. از هر روستا که گذشت کدخدایان به پیش از آمدن. گوسفند کشتند. در شهرها گاه بازارها را بستند و گاه چراغان کردند. حتی شهر قم هم از بزرگداشت دریغ نکرد! همراهان سیرسی عبارت بودند از «کازی میرسکی»^{۵۸} شرق شناس جوان بستانی^{۵۹}، دیگر «بوفور»^{۶۰} که در ۱۹ سپتامبر ۱۸۳۹ از سوی وزارت جنگ و بعنوان آجودان برگزیده شوم «دارو»^{۶۱}

۵۲ — میرزا حسین خان دالماسی ۲ سپتامبر ۱۸۳۹ (اسناد فرانسه).

۵۳ — میرزا مسعود خان به میرزا حسین خان، تهران ۹ ربیع الاول ۱۲۵۵/۲۱ مه ۱۸۳۹ (اسناد فرانسه).

۵۴ — Outrey, Jalmatie, 26 Nov. 1839. no. 41.

۵۵ — ibid, 15 decembre 1839, no. 44

۵۶ — A.H. : "l'ambassade française en Perse", Revue de l'Orient. T. II, 1843, p. 100

۵۷ — Sercey, l'ne ambassade extraordinaire op. cit, p. 100

۵۸ — Casimir de Biberstein.

۵۹ — "Personnel de l'Ambassade de France en Perse 1839-42" (A.D.P.)

۶۰ — Beaufort d'Hautpoul

۶۱ — Daru

که او نیز ارتشی بود و برگزیده همان وزارتخانه. دیگر دکتر «لاش»^{۶۲}. که ۲۵ ژوئیه ۱۸۳۹ از انتصاب سیرسی خبردار شد و در نامه ای خود را داوطلب کرد به عنوان «بزشگ مخصوص سفارت» با سیرسی همراه شود. دیگر «آدولف» پسر «اوتری» قونسول فرانسه در طرابوزان بود^{۶۳}. گو یا خود قونسول هم همراه شد چرا که می‌تواند او را در ایران دیده بود. نیز شخصی به نام «لامیر» با سمت منشی گری همراه شد^{۶۴}.

در میان همراهان دو هنرمند برجسته، «پاسکال گُست» معمار و اوژن فلاندن نقاش هم دیده می شدند که هر دو از سوی «فرهنگستان پاریس» مأموریت یافتند. از سفرنامه فلاندن بارها یاد کرده ایم. اما متأسفانه گزارش سفر «گُست»^{۶۵} که یکی از معتبرترین نوشته ها درباره بناهای تاریخی و شهرهای ایران است هنوز چاپ و یا ترجمه نشده و به صورت کتاب خطی باقی است.

فلاندن نیز «گزارش مُجملی» از سفر خود به کردستان و عربستان و سوریه ارائه داد که از نظر وزارت جنگ گذشت و آن وزارتخانه تأیید کرد که گزارش «سخت جالب توجه» است و «اطلاعات» گرانبهایی در بردارد^{۶۶}. بر اساس همان گزارش قرار بود که در ازای سفر به ایران مبلغی به عنوان پاداش به آن معمار و آن نقاش تعلق گیرد که «خطرات» زیادی را متحمل شده بودند^{۶۷}.

هنگامی که سیرسی به ایران رسید، محاصره هرات پایان گرفته بود. انگلیس ها خارک را در اشغال داشتند. شاه و حاجی در کار سرکوب مجتهدان و لوطیان، در اصفهان بودند.

پس سفیر نامه ای داد و حکومت را از آمدنش خبر کرد. از پاسخ حاجی که سیرسی را به اصفهان می خواند، شور و هیجان می تراوید که «ای گل سرسبد ملت عیسویه ... گرانمایه دوستا، مشفقا، مهربانا ... هر چه در آمدن به نزد ما شتاب کنی، به دیده من باز دیر آمده ای»!

سفیر و همراهان راه اصفهان پیش گرفتند و خاطرات آنان از قیام سید باقر شفتی و لوطیان (به عنوان شاهدان عینی) از ارزنده ترین اسناد در شمار است.

در یک فرسنگی شهر از او خواستند اسب خود را رها کند. خود او و همراهانش با اسب هائی که شاه فرستاده بود، راهی اردو شدند^{۶۸}.

سفیر نامه ای از پادشاه فرانسه خطاب به محمدشاه داشت با امضای «دوست عزیز و کامل شما: لوئی فیلیپ» که استوارنامه اش هم بود. در ربط با سفیر می گفت:
«انتخاب ما به نام آقای فلیکس ادوارد کنت دو میرسی افتاد که فرستاده در بارما و حامل نشان لژیون دونور* است ... او را خدمتگذار محبوب خود بدانید و قولش را مطمئن و معتبر شمارید»^{۶۹}.

۶۲ — Dr. Lachèse.

۶۳ — Outrey à Dalmatic, 30 Sep. 1839 (Mission de Sercey.).

۶۴ — Lambert.

۶۵ — "Rapport de M.P. Coste architecte sur la mission scientifique en Perse, 1840" (M.D.

۶۶ — Mission de M. Coste et Flandin (A.D.P. M.A.F. dossier 5)

۶۷ — نگاه کنید به ضمیمه، سند شماره ۱۸ و ۱۹.

۶۸ — "Ambassade française", op. cit. p. 105.

* — Legion d'Honneur

۶۹ — Louis Philippe à Mohammed Schah, Paris 15 Sep. 1839 (c.p.)

دوران اقامت آن سفیر سخت کوتاه بود. نخواست بماند. با اینکه از گرد راه نرسیده، میرزا آقاسی و دولتمردان دیگر پروانه وار دورش را گرفتند. اما آن عشق یک جانبه و پردردسر بود. دولت ایران حاضر شد به همه درخواست های دولت فرانسه گردن نهد. نمایندگان آن دولت را از همه مزایای سیاسی و بازرگانی و فرهنگی بهره مند سازد، تا شاید به «تحکیم رشته دوستی» برآید.

نمونه های آن امتیازات که سیرسی به اندک مدت دست و پا کرد، عبارت بودند از:

۱ - با همکاری ملک قاسم میرزا حاکم ارومیه سیرسی از شاه فرمانی ستاند. بدین مضمون که: اگر صاحبان صنایع دولت فرانسه به ایران بیایند و در ولایت آذربایجان مستقر شوند در طی ۱۵ سال از حمایت رسمی دولت ایران برخوردار خواهند شد و «امتیازات» ویژه خواهند داشت. یعنی از مالیات و عوارض جداگانه معاف خواهند بود.

۲ - دولت ایران آماده بود نسبت به بازرگانان فرانسوی که برای داد و ستد به ایران بیایند، «حق و یژه» قائل شود. در عوض از فرانسوی ها هم می خواست که همین حقوق را به ایرانیان واگذارند. در واقع سخن از قونسولگری بود، بی آنکه نام قونسولگری به میان آید.

۳ - فرانسویان به «حق مالکیت» نهادهای مذهبی و کاتولیک دوران صفویه دست یافتند^{۷۰}. از جمله کلیساهای اصفهان. چنانکه در دستخط شاه در آوریل ۱۸۴۰ تصریح رفت: «کلیساهای و باغات وابسته» به کلیساهای جُلُفا هم چنانکه در عهد صفویه «متعلق به فرانسوی ها» بودند، اکنون هم به پادریان آن کشور «واگذار» می شوند*.

۴ - مطابق دستخط دیگر در همان تاریخ حق بنای مدارس در جُلُفا داده شد که در «بخش پنجم و در کارنامه پادریان» آورده ایم. در اینجا چند سطری از فرمان شاه را می آوریم که نوشت: از قراریکه «موسی دویرسی، ایلچی مختار دولت بهیه فرانسه به عرض رسانید و مستدعی شد، پادریان کاتولیک فرانسه که در جُلُفا سکنی دارند، می خواهند مدرسه در جُلُفا بنا کنند و به نشر علوم وابسته خود پرداخته، اطفال را تربیت کنند. لهذا بر حسب استدعای مشارالیه آنها را ماذون و مرخص فرمودیم که در جُلُفا مدرسه بر پا کرده به نشر علوم و تربیت اطفال پردازند»^{۷۱}.

۵ - مهم ترین فرمان، دستخط آزادی اعتقاد و برابری حقوق مسلمانان و ترسایان بود که سیرسی در ۲۷ آوریل ۱۸۴۰ ستاند و خواهیم دید.

۶ - در ۲۲ آوریل ۱۸۴۰ شاه سیرسی را «خان کبیر» لقب داد که به گفته خودش تا آن زمان آن لقب

۷۰ - "Mission de M. de Sercey 1840" op. (A.D. M.A.F)

* نگاه کنید به بخش ۴ همین کتاب.

۷۱ - عباس اقبال، داستانی از مبلغین عیسوی در ایران در عهد محمد شاه ما یادگان، سال ۳، شماره ۶ و ۷، ۱۳۲۵، ص ۶۵.

«مخصوص امراء و بزرگان این دولت ابد مدت بود». اما محمد شاه می خواست «کمال حسن نظر» خود را نسبت به دوستی با فرانسه برنماید*.

کنت دویرسی حتی این امتیازات را هم دنبال نکرد. بهانه و توجیه اینکه، در ایران نمی توان تنها بر «فرمان شاهی» و حسن نیت حکومت تکیه کرد. حکام و زبردستان هر آن می توانند آن فرمان ها را یکسره زیر پا گذارند^{۷۲}. وانگهی دشمن آن چنان زیاد بود که به «دوام» دولت هم نمی شد دل بست. اما با رها کردن حکومت و رفتن از ایران، سفیر فرانسه دوستان خود را به کام همان رقیبان رها کرد. میرزا آقاسی که بال و پری گرفته بود، بار دیگر تنها ماند و رقیبان بیش از پیش سر راهش سبز شدند. انگلیس ها به جان ملک قاسم میرزا هم افتادند و در ۱۸۴۲ عزل او را از حکومت ارومیه فراهم آوردند.

واقعیت این بود که سیرسی از کشور «گل و بلبل» خوشش نیامد. این نکته از مقاله ای پیداست که در بازگشت و در تبریز، به یکی از روزنامه های فرانسه فرستاد.

در آن طنزنامه حاصل گفتار سفیر اینکه، شاید در این جهان دانشمندانی باشند که برایشان کشف یک جانور کوچک به منزله گنج است. یا قرائت یک کتیبه نامفهوم جایگزین معبودی است دلخواه. «من آن کسان را می ستایم و در نمی یابم. معترفم که در اینجا زندگانی انتظار لحظه بازگشت را مانستی و زمان حال فریبی دمداد را».

سپس نامه را به سبک میرزا آقاسی به پایان میرساند که: «خدا حافظ، سرخ گل یاد شما همواره در باغ خاطر من شکوفاست و امیدوارم برف فراموشی سرزمین حافظه شما را نپوشاند!»^{۷۳}.

امضای مقاله را هم «خان» نوشت، در اشاره به لقب «خان کبیر» که محمد شاه به او داد. با اینحال و در طی آن اقامت کوتاه، سفیر به داوری حکومت ایران نشست. در دیدارهای مکرر، محمد شاه را مردی «هوشمند» و آشنا به زبان و تاریخ فرانسه یافت. چنانکه گهگاه «نام از شخصیت های سرشناس» تاریخ فرانسه را از او شنید. محمد شاه جنگ های آن کشور را برمی شمرد، از ناپلئون و سردارانش یاد می کرد^{۷۴}.

در باب حاجی میرزا آقاسی، سفیر از شیفتگی آن وزیر به دوستی با فرانسه در عجب افتاد. نوشت، همه آرزوی صدراعظم جز این نبود که «ایران و فرانسه انگشتان یک دست» را مانند^{۷۵}. در سفرنامه و یا گزارش های فراوانی که از ایران فرستاد، سیرسی از او به بدی یاد نکرد. گواهی داد که حاجی «مهربان» و «مودب» بود. مردم خرسند بودند و در باریان و انگلیسیان ناخرسند.

حاجی همه کوشش خود را به کار بست تا آن سفیر را در ایران نگهدارد. خاطرنشان ساخت که «میل ما جز این نیست که نماینده ای در اینجا مستقر شود، تا بتواند در مباحثات جاودانی ما با دو دولت دیگر به داوری نشیند. ما می خواهیم او خطاهای هریک را به ارو پائیان بشناساند. آن تبلیغات تضمینی

* — محمد شاه به سیرسی، صفر ۱۲۵۶/۱۲۵۷ (متن فرانسه آن، در سفرنامه سیرسی، ص ۲۶۱ — ۲۶۰).

۷۲ — "Mission de M. Sercey" op. cit.

۷۳ — "Notre ambassade en Perse", Le Messager, 4 Fevrier 1840.

۷۴ — Sercey à Dalmatie, Ispahan, 20 Avril, 1840 (c.p. M.A.F.)

۷۵ — ibid.

برای ما خواهند بود. آنان دیگر جرأت نخواهند کرد با ما آن چنان رفتاری داشته باشند که امروز دارند و اینطور از ناتوانی ما بهره بردارند»^{۷۶}.

اقا در رفتن سیرسی، افزون بر اینکه خود او ایران و ایرانیان را برتافت، عوامل دیگر هم موثر بودند. روس ها و بویژه انگلیس ها پایپچ شدند. خسته اش کردند. سیرسی دانست که یارای ایستادگی ندارد. به مثل گزارش و نامه های او را از رسیدن به سرمنزل مقصود باز داشتند. کاری کردند که سفیر ناگزیر شد نامه ها را از طریق سفارت روس یا انگلیس بفرستد تا شک برانگیز نباشد^{۷۷}.

وضع همراهان هم بهتر نبود. نامه هایشان به بستگان و خویشان نمی رسید. برادر «پاسکال گُست» معمار که گفتیم همراه سیرسی بود به وزارتخانه شکایت بُرد که قرار بود خبر و مکاتبات برادرش از راه اصفهان به بغداد برسد و از روزی که رفته بی خبر مانده اند^{۷۸}.

سفیر فرانسه آدمی نبود که با این همه گرفتاری سرکند. بَرنده انگلیس ها بودند. باز میتفورد نوشت: «هیات سیاسی فرانسه که در موقع قطع روابط سیاسی ما با ایران، به دربار پادشاه ایران فرستاده بودند — تا نفوذ سیاسی فرانسه را در آن مملکت برقرار کنند، اقدام سیاسی آنها به نتیجه نرسید. برعکس اثرات بدی تولید نمود. چونکه وزیر مختار (سیرسی) از پستی و طمع ایرانی ها متنفر شده، دیگر متحمل زحمت نشده بود که با آنها کنار بیاید. از طرفی هم ایرانی ها بواسطه تکبر و غروری که دارند، فرانسوی ها را تحقیر می نمودند. زیرا آن انتظاراتی که برای گرفتن پول، از فرانسوی ها داشتند، عملی نشد»^{۷۹}.

اگر بگویم هرچه نوشته اند از این دست است، به گزاف نگفته ام، در اینجا تنها نمونه ای از آن غرض ورزی ها را بدست دادم!

بهر حال در ۱۸۴۱ مأموریت سیرسی پایان گرفت، بی آنکه دولت فرانسه جانشینی برای او برگزیند. باز روابط ایران و فرانسه بُرید و حکومت در تنگنا افتاد. بدتر از همه وضع میرزا آقاسی بود که در «معرض تهدید» قرار گرفت. از این روی هر بار که دست داد، به «فرصت های گوناگون»، «تعجب و گله» خود را از رفتن سیرسی باز گفت^{۸۰}. به ویژه که دو دولت رقیب دست به کار شدند و به جان کاتولیک ها و پادریان فرانسوی در اصفهان و ارومیه افتادند که شرحش خواهد آمد. پس باز حاجی به تکاپو افتاد. پیام داد. نامه نوشت. سفیر خواست و نشد. تا زمانی که «کنفرانس ارزروم» در حل اختلافات مرزی ایرانی و عثمانی برپا شد. میرزا آقاسی فرصتی بدست آورد و هنگامی که میرزا تقی خان (امیرکبیر) را به نمایندگی دولت ایران به کنفرانس می فرستاد، با همو پیام های خود را هم رساند. قونسولگری فرانسه در ژانویه ۱۸۴۳ و همزمان در ارزروم گشایش یافت. میان قونسول و میرزا تقی خان باب مراوده و دوستی گشوده شد. در این باره قونسول دریکی از گزارش ها به وزیر خارجه دولت متبوع خود نوشت:

«وظیفه خود می دانم که امروز حسن نیت بی نظیر میرزا تقی خان را نسبت به قونسولگری فرانسه در ارزروم به اطلاع آنجناب برسانم. هر بار که فرصت دیدارش دست داد، او به تفصیل با من از عواطف دوستانه

۷۶ — Sercey à Dalmatie, Isfahan, 24 Avril 1840

۷۷ — Outrey à Thier, 12 Mai 1840 (Trébizonde c.c.)

۷۸ — "Personnel de l'Ambassade", 15 Mai 1841 (A.D. dos. 5).

۷۹ — محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۴۷۱.

۸۰ — "Compte rendu de la mission" op. cit.

حکومت ایران و خود شاه و نیز از احساس تاسفی که در ایران از کمبود روابط با دولت فرانسه وجود دارد، سخن گفت. هم چنین توصیه کرد که با بهمن میرزا حاکم تبریز که برادر شاه است، تماس بگیرم و او را از ورود خودم به اینجا خبردار کنم. باز گفت که حکومت از برقراری روابط با قونسول فرانسه در ارزروم از اینکه نمایندگی فرانسه به مرزهای ایران نزدیک شده است، خوشنود خواهد شد^{۸۱}. قونسول می افزاید که «من اجازه نداشتم» سر خود با حکومت ایران تماس بگیرم. پس به «سفیرمان» در استانبول نوشتم. اما این را هم یقین دارم که «اصرار» میرزا تقی خان تنها ناشی از «ادب و نزاکت» میرزا تقی خانی نیست، بلکه «صادقانه» است^{۸۲}.

به نظر می آید که برقراری دوباره رابطه میان فرانسه و ایران در پی اقدامات امیرکبیر بوده باشد. زیرا از گزارش های ارزروم پیداست که «دوستی» و تبادل نظر میان نماینده ایران و قونسول فرانسه روزافزون بود. دوم اینکه در همان سال ۱۸۴۳، کنت دو سارتیز جانشین سیرسی از استانبول به ایران رفت. سارتیز «دبیر سفارت فرانسه» در آن شهر بود که خبر انتصاب خود را از سوی گیزو شنید و از راه موصول راهی ایران شد.

هنوز پای سفیر به ایران نرسیده بود که از تهران «محرمانه» نامه ای برای قونسول فرانسه در طرابوزان فرستادند، بدین مضمون که: «اگر شما آقای سارتیز را می شناسید، خوبست به او هشدار دهید که سخت از اروپائیان مقیم ایران ... احتیاط کند» چرا که «پلیس مخفی اروپائی» درست شده که «اداره آن در دست حکومت ایران نیست». حتی میان خود فرانسوی ها هم، در جهت پائیدن سفیر «رخنه» کرده^{۸۳}. غرض عمال روس بودند.

به گفته خود سارتیز سفرای دو دولت روس و انگلیس خیلی کوشیدند تا جلوی حرکت او را از استانبول بگیرند^{۸۴}. موفق نشدند. سفیر در اوایل مارس ۱۸۴۴ به ایران رسید.

اهمیت سفارت سارتیز از جهتی به مراتب بیش از سفارت سیرسی بود. زیرا که تا ۱۸۴۹، یعنی پنج سال در ایران ماند و شاهد مرگ محمد شاه (۴ سپتامبر ۱۸۴۸) و برچیده شدن حکومت میرزا آقاسی شد. در طی این اقامت، اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران را به دقت بررسی کرد. چندین مجلد گزارش آراست و روز بروز ایران را شناساند. امروز نیز عمده شناخت ما از این دوره بیشتر مدیون دست نوشته های ارزنده اوست که برافسانه ها نه کشیده اند.

ایرانیان او را گاه «عزاف سرطیش»، گاه «موسی سرطیش» یا «موسی سرطیش» خوانده اند. عزاف به مفهوم «گنت» و موسی به معنای «موسیو- آقا» ست.

در ۲۴ اوت ۱۸۴۴، سارتیز پس از اقامتی کوتاه در آذربایجان، به تهران رسید. در دیدارهای نخست با میرزا آقاسی، صدراعظم که هنوز گله سیرسی را به دل داشت، با او «بی اعتمادی» نشان داد. اما این بدگمانی دیری نپایید. در اندک مدّت رابطه «اطمینان کامل» میان وزیر و سفیر برقرار شد. از درخواست های صدراعظم در آن دیدارهای نخست این بود که سارتیز اقامت خود را در ایران

۸۱ — Goepp à Guizo, Erzeroum 23 Avril 1843, no. 35 (e.c. 1).

۸۲ — ibid.

۸۳ — Clairambault à Guizot 19 Aout 1844 (Trébizonde c.c. 41)

۸۴ — "Compte rendu de la mission" op. cit.

کوتاه نکند. تا می تواند بماند. دیگر اینکه به عنوان «میانجی»^{۸۵} در کنفرانس ارزروم که در ۱۸۴۲ برای حل اختلاف میان ایران و عثمانی برپا شد و انگلیس و روس پا در میان بودند، شرکت جوید و در برابر نمایندگان آن دو دولت که آشکارا جانب عثمانی را داشتند به دفاع از حقوق ایران برآید. درخواستی بود نامیسر و امکان ناپذیر و مفهومی ستیز آشکار با منافع روس و انگلیس در ایران و بیانگر رویاهای خوش حاجی.

اما از بابت ماندن در ایران، سارتیژ از روی میل و رضا تا برافتادن دولت میرزا آقاسی ماند. انگیزه سفارت سارتیژ در ایران چیز دیگر بود. از روزی که میرسی پا از ایران بیرون گذاشت، روسیان و انگلیسیان، ارامنه آرند کس را به جان مدارس و مبلغان و مدرسان کاتولیک فرانسوی انداختند. پادریان فرانسوی را از ارومیه راندند. درگیری های بسیار آفریدند که شرحش خواهد آمد. خواست اساسی سارتیژ در این سفارت این بود که پادریان را به ارومیه برگرداند و امتیازاتی را که میرسی گرفته بود، بار دیگر تحقق بخشد.

دیگر مسئله، برقراری روابط بازرگانی از طریق برپائی قونسولگری بود. نکته سؤم ارسال سفیر به فرانسه بود «به رغم مخالفت روس و انگلیس»^{۸۶} که تا آن زمان مانع شده بودند. به نظر می آید که انگلیس ها تنها با سفارت میرزا ابوالحسن خان ایلچی، مأمور بنام خودشان توافق کرده باشند. دولت ایران هم نخست همورا برگزید تا صدای دشمنان را بخواباند. سپس پشیمان شد. در هر حال نامه ای در دست داریم که در اول کار از سفارت میرزا ابوالحسن خان یاد می کند. چنانکه میرزا آقاسی خبر انتصاب آن سفیر را به سارتیژ گزارش کرد و نوشت:

«رای مرحمت اقتضای ملوکانه بر این تعلیق گرفته است که در این اوقات سفیری خبیر به دربار اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه ذیجاء فرانسه مأمور فرمایند و از آنجا که جناب جلالت و بنالت نصاب امیرالامراء عظام، مقرب الخاقان حاجی میرزا ابوالحسن خان کفیل مهمام خارجه از اجله چاکران و عمدۀ مقربان دربار دولت ابد ارکان، از راه و رسم سفارت و رسالت آگاهی تمام دارد و در آن دولت بهیچ وجه حسن نیت و ولتخواهی معروف است، جناب معزی الیه را شایسته این خدمات دیده، او را به رسم رسالت و سفارت بزرگ مختار، مأمور به دربار دولت پادشاه فرانسه فرمودند که نامه همیون را ابلاغ و مکنونات ضمیر مهر نظیر پادشاهی را در انجمن خاص اعلیحضرت پادشاه فرانسه القا نمایند. چون استحضار آنعالیجاء لازم بود که مراتب را به اولیای دولت بهیچ فرانسه اظهار و اعلام دارند، لهذا مصدع آمد»^{۸۷}.

فرانسیویان هر چه چشم به راه نشستند، از سفیر خبری نشد. نخست اینکه دولت ایران به اندیشه فرستادن فرد دیگری جز میرزا ابوالحسن خان افتاد و دیگر دولت عثمانی کنفرانس ارزروم را بهانه کرد و روسیان و انگلیسیان جلوگیری از رفتن سفیر شدند.

^{۸۵} — Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844.

^{۸۶} — Sartiges, Compte rendu de la mission, op. cit.

^{۸۷} — میرزا آقاسی به سارتیژ، ربیع الثانی ۱۲۶۱، ۱۳ آوریل ۱۸۴۵ (استاد فرانسه)

سازتیر نامه نوشت و به صورت رسمی اعتراض کرد. در پاسخ به آن اعتراض میرزا آقاسی به ظرافت مشکلات را باز گفت که، راست است دولت ایران «وعده» سفیر داده و ارسال سفیر به «تعطیل» افتاده. اما این بدان معنا نیست که نخواسته، زیرا اولیای دولت ایران «تازه به این خیال» نیفتاده اند. از زمان سفارت کنت دویرسی پیوسته «براین عقیده» بودند. میل داشتند «سفیری بزرگ» به سوی فرانسه بفرستند، تا به تجدید «اسباب» دوستی برآیند. اما کنفرانس ارزروم پیش آمد همراه با «برودت و تقار» میان «دولت ایران و عثمانی». پس ایران منتظر ماند که «بعد از انجام مجلس ارزروم سفیر خود را از راه استامبول به آن دولت بهیبه مأمور و روانه دارند». این کنفرانس در این سال ۱۸۴۵ که حاجی این نامه را می نوشت، هنوز ادامه داشت. دولت ایران بیش از پیش از روند گفتگوها دلنگران بود. گرچه حاجی به ظاهر می نوشت: «انشاءالله حرف صلح و سازش فیما بین دولتین ایران و روم روبه اتمام است» و البته هرگاه صلح شد «مقارن اتمام آن امر» سفیر هم روانه خواهد شد. ورنه دولت ایران را «قصد خلف وعده» نبود^{۸۸}. به باطن به گفته خود اعتقاد نداشت.

در ۱۸۴۶ سرانجام میرزا محمد علی خان شیرازی را بدان سفارت برگزیدند. این محمد علی خان پیش ترها، به زمان عباس میرزا نایب السلطنه و در ۱۸۱۸ یکبار همراه میرزا ابوالحسن خان ایلچی که عمویش هم بود به فرنگ رفته بود. در وصف پاریس شعری هم داشت:

خوشا پاریس گش دلکش فرنگی است
جهان در وسعتش صحرای تنگی است

....

توبیننی هر طرف سروی خرامان
بدستی یار و دستی طرف دامان
همیشه ساحت او جای من باد
بساط او نشاط افزای من باد^{۸۹}.

این بار هم نامه محمد شاه به لوئی فیلیپ، استوارنامه سفیر بود، همراه با تعارفات همیشگی که در واقع نه قابل ترجمه به زبان فرانسه بودند و نه مفهوم داشتند و از این دست که «پادشاه صاحب جاه با فرهنگ، خسرو خورشید فر آسمان اورنگ همایون نهال بوستان سلطنت مبارک مهر سپهر... دوست قدیم کامکار فرخنده برادر با اشتها پادشاه ذیجاء مملکت فرانسه» والی آخر. بدیهی بود که در ترجمه این نامه ها فرانسویان همه این عبارات را برمی داشتند و جان کلام را می آوردند، که «حضور» سارتیر در ایران سبب شد که ما «در این اوقات» عالیجاه میرزا محمد علی خان «نایب الوزاره دول خارجه را که از اجله چاکران قدیم و عمده خدمتکاران این دولت ابد ترسیم است، به رسم

۸۸ - میرزا آقاسی به سارتیر، ۳۰ سپتامبر ۱۸۴۵ (اسناد فرانسه) (نامه ضمیمه اسناد است).

۸۹ - این شعر را به صورت کامل در اسناد ضمیمه بدست داده ام.

سفارت و ایلچی مخصوص مختار، مأمور به آن دولت بیه» فرستیم.^{۹۰} شاه پیش از آنکه میرزا محمد علی خان روانه گردد، «یک قطعه نشان شیر و خورشید مکمل به الماس از مرتبه اول» برای سفیر فرستاد تا بر اعتبار او در فرنگ بیفزاید. با این تاکید که سفیر «باید نشان مبارک را شارح صدر افتخار و حمایل پیکر اعتبار خود ساخته، کما فی السابق بروجبهی لایق در مناظم اتحاد دولتین ابد مطابق، اقدام نماید»^{۹۱}.

در نامه ای دیگر اولیای دولت ایران از بدعهدی خود و دیر کردن سفیر پوزش خواستند که «در این مدت نظربه پاره موانع مطلب مقصود در عهد تعویق و تراخی مانده بود» و حال آنکه وعده ملوکانه فرمودند که «سفیری صافی خمیر از این دولت علیه به آن شوکت سنیه مأمور و به تکمیل اسباب دوستی و یک جهتی دولتین بهتین بپردازد» والی آخر^{۹۲}.

دستورالعمل حاجی میرزا آقاسی را به محمد علی خان می شناسیم^{۹۳} که از جمله تاکید کرد: سفیر در هیچ جا «مکث و توقف» نکند.

اکنون خطر این بود که در استانبول سفیر ایران را نگاهدارند و یا در ارزروم «عزت پاشا» مانع از حرکت وی گردد. سارتیز در ۲ آوریل ۱۸۴۷ نامه ای برای قونسول فرانسه در این شهر فرستاد. از او یاری خواست. سفارش سفیر ایران را کرد.

قونسول یادآور شد که «دشمنی با ایران» قوی است. حتی گاه با افراد خانواده خود شاه هم که از عثمانی می گذرند بدرفتاری می شود و «مراسم» را بجای نمی آورند. غرض از آن مراسم این بود که وقتی «سفیری» از پاشانشین ارزروم می گذشت، یکی از شخصیت های دولتی را به عنوان مهماندار به پیشواز می فرستادند و او را با چند تن از اهل دیوان و یک «دسته موزیکانچی» به شهر می آوردند. آنگاه ۱۷ بار توپ در می کردند. همه این احترامات را برای میرزا حسینخان آجودانباشی (۱۸۳۹) و میرزا تقی خان امیرکبیر (۱۸۴۳) به جای آورده بودند^{۹۴}. اکنون می بایست اقدام کنند تا محمد علی خان نیز از آن احترامات برخوردار شود.

محمد علی خان در ۲۸ ژوئن همراه با فرزند و همراهانش به طرابوزان رسید که عبارت بودند از: حسین خان منشی، میرزا شفیع منشی دوم، میرزا محمد پیشخدمت و میرزا عبدالوهاب پسر سفیر^{۹۵}.

نخست روس ها خبر شدند و گزارش کردند که این سفیر «خیال سفر پاریس» دارد^{۹۶}. سپس انگلیس ها سفیر را از رفتن بازداشتند و گفتند: «سفر به بغداد مهم تر از سفارت پاریس است». آنگاه هر دو کشور چنانکه در بخش دیگر و در ربط با داد و ستد خواهیم دید، او را به مواخذه کشیدند و تهدید کردند تا

۹۰ — محمد شاه به لویی فیلیپ ۱۸۴۷/۱۲۶۳ (عکس سند ضمیمه اسناد است).

۹۱ — محمد شاه به گیزو، ربیع الاول ۱۲۶۳/۱۸۴۷ (اسناد فرانسه، عکس به ضمیمه است).

۹۲ — میرزا مسعود به گیزو ۱۸۴۷/۱۲۶۳ (همانجا).

۹۳ — عباس اقبال، امیرکبیر، ص ۲۷۵ — ۲۷۲ و به نقل از سعادت نوری، یغما، سال ۱۷، شماره ۱، ۱۳۴۳، ص ۶۸ — ۶۷ و اسناد ضمیمه همین کتاب.

۹۴ — Goepp à Guizot, Erzeroum, 23 Avril 1847, no. 35 (c.c. 1)

۹۵ — "Ambassade de Perse", Paris 15 Oct 1847 (M.A.F.)

۹۶ — Clairambault à Guizot, 30 Juin 1847 cf 21 Mai 1847 (Trébizonde c.c.6).

بجای قرارنامه بازرگانی مطلع شوند.

قونسول طرابوزان نوشت: «انگلیس‌ها پنهان نمی‌دارند که تغییری در مأموریت محمد علی خان داده‌اند. حتی شایع کرده‌اند که آقای سارتیز قرار است بزودی ایران را ترک گوید. زیرا توهینی که نسبت به دولت فرانسه کرده‌اند، هنوز جبران نشده است»^{۹۷}. از تهران هم دستور می‌رفت، سفیر ۱۵ روز بیشتر در استانبول نماند. به بغداد نرود و هر چه زودتر راهی پاریس شود^{۹۸}. سفیر فرانسه حتی نامه‌تندی هم فرستاد که این دفعه آخر است که به شما می‌گویم «جناب شما را در حالتی می‌گذارم که معین کنید سفر خود را. اگر مطیع حکم دولت خود هستید که به شما نوشته‌اند، بیش از پانزده روز در استانبول مکث نکنید. من اعلام خواهم کرد به طهران آنچه میان من و شما رد و بدل شده است»^{۹۹}.

پیدا است که محمد علی خان می‌ترسید. در نامه به حاجی اعتراف می‌کرد که «همه حرف» سفرای انگلیس و روس در استانبول «مشربریم و امید» بود. می‌گفتند: «ما به کار دوستی تومی آئیم. فرانسه به چه کار تومی آید؟»^{۱۰۰}.

در اکتبر ۱۸۴۷ محمد علی خان، نمی‌دانیم چگونه، موفق شد جواز عبور بگیرد. این بار سارتیز به دلجوئی برآمد که «خبر حرکت شما اثر بسیار خوبی» در تهران داشت. شاه گفت: «اگر رفت کار خوبی کرد». میرزا آقاسی هم «در نزد همگان رفتار نجیبانه شما را ستود». اکنون جملگی می‌دانند که شما «خدمتگزار باوفای دولت هستید». من برای شما «از صدراعظم خلعت خواستم» و قرار شد در بازگشت «شما را وزیر خارجه بنامند»^{۱۰۱}.

از نامه میرزا آقاسی به قونسول ایران در بغداد که در همان روزها نوشته شده (۱۷ محرم ۱۲۶۴) و دکتر آدمیت بدست داده است، برمی‌آید که این میرزا جبار کارشکنی می‌کرد و به تحریک دو دولت رقیب سنگ جلوی پای روابط ایران و فرانسه می‌انداخت. زیرا حاجی به سرزنش نوشت: برای بغداد به «آدمی کار دادن چیز فهم با عقل» نیاز بود. هر چه گشتم «بسیاری از اهالی ایران را بی تجربه و ضعیف العقل یافتیم» و خلاصه آن «عالیجاه» را برگزیدیم. حالا معلوم شد که او، که میرزا جبار باشد «از همه کس بیشتر مرا اذیت می‌نماید»؛ با آنکه «فهمیده است» که «مرا در احترام و حفظ دوستی» دولت فرانسه «خودداری نیست»، و مایل به «اتحاد» دو دولت هستم. باز «به تحریک این و آن» با قونسول فرانسه بدرفتاری می‌کند. «این حرکت یعنی چه»^{۱۰۲}؟

پس از آن همه کلنجار، محمد علی خان در ۱۷ اکتبر به پاریس رسید. همراه با استوارنامه‌ها و «دستورالعملی» که از صدراعظم داشت و ما خلاصه‌ای به نقل از عباس اقبال و سعادت نوری می‌

۹۷ — ibid, 18 Juillet 1847

۹۸ — ibid, 27 juillet 1847

۹۹ — به نقل از آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۵۵۹.

۱۰۰ — همانجا.

۱۰۱ — Sartiges à Mohammad Ali Khan, Téhéran 15 Oct 1847

۱۰۲ — امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۵۵۹.

بنا شد سفیر به محض رسیدن به پاریس نامه ها و هدایا را به گیزو برساند و پوزش بخواهد که چون «قانون جدیدی» در اروپا معمول شده که «هدایا زیاد نباشد» دولت ایران هم «به جزئیات کفایت کرد» و هدیه کم فرستاد!

در دیدارهای نخست با مقامات فرانسوی و «شاهنشاه گردون جاه» از سوی حاجی بگوید که «قسم می خورم که امنای دولت فخریه فرانسه از من دوست تری نخواهند یافت» و غرض از این دوستی نه «منفعت مالی» است و نه «اعانت رجالی». باز هم از دولت فرانسه «ارباب صنایع و کارگزاران ماهر» بخواهد و به ایران بیاورد تا «جوانان قابل» ما را تعلیم دهند. در این باب می تواند قرارنامه ای به مدت هفت سال ببندد. بی شک در برابر آنچه ما از فرانسویان می خواهیم، آنان نیز خواهان «عهدنامه دوستی» خواهند بود. پاسخ سفیر در این باره این باشد: گرچه امنای دولت ایران متعهد شده اند «با هیچ دولتی عهدنامه دوستی نبندند». اما فرانسه جای خود را دارد. این درخواست پذیرفته خواهد شد.

اما آن پیمان دوستی را می باید پی آمدهائی هم در عمل باشد. ایران می خواهد بداند به مثل «اگر دولتی عداوت نمایند و با امنای دولت ایران به مخاصمه برآید» فرانسویان چه خواهند کرد؟ آیا کمک خواهند رساند یا «مثل جناب محمد علی پاشای مصر» پادشاه ایران را هم به نیمه راه خواهند نهاد. آنگاه فرانسویان خواهند گفت: باشد، «ایلچی در دارالخلافه خواهیم گذاشت». جواب اینست که به جای هرایلچی دیگر «سارتیز» در ایران بماند، زیرا که «بهتر از دیگران می باشد».

در طی این سفارت نامه های فراوان میان حکومت ایران و فرانسه رد و بدل شد. میرزا آقاسی در نامه ای به گیزو به تاریخچه روابط ایران و فرانسه اشاره داد که «دولت ایران در اول با دولتی از دول اروپا که عهد دوستی بست» با فرانسه بود. این معنا را می شد از همه «متون و تواریخ» دید. اما از زمان سلاطین صفویه تا کنون بر این «دوستی و یکجبهتی افزوده»^{۱۰۴}، که دولت ایران را آماده هر نوع همکاری کرده چه در زمینه سیاسی و چه اقتصادی. در یک کلمه دولت ایران حرفی ندارد بازرگانان فرانسوی را از مزایائی برخوردار کند که دیگران را نکرده است.

در پاسخ به این همه نامه ها پیش از آنکه محمد علی خان به پاریس برسد، گیزو دوستانه نوشت: «نامه شما را که افتخار داده و خطاب به من نوشتید، دریافت کردم ... تحت تاثیر قرار گرفتم»، «دوستی بی شائبه ای» نسبت به شما دارم «جاودانه» خواهد بود، که ما نیز آماده ایم «امتيازات و یژه» برای بازرگانان ایرانی در نظر بگیریم» و پادشاه فرانسه هم موافق است^{۱۰۵}.

با چنین مقدماتی بود که گفتگو میان محمد علی خان و فرانسویان شروع شد.

محمد علی خان مطابق «دستورالعمل» و در دیدار با گیزو درخواست همیشگی میرزا آقاسی را تکرار کرد که حکومت نیازمند «درباب صنایع و استادان ماهر» است. گیزو پرسید: «کدام صنایع؟» سفیر

۱۰۳ — سعادت نوری، یغما، سال ۱۷، شماره ۱، فروردین ۱۳۴۳، ص ۶۸ — ۶۷. به نقل از هموطن کامل را به ضمیمه اسناد بدست داده ایم.

۱۰۴ — نامه میرزا آقاسی به گیزو، محرم ۱۲۶۳/ژانویه ۱۸۴۷ (نگاه کنید به اسناد ضمیمه).

۱۰۵ — Guizot à S.E. Mirza Agassi, Paris le 17 Avril 1847 (c.c.p.)

گفت: «چاه کن، آهن آب کن، معدن شناس، ساعت ساز». وزیر خاطرنشان ساخت که «این کارها مهندس خوب می خواهد. ثانیاً استاد و عمله می خواهد و هریک پول زیاد برای مواجب و خرجی راه می خواهند، اگر شما مأمور هستید ... من استادهای خوب و مهندس برای شما حاضر کنم ببرید»^{*}

نداستیم کار به کجا کشید. بهرحال هنگامی که سفیر بازگشت، عمر حکومت حاجی هم به پایان رسید. ممکن است به همین علت دولت فرانسه از ارسال کارشناسان پشیمان شده باشد. اما محمد علی خان فهرستی از مدونات علمی در این زمینه ها فراهم آورد تا ببرد^{۱۰۶}. خودش از کتابخانه پاریس دیدار کرد و نسخه ای به یادگار گذاشت و نوشت:

«بعد از بیست و نه سال که کتابخانه دارالسلطنه پاریس را دیده بودم و باز آمدم، بسیار ترقی کرده بود و کتب زیادی از ادیان و ملل مختلفه در آنجا دیدم و خدمت علما و فضلاء مملکت فرانسه در آنجا رسیدم. لهذا برای یادگار این صحیفه را که از خط تعلیق خواجه اختیار منشی شاهرخ پسر امیر تیمور است و خط تعلیق را بهتر از او کسی ننوشت. بعد از آنکه نستعلیق که نسخ تعلیق و ناسخ آن خط است، اختراع شد و خ به علت ثقلیت کلمه حذف شده است و حالا نستعلیق می گویند و چنین خطی در کتابخانه نبود، بنابراین آنجا گذاردم»^{۱۰۷}.

دیگر از مأموریت های محمد علی خان این بود که برای سارتیز سفارت کبری دست و پا کند تا او در ایران بماند.

از همان سالی که سارتیز به ایران آمد، میان حاجی و او باب دوستی گشوده شد. سارتیز به میرزا آقاسی اعتماد و محبت کامل داشت. از گزارش هائی هم که در ۱۸۵۰ نوشت پیدا بود که صدراعظم درویش را به مراتب بر میرزا تقی خان امیرکبیر ترجیح می داد. حال اینکه حق با او بود یا نه، از موضوع سخن ما بیرون است و تنها با بررسی کارنامه آن وزیر است که می توان به نقد - اوری سارتیز نشست. از سوی حاجی هم اگر سارتیز مراد و میرزا آقاسی مرید نبود، بهرحال شیفتگی صدراعظم نسبت به آن سفیر بیرون از اندازه می نمود. گاه به خواب و خیال و رویا می ماند. در ۱۸۴۸ که انقلاب فرانسه در گرفت، حاجی با خوشحالی آرزوی خود را با او در میان گذاشت که «ایکاش فرانسه چنان توانمند شود» که در همراهی با ایران «به روسیه لشکر کشید». سفیر به خنده پاسخ می داد: «افسوس که فرانسه خیلی دور افتاده است!»^{۱۰۸}.

بارها و بارها، طی سال ها، و از همان آغاز سارتیز گزارش داد که فرانسه از «مهر و دوستی» میرزا آقاسی و نیز «محبت شاه» بطور کامل برخوردار است^{۱۰۹}.

آن گزارش ها که از ارزشمندترین اسناد در ربط با این دوره بشمار می آید، در طی چند سال،

* - فریدون آدمیت: فکر آزادی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۴۰، ص ۴۲.

۱۰۶ - نگاه کنید به بخش ۵.

۱۰۷ - دستخط محمد علی خان، پاریس ۱۲ ذیقعدة ۱۲۶۳/۱۸۴۷ (عکس آن ضمیمه اسناد است).

۱۰۸ - Sartiges à Guizot, Téhéran 17 Mai 1848 (c.p.)

۱۰۹ - ibid, 19.Dec.1844 (ibid)

بطور روزمره، وضع حکومت، تجارت، اقتصاد و بحران‌های اجتماعی و سیاسی ایران را شرح کرده و افکار و رفتار دولتمردان ایران را بدست داده‌اند.

مختصری و نمونه‌ای می‌آوریم، از یکی از دیدارهای حاجی و سارتیژ در نخستین سال سفارت که خود بیانگر رابطه آن وزیر و این سفير است و تا اندازه‌ای خواندنی است:

حاجی: «ما به فرانسه نیازمندیم... ما نیازمند نماینده‌ای از سوی حکومت فرانسه هستیم که بتوانیم به او اعتماد کنیم. ما این خصایل را در شما یافته‌ایم و شما را نگه می‌داریم. من در این باب برای آقای گیزو خواهم نوشت و چون افتخار دریافت نامه از سوی ایشان را ندارم، برای اینکه کارها جنبه منظم‌تری داشته باشند آن نامه را خطاب به خود شما خواهم نوشت و شما نامه مرا برای او ارسال خواهید داشت. شما در این جا بیکاری نخواهید کشید. در این باره به دو دولت دیگر هم نوشته‌ام و در انتظار پاسخم... زیرا که مایلیم از فرانسه هم دعوت شود که هیأتی به کنفرانس ارزروم بفرستد».

سارتیژ: حال که میان دو کشور پیمانی نیست، من مایلیم «بازرگانان، ارباب صنایع و مسافرینی که به ایران می‌آیند، مطمئن باشند که در این جا به خوبی پذیرائی خواهند شد و تحت حمایت قرار خواهند گرفت، مانند اتباع کشورهایی که شما با آنان قرارداد دارید» (غرض قرارداد ترکمانچای بود).

حاجی: ... «بسیار خوب. این نکته را هم در نامه جای خواهم داد».

سارتیژ: قرارداد ما مانند قرارداد ایران و بلژیک باشد.

حاجی: «ما مایلیم با فرانسه قرارداد کامل‌تری ببندیم. فرانسه ملت نجیبی است که همواره اعتماد ما را برانگیخته است و ما می‌خواهیم با این کشور قرار و مدار ممتازتری داشته باشیم تا با دو کشور دیگر (یعنی روس و انگلیس).

سارتیژ: «ما نمی‌توانیم با شما همان پیمان‌های سابق را ببندیم (که در عهد ناپلئون بستیم)... در آن زمان جهان در آتش جنگ می‌سوخت و اکنون در صلح است». (به عبارت دیگر ما روابط دوستانه‌تری با روس و انگلیس داریم).

حاجی: «مهم نیست. من میدانم با دولت شما طوری کنار بیایم که هم او خرسند باشد و هم ما. اگر بازرگانان فرانسوی به این کشور بیایند و به جای بازیچه کالاهای مفید بیاورند خوش آمده‌اند. آنچه برای من بیش از همه چیز اهمیت دارد اینست که آموزگاران فرانسوی برای تعلیم سپاه بیایند».

آنگاه بحث درباره افسران فرانسوی در گرفت که پیش‌تر آورده‌ام.

اما در ربط با تجارت سفير افزود: «تجارت شما را در فرانسه اعتباری نخواهد بود». سفير سابق شما میرزا حسین خان «صدهزار فرانک قرض بالا آورد».

حاجی: «چیزی از دست نرفته است... هر وقت که کاغذهای مربوط به این داستان را بفرستید، حسین خان پرداخت خواهد کرد».

آنگاه حاجی به سفارش دانشجویان ایرانی در فرانسه برآمد، خواست که زیر نظر دولت گرفته شود و افزود که بزودی «ده محصل دیگر را روانه خواهد کرد»^{۱۱۰}.

میرزا آقاسی جمله این تعهدات را به جای آورد. در همان تاریخ نامه‌ای برای سارتیژ فرستاد که در

واقع خطاب به گیزو بود و از این بابت که آن سفیر را در تهران نگاهدارد. بدین مضمون:

«از روزی که آن عالیجاه فطانت آگاه، دوست مهربان، وارد این ممالک فخریه قویمه الارکان^{۱۱۱} شده، بواسطه نکته دانی و عقل و فراست و خیرخواهی هر دو دولت ابد مدت یوماً فی یوماً مبانی و داد و تشیید و غایت التیام و اتحاد در تزیاید و تشیید برآمده، دوستدار را به آن عالیجاه کمال و داد حاصل گشته و محبت قلبیه کامل گردیده، لهذا زحمت افزا گشت که بعد از تحصیل اذن و رخصت از اولیای دولت بهیه فرانسه چندی اینجا ها و این صفحات مکث و توقف نمایند و تعجیل در مراجعت به وطن اصلی نفرمایند که رشته ارتباط زیاده تر مستحکم آید و بنای دوستی و الفت از قدیم قدیم تر گردد»^{۱۱۲}.

بدینسان سارتیز تا مرگ محمد شاه در ایران ماند و سرانجام در پی اصرار حاجی به وزارت مختار رسید. حاجی به شوخی به او گفته بود: «وزارت را از سر من داری». و سارتیز معترف بود که «راست می گفت»^{۱۱۳}.

در ۱۸۴۸ محمد شاه به بستری بیماری افتاد. همه می دانستند که رفتی است. گزارش رفت که «روس ها در خیال مقابله آشکارا با سارتیز هستند». سفیر روس، دالگورکی تقریباً «اعلان جنگ» داد^{۱۱۴}. در آذربایجان بار دیگر به تحریک انگلیس، جنگ های مرزی و آزار ترسایان کاتولیک از سر گرفته شد.

پس از مرگ محمد شاه (۴ سپتامبر)، سارتیز چند صباحی در ایران ماند. کوشید روابط خود را با ناصرالدین شاه تجدید کند بی فایده بود. به شاه گفته بودند: «فرانسویان می خواهند اندیشه های جمهوری خواهی را در ایران رواج دهند»^{۱۱۵}؛ آنهم همزمان با شورش بابیان! با امیرکبیر هم گفتگوه ثمر نرسید. میرزا تقی خان گفته بود: «میرزا آقاسی دوازده سال به مختاریت حکومت کرد». من «سه هفته است که روی کار آمده ام» و نمی توانم همان تعهدات را بکنم^{۱۱۶}.

در ۱۳ مه ۱۸۴۹ رابطه ایران و فرانسه بُرید و در ۲۲ مه سارتیز با دلی پُراز میرزا تقی خان، ایران را ترک گفت.

هرچه بود، دستکم رشته دوستی ایران و فرانسه در این دوره اندکی از جنبه های انسانی و عاطفی برخوردار بود، حتی اگر ثمرچندانی نداشت. بویژه اگر آن دوستی را با روابط ایران با عثمانی بسنجیم. پس به درگیری ایران و عثمانی می پردازیم. هر چند که پرونده ایران و فرانسه را نبسته ایم. زیرا در بخش فرهنگی و در کارنامه پادریان به تفصیل جنبه های دیگر این رابطه را باز خواهیم نمود.

۱۱۱ - میرزا آقاسی به سارتیز، ۱۹ دسامبر ۱۸۴۴ (ضمیمه گزارش سارتیز، اسناد فرانسه).

۱۱۲ - Sartiges à Bastide, Mai 1848 (c.c.p)

۱۱۳ - Clairambault à Bastide, 15 Jan 1849 (Trébizonde. c.c.6)

۱۱۴ - Sartiges: "Le Compte rendu de la mission", 1850, op. cit.

۱۱۵ - ibid, 1849

۱۲۹

۳ - درگیری با عثمانی

در طی تاریخ معاصر ایران، دست آورد ما از همسایگی و همکشی با ترکان که صد سالی زودتر از ما دست به اصلاحات و «تنظیمات» زدند، گاه ترکنازی بود به نام دین خواهی و گاه دینخواهی بود به نام اصلاحات.

بدبختی ایرانیان در سده نوزده این بود که خواستند از بیراهه عثمانی راه بر مدنیت و پیشرفت غرب بگشایند. پس جمله مفاهیم را ترک وار و وارونه به عاریت گرفتند؛ هم بدان خیال کا به ناف فرنگستان رسیده اند. از آن جمله: ناسیونالیسم اسلامی به جای استقلال طلبی، مشروطیت اسلامی به جای پارلمانتاریسم، تکیه بر دین رسمی در قانون به جای جدائی دین از دولت و تبعیض قومی و مذهبی به جای برابری شهروندی که همگی ارمغان ترکانند.

هریک از این مقوله ها را به -جای خود بررسی خواهیم کرد. اما در این دوره محمد شاهی که سرآغاز «تنظیمات» ترکیه هم بود، گزند و آزار ترکان کمتر از دست اندازی ها روسیه و بهره کشی انگلستان نمود نداشت.

به قول آدمیت، تاریخ روابط ایرانی و عثمانی از «قرن دهم تا دوازدهم، شرح جنگ های خونین آنهاست. اگر هم چند صباحی به آشتی و سازش می گذشت، برای ناتوانی و ترس از همدیگر بود و نه از روی پاکدلی و تفاهم معنوی»^۱.

در سده سیزدهم به آن لشکرکشی ها که به عذر دفاع از سرحدات انجام گرفتند، عوامل دیگری افزوده شدند. البته در این چرخه، ترکان مدعیان مدرنیسم و نوآوری بودند و «ایران ستمدیده»، هنوز درجا می زد.

با این همه گویاست که در این روزها، بیشتر کسانی که از ترکیه و ایران گذشتند ایران را «پشرفته تر»، و ایرانیان را «آزاداندیش تر» یافتند، حتی گشاده روتر به جهان غرب.

علت داشت. دولت عثمانی به رغم رو یکرد به «تنظیمات» و نهادهای غربی، تکیه اجباری بر اسلام پناهی داشت، تا بر اساس یگانگی مذهبی، جلودار سُلطه ترسایان در امپراطوری گردد.

این سیاست اسلامی و ایلاتی، به رغم قوانین تنظیمات دنبال می شد که روی کاغذ برابری نسبی

۱ - امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۷۴.

مسلمانان و نامسلمانان را تضمین می کرد و در سرزمین های همسایگان، بویژه ایران جلوه های دیگر داشت. از جمله:

این دوره سرآغاز ناسیونالیسم اسلامی بود که با ترس از آزاری آغازید. بویژه در مرزهای ایران و ترکیه. اروپا هم در آمان نماند. از آنجا که این سیاست، چنانکه در جلد دوم این نوشته خواهیم دید، در قفقاز موثر افتاد، و مسلمانان روسیه را علیه حکومت تزاری برانگیخت، از آغاز با پشتیبانی و حمایت انگلیس ها روبرو شد. بنابراین در این سال ها، حتی هنگامی که عثمانیان بر مسیحیان، یعنی همکیشان غربیان می تاختند، انگلیس ها دم نمی زدند.

دوم بسیج شیخ های کرد، به بهانه همکشی و با نوید سرزمین کردستان آزاد و به بهای نپی کردن آن ولایات از شیعیان و بویژه ارمنیان و کلدانیان.

سوم تحریک اعراب به جنگ شیعه و سنی، دست اندازی به خرمشهر و سلیمانیه.

به رغم جمله این اختلافات که با درگیری های دهشتناک همراه بودند، ایران و عثمانی از تبادل افکار با یکدیگر گریزی نداشتند. این رابطه یا در تقاید از همدیگر مبتلور بود و یا در رقابت و رشک ورزی کور با یکدیگر.

از این روی بررسی تاریخ معاصر ایران، در همه زمینه ها، بدون گذر از روابط سیاسی و فرهنگی ما با عثمانی، میسر نتواند بود. پس می کوشیم این رابطه را به اختصار، همراه با درآمدی در تاریخچه دگرگونی های کشور همسایه بسنجیم.

از نیمه سده هیجدهم میلادی بود که امپراطوری عثمانی راه رکود پیمود. یکی بر اثر جنگ های پی در پی با روسیه (از ۱۷۶۸ تا ۱۷۷۴، از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۲، در ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۰) که جملگی جز شکست، ره آوردی نداشتند. دیگر شورش های استقلال طلبانه در مستعمرات اروپائی و با پشتیبانی دولت های اروپائی. سوم برخاست رهبران خودمختار در ولایات اسلامی. نمونه برجسته محمد علی پاشا (۱۸۴۹ — ۱۷۶۹) خدیو لبنانی و مسیحی الاصل مصر بود که به زمان حمله ناپلئون بناپارت به آن کشور، مأمور دفاع از خاک مصر شد (۱۷۹۸) اما ناپلئون او را برکشید و به فرماندهی گماشت. پاشای مصر به اندک مدت سودان و سوریه و فلسطین را گرفت. نیرومندترین حکمران مشرق زمین شد و در ۱۸۳۹ به جنگ سلطان رفت و او را شکست داد. اما دولت های اروپائی بر نتافتند. سوریه و فلسطین را از او پس گرفتند و در ازای آن سلطان را بر آن داشتند که حکمرانی را در خانواده او موروثی کند (۱۸۴۱). بزودی آوازه نوآوری های محمد علی پاشا که همزمان محمد شاه و میرزا آقاسی هم بود، پیچید و بسی از «تنظیمات» عثمانی فراتر رفت؛ چه در زمینه فرهنگی. چه در صنعت و کشاورزی، و چه در برقراری ارتباط نزدیک با غرب بویژه با فرانسه.

دولت عثمانی از دو سوی در فشار و تنگنا افتاد. از سوئی می بایست سیاستی پیش گیرد که از مصر عقب نماند و به خرسندی و آرامش نسبی مستعمرات اروپائی انجامد و از سوی دیگر و به راه نجات خود از سلطه غرب، ملی گرایی را در جلوه اتحاد اسلامی دامن زند.

نکته دیگر اینکه در میان ملت های گوناگون که عثمانی را می ساختند، ترکان بنا بر سنت ایلاتی خود تنها در زمین و کشاورزی بودند و یا اگر به طبقات حاکم دست می یافتند جزو «سپاهیان» می شدند^۲

۲ — N.R. Keddie: "Socio-economic change in the Middle East . Princeton 1981, p. 771

و نه بورژوازی نوحاسته.

در میان چنین ملتی که الانبای پیشرفت را نمی شناخت و به دل سنت غارت و چپاول را برتر از هر قانون می پسندید، هرنوآوری و فرنگی مآبی حکومت به وصله ای ناجور میماند و یا به «خودگوئی و خودخندی»، آنهم به تقلید از کفار.

بدیهی بود در چنان شرایطی که بررسی خواهیم کرد، نوسازی و اصلاح اداری و فرهنگی هم به سود نامسلمانان ترکیه تمام می شد؛ بویژه ارمنیان، یونانیان و بلغاریان که از دیرباز نقش میانجی و سفارت میان امپراطوری و کشورهای اروپائی را داشتند، همواره در کار داد و ستد بودند و سرانجام در تنظیمات، بخشی از فرهنگ خود را بازمی یافتند. نکته اینجاست که از «تنظیمات»، حتی ایرانیان مقیم عثمانی بیشتر بهره جستند تا ترکان! در این زمینه هم دشمنی و رقابت بالا گرفت و منجر به اشغال خرمشهر شد. اما کینه توزی ترکان و ایرانیان نسبت به یکدیگر علل فرهنگی، مذهبی دیرین هم داشت. در واقع آنان ملت ایران را بانی همه شورش ها و انقلابات فکری ترکیه می دانستند. چنانکه گاه بی پروا اعلام می داشتند: «کشتن یک ایرانی شیعه مرتجع بر کشتن هفتاد مسیحی است»^۳.

این هم راست بود که فرهنگ ایرانی، در گرایشات گوناگون خود، بویژه اندیشه های صوفیانه، بارها مرزهای عثمانی را در هم شکست. مؤرخان تاریخ ترکیه برآنند که «ترکان در پیروی از ایرانیان اسلام آوردند»^۴، با اینکه به اهل سنت پیوستند. بدان معنا که نتوانستند اسلام را با ادیان پیشینیان تلفیق دهند افسانه را با آئین محمدی درآمیزند.

با اشاره ای کوتاه به تاثیر ایرانیان در قلمرو خاک ترکان، از این مقوله که بیرون از موضوع ماست، می گذریم.

ترکان برآنند که صوفیان ایرانی بویژه خراسانی، برانگیزاننده جنبش های ضاله و زنداقله بودند. می گویند: نخست سلسله «دانشمنده» برآمدند که اندیشه های عرفانی را به ترکیه بردند. در سده دوازدهم «مولویه» جان گرفتند که «افکارشان از تشیع ریشه می گرفت». سپس «باباییه» پیدا شدند که پیشوایشان بابا اسحق و «یک صوفی خراسانی» بود. آنگاه «بکتاشیه» پدید آمدند که باز رهبرشان «حاجی بکتاش» از صوفیان خراسان بود و او «شکل ترکی اسلام» را آفریده. هم چنین «حروفیه» که در ترکیه عرفان شیعه را باب کردند، منشاء ایرانی داشتند. میدانیم که این دوفرقه چندین شورش اجتماعی برانگیختند. دولت عثمانی تا سرآغاز سده بیستم با این درویشان دست به گریبان بود.

به گفته الشیبی بکتاشیه بودند که سپیدپوشی و رقص درویشان را رواج دادند. از آنجا که افکارشان «مظهري از مسیحیت در قالب علوی» بود، گروهی از مسیحیان را هم به سوی خود کشیدند و نهضت «قزلباش مسیحی» را آفرینند و در آبادی های گردنشین ترکیه مستقر شدند و چنان قدرتی گرفتند که در سده نوزدهم ولایت «درسیم» را در دست داشتند. قزلباشان بارها بر حکومت عثمانی شوریدند. در ۱۹۰۸ که ترکان جوان روی کار آمدند، قزلباشان را به بیعت با اسلام فراخواندند و مسیحی گری قزلباش را

۳ — J. Dieulafoy: "La Perse, la Chaldeé et la Susiane", Paris 1884, p.22.

۴ — J. Paul Roux: "La Turquie", Paris 1939, p. 141.

۵ — دکتر مصطفی الشیبی: «تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری»، ترجمه علیرضا ذکاوتی، تهران، ۱۳۵۹، صفحات ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵ و ۳۶۱ و ۳۶۲.

ممنوع داشتند.

در ربط با قزلباشان مسیحی ترکیه، اسناد انتشار نیافته در دست ماست، از جمله گزارشی از «درسیم» و در ربط با شورش کردن در ۱۹۰۸. از آنجا که اشاره به آئین قزلباشان دارد، به اجمال می آوریم:

«مهم ترین بخش قزلباشان، گروه های ایلات گرد هستند که در ارزروم، سیواس، آنقورا، بیتلیس و معمورالعزيز پراکنده اند. این قزلباشان گرچه به ظاهر خود را مسلمان می خوانند اما در خفا مسیحی گری خود را حفظ کرده اند. از هنگامی که کوشش دولت برای مسلمان کردن آنان با شکست روبرو شد، عمال حکومت با اهل قزلباش به خشونت تمام رفتار می کند ... اما شکی نیست که این ۹۰۰۰ تن کوهستان نشین» ایستادگی خواهند کرد.^۶

آیا این قزلباشان، با سپاه قزلباش دوران صفوی نسبتی داشتند یا نه، نمی دانیم. هرچه هست، از دیرباز و بمثابة دشمنان عقیدتی و سیاسی دولت عثمانی بشمار می رفتند.

جنبش های مذهبی به کنار، زبان و فرهنگ فارسی نیز در عثمانی مقام والا داشت. خلفای عثمانی و مستوفیان با شعر و ادبیات ایران آشنا بودند. نوشته اند که به هنگام فتح قسطنطنیه، سلطان محمد دوم در برابر ویرانه های دوم بیت زیر را برای سربازان فاتح خود خواند که: «برده داری می کند بر قصر قیصر عنکبوت».^۷ در مکتب های ترکیه، زبان فارسی بمثابة زبان اول تدریس می شد. گویاست که در سده هیجدهم و به سال ۱۷۲۹، هنگامی که نخستین چاپخانه استانبول به راه افتاد، در میان ده کتاب اول، «تاریخچه روابط ایران و عثمانی»^۸ یا «منشات» فارسی میان پادشاهان صفوی و خلفای ترک به چشم می خورد. فارسی زبان مکاتبات رسمی بود.

افزون بر ترکیه، حتی در برخی مستعمرات از جمله در مصر فارسی زبان درباری بزرگان بود. محمد علی پاشا، نخستین خدیو مصر، بر جمله کشتی هائی که برای نخستین بار به آب انداخت، نام های ایرانی داد. حتی تغییر خط را نیز برای اولین بار ایرانیان در ترکیه طرح کردند. نمونه میرزا یعقوب پدر ملکم و بویره فتحعلی آخوندزاده بود که در سالهای بعد، پیشنهاد خط نوین خود را در «تورک یوردو» انتشار داد. اما دولت عثمانی در سرشت خود یک دولت مذهبی بود و باقی ماند. ایرانیانی هم که بدوره محمد شاه از ترکیه دیدار کردند، از دین پناهی مفرط ترکان به حیرت آمدند. در سال ۱۸۳۹ بود که میرزا حسین خان آجودانباشی، در راه سفر به اروپا نوشت:

این ترکان «الحق بعضی قانون شریعت مطهره اسلام را ظاهراً به مرتبه ای مضبوط و مستحکم داشته اند که در هیچ یک از ممالک اسلام به این وضع ما مقدور نیست ... همینکه صدای اذان را می شنوند، از هجوم مردم به مرتبه ای شرکت ی شود که در بعضی مساجد به سبب نبودن جا در اندرون، معدود کثیری در خارج اقتدای نماز جماعت را می کنند ... انصافاً ملت عثمانیه در باب ادای فرایض خمس به مرتبه ای اهتمام دارند که تحریری نیست».^۹

۶ - "Révolte au Dersim", 17 Juil. 1908 (Turquie, p.1 vol. VI.)

۷ - ناصح ناطق: «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران»، تهران ۱۳۵۸، ص ۲۰ - ۱۹.

۸ - Niazı Berkes: "The development of secularism in Turkey", Montreal 1964, p. 41.

۹ - شرح مأموریت آجودانباشی، یاد شده، ص ۲۶۶.

شگفت انگیزتر اینکه، دولی که در این چرخه دم از آزادیخواه بی برابری اقوام می عمل تجلی گاه مطلقیت کامل بود؛ حتی در قیاس با ایران. وانگهی... سلمان به جان پذیرای این مطلقیت بودند. آجودانباشی می گوید:

«اگر یکی از امرا مقصر شود و حکم سلطان به کشتن و بُردن سر او شرف صدور یابد، همان ساعت با کمال رضا و رغبت به دادن سر راضی و اطاعت می نماید. و باقیمانده اوهام با کمال امیدواری کامل، دُعا و ثنا گفته، مطلقاً از این معنی مایوس نمی شوند... برخلاف اهل ایران که هرگاه پادشاه از روی عدالت مقصری را تنبیه و سیاست فرمایند، منسوبانش مادام العُمر مایوس خواهند شد»^{۱۰}.

واقعیتی بود. در این سالها شاهزادگان شوریدند و جان به سلامت بردند. رفته رفته شیخی و بابی و علی الهی به نقد دین و دولت نشستند، باز آزاری ندیدند. و حال آنکه در ترکیه «عصر جدید» و «نظام جدید» فرا رسیده بود و در ایران عصر تردید مذهبی و بحران فرهنگی.

در این زمینه حق با تقی زاده بود که در رشته پژوهش های ارزنده اش در ربط با تاریخ معاصر ترکیه نوشت: «دولت عثمانی از بدو پیدایش تا آخرین سال هایش یک دولت اسلامی نمونه و کامل بود». بنا و منطق هستی این دولت «نه بر پایه ملیت، یا فرهنگ و یا منافع اقتصادی»، بلکه بر «اسلام» استوار بود. سیاست عثمانی در همه حال یک هدف بیشتر نمی شناخت: «فرمانبرداری از احکام مذهبی و حراست آن احکام از زناده». به عبارت دیگر: حمایت از مکه و مدینه، حفظ استقلال خلافت، دفاع از حقوق خلافت، «رواج اسلام» و تحمیل اسلام «به کفار»^{۱۱}.

در تحقق این هدف مقدس، حکومت از پشتیبانی بی چون و چرای توده ترک برخوردار بود. پس اگر با چنین آرمان و چنین پشتیبانی، دولت عثمانی روی به اصلاحات آورد، به اختیار و به دلخواه نبود.

در سده نوزدهم از جمعیت ۳۰ میلیونی عثمانی، ۱۶ میلیون، یعنی نیمی ترک بودند^{۱۲}. مسلمانان «امت» و ۱۴ میلیون دیگر «ملت های» امپراطوری را می ساختند^{۱۳}. تنظیمات می بایست در به آمد هر دو گروه باشد و امکان پذیر نبود.

دفاع از اسلام به ناگزیر در مفهوم نابرابری امت و ملت بود. مطابق احکام اسلامی نمی شد مسلمان و نامسلمان را برابر شناخت. نمی شد در سرزمین اسلامی، کفار ارمنی و بلغار را حق مالکیت داد و هزار مشکل از این دست. وانگهی «خلیفه اسلام» چگونه می توانست هم خلافت مکه و مدینه و عتبات را در دست داشته، باشد و به مثل سنیان و شیعیان را در بغداد و بصره، حقوق یکسان دهد؟ و یا گردان و اعراب را از غارت و چپاول ولایت ترسانشین باز دارد؟ پس از همان آغاز پای اصلاحات لنگ بود. دستکم اگر نه در زمینه اداری و نظامی، بی شک در

۱۰- همانجا، ص ۲۶۷.

۱۱ - Taghi Zadé (X): Les courants politiques dans la Turquie contemporaine, R.M.M., T. XXI, 1912, p. 159.

۱۲ - J.A. Landau: "Pan-Islamisme in Turkey", London 1981, p.31

۱۳ - R.H. Davison: "Representation in the government of Ottoman Empire" in: Beg. Mod. Mid. East, 1968, p. 93.

قلمرو فرهنگی و مذهبی:

هرچند گفته اند و راست است که دولت عثمانی از بدو پیدایش با جهان غرب در رابطه بود و همزیستی داشت، اما رفت و آمد رسمی از میانه سده هیجدهم آغازید. در ۱۷۲۰ بود که محمد چلبی را به دربار لونی چهاردهم فرستادند. بنا شد او در «دژها، کارخانه ها و مدنیت فرانسه»^{۱۴} تحقیق کند و گزارش پژوهش خود را برای دولت ارسال دارد. شرح سفر او را بارها نوشته اند و واگفته اند. از جمله «سن سیمون» در خاطرات خود از او به تفصیل یاد کرده است. بدنبال او گروه های دیگر روان شدند. از چاپخانه ها دیدن کردند و سرانجام نخستین ماشین چاپ در ۱۷۲۹ به کار افتاد.

ره آورد و یا پی آمد این سفرها، افزون بر کارگاه و چاپخانه و نهادهای دیگر، ادبیات نوینی بود که در ترکیه پا گرفت. مضمون آن نوشته ها، گفتگوهای خیالی میان ترک و فرنگی بود. شگفت اینکه پرسشگر ترک از فرنگی علل واماندگی ترکیه را می پرسید و فرنگی جواب می داد: علت عدم رعایت شریعت و غفلت از قوانین شریعت است! نتیجه اخلاقی اینکه باید از فرنگی مآبی و نوآوری به شیوه فرنگ بهره یزد.

در پیش بُرد این افکار نقش جدیدالاسلام ها بیش از مسلمانان بود. از جمله ابراهیم متفرق (۱۷۵۴ — ۱۶۷۰)، از اهالی واسرای مجار، کتابی نوشت به نام «رسالات اسلامیه». از آئین نوین خود سرسختانه به دفاع برآمد. سجایای اسلام را ستود. کوشید بنماید که احکام محمدی را مغایرتی با علم و اصلاحات نیست. مورخ سرشناس ترک، همچون دیگر روشنفکران عثمانی، متفرق را بانی «اندیشه تغییر و ترقی» در ترکیه می خواند^{۱۵}. و حال آنکه می بایست او را پایه گزار نهضت ناسیونالیسم اسلامی می نامیدند. متفرق رساله خود را نخست نزد روحانیان و شیخ الاسلام بُرد. بدیهی است مرجعاً گفتند و مشوق آمدند. از این تاریخ به بعد جنبش روشنفکران ترکیه در همین راستا پیش رفت و هرگز جدائی دین از دولت را طلب نکرد که هیچ، بلکه نهضت اسلامی در معنای واقعی کلمه باقی ماند.

اما حکومت عثمانی، نمی توانست بر بستر چنین آرمانی به نوسازی برآید و از واماندگی درآید. «تنظیمات» عثمانی «از بالا» و جدا از احکام اسلامی پا گرفت و شکاف میان روشنفکران و دولت افتاد. نخستین دوره اصلاحات را سلیم سوم (۱۸۰۸ — ۱۷۸۹) به راه انداخت. همراه با نوسازی سپاه یینی چری، تدریس زبان های اروپائی بویژه فرانسه را در جهت بهره گیری از مدونات علمی، در مدارس نظامی باب کرد. «گروه کوچکی» از کارکنان دیوان با علوم و فنون غربی آشنا شدند^{۱۶}. در ۱۷۹۳ برای اولین بار افسران ترک را برای کارآموزی راهی فرانسه کردند. بنا شد چند تن افسر فرانسوی هم که در میان شان نام ناپلئون به چشم می خورد، روانه عثمانی گردند^{۱۷}. در همان سال ها ترکان سفارتخانه های خود را در پاریس، لندن، برلن و مادرید گشودند.

اصلاح سپاه، از بیراهه راه را بر مدنیت غربی گشود. رفتند تا مدونات فرانسوی را در زمینه لشکرآرایی و توپخانه به زبان ترکی برگردانند.

۱۴ — Berkes, op. cit., p. 73.

۱۵ — ibid, p. 41.

۱۶ — K.H. Karpat: "The transformation of the Ottoman Empire 1789-1908", M.E.S. 3, 1972, p. 253

۱۷ — Berkes, op. cit., p. 72-73

اما دست آوردهای علمی و فنی فرنگ را نمی شد همچون وصله بیقواره به اندام پوسیده و فرسوده جامعه عثمانی دوخت که روشنفکرانش هنوز در کارنیش قبر بودند تا از ویرانه های هزار سال پیش آئین محمّدی، بر مدنیت و پیشرفت نقب زنند. پیشروی فرنگ زائیده فرهنگ فرنگ بود. به عبارت دیگر اندیشه ترقی همزاد ترقی بود. و حال آنکه به تعبیر موزخان تاریخ تُرک، دولت عثمانی را خیال «تغییر شیوه تفکر سنتی» و یا «بهبود وضع اجتماعی» نبود^{۱۸}. توده مردم نه در فکر اصلاحات بودند و نه مفهوم آن را در می یافتند. نه سهم بودند و نه سهمی داشتند.

برعکس، جوامع ارو پائی هنوز به نقد خود نشسته بودند دگرگونی می خواستند و دگرگون می کردند. اصلاحات از بالا را پذیرا نبودند و انقلاب اجتماعی می خواستند که در ۱۷۸۹ سررسید.

افسرانی که در این دوره از فرانسه به ترکیه رفتند، برخی برخاسته از انقلاب و حتی انقلابی بودند. چنانکه در آموزشگاه های نظامی استانبول کتابخانه آراستند و ادبیات عصر روشنگری را به نهادهای آموزشی سرازیر کردند.

آن مدوّنات راه به میان روشنفکران تُرک نبردند و خلق مسلمان یکسره بی تفاوت ماند. میدانیم که ترکان در سراسر تاریخ خود، برخلاف ایرانیان، با روح شورش و عصیان بیگانه ماندند. تا جایی که کودتای ۱۹۰۸ هم برایشان به منزله انقلاب بود. در ۱۸۷۵ هم که قانون اساسی مدحت پاشا روی کار آمد و مشروطیت اعلام شد، مردم طومار نوشتند که مساوات و عدالت نمی خواهیم، زیرا به سود «کفار» خواهد بود!

در ربط با انقلاب فرانسه هم گفتند: یک «امر مسیحی» است. دولتمردان حتی در جهت بدست آوردن دل دولت نوین فرانسه، پشتیبانی هم کردند. آن حمایت نامه به نقل می آرد. از جمله گفتند:

«ایکاش به خواست خداوند، این انقلاب فرانسه مانند مرض سیفلیس به جان دشمنان عثمانی بیفتد، آنان را در میدان کارزار به جان هم اندازد و در این میان ترکیه بهره گیرد. آمین»^{۱۹}!

اما دیری نپائید که رابطه با فرانسه به تیرگی گرائید. رشته اُلفت برید. لحن سخن دولتمردان هم برگشت. اسلام به یاری حکام شتافت و چماق تکفیر عَلم شد. اعلان ها پراکندند و هشدارها دادند که ای خلاق، این انقلاب کار «برخی مُلحدان ملعون» است از تبار «روسو و ولتر و مادیون» دیگر. گفتار آن کفار جُمله «بُهتان و افترا در حق پیامبران پاک و پادشاهان بزرگ» است و بس. آنان خواهان «الغای همه ادیان» بودند و «اشارت به لطائف جمهوریت» داشتند. کُل عبارتشان «سهل الوصول» و زبانشان «لسان عوام الناس»^{۲۰}.

در بیانیه دیگری که در مصر و سوریه پراکندند، اعلام داشتند: ای مسلمانان این مَلّت فرانسوی مشتی شورشی و زندیق است. نه خدا می شناسد و نه رسول خدا و نه روز جزاء که به روز قیامت «سؤال و

۱۸ — S.J. Show: "Nineteenth century Ottoman reforms", Beg. of mod. op. cit, p. 31

۱۹ — Bernard Lewis: "le retour de l'Islam", Paris 1985, p. ۵7.

۲۰ — ibid, p. 93.

جوابی» در کار نخواهد بود؛ که این قرآن و انجیل و تورات یکسر دروغ پردازی و «پرگوئی» است؛ که انسان‌ها «برابرند» و هیچکس را بر دیگری فضیلت و برتری نیست. نعوذ بالله از این اعتقادات باطل که «تلقین شیطان» است و در جهت فریب «عوام الناس»^{۲۱}.

چند کلمه هم از «حالت افندی» بشنویم که در این سال‌ها (۱۸۰۶ - ۱۸۰۲) به سفارت پاریس رفت. از اوضاع فرانسه شگفت زده بر جای ماند. از آینده فرانسویان پاک نومید شد. به دلسوزی برآمد که این ملت «پادشاه ندارد». اصلاً «حکومت ندارد» چون قدرت اصلی «در دست توده پست است». دیگر بدیهی است که به چنین ملتی «اعتماد» نتوان کرد. چرا که «درستکار و نجیب» نیست^{۲۲}.

در این دوره اندیشه «جهاد» بیش از اندیشه‌های پیشرو رایج بود. به گفته برکس در این سال‌ها کوچکترین اثری از درخواست «آزادی، برابری و برادری» و یا حتی «ملی گرایی» در ترکیه به چشم نمی‌خورد. حتی یک «نویسنده» و یا یک «روشنفکر» و یا یک «جنبش سیاسی» به راه این چنین آرمانی پدید نیامد^{۲۳}.

در این میان سلیم سوم به تنهایی شیفته فرنگ و فرانسه باقی ماند. اصلاحات ناچیز او را در زمینه سپاه و مدارس برنتافتند در ۱۸۰۸ بدست ینی چری‌ها کشته شد و سلطان محمود دوم روی کار آمد. تنظیمات دوره اول و دوم عثمانی همزمان بود با اصلاحات عباس میرزا نایب السلطنه در بازسازی قشون ایران. میدانیم که در ۱۸۰۵ رومو عضو «انجمن ملی» * پاریس به ایران آمد و در ۱۸۰۶ ژوهر، در ۱۸۰۷ «بون تان» ** و در ۱۸۰۸ ژنرال گاردان، و تره زل و همراهشان سه افسر دیگر که از خدمت سلطان عثمانی به خدمت عباس میرزا درآمدند *** تا اصلاحات ترکیه را در قشون ایران پیاده کنند. و باز میدانیم که به دنبال معاهده تیلیسیت که فرانسه و انگلیس متحد شد، ناپلئون افسران فرانسوی را فرا خواند و انگلیسیان جای آنان را گرفتند. از سوی دولت ایران هم محمد رضاییک به سفارت فرانسه رفت و با ناپلئون در ۲۷ آوریل ۱۸۰۷ در «فین کین شتاین» دیدار کرد. هدایای دربار ایران را به امپراطور داد که عبارت بودند از «۶ انفیه دان، یک زین اسب مزین به ۲۱۶ قطعه مروارید، ۱۲ زمرد، ۲۶ یاقوت و ۳ فیروزه، ۳۶ شال زرباف و یک فرش». در این دیدار سفیر ایران و ناپلئون درباره «ادبیات ایران و آثار باستانی ایران گفتگو کردند»^{۲۴}.

برخلاف عثمانیان، ایرانیان آشنائی با فرنگ را خوش آمد گفتند. عباس میرزا تصویر ناپلئون را در قالب مدال به گردن آویخت. افسران فرانسوی معبود سپاه ایران شدند. فرستاده عباس میرزا به فرنگ، میرزا صالح شیرازی، انقلاب فرانسه را دریافت و ستود. هنوز عرق اسلامی در ایران به جوش نیامده بود. اما از اصلاحات عباس میرزا هم، همچون تنظیمات عثمانی چیزی بر جای نماند. گرچه قشون

۲۱ — ibid, p. 95-96

۲۲ — ibid, p. 96

۲۳ — Berkes, op. cit, p. 84

* — Institute National des Sciences

** — Bontemps

*** — Fabvier, Fob, Tracy.

۲۴ — Perse, cor. pol. vol. 9, 1807

ایران به پوشاک و موسیقیان فرنگی آراسته گردید. هرآینه از خصایل ارتش نوین بی بهره ماند. در جنگ های ایران و روس کاری از پیش نبرد. تنها سوارکاران سنتی ایلات گرد توانستند یک چندی بتازند و ایستادگی کنند.

مرحله دوم تنظیمات عثمانی هم در ایران بی اثر نماند. سلطان محمود (۱۸۳۹ - ۱۸۰۸) چند گامی فراتر از سلیم نهاد.

دوره او همزمان بود با شورش عربستان و یونان. یا می بایست تن به جدائی و استقلال مسیحیان داد و یا حقوق مسیحیان را به رسمیت شناخت. دولت عثمانی از ناچاری راه دوم را برگزید.

نخست سپاه سنتی «ینی چری» را که مخالف هر تغییر و دگرگونی بودند از میان برداشتند. سپاه نوین «عساکر منصوره محمدیه» نام گرفت. افزودن واژه «محمدیه» نشان می داد که حکومت خط مشی اسلامی را رها نکرده است و هنوز از مخالفت روشنفکران و توده ها می هراسد.

هم چنین اندیشه «دولت عثمانی» در این دوره شکل گرفت و مرکب شد از «ملیت ها و مذاهبی» که در قلمرو سلطان بودند. از این بیراهه برابری حقوق شهروند مسلمان و نامسلمان تا حدودی به رسمیت شناخته شد. مقام دولتی شیخ الاسلام را هم برچیدند تا از نفوذ روحانیان بکاهند. نیز به غصب زمین های «اعیان» پرداختند.^{۲۵} بدینسان با مخالفان تغییر درافتادند. مقام «صدراعظم» هم از میان رفت و به جایش «وکیل باشی» برگزیدند که ریاست «دارالشورا» را داشت. محاکم شرعی منحل شدند و «عدلیه» را بنا نهادند. در ۱۸۳۷ «مجلس وکلا» همراه با شورای نظامی و قضائی به راه افتاد^{۲۶}.

بنای مدارس نوین به جای مکتب از ۱۸۳۱ پا گرفت. از ۱۸۳۵ فرستادن دانشجویه فرنگستان باب شد. در ۱۸۳۹ «مکتب معارف» را بمثابه وزارت فرهنگ بنیان نهادند. در «مکتب علوم ادبیه» به تربیت مترجم دست زدند. افزون بر مدرسه مهندسی. مدرسه نظامی برپا کردند که بستر فکری ترکان جوان شد و جمله «کادرهای» آن حزب از این دو مدرسه بیرون آمدند. در مدرسه طب شاگردان در کنار فرانسه و ترکی، فارسی هم میخواندند^{۲۷}.

نخستین روزنامه امپراطوری عثمانی، نه در ترکیه بلکه در مصر پا گرفت. محمد علی پاشا بود که در ۱۸۲۸ «وقایع مصریه» را به دوزبان عربی و ترکی به چاپ سپرد. «تقویم وقایع» استانبول در ۱۸۳۱ انتشار یافت. چهار سال بعد محمد شاه اولین روزنامه فارسی را تقریباً با همین عنوان بنا نهاد. در زمان امیرکبیر نام همان روزنامه به «وقایع اتفاقیه» بدل شد (۱۸۵۰).

در طی این دوره تنها دو تن از روشنفکران ترک ترقیات جهان غرب را گوشزد کردند. صادق رأفت در ۱۸۳۷ رساله تنظیمات را نگاشت و از «آزادی شهروندان» ارو پا یاد کرد. و مصطفی سامی در ۱۸۳۸ در «ارو پا رساله سی» بر «آزادی مذهب» تصریح کرد. در دوره بعدی تنظیمات از او به عنوان «کافرو ملحد» نام برده اند^{۲۸}.

در ۱۸۳۹ عبدالمجید بر تخت نشست و با «خط شریف گلخانه» جدائی دین از دولت را اعلام

۲۵ -

۲۶ - Karpat: "Transformation" op. cit p. 225

۲۷ - Berkes, op. cit., p.116

۲۸ - ibid, 132

داشت. یکسال بعد میرزا آقاسی دستخط برابری مسلمانان و نامسلمانان را از محمد شاه ستاند. تنظیمات مرحله اول و دوم به گسترش بازرگانی، کشتی رانی و نهادهای نوین یاری داد. اما بدیهی است توده مسلمان زمیندار و کشاورز از این نوآوری ها طرفی نیست. به عبارت دیگر تنظیمات نامسلمانان را برکشید و مسلمانان را وانهاد.

اما گسترش تجارت بود که شکاف میان مسیحی و مسلمان انداخت. ترکان با سرمایه گذاری در صنعت اُخت نبودند. نیز با اروپا رفت و آمد نداشتند.

پس در اثر تنظیمات مسیحیان عثمانی شکوفا شدند. انحصار «داد و ستد با غرب» را در دست گرفتند.^{۲۹} چنانکه در نیمه سده نوزدهم از ۱۶۶ بازرگان واردکننده کالاهای فرنگی ۱۴۱ تن ارمنی بودند و ۱۳ تن تُرک. در میان ۱۵۳ بازرگان صادرکننده ۱۳۰ تن ارمنی بودند و ۲۳ تن تُرک. در بانکداری از ۳۷ نفر، ۳۲ تن ارمنی بودند. در زمینه فرهنگی ارمنیان و ترسایان دیگر ۸۰۳ آموزشگاه، ۸۱۲۲۶ شاگرد و ۲۰۸۸ آموزگار داشتند.^{۳۰} در انتظار عثمانیان، ارمنیان پرکارترین و فعال ترین مردمان امپراطوری بشمار می رفتند. ضرب المثلی می گفت: «یک یهودی به دو ترک می ارزد، یک یونانی به دو یهودی و یک ارمنی بر جملگی».^{۳۱} شگفت انگیز اینکه حتی ایرانیان از ترکان پیش بودند و انحصار تجارت گلیم، فرش، جواهر و چینی آلات را در دست داشتند.^{۳۲} هم چنین از راه تجارت محمره، بازرگانی بصره را به خطر انداختند. خواهیم دید که آبادانی طرابوزان و ارزروم از سایه داد و ستد با ایران بود.

شاید نیازی به گفتن نباشد که پیش افتادن ارمنیان، مسلمانان را گران آمد. رفته رفته روشنفکران نیز روی از تنظیمات برتافتند. این نکته به روشنی بر می نمود که جامعه اسلامی اتباع مسیحی خود را خودی نمی شمرد. پیشرفت آنان را بمثابة پیشرفت سرزمین خویش نمی دانست و در سرشت این آئین انحصار طلب برابری مفهومی نداشت، هر چند که در «خط شریف» آمده باشد.

در نقد تنظیمات بود که نخست «عثمانیان جوان» و سپس «ترکان جوان پا گرفتند (بویژه بعد از اصلاحات ۱۸۵۶) و پایه ناسیونالیسم اسلامی را ریختند. نهضتی که پی آمد طبیعی اش کشتار ترسایان از ۱۸۹۴ به بعد بود.

بدینسان بود که «انجمن های مخفی» رفته رفته برپا شدند. نخستین انجمن «محافظه شریعت» نام داشت و اسلام را در خطر می دید.

در واقع روح این انجمن ها در نقد تنظیمات و دشمنی با ترسایان چندان مغایرتی با دیدگاه روشنفکران لیبرال و چپ بویژه در سال های پسین نداشت. چرا که از دیدگاه مسلمان و نامسلمان اندیشه پیشرفت ترجمان تفکر مسیحی بود و این «اندیشه را یک حکومت مسلمان نمی توانست تحقق بخشد ... زیرا پیشرفت با اسلام سازگار نبود».^{۳۳}

جماعت روشنفکر مسلمان می گفت: جانی که اسلام هست چه نیازه مقررات فرنگ؟ بقول

۲۹ — N.B. Dadian: "La société arménienne contemporaine" R.D.M. 15 Juin. 1867.

۳۰ — K. Gurun: "Le dossier arménien", Ankara 1983, p. 96

۳۱ — "Mission envoyée en Arménie Par le New-York Herald" 1898, p. 6 (M.A.F).

۳۲ — Charles Issawi: "The economic history of the Middle East", c.c.p. 1966, p. 116-117.

۳۳ — K.H. Karpat: "The Memoirs of N. Batazia" Int. M.E. 5,6, 1975, p. 294.

نامق کمال: آئین محمدی نه تنها برازنده مسلمانان بلکه شایسته «مسیحیان عثمانی هم هست»^{۳۴}. مگر نه اینکه علوم و فلسفه را مسلمانان رواج دادند؟ به اعتقاد کمال، این هم که گفته اند در ترویج علوم ایرانیان دست داشتند، سخنی است سر بر سر دروغ. هیچکاره بودند. مشوق راستین خود اسلام بود. پس باید «ترکیه و اسلام» را پاس داشت و نه «جدائی اسلام از دولت» را. همین شعار بود که از نیمه سده نوزده تا جنگ جهانی نخست در ترکیه چرخید و گردید و پا گرفت.

تحلیل چپ سنتی هم از تنظیمات به نقل می‌ارزد. همان روح سرکوبگر و انحصار طلب اسلامی است، گوئیا از یاد برده بودند که مارکس خود گذرا از لیبرالیسم را شرط نخستین گذرا از فئودالیسم می‌شمرد.

بعدها نوشتند: هر چه از ۱۸۳۹ در عثمانی پا گرفت، چه در زمینه صنعت، راه آئین، بنادر تجاری، بانکداری و غیره، همه و همه به «سود امپریالیسم» بود. حتی اینکه «دانشگاه فنی بگشایند و محصل به اروپا اعزام دارند»^{۳۵}. زیرا همه «مدارس فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و امریکائی که در امپراطوری برپا شدند» به تبلیغات امپریالیستی دامن زدند! تنظیمات و اصلاحات یعنی سرازیر کردن «سرمایه های بیگانه»^{۳۶} به کشور. در این راه نقل قولی از لنین هم به مثابه فتوا واجب آمد: «ما نباید سخن مطبوعات اروپائی را در حمایت از اصلاحات ترکیه باور داریم» چرا که اروپائیان از «جنبش های آزادی بخش» ترکیه در هراسند. کدام جنبش ها؟ انجمن های شریعت یا ناسیونالیست های اسلامی؟ وانگهی هرگز اروپائیان در سراسر قرن از تنظیمات دفاع نکردند.

مترنخیخ سفارش می‌داد: «توصیه ما به دولت عثمانی» اینکه: حکومت خود را بر «پایه نهادهای مذهبی خودتان» بنا کنید. چرا که آن نهادها هستند که «منطق هستی شما را می‌سازند». پس به تخریب آئین سنتی برنیا نید. «تُرک بمانید و پیرو احکام اسلام» باشید^{۳۷}.

لُرد سالیسبوری هم برای اسلام دلسوزی داشت که «اصلاح ترکیه همانا نابودی ترکیه» است^{۳۸}. البته گفته سیاستمداران انگلیس گرجز این بودی عجب نمودی.

در مرحله سوم تنظیمات، ناپلئون سوم هم به ناصرالدین شاه نوشت: «من فکر می‌کنم ایران باید پناهگاه راستین آئین محمدی بماند. آئینی که بیش از پیش در استانبول رو به زوال است. مزیت وضعیت اعلیحضرت بر سلطان در این است که او با اقلیت مسلمان و اکثریت مسیحی سرو کار دارد» و حال آنکه «ایران می‌تواند رسوم و سنت های قدیمی خود را پاس دارد و به جهانیان برنماید که قرآن مغایر ترقی و مدنیت نیست»^{۳۹}! هنگامی که حاکم فرنگی هم اسلام را می‌ستاید، دیگر چه جای درنگ!

هنوز هم که هنوز است، برخی خاورشناسان بویژه یهودیان در نقد تنظیمات و هواداری از اسلام

۳۴ — Berkes, p. 217.

۳۵ — K.B. Harputlu: "La Turquie dans l'impasse, une analyse Marxiste de l'Empire Ottoman". Ed. Anthropol, Paris 1974, p. 22

۳۶ — ibid, p. 32, et 30.

۳۷ — Berkes, p. 149.

۳۸ — J.P. Garnier: "La fin de l'Empire Ottoman" Paris, Plon 1973, p.1.

۳۹ — Napoléon à Nasser-ed-Din schah, Palais de Tuilerie, 12 Avril 1858 (c.p. 28: M.A.F.).

کاسه های گرم تراشدند. از جمله برنارد لوئیس، نیکی کدی و حتی رودنسون که وحدت اسلامی را در این دوره «سستی در برابر ایدئولوژی تجاوزگر غرب»^{۴۰} می داند.

هر چه بود نهضت اسلامی علیه تنظیمات الزاماً سرکوب مسیحیان را به تدریج و بی سرو صدا به دنبال آورد. افزون بر ترکیه، جنبش وهابیان از ولایات عربی برخاست و روز بروز ریشه دواند. جان کلامشان اینکه: اسلام باید به دوران آغازین خود باز گردد و همچون حربه ای علیه کفار و زنادقه بکار رود. ما تا روزی که به احکام قرآن وفادار ماندیم، جهان را در نور دیدیم. ناتوانی آنگاه سر رسید که میان مسلمانان نفاق افتاد. فرقه ها و احادیث اسلام را از شکوه و عظمت انداختند. اکنون نیز چاره جز این نیست که به یاری شمشیر، سرزمین اسلام را از وجود و حضور منافقان پاک سازیم.

از آغاز قرن در برخی ولایات از جمله در عراق و سوریه اعلان نامه هائی به در و دیوار زدند که بشارت از کشتارهای آتی می داد. بدین مضمون: از این پس ترسایان و یهودیان مجاز نیستند به بنای دیر در شهر و روستا برآیند، یا خانه خود را در همسایگی خانه مسلمان بنا کنند، یا درهای خود را طوری بسازند که مسلمان بهنگام ورود ناگزیر از «خیم شدن» گردد. نامسلمانان باید هنگامی که در کوچه و گذر به مسلمانی بر می خورند، کنار بروند «و راه باز کنند». نامسلمان باید از مسلمان تمیز داده شود. پس باید پوشاک خود را «چه در رنگ، چه در بها» غیر از پوشاک ترکان بگزینند. هم چنین حق ندارد سر و موی خود را به شیوه ترکان بیاراید. مجاز نیست «زبان عربی و ادبی» بیاموزد چرا که عربی زبان قرآن است. نمی تواند نام اسلامی داشته باشد، یا سواره از ولایات اسلامی بگذرد، یا شمشیر بر کمر بندد زیرا که شمشیر نشان دلوری و نجابت اسلامی است. نامسلمان نباید در نزدیکی یک مسلمان دکه و دکان بزند، یا چلیپا و متون مذهبی را در ملاء عام بفروشد یا ناقوس کلیسا را بنوازد. اگر مسلمان قصد کند می تواند گورستان نامسلمانان را در جهت آبادی کشور به «کشتزار» بدل کند. از این بابت کسی را حق شکایت نخواهد بود. اگر مسلمانی یک نامسلمان را بکشد قصاص نخواهد شد و «تنها خونبها خواهد پرداخت». اکنون اگر نامسلمانان جمله مقررات را به جان بخرند «از امنیت و عدم آزار» بهره مند خواهند بود و رنه سیاست خواهند شد^{۴۱}.

در همان تاریخ وهابیان ۲۰۰۰ ایرانی و شیعه را در بغداد از پای درآوردند. رفته رفته کاروان های تجاری ایران از تجاوز ترکان و اعراب مصون نماندند.

بیائیم بر سر همین رابطه ایران و عثمانی و در این برهه ای که اسلام در عثمانی جان می گرفت و در ایران رنگ می باخت.

واکنش ایرانیان به نظام جدید عباس میرزا و «تنظیمات» دوران بعد، درست عکس ترکان بود چنانکه گوینو، سارتیز و دیگران هم به تفصیل آورده اند. در این سال ها که جنبش قشری وهابی همراه با ناسیونالیسم اسلامی در عثمانی پیش می رفت، در ایران جنبش های شیخی، علی اللهی و بابی رو بگردشان به تغییر بود و رو بگردانی شان از اسلام. تفاوت عمده میان دو کشور اینکه در عثمانی حکومت

۴۰ — M. Rodinson: "La fascination de l'Islam", Mafé 1984, p.12.

۴۱ — Ange de Gardane: "Journal d'un voyageur: dans la Turquie d'Asie et la Perse", Marseille 1809, p. 91-93.

پشتاز بود و در ایران مردمان به سوی نوآوران روان بودند.

اما در رابطه ایران و عثمانی، در سراسر سده نوزده، ایرانیان و ترکان به گونه ای در زد و خورد بودند. در ۱۸۱۲ دولت ترکیه با آنکه خود برخاسته از جنگ با روسیان بود، خاک خود را برای حمل «مهمات و اسلحه» در اختیار دولت روس و برعلیه دولت ایران نهاد^{۴۲}. در ۱۸۱۹ بار دیگر کاروان های خانواده سلطنتی ایران در راه حج غارت شدند. کار به لشکر کشی کشید. دولت ایران فاتح آمد و به مذاکره صلح نشستند.

در نامه ای که از میرزا ابوالقاسم قائم مقام یافته ایم، برمی آید که در روزهای درگیری، بازرگانان ایرانی اموال خود را به فرانسویان سپردند و اکنون پس از مذاکرات صلح، خواستار استرداد اموال خود بودند. در این باب قائم مقام خطاب به سفیر فرانسه در استانبول نوشت:

«عالیجاها، بلندجایگاهها، مجدت و عزت همراهها، نبالت و فطانت انتباهها، افتخار السفراء العظاما، اعتبار الکبراء الفحاما، دوستا، مهربانا:

«پیوسته بر وفق خواهش دوستان کامیاب و کامروان باشند... آنکه در اوقات انقلاب و اغتشاش و برودت و نقرامیانه دولتمین ایران و روم، معاملاتی میانه تجار ایرانی و فرنگیان اتفاق افتاده و امانتها پیش آنها گذاشته اند. چون محاسن اخلاق و اوصاف آنعالیجاه بارها مسموع دوستدار افتاده و دوستدار را کمال، اعتقاد به نیکخواهی و حسن اخلاق آنعالیجاه می باشد. می باید به ملاحظه رسوم دوستی و مودت در این باب غوری نموده، اگر اختلاف و حیف و میلی در میانه آنها شده باشد، بعد از ورود تجارت و رویت محاسبه به اطلاع و استحضار عالیجاه... آقا مصطفی وقایع نگار سابق * رفع کرده احقاق حق نمایند»^{۴۳}.

نمی دانیم داستان اموال به کجا کشید. آنقدر هست که ترکان و اعراب دست بردار نبودند. چپاول کاروان و راهزنی هریک چند یکبار تکرار می شد. ایرانیان هم این آزار را به جان می خریدند تا جنازه پوسیده بستگانشان را به خاک کربلا برسانند. در واقع نامردی یکی با بی غیرتی دیگری همخوانی داشت. در ۱۸۲۲ عهدنامه نخستین ارزروم میان ایران و ترکیه بسته شد آنها هم به وساطت دولت های ارو پائی. کاری از پیش نرفت.

عثمانیان چشم به ولایات ایران داشتند. بویژه به کردستان و محمره و سلیمانیه. از آنجا که در کردستان قلدرو خود را «میان دریاچه وان، دریاچه ارومیه تا خلیج فارس» تعیین کردند و به همین بهانه گردان ترکیه، به امید سرزمین گسترده تر، و به تحریک دولت عثمانی، به روستاهای مرزی می تاختند. در ربط با سلیمانیه یادآور شویم که این ولایت را پسر بزرگ فتحعلیشاه، محمد علی میرزا دولتشاه در ۱۸۰۹ ضمیمه ایران کرد. این شاهزاده که والی کرمانشاه هم بود از فرنگی مآب ترین فرزندان خاقان بشمار می رفت. چنانکه بسی زودتر از نایب السلطنه، فرانسویان را به اداره و نوسازی سپاه کوچک خود گماشت. دست به آبادانی کرمانشاه زد، از ولایت «سنه» یک مرکز مهم صنعتی ساخت و صادر کننده بهترین انواع قالی به دربارهای ارو پائی. در سلیمانیه هم همین اصلاحات را پیش برد. پاشای ولایت را

۴۲ — امیرکبیر و ایران، یادشده، ص ۶۶.

* — آقا مصطفی سمت کار پرداز یا نماینده ایران در عثمانی را داشت، بعد از او محمد رضا بیگ را فرستادند.

۴۳ — Mirza Aboulkassem à Cte de Beaurepaire, Tabriz, 9 Avril 1824 (A.D. Dos I)

برداشت و حاکمی از سوی خود گماشت. از این تاریخ سلمانیه خراجگزار ایران شد و یا به قول انگلیس ها «سلیمانیه بیچاره» به دست ایرانیان افتاد^{۴۴}.

تا محمدعلی میرزا زنده بود جمله یورش های عثمانیان را به سلیمانیه و اطراف بی اثر کرد. چنانکه در ۱۲۳۷ق/۱۸۲۶ هم ترکان درگیری های روس و ایران بهره گرفتند و به سلیمانیه تاختند. اما شکست خوردند و پس کشیدند. محمدعلی میرزا در اندیشه گرفتن بغداد هم بود که در نیمه راه به بیماری و با گرفتار آمد و درگذشت.

مردم سلیمانیه هم بیشتر روی به حکومت ایران داشتند. در واقع از برکت رفت و آمد زواری ایرانی و کاروان های تجاری ایران می زیستند یا دستکم از غارت کاروان ها. دولت عثمانی و ایران سال ها بر سر سلیمانیه درگیر بودند. عثمانیان حضور بازرگانان ایرانی را زیان آور برای اقتصاد خود می دیدند و دولت ایران را غاصب سرزمین عثمانی.

در ۱۸۲۶ گزارش دادند: ترکان از دست «رفتار غرورآمیز» ایرانیان و «درخواست های» دولت ایران به ستوه آمده اند. انتقام گیری از بغداد آغازید. ریختند و «جمله کاروان های ایرانی را غارت کردند»^{۴۵} و همان گزارش می گوید، عباس میرزا کس فرستاد و جوای چگونگی رو یداد شد. آنگاه میرزا محمد رضای سفیر که دوازده ماهی بود در استانبول می زیست، «اولتیماتوم» به دربار عثمانی فرستاد. تهدید هم کرد که اگر دادخواهی نشود، استانبول را ترک خواهد گفت. سعید افندی وزیر بابعالی پاسخ فرستاد: «مختار است در استانبول بماند یا بازگردد».

در ۱۸۳۴ که خبر مرگ فتحعلیشاه رسید والی بغداد، اعراب را تا شوشتر بسیج کرد و در عرض راه هست و نیست ایرانیان را غارت کردند.

در ۱۸۳۶ که سرآغاز شکوفانی داد و ستد خارجی ایران از راه ارزروم و طرابوزان بود، این بارسپاه یا «نظام» ترک به طور رسمی و به نیابت از حکومت خود به جان ایرانیان افتاد و «کشته بسیار بر جای گذاشت»^{۴۶}.

چند روز بعد گردان همراه با سپاه عثمانی در دیدن کشتار و چپاول را از سر گرفتند، جمله کاروان هائی را که «به سوی ایران» می رفتند غارت کردند^{۴۷}. دولت ایران تجار خود را از ارزروم فراخواند. ضربه به «داد و ستد» ترک خورد. پیشقدم شدند و در اکتبر همانسال با مقامات ایرانی به انجمن نشستند و سخن از صلح و سازش رانند. اما معلوم بود که دو طرف، نه در خیال آشتی، بلکه در پی فرصت اند. جسته گریخته و از اطراف خبر می رسید که ترکان و ایرانیان دست اندر کار آرایش سپاه در سرحدات خود هستند.

در ۱۸۳۹ که دولت ایران درگیر با علمای اصفهان و پی آمدهای هرات بوده به ناچار «جنگ با عثمانی» را وانهاد^{۴۸}. ترکان بهره جستند. با پشتیبانی دولت انگلیس تعرض به سلیمانیه را آغازیدند. میرزا

۴۴ — J.B. Fraser: "Travels in Koordistan and Mesopotamia", 2 vols., London, R. Bentley 1840, vol 1, p. 148

۴۵ — "Note sur la situation actuelle de la Perse" 1826 (M.D. 6.)

۴۶ — Outrey à Broglie, 15 Aout 1836 (Trébizonde. c.c. 4)

۴۷ — ibid, 1. Oct. 1836.

۴۸ — Outrey à Dalmatie, 10 Juil. 1839. (Tréb. c.c. 5)

آقاسی ده هزار نفری سر باز فرستاد. آرامش موقت برقرار شد. اما کردان جلالی، در همدستی با عثمانیان باز دیگر غارت کاروان های ایرانی را که «از ارزروم به تبریز می رفتند» از سر گرفتند. باز تعدادی از ایرانیان کشته شدند. این اقدام دلاورانه کردان جلالی، «سایر ایلات راه ایران» را مشوق آمد^{۴۹}، که دو روز تمام دمار از روزگار بار بران ایرانی درآوردند. هر دو کشور از نوبه فراخوان قشون برآمدند. اکنون برای گزارشگران و ناظران، جنگ ایران و عثمانی اجتناب ناپذیر می نمود.

انگیزه های دستبرد به جان و مال ایرانیان و ایجاد ناامنی در راه های تجاری، گوناگون بود. نخست اینکه گسترش داد و ستد از راه ارزروم و طرابوزان گرچه در آبادانی آن دو ولایت مؤثر افتاد، اما خود بیانگر پیش افتادگی ایرانیان در زمینه تجارت و در قیاس با ترکان بود. در بخش دیگر خواهیم دید که بسیار فرآورده های ایرانی به ترکیه صادر می شدند و حال آنکه ما از راه های آن کشور تنها کالای ساخت فرنگ را می آوریم. گزارشگران نیز به این معنا توجه داشتند. حتی در سرآغاز عصر ناصری هم نوشتند که: «ایران بی نهایت از ترکیه پیشرفته تر است». چه در زمینه «صنعتی» و چه «تجاری»^{۵۰}.

دیگر اینکه این تجارت، چنانکه اشاره دادیم در دست مسیحیان ایران و ترکیه بود. عثمانیان، اعراب و کردها را بهترین وسیله سرکوب ترسایان برمی شمردند. راهزی کردان و تعصب دینی عرب ها را به کار گرفتند تا با یک تیر دو نشان بزنند. تا از سوئی جلودار نفوذ اقتصادی و روزافزون نامسلمنان گردند و از سوی دیگر با برتری بازرگانی ایران درآفتند.

نمونه یورش به محمره (خرمشهر) بود. در ۱۸۳۸ که محمد شاه به محاصره هرات رفت، ترکان در غیبت امنای دولت فرصتی یافتند و به محمره تاختند. به گفته ناسخ التواریخ «از بهر آنکه، در شهر محمره عوانان حاکم و عشاران با مجتازان و بازرگانان طریق رفت و مدارا می سپردند و از این روی تجار بیشتر حمل خود را به محمره فرود می آوردند»^{۵۱} طریق مدارا، ضرب به به تجارت عثمانی از طریق بصره و بغداد زد. نیز آزادی گمرک در این ناحیه، خود «روز بروز گمرک بصره و آبادی آنجا را مختل کرد»^{۵۲}.

دیگر اینکه تجار ارمنی از ترس آزار ترکان کالاهای خود را بیشتر از راه محمره می گذراندند تا با والی بغداد کمتر سرو کار داشته باشند. به عبارت دیگر ایرانیان را پشتیبانان خود می دیدند. چنانکه بعدها ارامنه به این معنا اعتراف داشتند. و نوشتند: در حمله به محمره «قشون عثمانی» بلامانع و بلافاصله وارد شهر شده، تمام کاروانسراها و انبارها را که با اموال تجارت دولت علیه پر بود غارت و خیرگی بی نهایت کرده و رجال آنجا را قتل و دستگیر و نسوان آنها را اسیر و به بغداد مراجعت نمودند»^{۵۳} و بسیاری را به آن ولایت کوچ دادند.

این نکته را هم بیفزاییم که رقابت بازرگانی میان این دو کشور تازگی نداشت. بارها ترکان و اعراب راه بر کاروان هائی بستند که راهی ایران بودند. نمونه سفارت «فابر» بود که در ۱۷۰۵ از آن ولایت

۴۹ — ibid, 14 Juil. 1839.

۵۰ — Cte de Challay: "Note sur la création de consulat de France à Tauris" Paris 1854 (M.A.F.)

۵۱ — ناسخ التواریخ، یاد شده، جلد ۲، ص ۷۴.

۵۲ — میرزا جعفرخان مهندس باشی: رساله سرحذیه، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۵ — ۳۴.

۵۳ — همانجا.

به دربار شاه سلطان حسین می رفت تا به تجدید قرارنامه بازرگانی میان ایران و فرانسه برآید. هم چنین در ربط با تجاوز دولت عثمانی به مرزهای ایران، حمایت از منافع ما را ضمانت کند. هنگامی که فابره موصل رسید، ترکان خبر شدند. بنای مانع تراشی گذاشتند. والی بغداد در توجیه رویه دشمنانه خود، آشکارا ابراز داشت: «بابعالی چه طرفی تواند بست از اینکه آمد و شد کاروان به میان ایران و فرنگستان رواج یابد» و به رقابت با کاروان های تُرک برآید؟^{۵۴}.

ترکان اکنون گامی فراتر نهادند. گفتند: «محمزه ملک ماست و از توابع بصره و بغداد محسوب می شود» اگر هم آزاری داده ایم «رعیت خود را تنبیه کرده ایم»^{۵۵}. انگلیس ها حق دادند.

دولت ایران پیغام به سوی میرزا جعفرخان مشیرالدوله سفیر در استانبول فرستاد. دستور رفت مشیرالدوله با وزرای عثمانی انجمن کند. «خسارت» بخواهد. همزمان «حاجی میرزا آقاسی دل بر آن نهاد که در ازای محمزه شهر بغداد را مفتوح سازد»^{۵۶}. بار دیگر «به دست آویز سفر اصفهان» لشگر آراستند. از بغداد گزارش می رفت: «دولت ایران همواره ولایت بغداد را بمثابة ولایتی جدا شده از ایران» تلقی کرده است^{۵۷}.

در ۱۸۳۹، ترکان از ترس یورش به بغداد، صارم افندی را با دستخطی روانه کردند. سلطان عبدالحمید پذیرفت ۳۰۰ هزار تومان بدهد. میرزا آقاسی پا فشرد و «پنج کرو» خواست. هم چنین خواستار «مجازات» داود پاشا، پاشای مخلوع بغداد شد. نیز خسارت جداگانه برای زواری طلبید که اموالشان را به غارت برده بودند^{۵۸}.

همزمان و در ماه ژوئیه همانسال، دولت ایران از ناآرامی های کردستان عراق بهره جست و قنبرعلی خان را با پیام تهدید به سوی بغداد روانه کرد. بنا شد اگر والی بغداد از پذیرفتن تقاضاهای ایران سر باز زند محمدعلی خان با سپاهی که در مرز آراسته بود، بغداد را بگیرد^{۵۹}.

در این سختگیری، مشیرالدوله حاجی را نکوهش می کرد که «سوء» سلوک و عدم علم برنمود». در ۱۸۴۰ که شایعه حمله به بغداد پیچید، دولت روسیه «بارون دو بود» را فرستاد تا ایران را از آن خیال بازگرداند^{۶۰}.

هنوز داستان محمزه پایان نگرفته بود که ترکنازی از راه دیگر آغازید.

در ۱۸۴۱ شیخ نورالله بیک و پدرخان سرکردگان کُرد که «هر دو از مأموران عثمانی بودند»^{۶۱} به مرزهای ترسانشین عثمانی و ایران تاختند. کردان به ارومیه حمله بردند. خانه های آشوریان را غارت کردند

۵۴ — R. de Mauld; "les mille et une nuit" op. cit, p. 67

۵۵ — رساله سرحدیه، یاد شده، ص ۳۷.

۵۶ — ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۷۵.

۵۷ — "Precis des rapports de la Perse avec le gouvernement de Bagdad", Bagdad, 3 Oct. 1842 (c.c.).

۵۸ — ibid.

۵۹ — ibid.

۶۰ — Outrey à Thier, 2 Sep. 1840, no. 35 (c.c.4).

۶۱ — E.B. Soane: "To Mesopotamia and Kurdistan in disguise", London 1912, p. 156

و به آتش کشیدند. ترسایان ایران که مجهز نبودند، «بارای ایستادگی» نیافتند.^{۶۲}

در ۱۸۴۲ درگیری با ترسایان ایران با شدت و حدت بیشتری از سر گرفته شد. در تابستان این سال گردان عثمانی بار دیگر به ارومیه ریختند «چندین روستا» را با خاک یکسان کردند. شگفت اینکه سرکرده یورش، «قره محمود»، سخن از خودمختاری هم راند و اعلام داشت که خیال دارد یک حکومت «فدرال» گردد بر پا دارد!^{۶۳} در این آرمان از چپاول ترسایانی هم که «پاسپورت فرانسوی» داشتند و به ولایات دیگر، از جمله اصفهان می رفتند، دریغ نکردند.^{۶۴}

از سوی دیگر، گردان عثمانی ولایت سنه را به محاصره گرفتند تا به قلمرو عثمانی درآوردند. والی کردستان که انتظار چنین حادثه و برنامه ای را نداشت و شاید هم مفهوم آن را در نمی یافت، سنه را بدون دفاع رها کرد و گریخت. سرکردگان گوردی در دسر به شهر ریختند، «چند صد نفر» را کشتند، دکان ها را چپو کردند و رفتند.^{۶۵}

باز سپاه ایران در سرحدات بسیج شد. نخست در بندر بوشهر برای حمله به بصره^{۶۶} و سپس در مرزهای آذربایجان. والی بهمن میرزا ده هزار نفری تدارک دید و در خوی اردو زد. صارم افندی نیز که در آن روزگار وزیر خارجه عثمانی بود در بازید مستقر شد. اما دولت انگلیس و روس به محمد شاه فشار آوردند. واداشتندش دست از درگیری بردارد و بپذیرد که به میانجی گری ملل «متمدن» با عثمانی از در سازش درآید. چنین بود که بنای «کنفرانس ارزنة الروم» نهاده شد. به این نیت که ایران و عثمانی در حضور نمایندگان روس و انگلیس شرایط صلح را تعیین کنند، بپذیرند و اجرا دارند. شرح تفصیلی آن کنفرانس را دکتر آدمیت در «امیرکبیر و ایران» آورده است. نخست میرزا جعفرخان مشیرالدوله را به نمایندگی برگزیدند. او بیمار شد و از رفتن بازماند. خودش می گوید: عثمانیان بر نمی تافتندش چرا که با ارامنه در تماس بود و آنان از دست آزارترکان نزد او «پناهنده» می شدند.^{۶۷} سرانجام میرزا تقی خان (امیرکبیر) را روانه کردند.

هم بدانگاه که دولت ایران در تدارک کنفرانس بود، والی بغداد، برکنار شد و نجیب پاشا که دشمن سرسخت ایرانیان و سنی متعصب بود، در پایان اکتبر ۱۸۴۲ به والی گری بغداد رسید. در ۱۳ ژانویه ۱۸۴۳، در سرآغاز مذاکرات، نجیب پاشا دستور کشتار شیعیان کربلا را داد. به قولی نه هزار نفر از میان رفتند^{۶۸} و به گفته دیگر بین چهار تا هیجده هزار تن^{۶۹}. بهانه ترکان و نجیب پاشا این بود که از مدت ها پیش کربلا «کانون» خرابکاران و او باش شیعه

۶۲ — R. Anderson: "History of the Mission", Boston 1872, vol. 2. p. 206

۶۳ — Outrey à Guizot, 8 Sept. 1842 no. 37 (Tréb. c.c. 5)

۶۴ — ibid, 24 Nov. 1842, no. 32.

۶۵ — Bourqueney à Guizot, 16 Oct. 1842 (Constantinople c.p. M.A.F)

۶۶ — A. Denis: "Affaire du Kérbéla" Revue de l'Orient, T. I, 1843, p. 130.

۶۷ — رساله سرحدیه، یاد شده، ص ۸ — ۳۷.

۶۸ — امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۷۴.

۶۹ — H. Algar: Religion and State in Iran, p. 115

شده بود؛ که دیگر خطبه به نام سلطان نمی خواندند^{۷۰}؛ که شهر در دست لوطیان ایرانی به سرکردگی ابراهیم زعفرانی بود^{۷۱}. به گفته انگلیس ها، که به گفته شان اعتماد زیادی نیست، پاشا نخست حمایت مجتهد کربلا را علیه لوطیان طلبید چرا که «با آنان در رابطه بود»^{۷۲}. سرانجام، از روی ناچاری و البته «پس از مشورت با قونسول های ارو پائی و با تکیه بر اذهان عمومی تصمیم گرفت با قوای قهریه وارد شهر شود»^{۷۳}.

ارو پائیان هم نظر دادند که ایرانیان دروغ می گویند. کربلا نه جای مومنان و متشرعان بلکه پناهگاه راهزنان و «او باش» و نیز «کانون شورش» به شمار می رفت. حتی آرامش بغداد را هم تهدید می کرد. بنا بر این حاکمیت عثمانی در خطر بود. وانگهی نیرو گرفتن ایرانیان زیان به تجارت بغداد و بصره می زد. پس پاشای بغداد سرخود قوانین نوین مقرر داشت. بر عوارض راهداری و گمرکی بازرگانان ایران ۲٪ افزود. دستبرد به کاروان های تجاری ایران و آزار زواری شدت گرفت^{۷۴}. در برابر دولت ایران و در همکاری با انگلستان، نجیب پاشا به حمایت از شاهزادگان فراری و مقیم بغداد درآمد.

سرانجام و از پایان دسامبر ۱۸۴۲، نجیب پاشا با ۱۲۰۰۰ سرباز و به مدت بیست روزه محاصره محله ایرانیان در کربلا درآمد. روز کشتار اهالی بی خبر از انگیزه سرکوب، دسته جمعی به آرامگاه ابوالفضل عباس پناه بردند. به خیال اینکه در بست امامزاده در آمان خواهند بود. «اما کینه مذهبی بدان پایه رسیده بود که حتی مزار عباس هم از تجاوز مصون نماند»^{۷۵}. ستیان یورش بردند و جمله بستیان را کشتند. آنگاه به نشانه پیروزی بر کفان بغداد را «چراغان» کردند و این «رویداد خوش» را جشن گرفتند.

در تاریخ های ایرانی هم شرح رویداد را کج و معوج آورده اند. در شرح وقایع سال ۱۲۶۰ هجری، ناسخ التواریخ می نویسد: «و هم در این سال در کربلا ی معلی قتل شنیع روی نمود». اشار که در وطن خود پناه نداشتند «ناچار به شهر کربلا می گریختند ... چون از این اشار در آن بلده شریفه انجمنی شد، این هنگام بر مجاورین آن ارض مقدس نیز کار صعب داشتند». والی بغداد را برکنار کردند. تا نجیب پاشا روی کار آمد که «با جماعت شیعه به شدت به طریق معادات می رفت». پس به «آهنگ تسخیر کربلا» خیمه زد. اما «مردم کربلا که اهل حرفت و صنعت بودند و با مردان سر جنگ نداشتند»، گریختند. بنابراین اشار نبودند. در هر حال لسان الملک را باکی از این گفته های ناسخ و منسوخ نیست. همینقدر می داند که کربلا سه روزه محاصره شد (ونه بیست روز) تا اینکه روز یازدهم شهر ذیحجه، نجیب پاشا کربلا را «مفتوح ساخت»، حکم داد «سه ساعت تمام لشکریان به قتل عام قیام کردند و نه هزار تن عرضه هلاک و دمار ساختند و در بقعه سیدالشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این بقعه

۷۰ — A. Denis: "Affaué de Kérbéla" op. cit, p. 138

۷۱ — Algar: "Religion and State" op. cit p. 114.

۷۲ — ibid, p. 115

۷۳ — "Affaire de Kérbéla", p. 137.

۷۴ — Weimé à guizot, 13 Jan 1843 (Bagdad, c.c. I).

۷۵ — "Affaré du Kérbéla", op. cit, p. 138.

مبارکه اسب و شتر بستند و هرمال و خزانه که در آن بلد یافت می شد به غارت برگرفتند و الواحی که در روضه منوره نصب بود، خرد و درهم شکستند»^{۷۶}.

در این مهلکه تنها خانه سید کاظم رشتی، رهبر شیخیان در امان ماند و بازماندگان کشتار توانستند دار و ندارشان را به خانه او انتقال دهند. شاید از این بابت که شیخ احمد احسانی از میان اعراب بحرین برخاست و یا به این علت که اعراب شیخیان را مخالف شیعیان و حکومت وقت می دانستند. حاجی کریم خان کرمانی می گوید، همین نجیب پاشا چند ماه بعد سید کاظم را مسموم کرد و کشت. این هم راست بود که علمائی عتبات آن رهبر بدعت گذار را برنمی تافتند. چندین بار دستار از سرش برگرفتند، چاقو کشیدند، «تکفیرش» کردند. چنانکه خودش می نوشت: «علمای این شهر با من سرپیکار دارند. اگر این کینه برخاسته از اعتقادات من است که نه دست بردارم و نه نیازی به هم اندیشی با آنان دارم»^{۷۷}. این را هم بگوئیم که در همه این احوال و کشتار، سید علی محمد باب در کربلا و در خانه سید کاظم رشتی بود. جنگ شیعه و سنی بی شک در افکار و روش ضد اسلامی او بی تاثیر نبود. چرا که نخستین رساله خود را هم در نقد پیشوایان دین نوشت.

خبر کشتار کربلا در فوریه ۱۸۴۳، یعنی همزمان با مراسم سوگواری محرم ۱۲۵۹ به تهران رسید. میرزا آقاسی از ترس اینکه ملایان به همین بهانه علیه حکومت بسیج شوند، خبر را چند روزی پنهان داشت فرصتی می خواست تا از عهدۀ برقراری آرامش در شهر بیاید و عاشورا پایان گیرد.

اما سید باقر شفتی، مجتهد سرکوب شده اصفهان خبر شد. به خیال انتقام افتاد. در دم نامه ای برای سفیر روسیه «کنت میدم» فرستاد که قصد دارد، فی سبیل الله به «بسیج شیعیان» در جهاد با کفار دستور دهد، «شاه هم هرچه می خواهد بگوید»^{۷۸}.

مفهوم آن سخن روشن بود. نخست اینکه حجت الاسلام آنگاه که بیضه اسلام را در خطر می دیدید، با حکومت کاری نداشت. به تنهایی فرمان می داد و حق ولایت و نیابت به جای می آورد. مهم تر اینکه، ناگفته پیدا بود که اگر روحانیان با سپاه لوطیان بسیج می شدند، پیش از آنکه راه بغداد را در پیش گیرند، نخست حساب میرزا آقاسی را می رسیدند.

حامد آلگار پژوهشگر جدیدالاسلام که در این باب شیفته لوطیان و او باش حجت الاسلام شفتی است، به این نکته معترف است که به حقیقت پیشوایان دین خیال لشکرکشی به کربلا را نداشتند و رنه در ۱۸۰۱ (۱۲۱۶ قمری) وهابیان دو هزار شیعه را در همان کربلا کشتند، به همان مزار عباس اهانت کردند، و صدائی از روحانیان شنیده نشد. تنها از فتحعلیشاه خواستند که نامه ای بفرستد و اعتراض کند. اکنون «احتمالاً خوشوقت» بودند که زمینه ای یافته اند تا با دولت درافتند^{۷۹} و از حاجی «انتقام» بکشند.

۷۶ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۵۶.

۷۷ - A.L.M. Nicolas: "Seyyed Kazem Rechti", Paris 1914. p. 31, et. 26

۷۸ - "Affaire du Kérbéla" op. cit, p. 139.

۷۹ - "Religion and State in Iran", op. cit., p. 117

این نکته هم گویا بود که سید شفتی به جای اینکه حکومت را از قصد جهاد آگاه کند، از در نامه نویسی با سفارت روس درآمد. گوئی روس ها خودی تربودند.

در این زمینه، نویسندگان متشع مانند تنکابنی در «قصص العلما» و یا حامد الگار حق به جانب شفتی و علماء دادند و همه این کینه تیزی ها را از چشم «سیاست نادرست» میرزا آقاسی دیدند.^{۸۰} میرزا آقاسی و دولت محمد شاه بار دیگر گرفتار شدند. اما پیش از آنکه روحانیت دست به کار شود و شورش برپا دارد، پیشدستی کردند و «سفر به عتبات» تحریم شد.^{۸۱}

منع زیارت کربلا، که ناندانی روحانیان هم بود، بی شک ملایان را خوش نیامد. اما نتوانستند واکنش نشان دهند. نیز تحریم پیش از آنکه به زیان دولت ایران باشد، ضربه به حکومت بغداد زد. از شمار زوآر کاست. از بغداد گزارش دادند: از آنجا که هر ساله ۵۰ هزار زائر به عتبات می آیند و برابر ۵ میلیون فرانک خرج می کنند، اگر یکسال دیگر اعلان تحریم شاه ادامه یابد، این ولایت به فقر عمیقی خواهد افتاد»^{۸۲}.

حمایت مردم از تحریم هم تعجب آور بود. در ۱۸۴۴ به جای ۵۰ هزار نفر در ۱۸۴۲، تنها ۸۰۰ نفر از کربلا گذشتند که به زیارت مکه می رفتند.^{۸۳} هم چنین دستور داده شد جماعه ابریشمی را که سالانه از راه بغداد صادر می کردند، به رشت و هسترخان بفرستند.^{۸۴}

هم تر از همه، تحریم کربلا در کاهش انتقال جنازه به عتبات موثر افتاد. نیازی به یادآوری نیست که ما بزرگترین صادر کننده اجساد گندیده به عتبات بودیم. مسافری بسیار با حیرت، از بوی گند کاروان های مرده کیش سخن گفته اند که تا فرسنگ ها هوا را گندزا می کرد. موریه داستانی در «حاجی بابای اصفهان» به مرده کشی اختصاص داده و میرزا آقاخان کرمانی «بُردن استخوان های پوسیده، کهنه و گندیده» را به سختی به نقد کشیده.^{۸۵} همینکه ایرانیان حاضر شدند از خیر حمل مرده بگذرند، کاری بس مهم بود. زیرا به قول میرزا آقاخان کرمانی، «ردم خرافی ایران بر این اعتقاد دلخوش داشتند که وقتی حنازه به تربت کربلا رسید، «سید الشهداء» خودش «مرده را به دوش کشیده» و از صحن بیرون می برد تا «روانه بهشت کند»^{۸۶}.

همه این منع و تحریم به زیان اهل دین بود. پس زود رضا دادند که هرچه زودتر غائله کربلا بخوابد و کنفرانس ارزروم با پادرمیانی روس و انگلیس در ارزروم برپا شود. در واقع نامه شفتی به سفیر روس همین معنا را در برداشت.

در این ماجرا که بزرگترین مورد اختلاف میان ما و عثمانی بود، دولت های اروپائی در کنار عثمانی ایستادند. کلنل شل نخست نامه ای برای همکار خود کلنل «فران» * به بغداد فرستاد. از او

۸۰ — op. cit, p. 118

۸۱ — Weimar à Guizot, 9 Aout 1843 (Bagdad, c.c.1).

۸۲ — ibid.

۸۳ — “La situation commerciale de Bagdad”, 24 Juin 1844 (ibid)

۸۴ — ibid

۸۵ — میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، به نقل از «زمان نو»، شماره ۹، پاریس ۱۳۶۳، ص ۶۷.

۸۶ — همانجا.

* — Ferrant

خواست به «دلجوئی» نجیب پاشا برآید و نگرانی های وی را از اقدامات دولت ایران «برطرف» کند.^{۸۷} در نامه ای دیگر که دکتر آدمیت آورده است، سفیر انگلیس در توصیه به مقامات عثمانی نامه ای

فرستاد، بدین مضمون:

«صلاح جوئی من آنست که به نوری افندی نماینده ارزروم دستور صادر گردد که حمله به کربلا بنا به دستور باباعالی صورت نگرفته، بلکه کار خود نجیب پاشا بوده و کیفیات محلی اتخاذ چنین تدابیر فوری را ایجاب می داشته ... دیگر اینکه تصریح گردد که احتیاط های لازم برای حفظ جان و مال ایرانیان مرعی شده است ... از آن گذشته رونوشت آن دستورها را برای من و سفیر روسیه در اینجا ارسال دارند، که نزد همقطاران خودمان در تهران، بفرستیم تا برآشتگی طبیعی در بارشاه را تخفیف دهند».^{۸۸}

نخست اینکه نجیب پاشا اگر سرخود و به عنوان والی، ذه یا بیست هزار نفر را می کشت، بی شک مفضوب می افتاد. اگر هم خطا کرده بود چرا دولت انگلیس از او «دلجوئی» می کرد؟ و سرانجام معلوم بود که از پادرمیانی انگلیس و روس در کنفرانس ارزروم ایران طرفی نخواهد بست. از پیش بر آن بودند که کشتار کربلا را درزبگیرند و کار را به زیان ایران تمام کنند. زیرا همان سفیر، به نماینده انگلیس در ارزروم و در اشاره به میرزاتقی خان (امیرکبیر) نماینده ایران، نوشت: «امیدوارم آثار سونی را که واقعه کربلا در ذهن نماینده ایران خواهد گذاشت، خنثی کنید».^{۸۹}

حکومت ایران به رغم خرسندی که از کاردانی میرزاتقی خان در ارزروم داشت — و نامه های تشویق آمیز میرزا آقاسی گواه آنست — مایل بود مذاکرات هرچه زودتر پایان گیرد. دولت روس و انگلیس می کوشیدند بر سر اختلافات لاینحل کنفرانس را کیش بدهند. چنانکه چهار سال و اندی هم به طول انجامید.

ناخرسندی ایران از نامه هایی که به ارزروم فرستاد، به روشنی پیدا بود. قونسول فرانسه در سپتامبر ۱۸۴۳ گزارش داد: «حاجی میرزا آقاسی، از طریق میرزاتقی خان نامه ای به باباعالی فرستاده» مبنی بر اینکه محمد شاه مایل است «مذاکرات ارزروم هرچه زودتر پایان پذیرد». شا، «مصرانه» جبران خسارت های کشتار کربلا را می طلبد. و «لحن نامه تند» است. تا جایی که دولت ایران تهدید می کند. اگر به «درخواست بر حق» ایران تن در ندهند و بی جهت کنفرانس را به درازا بکشند، حق خود را «به ضرب اسلحه» خواهد ستاند.^{۹۰}

هفته بعد در نامه ای دیگر، همین هشدار داده شد^{۹۱} و نتیجه ای بدست نیامد. از ماه نوامبر همان سال به آرایش سپاه در کرمانشاهان برآمدند.^{۹۲}

هم تر اینکه دولت ایران آشکارا می گفت، «مداخله» و پادرمیانی روس و انگلیس را در

۸۷ — Weimer à Guizot, 9 Aout 1843 (Bagdad).

۸۸ — امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۷۵.

۸۹ — همانجا.

۹۰ — Goepp à Guizot, 24 Sep. 1843 (Erzeroum, c.c. I)

۹۱ — ibid, 17 Oct. 1843, no. 9.

۹۲ — ibid 19 Nov. 1843.

کنفرانس نمی خواهد. حضور آنان را «بنی ثمر» تلقی می کند^{۹۳} و به سود خود نمی داند. دولت انگلیس، هم چنین با ارسال نماینده از سوی فرانسویان به کنفرانس مخالفت کرد. اما در همان سالی که مذاکرات پا گرفت. فرانسه قونسولی به ارزروم فرستاد و آنچه در این بخش می آوریم، از برکت گزارش های روزانه او از این شهر است.

نیازی به تصریح نیست که نمایندگان دو دولت بزرگ، یکصدا، مانع از این بودند که در قطعنامه کنفرانس، دولت عثمانی و یا نجیب پاشا والی بغداد، به صراحت و به نام محکوم شوند. تنها به پرداخت غرامت بسنده می کردند، لرد کرزن، محرمانه از ارزروم گزارش می داد: «سیاست دولت روسیه در موارد دیگر هر چه باشد، در مسأله روابط ایران و عثمانی با انگلستان همعقیده است»^{۹۴}.

اعتقاد گزارشگران فرانسوی هم این بود که پادرمیانی روس و انگلیس به جایی نخواهد رسید؛ که جنگ میان ایرانیان و ترکان درخواهد گرفت؛ که هر دو کشور «قشون به سرحدات» فرستاده اند و «توپخانه کار گذاشته اند»^{۹۵}.

درخواست های تفصیلی ایران و متن قطعنامه را آدمیت آورده است. اگر هم اشاره می دهم، از بابت اسناد نو یافته است و پس.

هنوز مذاکرات در سال نخستین بود که ترکان از موقعیت برتر خود در کنفرانس و با بهره جویی از پشتیبانی روس و انگلیس دلگرمی گرفتند و به خیال الحاق کردستان به خاک خود افتادند.

مسئله کردستان و روستاهای ترسانشین یکی از موارد اختلاف ایران و ترکیه بود. ترکان «بخش اعظم» کردستان ایران را طالب بودند و می گفتند باید «سرحدات» دریاچه وان تا ارومیه و تا خلیج فارس را در بر گیرد^{۹۶}. بویژه که نوید این منطقه را به کردان داده بودند و می دانستند که کردهای ایرانی نیز به علت همکشی با ترکان این طرح را خوش آمد خواهند گفت، «کفار» آشوری را خواهند راند و خودمختار خواهند شد.

دولت ایران، برعکس خواهان پشتیبانی از «حقوق ترسایان» در این منطقه بود. چنانکه بارها قشون به جنگ شیوخ کرد فرستاد. اکنون هم استدلالش اینکه ایلات جلالی و سرکردگان کردان که در «بایزید» اردو زده بودند و مرزهای ایران را در می نوردیدند، باز پس داده شوند و عثمانی دست از حمایت آنان بردارد. شگفت اینکه در عهدنامه ارزروم کوچکترین اشاره به درگیری بر سر ترسایان نیامده است و تنها در گزارش های قونسول فرانسه در این ولایت منعکس است.

کردان در طی کنفرانس ارزروم، بارها این حقوق خود را به انحاء گوناگون یادآور شدند. در سپتامبر ۱۸۴۳، به ارزروم یورش بردند و کاروان های ایرانی را چابیدند. بهانه «روابط ایران و عثمانی» بود^{۹۷}.

۹۳ — ibid.

۹۴ — امیرکبیر و ایران، ص ۱۱۳.

۹۵ — Goepp, 2 Dec. 1843 (Erzeroum, op. cit).

۹۶ — ibid. 14 Jan 1844, no. 18.

۹۷ — ibid, 10 sep. 1843.

در همان سال باز «ترکان مشوق کردان آمدند» و آنان را به غارت روستاهای آشوریان ارومیه واداشتند. دستور تخریب داده شد. «آشوریان ایستادگی کردند. اما ترکان رفتاری سخت دد مناشانه داشتند. مردان را کشتند و کودکان را به زور به آئین اسلام گروانند»^{۱۸}.

هنوز کنفرانس در کار بود که باز ترکان بیدرخان کُرد را به کشتار ترسایان ارومیه محرک شدند^{۱۹}. آن راهزن غارت روستاها را از سر گرفت. حتی از «تخریب» مدارس هم درنگذشت^{۲۰}. یورش بیدرخان یکی از سخت‌ترین حملات کُرد و ترک به ارومیه بود.

این هم گفتنی است و نشان از غیرت اسلامی دارد که ترکان حتی از آزار و کشتن هیأت نمایندگی ایران در ارزروم^{۲۱} پروائی نداشتند. در این زمینه که داستانش شناخته شده است، سندی داریم که به نقل می‌ارزد و گزارش مستقیم است.

«روز شنبه ۱۸ ژوئیه ۱۸۴۶» در ارزروم شایع شد که «کودک سه ساه مسلمان» توسط آدم‌های سفارت میرزاتقی خان (امیرکبیر) مورد تجاوز قرار گرفته و کشته شده! داد و بیداد به پا شد. خانواده کودک شکایت بُردند. ناله سر دادند. میرزاتقی خان پاسخ داد: ممکن نیست در میان هیأت نمایندگی او کسی به چنین کار دست زده باشد. این کار از افراد او بر نمی‌آید و استدلال هائی از این دست که کارگر نیفتانند. بیضه اسلام در خطر افتاده بود و جُهاال پاسداران ناموس بودند.

گزارشگر ارزروم که شاهد ماجرا بود، می‌نویسد: روز ۱۹ ژوئیه «محرگاهان، جماعت جنازه کردک را بر دوش گرفتند و با کلمات آتشین «خشم مردم را علیه ایرانیان برانگیزتند». در واقع «جرقه‌ای کدافی بود تا کینه‌ای که ایرانیان و ترکان یا به عبارت بهتر شیعیان و سنیان از یکدیگر دارند شعله ور گردد».

خانه میرزاتقی خان را ۳۰۰۰ تُرک مسلح به تنگ، به شمشیر و چماق محاصره کردند. «هیاوهی زیاد کردند». به تهدید برآمدند که «دست به کشتار همه ایرانیان خواهد زد» و می‌بایست مقصر را به جماعت «تحویل» دهند.

میرزاتقی خان بسیار کوشید تا توده را آرام کند. اما «روحانیت» مردم را به «امید غارت» سفارت بسیج کرده بود و بدیهی بود که در این آرمان پافشار خواهند بود.

هیأت میرزاتقی خان به ناچار به دفاع برآمد. ۳۶ نفر مسلح شدند و درگیری آغازید. از سفارت ایران ۲۰ نفری زخمی شدند. بیم آن می‌رفت که یک تن زنده نماند. نه روسین به یاری آمدند و نه انگلیسیان و نه عثمانیان. و حال آنکه هر سه نمایندگی در کنار بودند.

راه جز این نماند که یک نفر را قربانی کنند. پس از میان اعضای سفارت، جوانی را که ۵ روز بود به هیأت پیوسته بود، به عنوان طعمه به میان جمعیت انداختند. جماعت اسلام پرور آن بیچاره بی گناه را تکه تکه کردند. یا بقول گزارشگرها، «این فلاکت زدگان که از رنگ خون به هیجان می‌آمدند» راضی

۱۸ — Binder: "Au Kurdistan, en Mesopotamie et en Perse". Paris 1887, p. 96-97.

۱۹ — B. Nikitine: "Une petite nation victime de la guerre", R.S.P., 33e an. no. 4. p. 608.

۱۰۰ — A.H. Layard: "Nineveh", London 1854, vol. I, p. 149.

نشدند. قربانیان دیگر خواستند». مستوفی هیات به خیال گریز افتاد. «دستگیرش کردند و کشتند»^{۱۰۱}. میرزاتقی خان تهدید به بازگشت کرد. آنگاه سر و کله روس و انگلیس پیدا شد و پادرمیانی کردند و نگذاشتند!

افزون بر همراهان امیر، ترکان چند تن سیاح را هم در راه ارزروم از پا درآوردند. خبر به اطراف رسید. شیوخ کُرد به زنجان حمله بردند و باز به غارت چند روستا در مرز ارومیه پرداختند. همزمان و بنا بر گزارشی دیگر شورش در ارزروم «علیه تنظیمات» در گرفت^{۱۰۲}. بیم آن می رفت که اصلاحات و پیشرفت به سود ترسایان باشد و به زبان خلق الله.

از بابت آزارهای همه جانبه ترکان، حاجی میرزا آقاسی خطاب به محمد شاه نوشت: «اولاً حرکات دولت روم در محمره و کربلای معلی ... و کردستان و آذربایجان و عدم رد عشایر و ایلات و قتل و نهب و اسر و سلوک هائی که با ایرانیان می کنند، عاقبت ... منجر به میهمان کشی شد و اهل سفارت ایران را در ارزنة الروم به قتل رساندند و این عارتا قیامت باقی ماند»^{۱۰۳}.

کنفرانس ارزروم پس از چهار سال و اندی، در ۳۱ ماه مه ۱۸۴۷ «در ساعت ۴ بعد از ظهر، با شلیک ۲۰ ضربه توپ» پایان گرفت. میرزاتقی خان و همراهانش در ۲ ژوئن راهی ایران شدند^{۱۰۴}. به رغم کوشائی و ایستادگی میرزاتقی خان دولت ایران از کنفرانس و عهدنامه ارزروم طرفی نیست. یا به قول حاجی «هیچ ثمری بدست نیامد». چنانکه «باز ایلات در مقام خرد ساکن و مشغول تاخت و تاز» بودند. بر تجاوز به زوار و برستم «بر تخرافه زدند و نکاستند. «تدارک آلات حربیه» هم دیدند. هر چه سعی شد «نفاق به رفاق» بدل گردد موثر نیفتاد. در همان نامه حاجی به محمد علی خان سفیر نوشت: «به آن فرزند بلند جایگاه می نویسم که زیاده مذلت و خواری» را نپذیرند. اگر ترکان «موافق حق و حساب» راه رفتند، قُبها ورنه مراتب از طریق وزیر مختار فرانسه در استانبول به اطلاع «گیزو» برسد و «بعد از اثبات مطلب» به تهران بازگردید که «زیاده مکث در دار الخلافه اسلامبول موجب کسر و نقصان دولت علیه است»^{۱۰۵}.

به نظر می آید که حدس حاجی درست بوده باشد. به موجب آن عهدنامه ۹ ماده ای و بنا بر ماده دوم، دولت ایران تعزید کرد «در حق شهر و ولایت سلیمانیه» که تا آن زمان خراجگزار بود «از هر گونه ادعا صرف نظر کند»، در عوض محمره (خرمشهر) را داشته باشد! در واقع دولت عثمانی که بارها محمره را به خاک و خون کشید، اکنون بستانکار هم بود. نه تنها سخن از تاخت و تاز نمی راند، بلکه بخشی از خاک ایران را از سر متت به ایران وا می نهاد و سلیمانیه را می گرفت.

در زمینه گمرکات هم دولت ایران اصرار داشت همان ۴ درصد همیشگی را بپردازد^{۱۰۶} ماده ششم عهدنامه به گنگی از سر مطلب گذاشت.

۱۰۱ – Garnier à Guizot, 20 Juil. 1846, no. 11 (Erzeroum, c.c.1)

۱۰۲ – ibid, 1er, Dec. 1845. no.11.

۱۰۳ – صفائی، یکصد سند تاریخی، سند هجدهم، ص ۴۱.

۱۰۴ – Clairambault à guizot, 10 Juin 1847 (Tréb. c.c. 6).

۱۰۵ – امیرکبیر و ایران، ص ۱۴۲.

۱۰۶ – Goepp à guizot, 5 Aout 1843 (Erzeroum, c.c.1).

در ربط با «شاهزادگان فراری»، عثمانیان تن به «استرداد» ندادند.

ترکان تنها (در ماده هشتم) منع غارت گردان را متعزّد شدند و عهد خود را هرگز به جای نیاوردند. چنانکه در ۱۸۴۷ یکسال بعد از پایان کنفرانس، ترکنازی به مرزهای ارومیه را از سر گرفتند. خواست نهائی و «فقره دهم» عهدنامه که منعکس نشد و تنها در پیش نویس آن سند و در گزارش های ارزروم آمده است، این بود که عثمانیان دست از آزار ترسایان ایران بردارند و روستاهای ارومیه و آذربایجان را آسوده بگذارند.

ترسا آزاری و یورش به روستاهای ترسانشین مهم ترین اختلاف ما با ترکیه بود که از سده نوزده تا جنگ جهانی اول دوام یافت و منجر به مهاجرت یا کشتار ارمنیان بویژه آشوریان ایران شد. پس پرونده ترسایان را می گشاییم: همراه با رابطه حکومت ایران با اقوام مسیحی، دست آوردهای فرهنگی و کارنامه مبلغان مسیحی که بخشی از تاریخ ناشناخته ما در سده پیشین است.

بخش سوم:

در آزادی ایمان

۱- ترسایان ایران تا دستخط ۱۸۴۰

بسیاری از تاریخ نگاران رسمی و بویژه مذهبی ما، نقش ترسایان ایران را در پیشبرد مدنیت و فرهنگ اروپائی نادیده گرفته اند و حال آنکه در میان اهل ادب و پژوهش، افراد سرشناسی را می توان باز شناخت که دست پرورده مدارس و نهادهائی بودند که ترسایان بنا نهادند و یا دستکم از مدرسی برآمدند که پادریان فرنگ برای ترسایان ایران برپا داشتند. از جمله صادق هدایت، نیما یوشیج، محمد قزوینی، ایرج میرزا، پروین اعتصامی، عبدالعظیم خان قریب و دیگران*.

هم چنین در گسترش داد و ستد با اروپا ترسایان ایران بمثابه میانجی میان جهان خاور و باختر بودند.

در زمینه سیاسی، تا مدت ها، سفرای مهم وزارت خارجه از میان آنان انتخاب می شدند. بنا بر این بررسی تاریخ ایران، بویژه در برهه ای که هم اکنون در دست پژوهش داریم، بدون پرداختن به این طایفه نامیتر است.

دوره محمد شاه و میرزا آقاسی سرآغاز استقرار پادریان امریکائی و فرانسوی در ایران بود، که در جهت تبلیغ مذهبی ترسایان ایران به این کشور آمدند. اما ناگزیر شدند همراه با تبلیغ به گشایش مدارس و برپائی چاپخانه و نشر روزنامه و کتاب نیز بآیند.

ترسایان ایران مرکب از دو طایفه بودند و اقلیت قومی و مذهبی بزرگ و مهمتی را می ساختند: آشوریان یا کلدانیان و ارمنیان، که در دوره محمد شاه مورد توجه و یژه دولت قرار گرفتند. این توجه خود ناشی از بحران اجتماعی بود. از اشاره به سرآغاز این بحران گریزی نداریم و اشاره می کنیم.

شکست ایران از روسیه (در ۱۸۲۸) پی آمد جبران ناپذیر در زمینه کشاورزی داشت. بویژه نخجوان که از دست رفت، کشتزارهای غله خیز را هم با خود بُرد. ترسایان برزگر ایران را که در آذربایجان و نخجوان در کار کشاورزی بودند با خود به آن سوی مرزها کشاند و یا به مهاجرت واداشت. تا زمانی که آن ولایت از دست نشده بود، ایران زیادی گندم خود را به روسیه می فروخت. چنانکه به دنبال شکست و در ۱۸۲۹ که جنگ روس و عثمانی در گرفت، ژنرال پاسکویچ در دست داشتن انبارهای غله نخجوان را یکی از عوامل

* — اطلاعات درباره هدایت و قزوینی را از آقای جمالزاده گرفتم.

مهم پیروزی بر ترکان خواند. بدان معنا که سربازان روس را سیراب کرد و از محاصره طولانی پروا ننمود^۱ و میدانیم که در آن روزگار آذوقه و جیره سرباز در شکست و پیروزی ها موثر بودند.

دیگر اینکه در پی پیروزی و مطابق طرحی که با عنوان «برنامه عمران اقتصادی قفقاز» به دست گریبایدوف، شاعر و کابریست روس و وزیر مختار آن کشور در ایران، فراهم آمد، ولایات قفقاز به مدت دو سال از هر گونه مالیات و عوارض معاف شدند. غرض این بود که ترسایان ایران را به مهاجرت تشویق کنند. همه کوشش عباس میرزا در منع این مهاجرت به جانی نرسید.

عوامل دیگر هم در کار بودند. مسیحیان ایران افزون بر مالیات سرانه و جزیه گاه عوارض مخصوص هم می پرداختند. در ارومیه از آنان حتی «حق عبور از پل» می ستاندند و برای گذشتن از معابر عمومی عوارض راهداری بیشتری می گرفتند^۲.

چنین بود که ترسایان آذربایجان دسته دسته راه قفقاز را پیش گرفتند. مهاجرتی که تا مشروطیت ادامه داشت. به گفته سعید نفیسی در همان سال های نخستین، ۶۰٫۰۰۰ مسیحی از ایران رفتند^۳. اگر هم این رقم به گزاف آمده باشد، باز نشانگر پی آمدهای آن مهاجرت است. زیرا که ارمنیان ایران در بازرگانی و تولیدات صنعتی و آشوریان در کشاورزی آذربایجان نقش بسیار مهمی داشتند.

با سرآغاز مهاجرت ترسایان، روستاها و برخی شهرها مانند جلفا بخش عمده سکنه خود را از دست دادند. نیروی کار کم آمد. آذربایجان با بحران کشاورزی روبرو شد. بعدها سفیر فرانسه گواهی می داد که یکی از کینه های میرزا آقاسی نسبت به روسیان از این بابت بود که می گفت: «اینان رعایای مسیحی ما را به مهاجرت و می دارند»^۴.

در ۱۸۴۰، کنت دو سیرسی، نخستین سفیر فرانسه از این بحران چشمگیر سخن گفت. با تأثر از ویرانی و سکوت محلات تبریز، قزوین، کاشان و اصفهان یاد کرد و نوشت: «در همه این شهرهای سرشناس و گنبد ایران کوی های رها شده به چشم می خورند که بیش از نیمی از جمعیت خود را از دست داده اند»^۵.

در علت تپشی شدن محلات بویژه از ترسایان، سیرسی همانا شکست ایران از روسیه را یادآوری می شد. شکستی که «هر مسیحی را که سر راه خود یافت با خود به سوی روسیه کشاند»^۶.

در همان سال ها گزارشگران انگلیس هم مهاجرت ترسایان را یادآوری کرده اند. در مارس ۱۸۴۴ گزارش فرستادند که «در سال گذشته چندین هزار ارمنی و نسطوری از اهالی خوی و سلماس ارومیه پاسپورت گرفته و راهی روسیه شدند»^۷.

۱ — Gen. Prince Stcherbatow: "Le Fled Maréchal Prince Paskévitch", Imp. Trenké, St. Petersbourg 1898. vol. 2. p. 16.

۲ — هما ناطق: از ماست که بر ماست، تهران، ۱۳۵۴، ص ۴۷.

۳ — سعید نفیسی: «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر»، تهران انتشارات بنیاد ۱۳۴۰، جلد دوم، ص ۱۴۳.

۴ — Sartiges, Tein. 30 Sep. 1848, no. 48 (c.p.)

۵ — Cte de Sercy à Dalmatie, Ispahan, 20 Av. 1840 (c.p.)

۶ — ibid.

۷ — چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، یاد شده، ص ۸۸.

شاید نیازی به گفتن نباشد که در جلای وطن ترسایان تنها نبودند. در سال های بعد در دفاتر رسمی «احصائیه مهاجرت» نام هزاران رعیت ایرانی ثبت است که از فرط قحط و بلا و بیکاری، جواز گرفتند و از «پل خدا آفرین گذشتند» و ما نمونه هایش را در جای دیگر بدست داده ایم.^۸

در جهت تجدید این مهاجرت بود که میان ایران و روسیه قرارنامه ۳ ژوئیه ۱۸۴۴ به امضاء رسید که دیدیم.

به همین راه دولت محمد شاه از مالیات های مسیحیان هم کاست. چنانکه به اعتراف خود پادریان، مالیات های کلدانیان و ارامنه چندان تفاوتی با آنچه مسلمانان می پرداختند، نداشت، بدین قرار بود: مالیات سرانه ۱/۲۵ تومان، باغداری ۱۲/۵ شاهی، گاوداری ۳۵ شاهی و غله داری ۱۰ شاهی.^۹

در زمینه مذهبی، دولت میرزا آقاسی آنان را در فرایض دینی آزاد گذاشت، حق بنای کلیسا و نهادهای دینی و فرهنگی دیگر داد و فرمان آوریل ۱۸۴۵، حقوق شهروند مسیحی و مسلمان را برابر شناخت، بعدها میرزا تقی خان امیرکبیر، بنا بر همان فرمان، به حمایت از اقلیت های مسیحی ایران برخاست.^{۱۰}

حمایت از ترسایان برای دولت ایران به مفهوم درگیری و ستیز با عثمانیان و شیوخ کرد نیز بود. هم چنین وجود روستاهای ترسانشین در ارومیه یکی از انگیزه های جنگ سرحدات در ایران به شمار می آمد. ترکان وعده مالکیت آن روستاها را به کردان همکیش داده بودند.

هرچه بود، یا به راه کسب حمایت دولت های اروپائی و یا در جهت پشتیبانی از ترسایان، دولت محمد شاه پای مبلغان مذهبی را به ایران گشود. ترسایان را در گشایش مدارس مانع نشد. هرچند که در دراز مدت دولت ایران از این اقدام طرفی نیست. مبلغان نیز، بیش از آنکه به احیای همکیشان نیمه جان خود بآیند، به رقابت با یکدیگر برخاستند.

غرض ما در این نوشته، تشریح تاریخچه ترسایان ایران نیست. بلکه واریسی نقش فرهنگی آنان در دوره مد نظر است. اگر هم گهگاه به گذشته آنان بازمی گردیم، از لابلای نوشته هائی است که در این برهه تاریخی قلم و رقم زده اند.

نخست از آشوریان بیاغازیم، که آنان را کلدانی، نصرانی، نصارائی و آشوری خوانده اند. اینان از باستانی ترین اقوام مسیحی بودند که در بین النهرین و ایران مستقر شدند.

خودهاشان نوشتند: «ما آشوریان که کلدانیان نیز خوانده می شویم، از ۱۲۰۰ سال پیش، زیر حکمرانی مسلمانان در ایران و ترکیه بسر می بریم ... تا پیدایش اسلام ما ملت نسبتاً بزرگی را می ساختیم. آقا در پی آزار و ستم هائی که از مسلمانان بر ما رفت، به تدریج از شمارمان کاسته شد»^{۱۱}.

«در بر نمودن» نمونه های آن آزارها و تبعیض ها، آشوریان نکات زیر را برشمردند:

۸ — کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی، انتشارات حافظ، ۱۹۸۴، ص ۱۰۷ — ۱۰۶.

۹ — Perkins: "Residence of Eight years in Persia among the Nestorians", andover 1843, p. 280.

۱۰ — امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۴۳۷.

۱۱ — "Supplique des Assyriens aux Puissances Alliées", Ourmiah, 1917 (M.A.F.)

۱- «هنگامی که یک مسیحی بدست یک مسلمان کشته می شد، کشته در محکمه ها ۳۰ تومان، که معادن ۱۵۰ فرانک باشد، خونبها می پرداخت. و حال آنکه به تصادف، اگر مسیحی دست به کشتن یک مسلمان می زد، همه اموال روستا به غارت می رفت و چندین نفر کشته می آمدند و البته قاتل ناپدید می شد.

۲- اگر دختر ترسائی اسلام می آورد، همه ثروت خانواده را با خود می بُرد.

۳- شهادت یک مسیحی (در محکمه) علیه یک مسلمان، پذیرفته نمی شد.

۴- «مسیحیان در خدمات عمومی، سیاسی و بازرگانی پذیرفته نمی شدند»^{۱۲}.

خواهیم دید که برداشتن این مقررات که در واقع «لایحه قصاص» را میماند، چه گام بزرگی به شمار می آمد.

برخی می گویند آشوریان همان ساکنان باستانی بابل و نینوا بودند که تورات از آنان یاد می کند^{۱۳}. یا: بازماندگان کلد و آشورند که پس از برافتادن امپراطوری آشور، گروهی به بین النهرین رفتند و برخی در کوهستان های کُرد نشین سکونت گزیدند. یا: از اقوام بنی اسرائیل اند^{۱۴} که «در نیمه نخستین سده میلادی» به آئین مسیح درآمدند^{۱۵}، بویژه که هیأت امریکائی، باستانی ترین نسخه تورات را در میان آنان و در ارومیه یافتند و با خود به امریکا بُردند.

زبان سُریانی به چهار تیره تقسیم می شد. در این دوره ای که مطالعه می کنیم، آشوریان زبان سریانی قدیم را از یاد برده بودند و تنها چند نفری از خلفای مذهبی قادر بودند که جسته گریخته کتابها و نسخ مذهبی بیشمار را که در اختیار داشتند، مطالعه کنند.

کلدانیان ایرانی از نظر مذهبی دو دسته بودند، مُردان نسطوریوس، اسقف قسطنطنیه که در سال ۴۳۱ میلادی از کلیسای رُم جدا شد، از تبعیت پاپ دست کشید و در سلک «زناده» درآمد. نخستین مبلغ نسطوری ایران «مُع» نام داشت و به «شاه مُغان» ملقب بود.

دسته دوم، که شمارشان کمتر هم بود، کلدانیان وفادار به کلیسای رُم بودند و آئین کاتولیک داشتند.

اما از نظر آئین مسیح و به گفته و نوشته مبلغان و پادریان در این دوره، ارتداد در هر دو گروه دیده می شد. انزوا و دوری، آداب و رسوم آشوریان ایران را با ادیان محلی درآمیخته بود. به مثل برای مسیح دو هویت قائل بودند: جسمانی و روحانی. می گفتند سرشت روحانی بدون تکامل و کمال سرشت جسمانی و انسانی پذیرفتنی نباشد. نیز واژه روح القدس، پدر خدا و پسر را در بر می گرفت. مریم مادر باکره عیسی نبود و الی آخر.

۱۲ - ibid, p.2

۱۳ - E. Boré: Correspondance et memoires d'un voyageur en Orient, Paris 1840, vcl. 2. p. 157.

۱۴ - J. Wolff: A Mission to Bokhara, op. Cit., p. 33

۱۵ - H. Yacoub: La question Assyrio-chalde'enne, 1984, p.8.

از نظر فرایض دینی، در میان کلدانیان کاتولیک کشیشان حق زناشویی داشتند^{۱۶} و زنان در هر دو دسته از رفتن به کلیسا منع بودند. بویژه در میان کاتولیک ها. زن نصرانی می توانست چهل روز بعد از تولد نخستین فرزند خود به کلیسا راه یابد^{۱۷}.

خلیفه گری در میان آشوریان مدارج هشتگانه داشت. مقامی بود ارثی. با آدابی که رنگ از ادیان ایرانی گرفته بود. خلیفه یا اسقف را حق زناشویی نبود. اما کشیشان و واعظان می توانستند همسر گزینند. هنگام آیینی، زنان آن کشیشان می بایست همانند شوهرانشان ریاضت بکشند. کودک اگر پسر بود می بایست به نوبه خود راهب شود و اگر دختر بود به راهبه ها پیوندد^{۱۸}. نشستگاه سر اسقف یا ملت باشی و یا خلیفه بزرگ در «کوچانیه» یا «کوشان» مرز کردستان عثمانی و ایران بود.

کشیشان و همسرانشان (به دوره بارداری) حق گوشتخواری نداشتند. گیاهخوار بودند و با «نان و میوه» سر می کردند. روزهای چهارشنبه، جمعه و شنبه روزه داشتند^{۱۹}.

آن مسافرینی که در آغاز سده نوزدهم از کوهستان های آشوری نشین گذشتند، گواهی دادند که این طایفه را «با گندم آشنائی نبود» برنج خوار بودند. حتی نانسان هم برنجی بود^{۲۰}.

اما مبلغان مسیحی که خاطرات ارزنده ای بر جای گذاشته اند درباره خورد و خوراک آشوریان، شرح بیشتر و شاید بهتری داده اند. نوشته اند: آشوریان «کمتر» گوشت می خورند. مگر خواسته باشند از میهمانانی پذیرائی کنند. «لبنیات، گندم جوشیده و چاشنی خورده، خوراک ساده ای را می سازد که بیشتر خوش آیندشان است تا خوشمزه ترین خوراک ها»^{۲۱}. پس با گندم آشنا بودند!

اما در این نکته جملگان توافق دارند که برخلاف ارمنیان که «مردمانی فعال و ثروتمند»^{۲۲} بودند و در تولید صنعتی و یا داد و ستد خارجی ایران و عثمانی نقش اول را داشتند، آشوریان به کشاورزی بسنده می کردند و در انزوای کامل می زیستند. کشاورزی کار همگی بود و «کشت زمین مهم ترین کار». آنچه می کاشتند عبارت بود از: گندم، برنج، موی، پنبه، درختان میوه از هر قسم، و تنباکو. چرا که جماعت همشان چیق کش بودند^{۲۳}. به رغم اینکه گوشت نمی خوردند، به دامداری هم می پرداختند. پشم گوسفند و پوست گاو را برای تهیه پوشاک و کفش به کار می بردند. زنان سرخ پوش بودند و مردان آبی پوش. هیچ نمی فروختند و هیچ نمی خریدند. داد و ستد را تقریباً «تحریم» می کردند و یا بهر حال نامیصر می

۱۶ — Léon Krajewski: "le Nestorianisme, ses origines, son passé, son présent", 1903 (Brochure M.A.F.).

۱۷ — A. Grant: "Nestorians or the Lost Tribe", London 1841, p.88.

۱۸ — H. Binder: "Au Kurdistan, en Mesopotamie et en Perse", Paris 1887, p. 97.

۱۹ — G. Drouville: "Voyage eu Perse", Paris 1819, p. 107.

۲۰ — ibid

۲۱ — A. de Challoy: "Memoire sur les Missions en Perse" 1853, p.23.

۲۲ — ibid.

۲۳ — ibid, p. 23.

در زمستان که برف زمین را می پوشاند و کار کشت تعطیل بود، مردان در ریسندگی پنبه بودند. در واقع و افراد خانواده یاری می دادند. «در هر خانه و بطور مداوم پیشه ای به راه بود که هر فرد خانواده، به نوبت به آن می پرداخت. برخی تصریح کرده اند که زنان آشوری به «بهترین بافندگان ابریشم در آسیا» هم شهرت داشتند^{۲۵}.

کشاورزی به کنار، آشوریان به ناگزیر، از آموختن فنون نظامی گریزی نداشتند. زیرا که همواره در معرض یورش ترکان و سرکردگان عرب و گُرد بودند. تا جایی که کشیشان حتی همسان کردن لباس می پوشیدند، تا شناخته نشوند و از آزار در آمان بمانند^{۲۶}.

در میان اقوام و ادیان مخالف، آشوریان نخست یهودیان را دشمن داشتند. همزیستی این دو نامیسر بود. برخی گفته اند این دشمنی از دوران پیشین مانده بود. زیرا که همانند پیشینیان قدیم، آشوریان نیز قوم یهود را «نجس» می نامیدند. از این رو در ارومیه و روستاهای ترسانشین آذربایجان شمار یهودیان از سایر ولایات ایران کمتر بود.

دیگر وحشت از گردان داشتند و از شنیدن نام شیوخ «بر خود می لرزیدند». گردان خویشتن را به «دیده فرمانروا»^{۲۷} و ترسایان ایران «رعیت» می انگاشتند. می گفتند که کفار را حق مالکیت در سرزمین اسلامی نیست. بهانه را عثمانیان بدستشان دادند و آموختندشان که چشم آزمندی به آن روستاها بدوزند.

نظری به تقسیم بندی جمعیت در روستاهای ترسانشین آذربایجان می تواند روشنگر چون و چرای درگیری ها و گویای بی پائی ادعای ترکان باشد.

جمعیت آشوریان را در مرزهای ایران و عثمانی در این سال هائی که وا می رسیم، ۱۱۰,۰۰۰ تن^{۲۸}، و یا ۲۹۱۵۰,۰۰۰، اما بیشتر ۲۰۰,۰۰۰ تن^{۲۹} نوشته اند^{۳۰}. از این تعداد و در همان سالها، نزدیک ۴۰ و یا ۳۰ هزار تن^{۳۱} در ۳۰۰ روستای ارومیه پراکنده بودند^{۳۲}.

۲۴ — ibid, p. 18-19.

۲۵ — J.C. Rich: "Narrative of a residence in Koordistan". réed. 1977, vol. 2. p. 287.

۲۶ — Drouville: voyage en Perse, op. cit. p. 109.

۲۷ — J.P. Badger: "Nestorians and their rituals", London 1851, vol. I, p. 69.

۲۸ — B. Nikitine: "Une petite nation victime de la guerre", p. 602.

۲۹ — Anderson: "History of the mission", Boston 1872, vol. I, p. 172.

۳۰ — "Les populations chretiennes de l'Arménie, du Kurdistan et de la Perse", 29 Oct. (Erzeroum, c.c. 1. M.A.F.)

۳۱ — "Note succinte sur la population actuelle de peuple assyrien", Ourmiah, 28 Juil. 1917 (Perse, M.A.F.)

۳۲ — E. Aubin: "La Perse d'Aujourd'hui", Paris 1908, p. 76.

۳۳ — B. Nikitine: "La vie domestique des Assyro - Chaldéennes", Alençon 1920, p. 2.

از این ۳۰۰ روستا، ۶۰ محال جمعیت «منحصراً آشوری - کلد ای» داشتند، برخی مسلمان - آشوری - ارمنی نشین بودند.

جدول جمعیت روستاهای آشوری نشین را نیکیتین قونسول روسیه در تبریز به قرار زیر بدست داده است:

دشت ارومیه	۹۰ روستا	۴۹۰۰ خانوار	۲۴۵۰۰ تن
سلدوز	۸	۱۰۰	۵۰۰
سلماس	۴	۴۰۰	۲۰۰۰
ترگور	۱۸	۸۰۰	۴۰۰۰
مرگور	۶	۱۰۰	۵۰۰
برادوست	۲	۵۰	۲۵۰

ارمنیان آذربایجان عبارت بودند از: ۱۲۰۰ خانوار در سلماس، ۱۰۰ خانوار در صومای، ۴۰۰ خانوار در ارومیه، ۱۸۰ خانوار در براندوز، ۱۰۰ خانوار در سلدوز، ۱۰۰۰ خانوار در قره داغ، ۱۲۰ خانوار در مراغه، ۶۰ خانوار در ساوجبلاغ، ۷۴۰ خانوار در تبریز، ۳۵ خانوار در اردبیل و در مجموع ۴۸۱۵ خانوار در ۱۸۵۰^{۳۴}.

حاجی زین العابدین شیروانی جمله این محالات را جزو «ارمنیه صغیر» می نامد که «از ایرانست. و آن ولایتی است دلگشا و مملکتی است روح افزا. مشتمل است بر بلاد مشهوره و نواحی معموره و چمن های خوش و مراتع دلکش .. خلقتش در صباحت منظر و تناسب اعضاء از سایر جاها ممتاز و مستثنی است ... قبل از بعثت عیسی بر کیش صائبیه و زردشتیه بوده اند. چون آنحضرت مبعوث گشت دین او را اختیار کردند ... اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند ... گروهی عیسوی ملتند و ایشان را ارمنی گویند و این فرقه اهل حرفه و زراعتند ... و زمره ای نصیری اند (نصارا) این جماعت از فرق مذکوره کمترند و گروهی دیگر شیعه مذهبند»^{۳۵}.

همین چندگانگی و هم نشینی، گرفتاری های خود را هم داشت. آن «چمن های خوش و مراتع دلکش» را طالب فراوان بود.

جمله آن محالات را که برشمردیم، ترکان و کردان از آن خود می خواستند. بهانه های سیاسی هم داشتند. از این دست که در جنبش وهابیون و از سرآغاز قرن، کلدانیان عثمانی از مرزها گذشته و به ایران پناهانده شده اند. به همین بهانه ترکان دریغی از یورش بویژه در هنگام خرم، نداشتند. کنفرانس ارزروم که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۷ و به کوشش میرزا تقی خان امیرکبیر در آن ولایت به مذاکره و انجمن با ترکان و انگلیسیان و روسیان نشست در جهت حل همین اختلافات مرزی بود.

از آن محالات، یکی روستای «ترگور» بود «شامل برخی جبال و تلال و اراضی مسطحه، مشتمل

۳۴ - کرزن، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۹۵.

۳۵ - حاجی زین العابدین شیروانی، ریاض السیاحه، ۱۳۲۷ ق، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۹، ص ۹۸.

بر مزارع و دهات» و سخت «آباد و معموره»^{۳۶}. در این محال ایلات راوندی هم ییلاق و قشلاق می کردند. اما جمعیت مسیحی نشین بیشتر بود.

دیگر، رقابت بر سر تصاحب «برادوست» بود که «نهر آبی داشت و قلعه ای» که کُند منش می گفتند و پیش ترها محکمه آن محال بود. عثمانیان می گفتند، «برادوست» جزو «ترگور» است و قشلاق ایل شکاک است و مال ماست.

دیگر «براندوز» بود که باز کردان شکاک، یا بزرگترین دشمنان آشوریان قشلاق داشتند.

دیگر محال «دشت» بود در مرز ترگور.

دیگر محال ترگور بود که بارها به «غصب» تُرک و کُرد درآمد و «عشرِ هَرکی»، و شکاکی در

آن محال ییلاق می کردند.

باز محال «صومای» بود از توابع چهاریق سلماس و بلوکات دیگر که میرزا جعفرخان به تفصیل آورده است و گواه بر این که «مأموران عثمانی تمام محالات اشنویه و مرگور داشت و ترگور و برادوست و صومای را خلاف معاهدات ماضیه» مدعی بودند^{۳۷}.

ادعای عثمانیان و یورش کردن اهالی را عاجز کرده بودند. در ۱۸۵۱، سه سال بعد از برافتادن دولت میرزا آقاسی، هنوز مردم آن بلوکات عریضه نگار بودند و شکایت می فرستادند که: این عثمانیان پیغام داده اند «که محال صومای و برادوست متعلق به دولت عثمانی شد» و بعد از این دولت ایران را مدخلیتی به این محال نیست. اهالی را هم «تحریک» کرده اند که شماها «بیائید و به دولت روم خدمت کنید و بگوئید این دو محال ملک دولت روم است». اما ما می گوئیم، اینطور نیست و «کمترین تا چشم واکرده ایم این دو محال را ملک دولت ایران دیده ایم». حالا ترکان این «عمر آقا شکاک» را جا و مکان داده اند و برانگیخته اند و به جان ما انداخته اند. ما هم «ایستادگی نمودیم»^{۳۸} و الی آخر.

روابط ترسایان و شیخ های کُرد را می توان در گفتگوی میان یک راهب آشوری، یک شیخ کُرد و پزشک هیأت مبلغان امریکائی دریافت.

دکتر گرانٹ در ۱۸۳۶ این گفتگورا ترتیب داد که خواندنی است، هرچند بی کم و کاست

نیاشد:

گرانٹ : شما کجا زندگی می کنید؟

کُرد : در چادرهای سیاه. ما کُردان کوچی (کذا) هستیم.

گرانٹ : کار و بارتان چیست؟

راهب : پرسیدن ندارد. دزدند!

گرانٹ : راست می گوید؟

کُرد : بله همینطور است.

گرانٹ : آدمکشی هم می کنید؟

کُرد : وقتی بخواهیم یکی را بزنیم، اگر احساس کنیم قوی تریم، می کُشیم. اگر ثابت شود که

۳۶ - میرزا جعفرخان مهندس باشی، رساله سرحدیه، ص ۱۵۳ تا ۱۶۰.

۳۷ - همانجا، ص ۱۶۴.

۳۸ - همانجا، ص ۱۶۵.

- قوی تراست، او ما را می کشد.
- گرانث : آمدم و وقتی خواستید حمله کنید ایستادگی نشان داد.
- گُرد : اگر خیلی ثروتمند باشد می کشیمش که بعدها مُزاحم نشود. اگر چیزی نداشت، ولش می کنیم.
- راهب : بله، اما وقتی به ضرب کتک حسابش را رسیدید!
- گُرد : اگر پوشاکش مرغوب بود، برمی داریم و لباس ژنده به او می دهیم. اگر مرغوب نبود، ولش می کنیم.
- گرانث : این راهزنی که شما پیشه کرده اید کار خوبی نیست. چرا به شغل دیگری نمی پردازید؟
- گُرد : چکار کنیم؟ نه گاواهن داریم و نه کشتزار. دزدی کسب ماست.
- گرانث : دولت ایران به شما زمین خواهد داد که اگر خواستید بکارید.
- گُرد : ما اینکاره نیستیم.
- گرانث : یاد گرفتنش آسان است. می خواهید امتحان کنید؟
- راهب : نه که نمی خواهد. دزدی را بیشتر می پسندد!
- گُرد : راست می گوید کار کردن هم سخت است و هم وقت زیاد می برد تا چیزی دستگیرمان شود. در حالیکه با دستبرد به یک محال یک شبه می توانیم مال زیادی بدست بیاوریم.
- گرانث : اما ممکن است در نیمه کار، کشته شوید.
- گُرد : فرض کن کشته شدیم. بالاخره یک روز باید مُرد. چه امروز چه چند روز دیرتر. در ضمن ما وقتی شبیخون می زنیم که اهل ده در خوابند و پیش از آنکه دست به کار شوند، فرار می کنیم.
- گرانث : اما حالا دیگر مانند گذشته ها به این روستاها حمله نمی کنید.
- راهب : چون ایرانی ها بیرونشان می کنند و در این صورت راه زندگی ندارند. از ایرانیان می ترسند.
- گُرد : یعنی در آنوقت، زمستان بی قشلاق خواهیم ماند. در نتیجه به ایرانیان پیشکش می دهیم و رابطه صلح آمیز داریم.
- گرانث : خیلی مایل از ایل شما دیدار کنم.
- گُرد : به روی چشم. در اختیار شما هستیم.
- گرانث : آخر می گویند شما دزدی و آدمکشی می کنید. نکند مرا بکشید!
- گُرد : نه، نه! ایل ما مایل است شما را بپذیرد. شما خودتان مایل نیستید. ما هرگز دوستان را غارت نمی کنیم. شما برای خوبی کردن آمده اید و ما شما را آزار نخواهیم داد.
- گرانث : دیگران که مرا نمی شناسند.
- گُرد : چرا از آمدنتان خبر شده اند. اگر بیائید خیلی مهربان خواهند بود^{۳۹}.
- البته هنوز لختی مانده بود تا پای مسلمانان شیعه هم به غارت ترسایان باز شود.
- اما در سال های ۱۸۲۶ که فریزر به «سفر خراسان» می رفت، این نکته را هم یادآور می شد که در

رابطه با ترسایان، ایرانیان «آرامش تر از همسایگان ترک و عرب خود بودند». واقعیتی است و خواهیم دید که تا سلطنت ناصرالدین شاه مسیحیان هرگز از دست دولت و ملت ایران «در تشویش خاطر» نبودند^{۴۰}. مسیحی آزاری از دوران ناصری و بویژه در عهد مظفرالدین شاه و محمد علی شاه باب شد. ورنه در عهد محمد شاه حتی و گاه ملایان هم یا حمایت می کردند و یا دم بر نمی آوردند.

انگیزه گرایش سرکردگان کُرد به سیاست عثمانی این بود که همکیش بودند و هر دوستی مذهب می دانیم که سستی گری برای دولت عثمانی همواره بهانه ای بود در جلب کردان در یورش به سرحدات ترسانشین ایران. دیگر اینکه ترسایان ایران برزگرو کشاورز بودند. بویژه در ارومیه. کُردان اما به سلحشوری اکتفا داشتند. پس به ناچار و به وقت خرمن بر سر آشوریان خراب می شدند و آذوقه خود را تأمین می کردند.

همان خصلت رزمندگی و کاردانی در یورش بود که در سالهای ۱۸۹۴، هم بدانگاه که عثمانیان کشتار ارمنیان و آشوریان را آغازیدند کُردان را نیز به سپاه «حمیده» کشاند که در قتل و غارت مسیحیان است عثمانی را از پشت بستند. در این هم پیمانی کُردان بدان امید نشستند که دولت ترکیه سرانجام روستاهای مسیحیان و کفار را به آنان خواهد سپرد و رضائیه و یا ارومیه را هم به آن مناطق ملحق خواهند کرد.

در آن امید بی پا، کُردان چنان به همکاری با دولت عثمانی برآمدند و چنان غارت و یورش پیش گرفتند که ناظران گواهی می دادند: «ثروت کُرد و عرب در منطقه از غارت ترسایان است». نیز گفتند در کشتار مسیحیان «اگر ترک تنها به کشتن بسنده می کرد». کُرد اما، «نخست می کشت و آنگاه تکه پاره می نمود». و یا: «مردان و زنان را در درون کلیساها گرد می آورد و آتش می زد»^{۴۱}.

در برابر آن رفتار ناهنجار و آن ادعاهای پوچ مالکیت که به نام اسلام و غرامت از ناخستوان انجام می گرفت، پاسخ آشوریان دندان شکن بود. گفته بودند: «ما خیلی پیش تر از آل محمد در این آب و خاک بودیم»^{۴۲}.

این گفته را بایست فهرست وار و به اختصار وارسید، هر چند که از صلاحیت و فرصت بیرون باشد. باید دید چرا آشوریان از آن پیشینه یاد می کردند. و یا چرا محمد شاه در فرمان آزادی نام از پیشینیان خود می برد و یا پادریان پروتستان و کاتولیک در پیگیری کار کدامین گذشتگان راهی ایران شدند و درباره ترسایان ایران چه نظرهایی دادند.

از پژوهش های پادریان و سیاحانی که در این دوره ایران و روستاهای ترسانشین آمدند، این مُجمل بدست می آید که آئین مسیح در ایران از طریق زبان سربانی گسترش یافت. لهجه های آرامی به مثابه زبان داد و ستد و تجارت، سوریه (آشوریه) و بین النهرین را فرا گرفتند.

گرایش ایرانیان به ترساگری از راه مهاجرت اجباری رومیان و یونانیان، به روزگار ساسانیان و از

۴۰ – Bellonnet à Thouvenel, Téhéran, 20 Dec. 1861 (c.p. M.A.F.).

۴۱ – Mission envoyée en Arménie par le New-York Herald”, 1898 (Brochure, 42 page,

۴۲ – Rich: Residence in Koordistan, op. cit, p. 310.

سال های ۲۳۰ به بعد جلوه گر شد^{۴۳}. جلب «دانشمندان، پیشه وران و کارگران» که ایران نیازمندشان بود، به این مهاجرت بویژه در زمان شاپور اول (۲۷۲ - ۲۴۱) دامن زد. سیاستی که شاپور دوم، قباد و خسرو انوشیروان دنبال کردند. «بدینسان ترسایان در پهنای امپراطوری پراکندند، به زمین های رایگان دست یافتند و آئین مسیح را در مشرق زمین گستریدند»^{۴۴}.

در طی این آمد و شد که تا سده ششم میلادی ادامه یافت، ترسایان به برپائی کلیساها در ولایات گوناگون ایران برآمدند. از جمله در اردشیر (یا اردلشیر) های دو کلیسا بنا کردند. نیز از سده ششم میلادی نام چند کیسائی که در جندی شاپور بر پا داشتند، در دست است^{۴۵}.

مبلفان امریکائی دوره محمد شاهی تاریخ بنای کیسای اردشیر (اردبیل) را از سده دوم میلادی دانسته اند^{۴۶}.

هنوز در سده نوزدهم چهار کلیسا در ناحیه سلماس بر پا بودند و پروتستان و کاتولیک بر سر مالکیت آن درگیری داشتند^{۴۷}. پروتستان ها می گفتند جمله این کلیساها را آشوریان باستانی بنا کرده اند و کاتولیک ها بر آن بودند که بانی برخی از آن بناها فرانسویان دوران صفوی هستند. بهرحال آن کلیساها عبارت بودند نخست از: مانه مریم^{۴۸} در روستای سوزق، دوم گوریاگر^{۴۹} در شهر قدیمی سلماس، سوم میوناها^{۵۰} و چهارم گیورگر^{۵۱} که پس از واری سرانجام معلوم شد جعلگی توسط «اجداد آشوریان» بنا شده بودند^{۵۲}.

آن بناها نشان از شکوفائی تمدن مسیحی در آذربایجان داشتند یا دستکم از آزادی دینی پیش از اسلام.

این هم گویاست که وقتی یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی از پای درآمد، به گفته مؤرخان و نیز به اشاره فردوسی، مهاجران مسیحی بودند که پیکر او را از زمین برداشتند:

سُقف گفت ما بندگان توئیم	نیایشگر پاک جان توئیم
که این دخمه پر لاله باغ تو باد	کفن دشت شادی و راغ تو باد
بگفتند و تابوت برداشتند	ز هامون سوی دخمه بگذاشتند

۱ - درباره ترسایان و ساسانیان، نگاه کنید به:

۴۳ - Jérôme Labourt: "Le christianisme dans l'Empire Perse, sous la dynastie Sassanide", Paris, Lecoffre 1904.

۴۴ - Hubert de Mauroy: "Assyro - chaldéens en Iran", Thèse, 3 vols, 1975, vol. I, p. 12 et 30.

۴۵ - ibid, p. 33-34.

۴۶ - Grant, Nestorians, p. 310.

۴۷ - De Balloy, Teh. 2 Oct. 1893. no. 32 (c.p.).

۴۸ - Mané Maryam.

۴۹ - Gouriagoz.

۵۰ - Meyonahana.

۵۱ - Guiver guiz.

۵۲ - De Balloy, Tehéran, ler. Oct. 1893. (c.p.).

مورخان اروپائی معترف اند که آشوریان ایران در عهد ساسانیان، در شناساندن فرهنگ یونانی نقش بسزا داشتند و «ما امروز بسیاری از گوشه های دانش یونانی را از طریق آنان می شناسیم»^{۵۳}. زیرا آنان از دیرباز «آثار فیزیک دانان و فیلسوفان یونان را به زبان سریانی برگرداندند»^{۵۴}، ارسطو را آنان به عثمان شناساندند و هم امروز نسخه ای به زبان سریانی در منطق ارسطو در دست است که به نام خسرو انوشیروان نوشته اند^{۵۵}.

با برافتادن دولت ساسانی (۶۴۲) و روی کار آمدن حکومت های اسلامی، زمانه رنگی دیگر گرفت و «نشان شب تیره آمد پدید». نامسلمانان از بیم آزار به «کتمان» پناه بردند. کلیساهای آشوریان بیشتر به چپن انتقال یافت.

دومین دوره رونق نسبی و آزادی دینی در عهد مغولان بود. از این رو میان نوشته های ترسایان و مسلمانان در ربط با حکومت مغول تفاوت از زمین تا آسمان است.

در ۱۲۱۸ یاسای مغولان درباره پیروان کیش های گوناگون می گفت «پیروان مذاهب بودائی، نصرانی، و اسلام را نباید مشمول مالیات زمینداری، تجاری نمود و یا مورد تفتیش قرار داد»^{۵۶}.

چنگیزخان، حتی به گفته جویی، به «دین خاصی وابسته نبود». برعکس «دانشمندان و زاهدان همه ملل را گرامی می داشت». چنانکه برخی از فرزندان اسلام آوردند و برخی مسیحی شدند. تعبیر مینوی اینست که «چنگیزخان و قوم تاتار و مغول واقعاً به عالم اسلام حمله آورند»^{۵۷}. ظهور مغولان، از نظر ترسایان «امید بسیار به پیشرفت مسیحیت می داد»^{۵۸}. مینوی به طرد این نظریه برمی آید.

در میان خانان مغول مسیحیان بیش از هر کس هلاکوخان را ستوده اند که مسلمانان ستمگرش خوانده اند. حتی درباره کشتارهای هلاکوه هم این عذر را آوردند که «گرچه بسی خون ریخت اما تبهکاران و دشمنان را کشت و نه درستکاران و نیکمردان را». و او «ترسایان را به ناخستوان برتری می داد»^{۵۹}.

نوشتند: هلاکوزن از میان آشوریان ستاند که بانویی بود «عیسوی و دلبسته عیسی»^{۶۰}. او بود که ترسایان را نواخت، نهادهای مذهبی را گسترش داد.

درباره آن زن که رشیدالدین فضل الله «دوقوز خاتون» می نامد، مؤرخ عصر مغول هم نوشت: «از استخوان بزرگ کرایت» بود و «اقوام کرایت در اصل عیسوی اند». پس «همواره تقویت ترسایان کردی و

۵۳ — Layard, Nineveh. op. cit.

۵۴ — Noel Darboz: Les Chrétiens de l'Iran. La croix, 5 Oct. 1976.

۵۵ — این نسخه در دست ترجمه به فارسی است.

۵۶ — J.M. Fiey: "Chrétiens Syriques sous les Mongols", Louvain 1975, p. 3.

۵۷ — مجتبی مینوی: «اسلام از دریچه چشم مسیحیان ...، در تاریخ و فرهنگ»، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۶، ص ۷۰.

۵۸ — همانجا، ص ۷۵.

۵۹ — Fiey: "Chrétiens Syriques" op. cit. p. 18.

۶۰ — Mauroy: "Assyro - chaldeens", T.I, p.84-5.

آن طایفه در عهد او قوی حال شدند». هلاکوخان نیز «مراعات خاطر او را» نمود و به «اعزاز» مسیحیان برآمد. تا جائی که «در تمامت ممالک کلیسا محدث ساختند» و در اردوی ملکه «همواره کلیسا زده و ناقوس زدندی»^{۶۱}.

«وارتان» پادری ارمنی که به زمانه هلاکومی زیست، گواه بود که همسر خان مغول «آشوری نسطوری» بود. گرچه به همگی مسیحیان میهرمی ورزید و از جملگان «طلب نیایش» می کرد^{۶۲}.

در دیدار با هلاکو، وارتان سپاس ترسایان را به او باز گفت. خان مغول تصدیق کرد که «ما از ابراز محبت در حق ترسایان دریغ نداشته ایم». وارتان پاسخ می داد: «همه ترسایانی که در زمین و دریاها هستند، مُریدان تُوَاند و تو را نیایش می کنند» و هلاکو: «به گمانم چنین است»^{۶۳}.

از ۱۲۶۰ مغولان بر اثر درگیری های درونی رو به ضعف گرائیدند و مسلمانان رو به پیشرفت. پس رفته رفته به انتقامجویی از ترسایان برآمدند که با مغولان همکاری داشتند. بدینسان برای نخستین بار یورش کردن به نشستگاه های آشوری پا گرفت^{۶۴}.

اما هنوز سیاست کلی فرزندان هلاکو، حمایت از ترسایان بود. در ۱۲۸۲ میلادی انجیل را برای نخستین بار به فارسی برگرداندند. نسخه خطی دیگری که امروز در دسترس است، تاریخ ۱۳۱۴ را دارد و شامل «چهارتن حواریون» است^{۶۵}.

در پادشاهی ارغون (۱۲۹۱ - ۱۲۸۴) که «دوست مسیحیان» می نمود، ترسایان خود گواهی دادند که «مردی است بدکار... و سخت ستمگر» با اینکه می گفت: من همان سیاست چنگیزخان را دارم که می خواست «مسیحیان از جمله مالیات ها معاف دارد». اکنون آشوریان ایران نقش سفرای مغولان را داشتند.

از ۱۲۹۵ ایلخانان خود اسلام آوردند. زمانه برگشت. غازان خان کاسه گرم تراز آتش شد. برخی ترسایان ناگزیر نشستگاه های خود را در مراغه ترک گفتند. راهبان از تبریز رفتند. دسته ای پنهان شدند؛ با اینکه غازان خان تصریح داشت که ترسایان «هیچ یک از امتیازات خود را از دست نخواهند داد و می توانند دین خود را نگه دارند»^{۶۶}. خود نیز بارها با پادریان دیدار کرد. اولجاتیو (۱۳۱۶ - ۱۳۰۴) که روی کار آمده حکومت بطور رسمی برتری مسلمانان را اعلام داشت. بار دیگر کردن و اعراب به جان ترسایان افتادند از ۱۳۳۶، اسلام بار دیگر پا گرفت. کلیساها به غارت رفت.

نوبت به تیمور لنگ که رسید، کشتارها و پیکارها (۱۳۸۶ - ۱۳۸۱) سراسر ایران را فرا گرفت. مسیحیان تار و مار شدند اما گروه کوچکی به کوهستان های ارومیه پناه بُردند و به مرزهای امروزی ایران و عراق و ایران ترکیه^{۶۷}.

۶۱ - رشید الدین فضل الله: «جامع التواریخ»، تهران، اقبال، چاپ دوم، ۱۳۶۳، جلد دوم، ص ۶۷۸.

۶۲ - Fiey, p. 19.

۶۳ - ibid, p. 32.

۶۴ - ibid, p. 46-47.

۶۵ - کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد ۱، ص ۲-۶۴۱.

۶۶ - fiey, p. 68.

۶۷ - ibid, p. 84.

بدینسان رونق ترسایان به دوران مغولان دیر نپائید. مسیحیان در باره تیمور نوشتند: «شور مسلمانی اش دست کم از نیروی سپاهی اش نداشت»^{۶۸}.

از ۱۵۴۰ ترسا آزادی از سر گرفته شد. زندگی ایلاتی گسترش یافت و خود در در بدری آن طایفه مؤثر افتاد^{۶۹}. به عبارت دیگر کشتارها، کوچ نشینی را دامن زد. چرا که بیم آزار شهرنشینان و کشاورزان را برون راند.

گویا از این سال ها به بعد، تقسیم بندی نوینی میان آشوریان پدید آمد. آشوریان در مرزهای ایران و ترکیه اعلام استقلال کردند. خلیفه نصرانیان «مارشمعون» لقب گرفت و این دسته نصرانیان را باختری می گفتند. گروه دوم که وابسته به کلیسای رُم بودند، خلیفه شان را «ماریوسف» خواندند که به کلدانیان شناخته شدند^{۷۰}. اما پادریان فرنگی در سده نوزدهم شاهد بودند که آن طایفه این نام گذاری را نمی پذیرفتند. خود را آشوری و یا کلدانی می گفتند و از واژه های «نصارا، نصرانی، نسطوری» پرهیز داشتند.

سپس جنگ های ایران و عثمانی در گرفت. بر سر ارمنستان. گویاست که در ۱۵۱۴ هنگامی که سلطان سلیم به تبریز تاخت، در بازگشت «۳۰۰۰ خانوار پیشه ور که بیشتر ارمنی بودند»^{۷۱} با خود همراه بُرد. ترک تازی، اما، در شهرها و سرحدات آذربایجان، بیش از پیش دولت ایران را نیازمند ترسایان و دولت های مسیحی کرد.

در سده ۱۶، بار دیگر گروهی از پادریان کاتولیک را در خسروآباد سلماس می یابیم. اما معلوم نبود که آیا این پادریان نمایندگی از سوی پاپ داشتند یا اینکه سرخود آمده بودند. این کشیشان هر یک چند صباحی بیشتر نماندند و نام و نشانشان به قرار زیر بود: پیر ژوزف (از ۱۵۶۰ تا ۱۵۹۲)^{۷۲}، اوزپ سزاره (از ۱۵۹۲ تا ۱۶۰۸)^{۷۳}، واید اوزو^{۷۴} (از ۱۶۰۸ تا ۱۶۳۲)^{۷۵}.

در ۱۶۰۱ بود که مکاتبات رسمی میان شاه عباس و پاپ (کلماں هشتم) آغازید که امروز در دسترس است. شاه عباس به پاپ نوشت: «برای من افراد دانشمند و با معلومات بفرستید تا به گسترش فرهنگ اروپائی در ایران بآیند». پاپ پاسخ داد: «چگونه می توان دست رد بر دوستی آن پادشاه مسلمانی زد که بدینسان جوانمردانه با رعایای مسیحی رفتار می کند»^{۷۶}.
در ۱۶۰۲ نخستین پادریان ژروئیت و کاپوسن و دُمی نیکن^{۷۷} آمدند.

۶۸ — Mauroy, Assyro - chaldéens, op. cit. T.I, p. 91.

۶۹ — Grant: Nestorians, op. cit, p. 332.

۷۰ — کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد ۱، ص ۶۴۸.

۷۱ — Jean Chardin: "Voyage de Paris à Ispahan", Paris, La Découverte 1983, vol. 2, p. 116.

۷۲ — Pierre Joseph.

۷۳ — Eusepe de Césaireé.

۷۴ — Ebed Esew.

۷۵ — Chatelet: "La Mission Lazariste en Perse" Bordeau 1934, p. 338.

۷۶ — Bernard de Vaulx: "Histoire des missions Catholiques Françaises", Paris 1951, p. 124-5.

۷۷ — Jesuites, capucins, Dominicains.

در ۱۶۰۴ سه پادری آگوستین^{۷۸} و سه پادری کارم^{۷۹} راهی شدند. اما تنها چهار نفرشان در ۲ دسامبر ۱۶۰۷ رسیدند و دو تن دیگر در ۱۶۰۹. مهم ترین افراد آن هیأت عبارت بودند از پادری پل سیمون، ژان تاده و ونسان دوسن فرانسوا^{۸۰}. «تاده» به مقام خلیفه گری رسید. در ۱۶۱۲. هیأت کاتولیک شعبه خود را در هرمز و سپس در شیراز گشود. در سالهای بعد هیأت های دیگر در همدان مستقر شدند. این پادریان «مراکز فرهنگی راستین» در ایران بر پا کردند و در سده ۱۷ میلادی نخستین کتاب های ایرانی از چاپخانه اصفهان بیرون آمد^{۸۱}.

دلبستگی شاه عباس به مسیحیان نخست جنبه سیاسی داشت. اتحاد با پاپ برای مقابله با عثمانی. تا جایی که متعهد شد مسیحیان ایران را وابسته به کلیسای رُم بشناسد^{۸۲}. ارمنیان می گویند «شاه در مراسم مذهبی ترسایان شرکت می کرد»^{۸۳}. کرزن نیز در تائید همین گفته می نویسد: «شاه عباس بی میل نبود که هیئت های مسیحی مذهبی اصفهان، او را مسیحی بیندارند و می گویند که گویا آداب تمعید هم بجا آورد» تا جایی که «هیأت های مسیحی» در این باره «رسالتی» انتشار دادند^{۸۴}.

در ۱۶۰۴ شاه عباس چندین هزار خانواده مسیحی را به جلفای اصفهان انتقال داد. بدان قصد که هم میانجی روابط سیاسی ایران با دربارهای اروپا گردند و هم تجارت ابریشم را گسترش دهند. میدانیم که جلفا شکوفا شد و ترسایان در سیاست و اقتصاد نقش مهمی ایفا کردند. بگفته شارون جمعیت جلفا به ۳۰ هزار نفر رسید، با ۱۲ کلیسا و ۱۰۰ راهب.

باستانی پاریزی می گوید: «تجار ابریشم که بیشتر ارمنی بودند، آنقدر ترقی کردند که باورکردنی نیست». بازرگانانی که ثروتمند شدند، گاه خود بنای کلیساها را بر عهده گرفتند^{۸۵}.

اعتقاد «تاورنیه» اینست که شاه عباس بازرگانان ارمنی را برکشید، زیرا که «ایرانیان در کار تجارت لیاقت» نداشتند. فلانند می نویسد، علت، «جلوگیری از آزارهایی بود که مسلمانان در حقشان روا می داشتند»^{۸۶}.

در هر حال این نکته گفتنی است که در ۱۶۰۵ هنگامی که در جلفای اصفهان درگیری میان ارمنیان و مسلمانان روی داد، شاه عباس جانب ترسایان را گرفت. به نکوهش همکیشان خود برآمد. بدین مضمون و خطاب به شمس الوزراء:

«عریضه تو در باب ارامنه جولا (جلفا) رسید و مضامین آن معلوم گردید، بارک الله. روی ایشان سفید. فی الواقع قاعده مهمان نگاهداشتن همین باشد.

۷۸ — Augustins

۷۹ — Carnes.

۸۰ — Paul Simon, Jean Thadeé, Vincent de St. Franscois. (Chatelet, p. 338-9).

۸۱ — Mauroy, Assyro - chaldeéns, op. cit, T.1, p. 116-117.

۸۲ — ibid.

۸۳ — J. de Morgan: " Histoire du peuple arménien" Paris, 1912, P. 246.

۸۴ — کرزن، ایران و قضیه ایران، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۴۲.

۸۵ — باستانی پاریزی: اقتصاد عصر صفوی، تهران، چاپ سوم، انتشارات صفی‌لشاه ۱۳۶۲، ص ۱۱۷.

۸۶ — Flandin, Voyage en Perse, op. cit, vol. II, p. 10.

«جمعی که بخاطر ما از وطن چندین هزار ساله خود جلا شده باشند و خروار خروار زر و ابریشم را گذاشته به خانه شما آمده باشند، گنجایش دارند که به جهت چند خربزه و چند من انگور و کمبوزه با ایشان جنگ کنید. می باید جمعی که با ایشان نزاع کرده اند، تنبیه نمائی»^{۸۷}.

پادشاهان صفوی مالیات از مسیحیان برداشتند^{۸۸}. بقولی از مالیات هاشان کاستند^{۸۹}. یا، تجار ابریشم از «پرداخت عوارض گمرکی» معاف شدند^{۹۰}.

در این دوره رابطه خارجی ترسایان بیشتر با انگلستان، هلند و فرانسه بود.

مهم تر اینکه ترسایان به حق مالکیت، اجازه بنای کلیسا و معابد و مدارس دست یافتند. چنین بود که فرانسویان در همین دوره توانستند «موسساتی در بندرعباس و اصفهان» بنا کنند^{۹۱}. این موسسات شامل بناهای آموزشی، تجاری و مذهبی بودند. اهمیت این نکته در این است که به زمانه محمدشاه، این پیشینه را یادآور شدند و بار دیگر حق مالکیت را به ترسایان ایران و فرانسویان مقیم ایران بازگرداندند.

نوشتند در عهد صفویان در امر قصاص و خونبها هم مسلمانان و ترسایان به برابری دست یافتند. فلاندن که یادآور این امر شد، افزود: این برابری «اقدامی بود غیر معمول و غریب». زیرا و به درستی به منزله «واژگونی جمله امتیازاتی بود که با نام مسلمانی همراه می شد»^{۹۲}.

در ۱۶۲۸ هیأتی همراه با هدایای فراوان از سوی لوئی سیزدهم به دربار صفوی آمدند و به بنای کلیسا های نوینی در تبریز و شیراز دست زدند.

در ۱۶۳۸ پاپ (اُوربن هشتم) گروه دیگری فرستاد همراه با «ژان دووال»^{*} که در ۱۶۴۰ و به زمانه شاه عباس دوم به اصفهان رسیدند. سه سال بعد پادری دیگری به نام «سن و نسان دو پل»^{**} آمد. در گزارشی که به رُم فرستاد، گواهی داد که اگر در مشرق زمین «بتوان کاری از پیش بُرد، همانا در شهری است که پادشاه ایران پایتخت کرده است»^{۹۳}. به تعبیر دیگر، آن فرستاده ایران را آزادمنش تر از سایر کشورهای اسلامی و بویژه ترکیه یافت. جمعیت مسیحی کشور را ۶۰,۰۰۰ نفر گزارش کرد. گویا بود که آن پادری هنوز از شمار و کیفیت مسیحیان آذربایجان بویژه ارومیه آگاهی نداشت. همینقدر شنیده بود که در سلماس گروهی کاتولیک بسر می برند.

همه این روایت ها و مکاتبات دلالت بر این معنا داشتند که در عهد صفویه، برخلاف گفته مؤرخان ایرانی، فشار مذهبی آن چنان نبود که وانمود کرده اند. وانگهی اگر چنین می بود، کجا هنر

۸۷ — باستانی پاریزی، اقتصاد عصر صفوی، یاد شده، ص ۱۲۱.

۸۸ — Flandin, II, p. 11.

۸۹ — Pichon à Moustier, Téhéran, 5, Sep. 1867 (M.A.F.).

۹۰ — باستانی پاریزی، اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۲۰.

۹۱ — همانجا.

۹۲ — Flandin, II, 11-12

* — Jean Duval.

** — St. Vincent de Paul Goli.

۹۳ — P.Cost: "St. Vincent de Paul", Correspondance, T. II. lettre 677 (Institut des Lazaristes)

معماری و نقاشی و موسیقی می توانست به اوج خود رسد. بهر حال تاریخ آن دوره فراخور بازنگری و واریسی است.

در ۱۷۰۳ بود که باز شاه سلطان حسین در نامه ای به لویی چهارده پادشاه فرانسه به طلب فرستاده و نماینده برآمد. این بار «فابر» نامی راهی ایران شد. اما گرفتار رقابت انگلیس ها و ترکان و بویژه زنی بدکاره شد که با خود همراه آورده بود و اشاره داده ایم. جانشین وی «میشل» در ۱۷۰۵ به ایران رسید و قرار نامه ای با پادشاه صفوی بست.

اهمیت آن قرارنامه که در ۲۶ ماده تدوین شد، از نظر مذهبی در این بود که ترسایان را آزادی ایمان و «حق اجرای مراسم مذهبی» و بنای کلیسا می داد. تفتیش خانه مسیحیان را ممنوع اعلام می داشت، «آزار و اذیت» ترسایان را منع می کرد. مشروط بر اینکه بیرون از قلمرو خود دست به تبلیغ مسلمانان نزنند و مخالف قواعد اسلام حرکت نکنند^{۹۴} و بدین مضمون: «اسقف های فرانسوی و سایر مبلغان مسیحی ساکن ایران می توانند به آزادی نماز بگذارند و وظایف مذهبی را به جای آورند»^{۹۵}. میشل امتیازات دیگری در گرجستان، شروان و آذربایجان برای پادریان فرانسوی بدست آورد و ترسایان بنا بر همان امتیازات توانستند کلیساهای خود را در سال های پسین بنا کنند^{۹۶}.

میشل در ۱۷۰۹ به فرانسه بازگشت. آن پیمان تا ۱۷۱۱ معلق ماند. چنین بود که سفارت محمد رضا بیک، در جهت تجدید قرارنامه پا گرفت. در بازگشت پادری «اتین» با او همراه شد و به اصفهان آمد و به تبلیغ مشغول شدند. مکاتبات شاه سلطان حسین با پاپ که دکتر نوائی انتشار داده است، بر می آید که در این دوره، روابط گسترده ای میان واتیکان و دربار صفوی برقرار بود. شاه در نامه ای به پاپ دوازدهم تصریح داشت که ما «هیچ وقت، هیچ یک از کفار از دین مهجور را به این دین مبین و عقاید گزین مجبور نفرموده ایم» و «قسيسان و رهبانان ... همواره مشمول عواطف خسروانه بوده و می باشند»^{۹۷}. نیز فرمان داد که «پادریان کرمیت سفیدپوش ... که در هر جا اراده داشته باشند توقف و توطن ... و مرفه الحال به رسم و آئین خود به عبارت دوام دولت بی زوال اقدام نمایند ... احدی مانع تردد عیسویان نزد ایشان نگردد»^{۹۸} و باز مقرر آمد، هر معبدی را که خراب شد «مجدداً بسازند»، و ترسایان «اموات خود را در مقابر دفن نمایند و احدی مزاحم ایشان نشود»^{۹۹}.

در ۱۷۱۵ هیأت «آنژ دو گاردان» رسید که از سفرنامه اش یاد کردیم. اما در میان هیأت اختلافات مذهبی بروز کرد و کار از پیش نرفت. وانگهی با حمله افغان دوران آسایش سرآمد (۱۸۲۹) —

۹۴ — Sercey: "Une Ambassade..", avant propos, p.13.

۹۵ — عبدالحسین نوائی: «اسناد و مکاتبات سیاسی ایران»، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۱۳، ص ۳۲ (آقای نوائی جمله مطالب مقدمه خود را از اسناد اروپائی برداشته اند بی آنکه، حتی یکبار به ذکر منابع برآیند. با این حال ما به آن نوشته اعتماد کردیم و به نقل این چند سطر برآمدیم).

۹۶ — Massignac à Moustier, Téhéran, 3, Dec. 1867, no.6 (c.p.).

۹۷ — نوائی، اسناد و مکاتبات، یاد شده.

۹۸ — فرمان شاه سلطان حسین، به نقل از نوائی، یاد شده ص ۷۶.

۹۹ — همانجا، ص ۷۴.

۱۷۲۲)، پادریان دوام نیاوردند. کشتار جُلفای اصفهان مسیحیان را وادار به فرار کرد. مۆرخان نوشته اند، از این دوره به بعد، هرگز جُلفا شکوه دیرین خود را باز نیافت.

سپس نوبت به نادرشاه رسید. چشم به ثروت جلفا دوخت. به آزار وحشیانه ترسایان برآمد و به «ریشخند» دستور داد انجیل را به فارسی برگردانند تا ملّایان طرد و نقد کنند. گفته اند سخت ترین روزگار مسیحیان همانا دوره نادری بود. نه تنها کشت و فراری داد، بلکه بار دیگر مالیات های سنگین بر ترسایان گذاشت و آنان را از ادای فرایض دینی خود محروم کرد. بدینسان بود که مهاجرت آشوریان و ارمنیان ایران به هندوستان و گرجستان و بغداد آغازید^{۱۱۱}، کلیساهای باشکوه صفوی جملگی به ویرانی گرائیدند^{۱۱۲} و مبلّغان نیز در سالهای ۱۷۴۷ رفتند^{۱۱۳}. از آن پس ترسایان ایران به چنان تنگدستی افتادند که تنها به یاری مالی همکیشان مهاجر خود در هندوستان، می زیستند^{۱۱۴}.

در ۱۸۰۴ و در سرآغاز جنگهای ایران و روس دولت فتحعلیشاه از ناپلئون یاری خواست و در ۱۸۰۷ نوبت هیأت گاردان (پسر) رسید. همراه با گاردان دوپادری لازاریست هم آمدند، تا گزارشی از وضع ترسایان کاتولیک ایران فراهم آورند. آن دوپادری «داماد» و «مارکو پولی» * نام داشتند. هر دو به کاوش و پرس و جو برآمدند. سرانجام داماد، گزارش را تدارک دید و برای گاردان فرستاد. از پراکندگی ها سخن گفت. از مهاجرت یاد کرد. فقر و فلاکت را برشمرد. ویرانی ها را باز گفت. خاطرنشان ساخت که از «آن همه بناهای باشکوه» دوران صفویه جز یک کلیسای خرابه باقی نیست». نیز افزود که اکنون بیشتر ارمنیان جلفا ارتدکس و وابسته به کلیسای «ایچمیازدین» یا اوچ کلیسای ایروان بودند. از جمعیت کاتولیک چیزی باقی نبود. اصفهان به کنار، چند تنی در تهران و قزوین و خوی می زیستند. «داماد»، اما شنیده بود که هنوز در سلماس کاتولیک ها در دل کوهستان ها اجتماعی داشتند، راه و ستاها هموار نبود و آن جماعت در «دسترس» نبودند^{۱۱۵}.

هیأت گاردان بدینسان دست خالی برگشت. در ۱۸۱۱ «هانری مارتین» کشیش پروتستان به ایران آمد. برای سوّمین بار انجیل را به فارسی برگرداند، «در ردّ اسلام سخن گفت»^{۱۱۶} و با ملّایان به گفتاره نشست. شرحش را موریه در سفرنامه خود و نیز در «حاجی بابای اصفهان» آورده است. بعدها میرزا حبیب شاخ و برگگی به آن داستان داد و هجویه ای افزود. ملّایان «ردّیه» ای هم بر مارتین نوشتند که از کتابهای پرخواننده عهد فتحعلیشاهی بود.

در زمان فتحعلیشاه به رغم اینکه ملّایان با دربار رابطه تنگاتنگ داشتند، حکومت می کوشید تا ترسایان را از آزار متّشرعین در امان دارد. یکی از این روی که از مهاجرت به قفقاز جلوگیری و دیگر اینکه به

۱۰۰ - کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد ۱، ص ۶۵.

۱۰۱ - همانجا، ص ۶۵ و ۶۶.

۱۰۲ - F. Mechin: "Lettres d'un voyageur en Perse", Bourges 1867, p. 7.

۱۰۳ - Flandin, vol. II, p. 13.

۱۰۴ - Gobineau: "Les catholiques d'Ispahan", 3, Av. 1863 (M.A.F.).

* - Damade, Marcopoli.

۱۰۵ - Chatelet: "L'Histoire de la Mission" op. cit.

۱۰۶ - کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد ۱، ص ۶۴۱-۲.

یاری مسیحیان روابط بازرگانی و سیاسی را با جهان غرب گسترش دهد. با این همه نتوانست همواره دست ملایان را از تعدی کوتاه کند.

نمونه حوادث تهران در ۱۸۱۴ و یا بقولی در ۱۸۱۵ بود. پیشنهاد پایتخت، محمد زنجانی که با شاه هم روابط حسنه داشت، در اواخر ماه محرم او باش تهران را گرد آورد و به بهانه میخوارگی و فسق و جور به محله ارامنه حمله بُرد. دار و ندارشان را بر باد داد. کلیساهایشان را ویران کرد. فتحعلیشاه گرچه زنجانی را از تهران تبعید کرد، اما «زیاده پاپیچ نشد»^{۱۰۷}. زیرا در این دورانی که ایران و روسیه در جنگ و گریز بودند، حکومت به وجود ملایان نیاز داشت.

این رویداد را یکی از کارکنان ارمنی در بار میرزا داودخان مترجم، در ۱۸۱۶ گزارش کرده است. نوشته میرزا داود همزمان به سه زبان فارسی^{۱۰۸}، فرانسه^{۱۰۹} و ارمنی در پاریس انتشار یافت. شیوه و سبک نگارش داودخان به رغم اینکه محافظه کارانه است، واقعیت را بیش از نوشته های موزخان رسمی بدست می دهد و از آنجا که سندی است کمیاب، به نقل می آرد و چه بسا برای ثبت در تاریخ مفید باشد.

می گوید: «در سند ۱۲۳۰، مطابق سال ۱۸۱۵ در نواحی دارالخلافه طهران، از عدم باران خشکی عظیم اتفاق افتاد و شیخ الاسلام آن پایتخت اگرچه نزد پادشاه و امنای دولت اعتبار و احترام بسیار بود، لکن از خاطرخواهی خسروی غافل و بی خبر، که جمله ساکنان ممالک محروسه، مساویاً در ظل رحمت شهریاری می باشند، شیخ مشارالیه خود بخود تدبیری اندیشید که مقبول خدایتعالی و پسند طبع همایون آید. در خانه خود دو یست نفر از خلق فقیر جمع آورده، ایشان را وعظ کرد و گفت که: یا مُسلمین، شبهه نیست که قطع باران و خشکی زمین غضب خداست و سبب چنین بلا را سوای شُرب شراب و در شیره خانه های ارامنه بجوئید. باید این خرابات را خراب کنیم تا قهر الهی ساکت و خاموش شود. پس برویم و خانه های ناپاک به خاک یکسان سازیم. با سخن های فتنه انگیز، دسته مردم ناهشیار و زودرنج به تحریک و تحریق آمده، با قبیل و قال، هجوم به محله ارامنه بُردند و به حُکم شیخ مومی الیه یک کلیسا و شیره خانه ای چند خراب کردند. سریعاً خبر این شورش به سمع پادشاه رسید. غیظ (کذا) کرد و فرمود تا شیخ الاسلام و سایر مُفسدان را گرفته به حضور بیاورند. چون شنیدند که شاه از فعل ایشان در غضب شده بود، فرار کردند و در اطراف شهر مخفی شدند و شیخ الاسلام به قصد رهائی جان به جامع شاه عبدالعظیم گریخت و امین نشست. و آن جامع پناهگاهی است که از پایتخت یک فرسنگ و نیم دور می باشد، و مادام که در آنجا مُجرمان و قتال می مانند، کسی برایشان دست نمی تواند زد. بعد از جستجوی بسیار دوازده نفر گرفتند و به حضور آوردند. پادشاه به خشم فرمود که: «یا مفسدان، به حُکم که و به کدام شریعت شما را جرأت و جسارت آمد که چنین غلط کردید؟ مگر شیخ الاسلام شاه شما و ممالک ایران است که به او اطاعت

۱۰۷ — Algar: "Religion and State" op. cit, p. 55.

۱۰۸ — نیز: روضة الصفای ناصری، ۹- ص ۵۱۴.

۱۰۹ — ملکشاه نظرزاده میردادود ضادوریان: «در میان احوال و نظام و گزارشات عدالت آبات ممالک محروسه ایران»، پاریس ۱۸۱۶.

۱۱۰ — Details sur la situation actuelle du royaume de Perse", traduit par Jacques Chahan de Girbied, Paris Imprimerie Royale, 1816.

نمودید؟ چون خلاف قاعده دولت و عکس رأی مبارک پادشاهی، به خود ماذون و جایز داشته اید، سیاست موافق همان قواعد برای شما معمول خواهد شد. بیرون بروید». و حکم فرمود به مقتضای قانون بی تعویق سزا رسانند، و مبلغ هزار تومان به جهت تضمین به ارامنه ادا کنند. و بعد رؤسا و معتبران نصارا را به حضور طلبید و خاطر جمعی داد و گفت: «مطلب شاه این است که اقوام متساکن ممالک سلطانی هر کدام هر مذهب دارند، با کمال فراغبالی و آسودگی زیر سایه خسروی زندگی کنند. باید شریعت شیخ الاسلام را منظور نظر خاقانی و ملزوم همت ما دانسته، طایفه ارامنه به خوشحالی و دُعا گوئی پادشاهی مشغول باشند». پس از اظهار این مراتب مرحمت، شاه فرمود نیز مبلغ ۳۰۰۰ تومان (کذا) از خزینه شهر یاری به رؤساء مذکور تسلیم کنند تا مناسباً میان ستمدیدگان تقسیم نمایند، و ایضا قرارداد کرد که کلیسا را تعمیر و اشیاء و اسباب را تجدید یا ترمیم کرده، مجموع این اخراجات محسوب دفاتر خزینه عامره باشد».

معلوم نشد که میرزا داودخان این نوشته را که به توجیه نامه میماند برای چه و برای که نوشته است و چرا استاد ارمنی کتابخانه سلطنتی پاریس به برگردان آن برآمده است. حدس به دور از یقین ما این است که نوشته میرزا داود جوابیه ای به اعتراض برخی از کشورهای اروپائی به آزار ترسایان باشد ورنه سیاست فتحعلشاه در ربط با اقلیت های مذهبی و در حمایت از متشرعین این همه جای دفاع نداشت.

نیز به نظر می آید روی جوابیه به سوی دولت روسیه باشد که با ارمنیان تا اندازه ای همکیش بودند. مطابق پیمان ترکمانچای روسیان حامیان ترسایان ارتدکس (یا: شیسما تیک*) شدند. اکنون نشستگاه اسقف ارامنه به اوچ کلیسا و به آن سوی مرز ایران افتاد. مقر دُوم «وان» و سَوم «سیلیسی» بود. در ۱۸۴۰ سیرسی جمعیت ارمنیان را ۲ میلیون نوشت^{۱۱۱} که در میان شان هنوز گروه اندکی از کاتولیک های دوران صفوی باقی بودند.

افزون بر آذربایجان که آوردیم، هنوز در جلفای اصفهان بگفته ای ۷۰۰۰ تن^{۱۱۲} و به گفته دیگر ۳۷۱ خانوار ارمنی می زیستند (۱۲۰۴ مرد و ۱۳۸۲ زن)^{۱۱۳}.

از این شماره در ۱۸۵۰، ۳۶ روحانی بودند که قشر پولدار جُلُفا محسوب می شوند و به کلیسای ارتدکس گرایش داشتند. کشیشان را «وارتابد» می خواندند. در ۱۸۴۰ در میان این روحانیان، تنها یک کشیش کاتولیک به نام «ژِیووانی»** دیده می شد که برخلاف دیگران و به قول فلاندن در فقر می زیست^{۱۱۴}. گرچه بعدها گویند در ربط با کشیش جُلُفا، در یکی از گزارش های خود نوشت، که بانی فلاکت کاتولیک های جُلُفا یکی هم خود این کشیش بود: آزمند و کجرفتار، تا جائی که چنارهای کهن باغات کلیساها را هم فروخت!

در دوران محمد شاه، روحانیت ارمنی جُلُفا بار دیگر جان گرفتند و امیدوار شدند. پس به تعمیر

* — Schismatique.

۱۱۱ — Sercey: Une Ambassade Extraordinaire, op. cit, p. 134.

۱۱۲ — “Les populations chrétiennes de l’Arménie, du Kurdistan et de la Perse” 29, Oct. 1844 (Erzeroum, I, c.c.)

۱۱۳ — «ارمنیان در سال ۱۸۵۰»، عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، یاد شده، ص ۹۰ — ۸۹.

** — Giovanni.

۱۱۴ — Flandin, op. cit, vol. II, p. 15.

کلیساهای ویران و نوسازی کوچه ها مشغول شد و جلفا را از «حالت مفلوک محله های مسلمانان» درآوردند.^{۱۱۵}

کشیشان به کنار، از همان جمعیت ۶۰ خانوار در کارداد و ستد بودند. ۱۰۰ خانوار از دست فروشی، بقالی، زرگری، آهنگری، نجاری، قصابی و بویژه ریسندگی ابریشم گذران داشتند. ۲۰ خانوار خرده مالک بودند و «صاحب تاکستان و باغات میوه و اراضی کشاورزی». پیشه ورا عبارت بودند از: آجرکاران، سنگ تراشان، کفش دوزان، سلمانیان و شراب اندازان (با چهار نوع شراب) و مجموعاً ۸۰ خانوار. دسته آخر، نزدیک ۶۰ خانوار، تنگدستان بودند که بیشتر با کمک مالی ترسان هند گذران می کردند.^{۱۱۶}

در ۱۸۳۰ و در آخرین سال های پادشاهی فتحعلیشاه بود که دو کشیش امریکایی با نامه های «الی اسمیت» و «دوایت» * راهی ایران شدند. گرچه برخی تاریخ و رود آن دو پاری را در ۱۸۱۱ نوشته اند، از جمله کرزن^{۱۱۷} و عباس اقبال^{۱۱۸}، که هر دو به اشتباه آورده اند. چرا که پادریان امریکایی خود، سال ۱۸۳۱ را بدست داده اند^{۱۱۹} مأموریت آنان از سوی «کمیته امریکایی هیأت های خارجی»^{۱۲۰} بود، و تا ۱۸۳۱ در ایران بودند. اما جز دیداری کوتاه با کشیشان آشوری کاری انجام ندادند. روستاهای آشوریان در ارومیه در کوهستان های دورافتاده بودند و پادریان را ساز و برگ سفر نبود.

اما «الی اسمیت» در بازگشت «ماریوهانا» * * یک کشیش کلدانی را با خود به امریکا برد و نیز گزارشی به نام «پژوهشی در ارمنستان و ایران» نگاشت که خبر از اجتماع آشوریان ارومیه می داد. به دنبال همان گزارش و در ۱۸۳۳، کمیته امریکایی هیأتی را با سرپرستی کشیش پرکینس به آذربایجان و به میان آشوریان فرستاد.

هیأت پرکینس عبارت بودند از خودش و همسرش، دکتر گرانت پزشک هست و همسرش (از خاطرات این پزشک بارها در این نوشته یاد کرده ایم)، کشیش هاس * و چند بانوی آزرگاری و پرستار که اندکی دیرتر پیوستند. از جمله بانوبلیس، ستودارد، و دوشیزه مایر * * . دو خدمتکار هم همراهشان بود. کشیش کلدانی «ماریوهانا» هم که با پرکینس از امریکا به ایران بازگشت، نقش ترجمه و راهنما را داشت.

این هیأت بواقع در آخرین سال پادشاهی فتحعلی شاه به ایران رسید. یعنی به یزگاری که هنوز

۱۱۵ — ibid.

۱۱۶ — عیسوی، یاد شده، ص ۹۰.

* — Elie Smith, H.G. Dwight.

۱۱۷ — کرزن، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۸۸.

۱۱۸ — عباس اقبال؛ داستانی از مبلغان عیسوی در ایران، یادگار، سال سوم، شماره ۶ و ۷، ۱۳۰۵/۱۱۴۷، ص ۶۰.

۱۱۹ — Grant, 'I storians, op. cit, p.4.

۱۲۰ — "Amen an Board Commissioners for Foreign Missions".

* * — Maryo anna.

* — Haas

* * — Bliss, Stoddard, Mayer.

مقررات نادرشاهی در کار بودند. به عبارت دیگر پادریان و ترسایان را حق آزاد ادای فرایض دینی، مالکیت زمین، بنای کلیساها و غیره نبود. دیدیم که فتحعلیشاه و نایب السلطنه تخته بند پشتیبانی ملایان بودند تا بهنگام بتوانند فتوی‌ای جهاد بستانند و توده‌ها را علیه روسیان بسیج کنند.

با مرگ فتحعلیشاه و روی کار آمدن محمد شاه در ۱۸۳۴، کار زمانه رنگی دیگر گرفت. پادشاه نعمت‌اللهی و وزیرش میرزا آقاسی پای بند مذهب حاکم نبودند. چنانکه گذشت. پس به ترویج و تشویق ترسایان ایران برآمدند.

افزون بر پادریان امریکائی، رفته رفته پای کشیشان لازاریست هم دوباره به ایران باز شد و نخستین گروه در ۱۸۳۷ به ارومیه رسیدند.

در ارتباط با لازاریست‌ها و به هنگام سفارت کنت دو سیرسی بود که محمد شاه بار دیگر فرامین دوران صفوی را از سر گرفت و به قول عباس اقبال و در آوریل ۱۸۴۰ ترسایان را «از همان مزایای حقوقی که سایر رعایای ایران داشتند، بهره‌ور ساخت»^{۱۲۱}.

شگفت آور اینکه عباس اقبال آن فرمان آزادی را تماماً انتشار داد. اما افسانه پردازان تاریخ، حتی آن سند را هم نادیده گرفتند در میان تکبیر و تکفیر، تردیدی به خود راه ندادند و راه را بر موشکافی بیشتر بستند.

اهمیت آن فرمان که همزمان به فارسی، فرانسه^{۱۲۲}، ارمنی و سریانی پخش شد و ما نیز بار دیگر بدست می‌دهیم، از چند بابت است: نخست در سبک عارفانه نوشته. محمد شاه خود را از مسئولیت ببری و پروردگار را مسئول اختلاف اعتقاد خلایق می‌داند. اوست که به «حکمت بالغه» و با «حسن تقدیر حکیمانه» انسان‌ها را «مختلف المزاج» آفریده و انتظام این جهان را به «ارتباط و ائتلاف جهانیان» منوط داشته. به عبارت دیگر هر چه هست به خواست و دلخواه اوست.

دوم، اشاره به سلاطین صفوی است. محمد شاه تصریح دارد بر این نکته که پیش از او همین آزادی را در عهد صفویان بنا نهاده‌اند، مطابق «قرارهائی» که «شاه صفی و شاه عباس و شاه سلطان حسین ... در حق جمیع عیسویان کاتولیک» جلفا مقرر داشتند.

سوم و در تفسیر همان قرارهای پادشاهان صفوی، محمد شاه آزادی ایمان، حق مالکیت و برابری حقوق مسیحی و مسلمان را از نو برقرار می‌کرد. با این تائید که «قوم کاتولیک» همچون سایر «نوکران سپهر مدار» یعنی مسلمانان، «در بنا کردن و تعمیر معابد و دفن اموات و بنا نهادن مدارس علوم و تربیت اطفال و عمل آوردن رسم نکاح ... و بیع و شرای املاک ... و ضبط مال موروث و مکتب» تابع احکام شرع شریف خود خواهند بود» و الی آخر^{۱۲۳}.

از آنجا که ترسایان و پادریان فرنگ به حق مالکیت دست یافتند، در همان تاریخ فرمان دیگری صادر شد که کلیسای جلفا را «با متعلقات به پادریان و قس‌سان [کشیشان] دوست بهیه فرانسه واگذار نمودیم ... مقرر آنکه حکام حال و استقبال دارالسلطنه اصفهان، کلیسای مزبور را متعلق به پادریان کتلیک

۱۲۱ - عباس اقبال، داستانی از مبلغین عیسوی در ایران، یاد شده، ص ۶۵.

۱۲۲ - برای متن فرانسه آن فرمان نگاه کنید به «سفارت سیرسی»، یاد شده، ص ۲۶۳ - ۲۶۲، و برای متن فارسی به اسناد ضمیمه (متن فارسی در آرشیو لازاریست‌ها و آرشیو وزارت خارجه فرانسه موجود است).

۱۲۳ - برای متن کامل فرمان نگاه کنید به ضمیمه.

فرانسه» بدانند^{۱۲۴}.

در نامه های کلوزل رهبر هیأت کاتولیک، در خاطرات اوژن بوره که در اخذ فرمان ها موثر بود، در خاطرات کنت دو سیرسی، در گزارش های سارتیژ و تقریباً در همه نوشته های فرنگیان به دوره محمد شاه از آن فرمان، به عنوان مهم ترین رویداد و به نام فرمان آزادی اعتقاد یاد شده است. از جمله در «یادنامه» هیأت لازاریست آمده است:

«با اینکه در همه ادوار حکومت ایران نسبت به مذهب اتباع مسیحی خود بی اعتنا بود، این بار اصل آزادی اعتقاد را در فرمان شاهانه و به درخواست کنت دو سیرسی به رسمیت شناخت»^{۱۲۵}. عبارتی که بعدها عباس اقبال هم در ربط با فرمان به کار برد.

بدینسان بود که نهادهای مسیحی، یکی پس از دیگری پا گرفتند. آموزشکده ها بنا شدند. در کلاس های درس چنانکه خواهیم دید کودکان مسیحی و مسلمان روی یک نیمکت نشستند. اما حکومت ایران نمی دانست که اگر ایرانیان شکیبائی داشتند، مسیحیان را با یکدیگر سر سازش نبود!

اکنون پردازیم به کارنامه پادریان پروتستان و کاتولیک در این دوره ای که اگر از دست حکومت آزاری ندیدند، با یکدیگر هم نساختند. برغم مداری که بر پا داشتند و نهادهائی که برافراشتند، بیشتر عمر خود را صرف رقابت و دشمنی با یکدیگر کردند. در این رقابت ترسایان ایران را هم به دنبال خود کشاندند و یگانگی مسیحیان ایران را که تا آن روزگار با یکدیگر در صلح و صفا بودند، به پراکندگی بدل ساختند.

۱۲۴ — نگاه کنید به ضمیمه سند شماره ۳.

۱۲۵ — Chollay: "Memoire sur les missions" 1853 (M.A.F.).

۲ – کارنامه فرهنگی پادریان

نخست از هیأت امریکائی بی‌اغازیم، که زودتر از لازاریست‌ها آمد. بهتر و هوشمندانه تر رفتار کرد. اما هر دو هیأت تنها به تبلیغ در میان ترسایان پرداختند. با مسلمانان کاری نداشتند. زیرا نمی‌خواستند با ملایان و حکومت درگیر شوند. چنانکه در گزارشی که بعدها لازاریست‌ها از کارنامه خود دادند. به صراحت اعتراف کردند که در طول قرن و در تمام بین‌النهرین و ایران «حتی یک مسلمان» را هم به آئین خود نیاوردند.^۱

هیأت پرکینس نخست به این منظور آمد که در دشت ارومیه و در میان کلدانیان به «مطالعه و بررسی دقیق» برآیند. شمار کلدانیان، پایگاه‌ها و آئین و آداب آن طایفه را وارسند، گزارشی فراهم آورد و باز گردند.^۲ اما آنان آنگاه که در ارومیه جا گرفتند، برنامه دگرگون شد. چنانکه پرکینس هشت سال در ارومیه ماند و خاطراتش جزو مهم‌ترین اسنادی است که در ربط با آشوریان در دست داریم.

آشوریان هیأت را به گرمی پذیرا شدند. آنان را به کوهستان‌های خود بُردند. کتاب‌های باستانی را در اختیارشان نهادند. پرکینس توانست روستاهای ارومیه را زیر پا گذارد. جز ناحیه سلماس که کلدانیانش کاتولیک بودند و با کلیسای رُم پیوند داشتند.

آشوریان دور افتاده و نسطوری با پروتستان‌تسم آشنا بودند و آنان را «لوتریان» می‌خواندند. در گله و شکایت از مسلمانان و بویژه سَتیان، آشوریان به پرکینس گفتند: «این قرآنی را که کتاب مسلمانان است، یک آشوری برگشته از آئین مسیح که نامش سرگیس بود، نوشته:»^۳ و مال خودشان نیست.

اما پادریان کاتولیک در میان مسلمانان هم حامیان چند یافتند. ملک قاسم میرزا حاکم فرنگی مآب ارومیه خود به پیشواز پرکینس آمد. خوش آمد گفت. به گفته پرکینس، ملک قاسم میرزا، افزون بر فرانسه، انگلیسی هم می‌دانست، عضویت «انجمن آسیائی پاریس» را داشت و نقشه‌ای کامل از کردستان ایران تهیه کرده بود.^۴ بنا بر این روستاهای ترسان‌ترین منطقه را خوب می‌شناخت و می‌توانست مشوق و راهنمای خوبی برای هیأت‌های مذهبی باشد.

^۱ - "Note sur le role que jouent les missionnaires en Orient" Paris 1er. Fev. 1876,

^۲ - J. Yaccoub: "La question assyro - chaldeenne", these, p.41.

^۳ - Perkins: "Eight years residence among the Nestorians", Andover 1843, p.227.

^۴ - Perkins, op. cit, p. 190.

به گفته کرزن امریکائیان ابتدا «هرگونه تبلیغ مذهبی را انکار» می کردند و می گفتند که تنها «قصد اصلاح» دارند و در خیال شناساندن «کیش تازه ای» نیستند.^۵ از همین رو به جای اینکه با تبلیغ مذهبی دست به کار شوند، با فعالیت فرهنگی آغازیدند.

در جهت آن فعالیت می بایست خط وزبانی تدارک دید. پرکینس و یارانش به تهیه خودآموز و کتاب های درسی برآمدند. از آنجا که راهبان کلدانی نسخ قدیمی زیادی در اختیار داشتند، امریکائیان از روی همان متون الفبای سریانی را مرتب کردند. متون نوینی آراستند و کتاب های درسی رو براه شدند.

نخستین مدرسه در ۱۸ ژانویه ۱۸۳۶ و با ۱۷ شاگرد برپا شد. اما نه چندان آسان و بی دردسر. کودکانی که به مدرسه راه یافتند، به ناچار دست از کشت و بذر کشیدن و خانواده ها دست تنها ماندند. روز گشایش مدرسه مادران گرد آمدند. اعتراض و درخواست شان این بود: حال که «به زور» به فرزندان ما درس می دهید به ما هم باید «دستمزد» پردازید. سخنی که از پیش نرفت. اما هیأت ناگزیر شد ساعات آموزش را به گونه ای ترتیب دهد که کودکان آشوری از یاری دادن به خانواده ها باز نمانند.

بر شمار مدارس در روستاها افزود. در ماه اکتبر ۱۸۳۶ ملک قاسم میرزا و کامران میرزا به دیدار از مدرسه پرکینس رفتند. شور و شوق برنمودند. تشویق ها کردند. دستور رفت ماهیانه «۱۲ صاحبقران» هزینه به شاگردان پرداخت شود. در دیدار دوم ملک قاسم میرزا از مدرسه، کنجکاوای «ملای» ارومیه هم برانگیخته شد. او نیز سرک کشید و «اظهار رضایت» از پیشرفت شاگردان نمود.^۶ اکنون که روحانیان هم سر مخالفت نداشتند، امریکائیان می توانستند، آسوده بال به گشایش مدارس دیگر برآیند. سه ماه بعد مدرسه دیگری در روستای «ادا» گشودند.

همسر دکتر گرانت در ۱۸۳۵، به فرا گرفتن زبان های سریانی و ترکی، برآمد. آنگاه دست به کار گشایش آموزشکده های دخترانه شد. در ۱۸۳۸ که نخستین مدرسه دخترانه را رو براه کردند، ۴ دانش آموز بیشتر نداشت. چند ماه بعد نفرت به ۴۰ نفر رسیدند. این زن در ۱۸۳۹ بیمار شد و در گذشت. بانوی دیگری به نام «فه دلپافیسک»^{*} جای او را گرفت. پرکینس گواهی میداد که تا آن سال ها حتی یک زن آشوری خواندن و نوشتن نمی دانست. اکنون خانواده ها با میل فرزندان خود را به مدارس دخترانه می فرستادند.^۷

در مدارس پسرانه و دخترانه روستاهای ارومیه دانش آموزان به رایگان، افزون بر زبان سریانی «انگلیسی، فارسی، ترکی، حساب، تاریخ و جغرافیا» می آموختند. دوره آموزش ۵ سال بود. پس از پایان این دوره ۵ ساله، فارغ التحصیلان حق داشتند با دستمزد ۱/۵ لیره و با هشت دانش آموز نو پا، آموزشکده نوینی برپا دارند.^۸ سال تحصیلی در ماه نوامبر می آغازید و در ماه میه پایان می گرفت تا کودکان بتوانند به یاری بستگان در کشتزارها بشتابند.

در ماه اوت ۱۸۳۹ بود که تشویق نامه محمد شاه هم رسید. بدین مضمون:
«آنکه عالیجاه ذکاوت و فطانت همراه، فراست و کیاست انتباه، شهامت و فخامت اکتناه، زبده

^۶ - Perkins, op. cit, p. 327.

^{*} - Fédélia Fiske.

^۷ - Perkins, op. cit, p. 290.

^۸ - Yaccoub, op. cit, p. 34.

المسیحین و عمدة الفضلای العیسویین، مستر پرکینس، به توجهات بیکران خاطر خطیر اقدس شاهنشاهی مفتخر و متباهی بوده، بدانند که از قراری که اعم اکرم افخم، ملک قاسم میرزا بعرض اقدس همایون شهریار یاری رسانیده آن عالیجاه به شوق و میل خود در بلده ارومیه مدرسه ترتیب داده و با سعی و دقت تمام مشغول تربیت و تعلیم جوانان و نشر علوم می باشد، و این معنی باعث ظهور التفات و مراحم شاهنشاه در باره آن عالیجاه گشته مخصوص و فوراً مرحمت او را به صدور این همایون منشور عنایت دستور قرین عز و افتخار فرمودیم. میباید آنعالیجاه در تربیت و تکمیل جوانان زیاده از پیشتر اهتمام و اجتهاد بعمل آورده، علم تاریخ و جغرافیا و هندسه و حساب به آنها آموخته از ظهور این خدمت خود را مشمول عواطف و عوارف احساسات شاهانه سازد و در عهده شناسند. تحریر فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۵۵»^۹.

بعدها یکی از ملایان در حاشیه این فرمان نوشت: «هو الله سواد فرمان واجب الازعان خاقان مغفور رضوان آرمگاه محمد شاه غازی عطر الله محتده مطابق اصل ملحوظ است. بلا تفاوت»^{۱۰}.

در ۱۸۴۱ شمارشاگردان مدارس آزاد امریکائی به ۵۱۶ تن رسید. در ۱۸۴۳ به ۱۱۴۲ تن و در ۴۴ روستا^{۱۱}. و پرکینس می گوید هنگامی که ارومیه را ترک می گفت، ۱۰۰ مدرسه در روستاها دایر بودند. بویژه که جمله آن مدارس از پشتیبانی حکومت و بویژه محمد شاه برخوردار بودند که از تشویق «پادری مقدس ینگه دنیائی» بازنمی ایستاد^{۱۲} غرض پرکینس بود که به «رعیت مسیحی» ایران «معلومات» می آموخت.

اما به رغم تشویق حکومت و سکوت ملایان، گسترش آموزشده ها در روستاها مسئله برانگیز شد. بدان معنا که کودکان مسیحی نه تنها در کار دانش آموزی بودند، بلکه از هیأت امریکائی شهریه هم می گرفتند^{۱۳} فرانسویان گواه بودند که امریکائیانی به «دلارهای فراوان» آراسته بودند و بی دریغ خرج می کردند. در برابر این مزایا، کودکان مسلمان ارومیه یا بیکار در روستاها می گشتند و یا بدنبال پدر و مادر در کشتزارها ولو بودند. رفته رفته به سختی می شد از رشک ورزی ها و رقابت ها جلوگیری کرد. در حل این بفرنج بود که ملک قاسم میرزا دست به دامان مبلغان امریکائی شد. خواستش اینکه مدرسه ای هم در «شیشوان» برای آموزش کودکان مسلمان بگشایند.

امریکائیانی مدتی طفره رفتند. از ملایان می ترسیدند. بویژه در هراس از ترکان و کردان بودند. پس تمایلی نداشتند که آرامش بدست آمده را از دست بدهند. چنانکه به شدت از تبلیغ مسلمانان پرهیز می کردند. اکنون بر سر دوراهی قرار گرفتند. چاره نداشتند که درخواست ملک قاسم میرزا را به گونه ای بپذیرند. سرانجام بر آن شدند مدرسه ای بگشایند اما خود دخیل در کار نباشند. بدینسان آموزشده شیشوان «با مدیریت یک ارمنی که در هندوستان درس خواند بود، برپا شد»^{۱۴}. در این نهاد، افزون بر زبان فارسی و انگلیسی و تاریخ و جغرافیا اندکی هم «فقه اسلامی» تدریس می شد. در ۱۸۴۰ فرمان حمایت محمد

۹- اقبال، داستانی از مبلغین عیسوی، یاد شده، ص ۶۱.

۱۰- همانجا.

۱۲- Perkins, op. cit, p. 397.

۱۳- Anderson, op. cit, vol. I, p. 315.

۱۳- Perse, Revue de l'Orient, T. I, 1843, p. 95.

۱۴- Perkins, op. cit, p. 300.

شاه هم رسید و مسئله حل شد.

در این سال شمار هیأت امریکائی به ۴۶ تن رسید. از افراد مهم این هیأت عبارت بودند از: کشیش هالیدی و کشیش ستاکینگ*، که در نوامبر ۱۸۳۹ همراه با همسرانشان به هیأت پیوستند. در ژوئیه ۱۸۴۰ کشیش «ویلیام جونز» و «ادوارد بریت»** چاپچی رسیدند^{۱۵}. شمار شاگردان از ۹۶۰ دانش آموز پسر و ۵۰۰ دختر گذشت.

امریکائیان از ابتدای ورود به ارومیه به خیال برپائی چاپخانه افتادند. نخستین ماشین چاپ را آلبرت هالیدی و استاکینگ، از بوستون خریدند و در ۱۸۳۷ راه ایران را پیش گرفتند. اما به طرابوزان که رسیدند، نتوانستند آن دستگاه سنگین را از راه های کوهستانی و خراب بگذرانند. به استانبول باز گشتند و دستگاه را به مدارس ارمنی فروختند^{۱۶}.

نوبت به «بریت» چاپچی رسید. اودستگاهی فراهم کرد که بتواند تا سواحل ارومیه برساند^{۱۷}. قطعات یدک را جداگانه سته بندی کرد و تا ارومیه کشاند. در این جا دوباره سوار کردند. بدینسان بود که نخستین نشریه سریانی «زراری باهرا» یا پرتو خورشید، پا گرفت که از ارومیه به سوریه و ترکیه فرستاده می شد.

از آنجا که همزمان لازاریست ها چاپخانه ای در خسروآباد سلماس راه انداختند، نخستین متنی که از دستگاه چاپی امریکائی بیرون زد، عبارت بود از بیانیه ای علیه کاتولیک ها و بدین عنوان: «بیست و دو دلیل در پرهیز از کاتولیسیسم»^{۱۸}. بنا بر اسناد آرشیو هیأت امریکائی تا پایان سده نوزدهم، در آن چاپخانه ۶۰۰ جلد کتاب و جزوه، ۳,۶۰۰ اعلامیه و در کل ۵۱۰,۰۰۰ صفحه مطلب منتشر شد^{۱۹}.

گرچه بیشتر آن متون مذهبی بودند و در دشمنی با لازاریست ها^{۲۰} با اینحال هیأت امریکائی توانست «یک طبقه روشنفکر» آشوری^{۲۱} تربیت کند. اما برای این لایه اجتماعی در ایران و بویژه در ارومیه کار و کسبی نبود. درس خوانده ها دیگر به برزگری و دام داری بسنده نمی کردند. پس بسیاری به مهاجرت امریکا رفتند و باز نگشتند. گروه کوچکی در آغاز سده بیستم که انقلاب مشروطه در راه بود، باز گشتند و نشریه ای به نام «کواوا»* به زبان سریانی برپا کردند. هدفشان استقرار آزادی و ایجاد انجمن بود. گویا آن گرایشات امریکائیان را خوش نیامد. آنان در جهت رواج اندیشه های مذهبی آمده بودند و نه آزادیخواهی. اما دیر دریافتند که دانش پروری با فرهنگ آزادی همزاد است.

* — A. Holliday, W.R. Stocking

** — William Jones, Edward Breathe.

۱۵ — Grant, op. cit, p. 7-8.

۱۶ — Anderson, op. cit, vol. I, p. 182.

۱۷ — Grant, op. cit, p. 8.

۱۸ — Anderson, vol. I, p. 192.

۱۹ — ibid, p. 316.

۲۰ — Nikitine "Une petite nation", op. cit, p. 614.

* — Koeva.

۲۱ — Krajewski, Le Nestorianisme, op. cit.

در ربط با امریکائیان، آشوریان، مطلبی به نقل از ملکم خان بیاوریم. او در سالهای ۱۸۹۰ با زنی آشنا شد که به مهاجرت امریکا می رفت. دانش آن بانوی آشوری با به رخ مسلمان بخت برگشته کشید و نوشت: این «کلدانیان ارومی معقول تربیت شده اند جای تعجب است که معلمین انگلیسی و فرانسه در میان این طایفه نیمه وحشی هم توانسته اند تا به یک درجه تولید شعور نمایند. دو سه نفر از آنها می رفتند امریکا. یک زن پنجاه ساله هم با شوهرش همراه بود. این زن که زبان انگلیس را مثل انگلیسی حرف می زد، با لباس و اطوار دهاتی اوضاع ایران را چنان ملایم و دانه دانه بیان می کرد که غربا به میل و تحسین گوش میدادند... این زن کلدانی بعضی مضامین دیگر در اینجاها منتشر ساخته که بعد چاپ خواهیم کرد»^{۲۲}. بدبختانه و به گفته ملکم، آن زن هم در راه مهاجرت بود، همانند بسیاری دیگر که نتوانستند تحصیلات و معلومات خود را در ایران به کار گیرند.

برگردیم به هیأت امریکائی که از حمایت قونسول انگلیس و پول سرمایه داران امریکائی بهره مند بود، در دشمنی با هیأت سیاسی فرانسه و پادریان لازاریست.

هیأت انگلیسی در ۱۸۴۰ نماینده ای به ایران فرستاد. تا گزارشی فراهم آورد. در ۱۸۴۲ دکتر باجر به دنبال همان مأموریت به ایران رسید. دو جلد کتاب هم در شعائر مذهبی آشوریان نگاشت که از محتوایش یاد کرده ایم. اما رابطه ایران و انگلیس خراب بر از آن بود که هیأت بتواند دوام بیاورد. انگلیس ها نیمه کاره رفتند و در عوض نمایندگان سیاسی آن دولت به تقویت هیأت امریکائی برآمدند و به جان کاتولیک ها افتادند. دشمنی با فرانسویان و لازاریست ها در دوره محمد شاه، تنها موردی بود که روس و انگلیس و امریکائی اتفاق نظر داشتند.

در رابطه با این دشمنی و در ۱۸۴۷، خلیفه کاتولیک کلدانی، در گزارش تفصیلی که از هیأت امریکائی داد، از جمله یادآور شد که، روسیان از لازاریست ها دل خوش ندارند و انگلیس ها حامیان امریکائیانند: «از هفت سال پیش که امریکائیان مدارس خود را گشوده اند، حتی یک شاگرد شایسته هم بیرون نداده اند. تنها همتان اینست که شاگردان را به دشمنی با کلیسای رُم و اسلام برانگیزند. در این مقصود کتاب های متعدد کوچک انتشار داده اند تا اذهان آشوریان را با یاوه های پروتستانتسم بیاکنند... عمده هدف آنان سیاسی است... من ثابت خواهم کرد... وزیر حمایت انگلیس ها هستند»، نیز به دانش آموزان خود «پول می دهند»^{۲۳} و الی آخر.

اما کاتولیک ها خود بتری از آن اتهاماتی نبودند که به رقبای خود بستند. رفتارناهنجارتی داشتند. گاه چنان کردند که گوئی به مستعمرات آمده اند. بهانه مداخله بدست روس و انگلیس دادند و دولت ایران را در تنگنا نهادند. اما بی ره آورد هم نبودند و حکایتشان به نقل می ارزد.

لازاریست ها، به سرپرستی پادریان کلوزل و دارنيس * در ۱۸۳۸ آمدند و در سلماس جا گرفتند. اما پیش از آنکه پای آن پادریان به خسروآباد سلماس گشوده شود، «یک جوان فرانسوی بسیار

۲۲- ملکم: قانون، شماره ۱، رجب ۱۳۰۸، فوریه ۱۸۹۰، ص ۷.

۲۳- Isaac Digiaccoblo, Aout 1847 (Trébizonde, c.c.5, M.A.F.)

* — Cluzel, Darnis.

درخشان»^{۲۴} در ۱۸۳۷ به تبریز رسید که «اوژن بوره» نام داشت؛ با افکار مذهبی بی آنکه وابسته به کلیسا باشد.

اقبال می گوید: بوره «مقداری از عمر خود را به تحصیل السنه شرقیه گذرانده و عشق به دیدن ممالک شرقی داشت». پس از سوی «مجمع علمی فرانسه» دعوت شد که برای تحقیقات عازم مشرق زمین گردد. چون «دولت فرانسه هم تصمیم گرفته بود که هیأتی را به ایران بفرستد، مسیوگیزو... به او پیشنهاد کرد که با این هیأت و به خرج دولت به ایران برود و معلومات خود را در باب زبان های خارجی کامل تر نماید» و بوره پذیرفت.^{۲۵}

در استانبول به او پیشنهاد کردند که یکی از مبشران کاتولیک را با خود همراه ببرد. تاوی «در احوال عیسویان ارمنستان و آذربایجان و کردستان» مطالعه کند.^{۲۶} بوره، پادری اسکافی را با خود برد. اما کرزن می گوید، خود بوره بود که در «هم چشمی» با هیأت امریکائی مصرانه از کلیسای رُم درخواست کرد «دسته ای از لازاریست ها» را به ایران بفرستد^{۲۷} که در ۱۸۳۸ آمدند. چنانکه در این راه اسکافی را به پاریس فرستاد و پیش از آنکه مبلغان برسند، خود دست به کار شد.

بر خلاف امریکائیان، اوژن بوره افکار و آرمان خود را به صراحت باز می گفت. در نامه هائی که برای همکیشان نوشت، آشکارا معترف شد که یکی از اهداف اوستیز با اسلام است. چرا که مذهبی است «ضد طبیعت و ضد جامعه». غیرانسانی است. و سخنانی از این دست. اما او تنها راه پیکار با اسلام را در «اشاعه دانش» و فرهنگ اروپائی دید و تصریح کرد: بی شک «با حربه علوم می توان به جنگش رفت». زیرا که دانش طلبی خود شک آفرین است و آنچه ما خواهیم آموخت «شک به جان شاگردان» خواهد انداخت. فعلاً همین کافی است و «زمانه کار خود را خواهد کرد»^{۲۸}. بوره این نکته را هم دریافته بود که زبان فرانسه خواستار فراوان داشت. و حال آنکه به گفته خودش، در آن سالی که او به تبریز رسید، تنها آموزگار این زبان یک آشپز سوئیسی بود و بس!

در پیروی از آن آرمان بوره با ملک قاسم میرزا و کامران میرزا به نامه نگاری برآمد، جا و مکان رایگان خواست که: می خواهم مدرسه بر پا کنم. نیز بر عهده شناخت که «خود برایگان آموزش ۲۰ نوآموز» را گردن بگیرد.

حکومت را خوش آمد گفت. تبریزیان هم با اینکه هنوز نمی دانستند آموزشکده چگونه حکایتی است «پُرشورانه» پذیرا شدند و به پشواز طرح بوره رفتند.

هم چنین به خیال دارالفنون یا «دانشگاه نعهدوستانه»^{۲۹} افتاد. در ژانویه ۱۸۳۹ آن برنامه را هم تدارک دید. ملک قاسم میرزا در این راه او را یاری بسیار رساند.^{۳۰} کامران میرزا هم پذیرفت. اما این کار

۲۴ — کرزن، جلد ۱، ص ۶۹۰.

۲۵ — اقبال، داستانی از مبلّغین عیسوی، یاد شده، ص ۶۲.

۲۶ — همانجا.

۲۷ — کرزن، جلد ۱، ۹۱-۶۹۰.

۲۸ — Eugène Boré: "Correspondance et mémoires d'un voyageur en Orient", Paris 1840, vol. 2, p. 109.

* — Univerité Humanitaire.

۲۹ — Flandin, II, p. 179.

سرنگرفت. نمی دانیم به چه علت.

نخستین مدرسه در تبریز و در ۱۶ ژوئن ۱۸۳۹ بر پا شد. با ۱۴ نوآموز. اما بی سابقه در تاریخ ایران. بوره برای نخستین بار مسلمان و ارمنی را در سربیک کلاس درس نشاند. خودش نوشت: این «مدرسه کوچک من خیلی خوب کار می کند ... چهارده نوآموز بیشتر ندارم ... فعلاً بس است. شاگردان من به غیر از سه ارمنی ... جملگی مسلمانند». با همین نوآموزان دست به تدوین نخستین واژه نامه «فرانسه - فارسی» زد و «نسخه زرکوب» آن را برای محمد شاه فرستاد.^{۳۰}

در ۱۸۴۰ که سیرسی از تبریز گذشت، گواهی داد که «در این شهر سی دانش آموز» زبان فرانسه می خوانند.

همزمان با مدرسه بوره در تبریز، پادریان لازاریست در سرآغاز ۱۸۴۰، آموزشگاه ای در خسرآباد و یکی دیگر در روستای «مارانا» گشودند.^{۳۱}

در همان سال شعبه دیگری از مدرسه بوره در اصفهان باز شد فلاندر از این مدرسه دیدن کرد و نوشت: «تعداد زیادی شاگرد داشت که در میانشان نه تنها ارمنیان کاتولیک و شیشماتیک بلکه دانش آموزان مسلمان هم دیده می شدند». در این نهاد آموزگاران مسیحی و مسلمان بوره را یاری می دادند، تا «کودکان از هر مذهب بتوانند فرائض دینی خود را با همکیشان خود فرا گیرند» به عبارت دیگر «مذهب هر کس» احترام خود را داشت.^{۳۲}

سیاح روسی و دبیر اول سفارت روسیه هم که در همین تاریخ یعنی ۱۸۴۱ از اصفهان می گذشت، از آن نهاد به مضمون زیر یاد کرد:

«بوره مدرسه خود را به من نشان داد ... با اینکه ۵ ماه بیشتر از گشایش آن نگذشته بود، هم اکنون ۳۱ شاگرد داشت که ۵ نفرشان مسلمان بودند. پیشرفتی که اینان در خواندن، در ترجمه به ارمنی و به فارسی و نیز ابتدائیات جغرافیا کرده بودند، سخت تعجب آور بود». بوره می دید که یک میرزای ایرانی زبان فارسی، یک آموزگار ارمنی زبان ارمنی می آموزاند. در حالیکه بوره خود، که «به خوبی با زبان های شرقی» آشنائی داشت، تدریس زبان فرانسه و جغرافیا را عهده دار بود.^{۳۳}

غریب تر اینکه «یک ملای ایرانی» درس فقه اسلامی می داد و یک پادری عیسوی درس فقه مسیحی.

اما اعجاب انگیزترین نکته برای آن سیاح این بود که در «شهر اصفهان، مرکز اسلام قشری»، یا پایتخت مذهبی ایران «خانواده های مسلمان» حاضر شده بودند «کودکان خود را به یک نهاد مسیحی بفرستند»^{۳۴}.

از دیدگاه آن سفرنگار، تنها علت این امر «شکبیایی ایرانیان در امور مذهبی» بود.^{۳۵}

۳۰ - Boré, op. cit, T.II, p. 362 et suivantes.

۳۱ - Cte de sercey: "La Perse en 1840" Paris 1855. p. 133-134.

۳۲ - Flandin, T.II, p. 401.

۳۳ - Baron de Bode: "Travels in Luristan. op. cit, p.45.

۳۴ - ibid, p. 46.

۳۵ - ibid.

از یادنامه «لازارست ها چنین برمی آید که «بوره» از تبریز به سلماس و ارومیه هم سرک کشید تا بخت خود و همکیشان خود را بیازماید؛ آنهم درست به هنگامی که هیأت امریکائی در گرماگرم فعالیت فرهنگی و مذهبی بود.

«آقای بوره متوجه شد که مذهب کاتولیک قرنیه است که در سلماس بر پاست ... از سلماس راهی ارومیه شد ... در اینجا هم ناخستوان، آئین ترسا را بسی پذیرا در برابر [کیش] خود یافت»^{۳۶}. اما از دیدگاه بینش مذهبی، بوره به «خطرات آئی» و به «راهنمایی های غلط» که آشوریان را تهدید می کرد، پی بُرد. به عبارت دیگر مسیحیت را در خطر بدآموزی امریکائیان دید. حضور بوره نیز از سوی امریکائیان بمثابه تهدید تلقی شد و به قولی بر مبلغ افزودند و از تبلیغ کاستند تا مریدان بیشتری را بسوی خود بکشند^{۳۷}.

برداشت انگلیس ها هم از «بوره» چندان تحسین آمیز نبود. او را مردی «مذهبی و متعصب» یافتند. لایار آن آموزگار و هیأت فرانسوی را دشمن انگلستان یافت. چنانکه در خانه بوره شنید که اوژن فلاندن از هم وطنان وی بسیار بدگوئی نمود و «مسیو بوره خودش هم در این بدگوئی ها با او هماهنگ شد». آن فرانسویان انگلیس ها را متهم کردند که «برای موفقیت و استقرار نفوذ خودشان در ایران» حتی دست به آدم کشی هم می زنند. چنانکه قصد داشتند «اوتری» * قونسول فرانسه در طرابوزان را که در آن روزها راهی تهران بود «مسموم» کنند. لایار می گوید: من با نهایت شدت و غضب این اتهامات را رد کردم». اما «عبارات تند و خشن» رد و بدل شد و من «ناچار شدم از منزل بوره خارج شوم». این هیأت فرانسوی عدم موفقیت خود را «از تحریکات و دسایس انگلیس ها می دانستند»، که البته «گول» خورده بودند^{۳۸}.

اما در نوشته های ایرانی آمده است که کار بوره چنان بالا گرفت و «پشرفت او به قدری خوب و سریع بود که مهد علیا به او وعده داد که پسر خود ناصرالدین میرزای ولیعهد را برای آموختن زبان فرانسه به او بسپارد و محمد شاه نیز کتباً او را به ادامه این وظیفه تشویق نمود»^{۳۹}.

آنگاه لازاریست ها بساط خود را در ارومیه گستریدند. مدرسه خسروآباد یا خسروآپرونق ترین نهاد بود. دانش آموزان مدارس کاتولیک، در یک دوره چهار ساله تحصیلی، برنامه فشرده ای داشتند. بدین قرار:

زبان سریانی، سریان کهن و ادبیات سریانی — که البته ادبیات مذهبی بود، زبان فرانسه، فارسی، تاریخ، جغرافیا، حساب، فلسفه، تاریخ کلیسا، فقه و آواز.

چندی نگذشت که مدرسه دخترانه خسروآباد هم بر پا شد و در سال نخستین با ۱۵۰ دانش آموز کار خود را آغاز کرد. رفته رفته شمار مریدان کاتولیک ها هم افزایش یافت و به ۳۰۰۰ نفر رسیدند^{۴۰}.

۳۶ — Challoy: "Memoire...", op. cit, 61-62.

۳۷ — ibid.

* — Outrey.

۳۸ — ترجمه محمود محمود، روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۴۹۹.

۳۹ — عباس اقبال، داستان از مبطلین عیسوی، ص ۶۳.

۴۰ — J. Wolff: "A Mission to Bokhara", p. 32.

مدارس دیگر در تپاور، اولاً، گلزان و روستاهای نقده گشوده شدند. عیوض نامی هم که خود آشوری بود مدرسه دخترانه ای با ۲۰ دختر بچه به راه انداخت.

لازاریست ها نوشتند، کلوزل خود چهل دانشجوی ایرانی را با خود به فرانسه بُرد که در میانشان نام کامران میرزا و برادرزاده نظراقا (سفیر بعدی ایران در پاریس) به چشم می خورد^{۴۱}. در آرشیو و بایگانی های فرانسه پرونده این دانشجویان را نیافتیم. مگر پرونده نظراقا را که خود آشوری بود و در مدرسه خسروآباد فرانسه را آموخته بود^{۴۲}.

اما کار و بار لازاریست ها در اصفهان نگرفت. حداکثر بیست خانه بیشتر نداشتند. کاتولیک های جُلُفا هرگز نتوانستند با ارمنیان شیسما تیک که شمارشان روز بروز و در افزایش بود، به رقابت برآیند. سال ها بود که «ثروت» و دار و ندار ترسایان جُلُفا^{۴۳}، از کلیسا و باغات، در دست گروه رقیب یعنی پروتستان ها و ارمنیان ارتد کس بود.

اوژن بوره، نخستین کسی بود که به خیال پس گرفتن آن نهادها افتاد، پیش از آنکه پادریان لازاریست برسند. هنگامی که سیرسی به سفارت آمد، از طریق او اقدام^{۴۴} برای باز گرفتن «دیر قدیمی پادریان کارم»^{۴۵} افتاد.

دولت میرزا آقاسی را آرزو جز این نبود که به دست فرانسویان راه را بر نفوذ مذهبی - سیاسی روسیان در جُلُفا ببریند. آن فرمان در دم صادر شد و بدون چون و چرا، و در آوریل ۱۸۴۰، باز عطف به فرمان های صفوی و بدن قرار:

«آنکه چون در عهد سلاطین سلف ... کلیسای فرانک واقع در جُلُفای اصفهان در تصرف پادریان و قسّیسان مِلّت کتلیک فرانسه بوده و منظور نظر رأفت مظاهر شاهنشاهی آن است که از منتسبان هر دولت و مِلّت که بدین دولت اِید آیت راه مراودت و مخالطت مفتوح دارند، به نظر عاطفت و عنایت ملحوظ آمده، مرفه و آسوده به دُعای روزافزون اشتغال نمایند، به تخصیص متعلقان دولت بهیه فرانسه، نظر به کمال مواحدت و نهایت رعایت و مراقبت منظور است، لهذا در این اوقات که جناب مجدّت و جلالت دستگاه، امیرالامراء العظام موسیو لکونت دویرسی، ایلچی مختار آن دولت، برای تجدید میانی دوستی، به دربار این دولت آمده، محض وفور التفات در باره او، کمافی السابق، کلیسای مزبور را با تمام متعلقات، به پادریان و قسّیسان دولت بهیه فرانسه واگذار نمودیم، که موافق قانون دین خود به عبادت مشغول گردند.

«مقرر آنکه حکام حال و استقبال دارالسلطنه اصفهان کلیسای مزبور را متعلّق به پادریان کتلیک فرانسه دانسته، نگذارند که از قوم ارامنه دخل و تصرف در کلیسای مزبور گردد و در عهده شناسند»^{۴۶}.

آن «متعلقات» عبارت بودند. کتابخانه ای با ۱۵۰۰ جلد کتاب و «بیشتر در زمینه مذهبی»، سه

۴۱ - "Annale de congrégation", T. XXV1, p. 10-11.

۴۲ - "Dossier: Nasar Agha" Dec. 1869, (A.D.P. M.A.F.)

۴۳ - Gobineau: "Les Catholiques d'Ispahan", Téhéran 15, Av. 1863. op. cit.

۴۴ - E. Dutemple: Les Kadjars, Paris 1873, p.43.

۴۵ - Outrey à Thier, 18 Mai 1840, no. 22 (Trébizonde c.c.4. M.A.F.)

۴۶ - دستخط محمد شاه، «تحریر»، فی صفر مظفر ۱۲۵۴، آوریل ۱۸۴۰ (اسناد فرانسه).

باغ، و روستای «دوشه کرات»^{۴۹}. اقا سال ها بود که پروتستان ها «ثروت» و دار و ندار جلفا را به مالکیت خود آورده بودند^{۵۰}.

بدیهی بود که پروتستان ها دستخط شاه را برنناقتند. در حضور فرانسویان بهانه ای برای برانداختن دولت حاجی یافتند. آموزشکده بوره را خطری در پیشرفت خود دیدند. در ۱۸۴۱ که کلوزل و دارینس به جلفا رسیدند، رقیبان دست به کار شدند و آشوبی به راه انداختند. فلاندرن که در اصفهان بود، شهادت داد که در آن «دشمنی ها» که برخاست، مسلمانان دخالتی نداشتند. «باید اعتراف کرد و این حق ایرانیان را به جای آورد»^{۵۱}.

اعتراض این بود که لازاریست ها، مدیر مدرسه را که پیش تر پروتستان بود، به جبر کاتولیک کرده اند. آنگاه، کشیشی «دیریان» نام،^{۵۲} «شمشیر بدست و سواره» در جلفا به راه افتاد، ارتدکس ها را به دنبال خود کشید، اخراج لازاریست ها را خواستار شد. شورش در شهر افتاد و پادریان (کلوزل و دارینس)، به ناگزیر و به شتاب جلفا را ترک گفتند و راه خسروآباد سلماس را پیش گرفتند. چرا که ناآرامی در شهر بالا گرفت و نزدیک بود «شورشی برپا شود»^{۵۳}.

در ربط با مدرسه بوره هم رقیبان می گفتند که آن آموزگار از برکت «حمایت حاجی میرزا آقاسی» کودکان مسیحی و مسلمان را^{۵۴} بر پشت یک میز نشانده است.

در ماه ژوئن ۱۸۴۱، از اصفهان گزارش رفت که بوره در وضع وخیمی قرار گرفته و «شورش» برپا شده. بهانه «یک امر جزئی است» و از این دست که «با یک خدمتکار» پروتستان درگیر شده است و هم اکنون کار در مرحله ایست که او می باید جلفا را ترک کند^{۵۵}. بر اثر شکایت بوره، دبیر سفارت روسیه «بارون دوبود» به اصفهان رفت تا به چگونگی امر رسیدگی کند^{۵۶}. گویا آن دبیر پس از دیدار از مدرسه بوره، جانب او را گرفته بود!

خبر درگیری پروتستان ها با بوره، که به تهران رسید، محمد شاه یک «گروه بیست نفری مسلح» به اصفهان گسیل داشت^{۵۷}، در حمایت از آموزگار فرانسوی و سرکوب محرکین آشوب. بدینسان آرامش به جلفا بازگشت.

کار پادریان فرانسوی در ارومیه، گرچه آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها و به علل گوناگون. نخست به علت رفتار ناهنجار فرانسویان و به اعتراف خود فرانسویان. رفتاری که بعدها در گزارش های تفصیلی خود تشریح کردند و به نقد کشیدند. از نوشته های دیگر هم چنین دستگیری می شود که

Rochochouart à Lhuys, Téhéran, 20 Mars 1864. no.5

Gobineau; les catholiques, op. cit.

۴۹ — Flandin, II, p. 402.

۵۰ — Dédérain.

۵۱ — Chatelet: "La Mission Lazariste", op. cit, p. 508.

۵۲ — ibid.

۵۳ — Outrey à Guizot, 28 Juil. no.20, 1841 (Trébizoude, c.c.4.)

۵۴ — ibid, 19 Aout 1841, no. 21.

۵۵ — ibid, 21 Aout 1841, no.23.

پادریان هنوز جا خوش نکرده به این خیال افتادند که جانشین امریکائی‌ان گردند که اکنون شمار مبلغانشان به ۴۶ نفر می‌رسید. انگاشتند که چون حرفشان «برحق است» مردم پذیرا خواهند شد و هیأت امریکائی را رها خواهند کرد^{۵۶}. و حال آنکه سخت در اشتباه بودند.

راه نماند جز اینکه به آلوده کردن یکدیگر برآیند.

اما تنوع و شیوهٔ افترازی هر دو گروه در ربط یکدیگر شگفت آور می‌نمود. آنانکه برای گسترانیدن مدنیت به میان ترسایان میهن بخت برگشته ما آمده بودند، چنان از مدار مدنیت بیرون افتادند که گوی سبقت از ارباب لعن ربودند و آشوریان بیچاره کوه نشین را بر سر هیچ و پوچ به جان هم انداختند.

به مثل فرانسویان در باب پرکنس سرکردهٔ هیأت امریکائی گفتند: این آدم «مغرور و خودپسند»، زبان سریانی را هم درست نمی‌داند مگر کلدانی «عامیانه» را. با اینحال مریدانش او را «سن پل» می‌نامند. این هیأت حتی آئین پروتستان را هم نمی‌آموزد تا چه رسد به آموزش علوم. گرچه شاگردان به اصطلاح فلسفه، حساب، تاریخ، جغرافیا و شیمی می‌خوانند. اما نه فلسفه می‌دانند و نه رشته دیگری می‌شناسند. پس چه می‌آموزند؟ هیچ! مگر «اتهاماتی چند» علیه کلیسای رُم و آنگاه که در این کار خیره شدند، «دردم» عنوان «دکتر» می‌گیرند^{۵۷}. چند تنی هم از لابلای کتاب هائی که خوانده اند قادرند دربارهٔ آئین آئین «زنادقه» که همانا کیش خودشان است به سخنوری برآیند. اما برآستی که از مسیحیت چیزی نمی‌دانند. کلیساهاشان همه «تاریک و چرکین» و «دُکان» را مانند^{۵۸}. از خرافات که دیگر هیچ! نصرانیان جنگگیری و جادوگری را شغل و کسب خود کرده اند، حتی «در درمان بیماری»^{۵۹}. هیأت امریکائی اگر از میان این جماعت مُرید گرد آورده اند، همانا به ضرب ۲/۵ فرانکی است که در هفته و به هریک می‌پردازند. بیائیم بر سر روزنامه شان «زراری باهرا»، ماهنامه ای که در هر روستا، آموزگاران را وادار به توزیع اجباری آن نموده اند. «آشوریان به خواندن دلبستگی ندارند. شمارش «پاستر» و دینار را از حروف الفبا خوش تر دارند و با میل برگ روزنامه را پاره می‌کنند و می‌سوزانند. مگر از این بترسند که جیره روزانه شلاق، پوست کمر و پاهایشان را تکه پاره کند»^{۶۰}.

شیوهٔ پاسخگوئی رقیبان نیز دست کم از افشاگری های خط کاتولیک ها نداشت.

در یکی از شماره های ماهنامه مقاله ای نوشتند از این دست که: در تبت فرقه ای هست که به جای پروردگار آسمان، انسان را به مثابه خدای زنده می‌پرستد. درست همانند کاتولیک ها که پاپ را می‌ستایند. یک پاپ که میمیرد، یکی دیگر را بر جایش می‌نشانند^{۶۱}.

در شماره دیگر انگلیس ها را که حامیان هیأت هم بودند همانند ابرمردان تصویر کرده اند که برخاسته اند تا برای همیشه فرانسویان آشوب پاش را از روی زمین بردارند^{۶۲}.

۵۶ – “De la mission des lazarisites francais à Ourmiah”, 17 Juillet 1844.

۵۷ – Challay: “Memoire” op. cit, p. 104.

۵۸ – ibid, p. 57, p. 26-27, 28.

۵۹ – ibid, p. 57.

۶۰ – ibid, p. 129-130.

۶۱ – ibid, p. 133-134.

۶۲ – ibid, 134-135.

در ترساندن حکومت ایران، امریکائیان بر این استدلال تکیه داشتند که فرانسوی هر جا برود، انقلاب به پا می کند. بهترین گواه همانا تاریخ سیاسی آن کشور است و بس. بعدها روزنامه های ایرانی دوره میرزا آقاخان نوری به همین سخنان در طرد فرانسویان بازگشتند.

چنانکه اشاره رفت، افزون بر رقابت مذهبی، رشک ورزی های دیگر، بویژه مالی هم در کار بود. امریکائیان، گرچه ثروتمندتر بودند، اما باز از بدگونی از بابت دارائی کاتولیک ها دریغ داشتند. پرکینس یقین داشت که پیش ترها، یکی از آشوریان کاتولیک راهی رُم شد، دستورات گرفت، و همراه با ۲۵ هزار دلار به سلماس بازگشت^{۶۳}. حتی بارها نمایندگان پاپ به ارومیه آمدند. خواستند کلیساهای نصرانیان را تصاحب کنند. در این راه «۱۰۰۰ فرانک» هم به ملت باشی دادند تا به آئین کاتولیک درآید^{۶۴}.

گویا باب این تهمت زنی ها را نخست فرانسویان گشودند. زیانش را هم خود دیدند و بقولی «تهمت زنان گناهکارتر از متهمان» پدید آمدند^{۶۵}. درباره خود ویا در قیاس خود با امریکائیان هم گزاف می گفتند. زیرا که آشوریان بیشتر به لوتریان ها نزدیک بودند تا به کاتولیک ها. شمار پروتستان ها هم بیشتر بود. گرچه مدعی شدند، در ۱۸۳۴، یعنی هنگامی که هنوز پای مبلغین لازاریست به ایران باز نشده بود، «رونق» آئین کاتولیک رشک ها را برانگیخت^{۶۶}.

اما فرانسویان هم از ایران گزارش می کردند که رفتار لازاریست ها خوش آیند نیست؛ اگر می خواستند با نفوذ روس و انگلیس و امریکا درافتند، بهتر این بود که رفتار «ملازم تر» پیش می گرفتند. «تفاهم بیشتری» داشتند تا «این همه دشمن» برای خود دست و پا نمی کردند^{۶۷}.

دیگر اینکه معلوم شد پادریان لازاریست به خیال اینکه پای در مستعمرات فرانسه نهاده اند، بدون پاسپورت راهی ایران شدند و کوچکترین تذکره و برگ و جوازی به مقامات ایرانی ننمودند. بدیهی بود. روس و انگلیس در حمایت از پرکینس، جمله این ناشیگری ها را بهانه کردند و از هر طریق دست به کار شدند. نخست و در ۱۸۴۱ پایچ ملک قاسم میرزا، حاکم ارومیه شدند که پشتیبان سرسخت فرانسویان بود. شاه تن نداد^{۶۸}.

سپس ناآرامی های اصفهان را بهانه کردند و از شاه خواستند که گناه کاتولیک ها را باز شناسد. در دستخط ۱۲۵۷/۲-۱۸۴۱ محمد شاه فرمان منع تبلیغ داد. بدان مفهوم که کاتولیک ها در میان مریدان خود بسر برند و پروتستان ها هم به تبلیغ کاتولیک ها برنیایند. بدیهی است که این فرمان به زیان پادریان کاتولیک بود که تنها امیدشان را به یارگیری از پروتستان های ارومیه بسته بودند. در اشاره به رویدادهای اصفهان، شاه نوشت:

«آنکه، چون از قراری که طایفه ارامنه معروض سده خلافت داشتند، در بعضی از ولایات ممالک محروسه

۶۳ — Perkins: "Eight year's residence" op. cit, p. 301.

۶۴ — ibid, p. 277.

۶۵ — C. Serena: "Hommes et Choses eu Perse", op. cit, 150.

۶۶ — Carlos de Bouville: "Le Catholicisme en Orient", Revue de L'Orient, T. 8, 1845, p. 219.

۶۷ — "Nouvelles de Perse", Revue de l'Orient, T.I, 1843, p.96.

۶۸ — Bouville, les catholiques, op. cit, p. 219-20.

پادشاهی، پاره از کشیشان و پادریان ملت کاتولیک، بنای معابد و مدارس گذارده، به نصایح و موعظه ارامنه را به دین خود دعوت و هدایت می نمایند، چنانکه سال گذشته به جهت آمدن یک نفر کشیش ارمنی به دین کاتولیک، مفسده عظیم بر پا شد، علیهذا برای رفع اینگونه مفاسد و رفاهیت و آسایش ملل متنوعه و مذاهب مختلفه، که در ظلّ قصر بی قصور این دولت جاوید مدت غنوده اند، امر و مقرر می فرمایم که از این پس مذاهب و ملل مختلفه که از تبعه این دولت علیه، و در ممالک ما اقامت دارند، از دین خود به کیش و مذهب یکدیگر عدول ننمایند و چنانچه احدی از کشیشان، چه از طایفه ارامنه، چه طایفه کاتولیک، یکدیگر را به دین خود دعوت نمایند و به کیش خود درآورند، مواخذة عظیم و سیاست شدید خواهد شد، و هر کسی که مرتکب چنین عملی شود و به موعظه و نصیحت ملت دیگر را به دین خود درآورد، اگر از تبعه این دولت علیه است از شغل خود نزول و مورد تنبیه و ترجمان خواهد بود و چنانچه انتساب به دول سائره داشته باشد، اخراج بلد خواهد گردید. میباید عالیجاهان، مجدت و جلالت دستگاهان مقرر بوالخاقان، حکام، بیگلربیگان، عمال و دولت ولایات محروسه پادشاهی، احکام و اوامر عله را در این همیون منشور قضا دستور، مضمی و معمول داشته و عدول از حکم قضا مشمول را جایز ندانسته و در عهده شناسند»^{۶۹}.

اقا رقیبان را بدین دستخط خرسندی نبود. هیأت امریکائی نخست به کلنل شیل نامه نوشت که در آن زمان کاردار سفارت انگلیس بود. آنگاه بهترین باور خود را در سفیر پروتستان روسیه «کنت میدم»^{*} یافت. به بهانه کار پادریان امریکائی، برای روس و انگلیس فرصتی بدست آمد تا دولت میرزا آقاسی را پای دیوار بنهند. سفیر روس نه تنها خواهان «اخراج» کلوزل و دارینس و سایر راهبان لازاریست شد بلکه «تنبیه» جمله کسانی را هم خواست که به آن آئین گرویده بودند^{۷۰}.

بدیهی بود که در همه این پرخاشگری ها روسیان روی به حاجی داشتند. آن وزیر «شرافتمندانه»^{۷۱} و «به مدت چهل روز در برابر خواست های آمرانه بایستاد و سرانجام بدان هنگام تن داد که کنت میدم، کتباً ضمانت کرد که در مقابل اعتراض حکومت فرانسه، مسئولیت پاسخگویی را بر عهده شناسد»^{۷۲}. بویژه که ارو پائیان خود می دانستند که بنا بر معاهده ترکمانچای روسیان حامیان ترسایان ایرانند و خود پذیرفته بودند. بدتر اینکه در این سال دولت فرانسه سفیر و نماینده ای هم نداشت که به دفاع از همکیشان برخیزد و یا با دولت روس و انگلیس درافتد.

در ۱۸۴۳ که ملک قاسم میرزا در تهران بود، لازاریست های ارومیه دست تنها ماندند. هیأت امریکائی به دستگیری روسیان و انگلیسیان، آمان از کاتولیک ها بُریدند. بیانیه ها منتشر شد، که ای مردم، این «کفار» کتاب مقدس انجیل را «به غلط» تفسیر می کنند^{۷۳} و گمراه کنندگان شمایند. از تهران و در همان سال نامه می رفت که از بابت لازاریست ها «توطئه ای در دربار چیده اند تا

۶۹ - دستخط محمد شاه، ذیحجه ۱۲۵۷. (اسناد فرانسه)

* - cte medem.

۷۰ - "Mémoire" op. cit, p. 71.

۷۱ - ibid, p. 78.

۷۲ - ibid, p. 71.

۷۳ - Bouville: "Le Catholicisme", op. cit, p. 219-220.

«جی میرزا آقاسی را سرنگون کنند. او را مشکوک جلوه داده اند. اما چند روز بعد، بخشیده شد»^{۷۴}. در خسروآباد سملس، امریکائیان به سراغ محصلین و مباشرین مالیاتی رفتند تا آن جماعت را علیه لازاریست ها بسیج کنند.

کاتولیک ها می گویند، توده مسلمان که «تفاوت میان دو مذهب» را نمی دانست، در این درگیری شرکت نکرد^{۷۵}. اما آشکار بود که در نفرت از روس، روی به فرانسوی ها داشت. به رغم اینکه رقیبان پراکندند که، فرانسویان در کار تبلیغ کودکان مسلمانند»^{۷۶}.

هنگ می که میرزا تقی خان (امیرکبیر) در ارزروم بود، در همین سال ۱۸۴۳، لازاریست ها نامه ای به قونسولگری تازه پای فرانسه در ارزروم فرستادند، جان کلامشان اینکه: امریکائیان دسیسه چیده اند تا کلیساهای ارومیه را از چنگ کاتولیک ها درآورند. لازاریست ها از میرزا تقی خان خواستار بودند، در کنفرانس ارزروم از آنان پشتیبانی کند. به لغو فرمان منع تبلیغ برآید. زیرا که روسیان آن زمان را به جبر گرفتند^{۷۷}.

قونسول فرانسه در ارزروم نظر می داد که گرفتن «حمایت رسمی» از طریق میرزا تقی خان، کار ساده ای نخواهد بود. به رغم اینکه «نسبت به ما حسن نیت کامل دارد». اما معتقد است که می باید نخست که این درخواست «کتابی» به او داده شود. ورنه کاری نمی تواند کرد. قونسول فرانسه به سفیر خود در استانبول آن پیشنهاد را نوشت^{۷۸} و پاسخ نیامد.

دولت فرانسه آمادگی نداشت که به خاطر پادریان روابط سیاسی خود را در استانبول، با روس و انگلیس تیره کند.

پادریان به نوبه خود، ملایان را به گواهی گرفتند. از شیخ الاسلام ارومیه یاری طلبیدند. آن آخوند حمایت کرد. نوشت، این دارینس و کلوزل از فرانسه به قصد ترویج آئین خود در میان همکیشان آمده اند. تنها به «عبادت خدایتعالی اشتغال دارند». با دیگران کاری نداشته اند. آن اتهامات که زدند نارواست. حاکی از «جهل» است. نصرانیان مدعی شده اند که کاتولیک ها درصدد بودند، آنان را به کیش خود درآورند. این خبر را «به گوش علما و شخصیت ها» هم رسانیدند. اکنون از من خواسته شده «پرده از روی حقیقت بردارم. من هم شهادت می دهم که از این پادریان گفتار و رفتاری در «مخالفت با اسلام» ندیدم و نشنیدم» این را هم شاهدیم که «دست به تبلیغ مسلمانان» زدند^{۷۹}.

البته شیخ الاسلام، در ربط با این اتهام که آیا آنان دست به تبلیغ پروتستان ها زده اند یا نه، سخنی نگفت. و حال آنکه مسئله بر سر آن طایفه بود و نه مسلمانان! از این اقدامات و از آن فتواها کاری ساخته نبود. مقدمات اخراج پادریان فراهم آمد. آنان نتوانستند

۷۴ — Goepp à Guizot, 17 Dec. 1843, no. 16 (Erzeroum. c.c.I; M.A.F.)

۷۵ — "Mémoire" op. cit, p. 119.

۷۶ — De Balloy, Téhéran, 10 Sep. 1882, no.7 (M.A.F.)

۷۷ — Goepp à Guizot, 17 Dec. 1843, no. 16, op. cit.

۷۸ — ibid.

۷۹ — فتوای شیخ الاسلام ارومیه، ۱۷ ژوئیه ۱۸۴۴ (ترجمه از متن فرانسه، اسناد فرانسه)

«حتی لحظه ای علیه نفوذ انگلیس ها در حمایت از امریکائیان به مبارزه برآیند»^{۸۰} و یا با روسیان درافتند. داروغه، مباشران به خانه های کشیشان سرریز کردند دارینس روانه زندان شد. کشیش دیگر که «روژ» نام داشت، شبانه گریخت. «فوریه»^{۸۱} خود را به تبریز رساند و از مرزیرون رفت. کشیش آشوری دیگری را که کاتولیک شده بود به «آبوت»^{۸۲} قونسول انگلیس در تبریز تحویل دادند. دار و ندار کاتولیک ها به غارت رفت. تنها کلوزل بود که خود را به تهران رساند. حاجی میرزا آقاسی درخفا او را یاری داد و دریکی از «روستا های نزدیک پایتخت» پنهان کرد و توصیه نمود که بماند. زیرا که سارتیژ سفیر جدید فرانسه در راه بود^{۸۳}.

سرگذشت پادریان در واقع داستان پلیسی و پر جنجال و سراسر زد و خورد را ماند. با این حال گویای رفتار میرزا آقاسی بدنام و واکنش فرنگیان خوشکام است. غارت ارومیه که سرآمد، امریکائیان فرستاده به زندان و سراغ دارینس فرستادند. با این پیام: اکنون که دیگر لازاریست ها برای همیشه از ارومیه می روند و از آنجا که هیأت امریکائی را تمایلی به آزار آنان نیست، بهتر آنکه «نهادهای خود را» بفروشند. ورنه کلیساهای کاتولیک با خاک یکسان خواهند شد. در این روزها نیکلا که نوشته های ارزشمند او را درباره ایران و بایان می شناسیم، مترجم سفارت فرانسه در استانبول بود و در لباس مُبدل یک کارمند روسی از ارومیه می گذشت. دارینس سند فروش را امضا کرد و بدست نیکلا داد. لازاریست ها نوشته اند: اگر نیکلا نبود «همه چیز بدست» پروتستان ها می افتاد^{۸۴}.

سند را که دادند، دارینس و داوید، دو پادری کاتولیک روانه سرحدات شدند. اما از ایران نرفتند. در مارس ۱۸۴۴ کنت دو سارتیژ سفیر نوین فرانسه به ایران رسید. از همان نخستین دیدار با اولیای دولت ایران، آزادی تبلیغ و بازگشت پادریان را به خسروآباد شرط اساسی پیمان دوستی فرانسه و ایران نهاد. کلوزل به دیدارش شتافت، «آنگاه که گمان می رفت او مدت هاست از مرزها گذشته است». روسیان به سختی اعتراض کردند. «صدراعظم ایران آن اعتراضات را بُرید و به شرافت اعتراف کرد که خود او پادری فرانسوی را از رفتن بازداشته تا بتواند با آمدن آقای سارتیژ کارشان را رو براه کند»^{۸۵}. سارتیژ دست به کار شد. در گزارش های خود همت میرزا آقاسی و صفای او را ستود، اما به نقد رفتار پادریان برآمد. با اینحال، با حاکم نوین ارومیه یحیی خان دیدار کرد. از شیخ الاسلام نامه دیگری ستاند، مبنی بر اینکه این پادریان «مردان خدایند» و بی تقصیر^{۸۶}. خبر رسید که روسیان سفیر جدیدی به جای مِدم می فرستند. این امر خود گشایشی در کار

^{۸۰} — “Perse”, Revue de L'Orient, op. cit, p. 96.

^{*} — Rouge.

^{**} — Fournier.

^{***} — Abbot.

^{۸۱} — ‘Memoire’, op. cit, p. 77.

^{۸۲} — Memoire, op. cit, p. 73-74.

^{۸۳} — Mémoire, op. cit, p. 78.

^{۸۴} — Sartiges à Guizot, Téhéran 17 Juil. 1844.

لازارست ها بود. از این رو هنگامی که سارتیژ مصرانه از حاجی «اصلاح» کارپادریان را خواست، جواب شنید: «حوصله کنید. بگذارید سفیر برود. درست خواهم کرد»^{۸۵}.

هم چنین سارتیژ خواستار بود که اموال غارت شده را به لازارست ها بازگردانند. آن فراش حکومت که «چاقو» هم کشیده بود «به سختی تنبیه» شود. «شلاق» بخورد. نیز شاه فرمان منع تبلیغ را پس بگیرد و پادریان هرچه زودتر به سلماس بازگردند^{۸۶}.

اما کار با مشکل نوینی رو برو شد. «استیونس» قونسول جدید انگلیس، اکنون «آشکارا» به حمایت از امریکائیان برآمده بود و «از منافع» هیأت پشتیبانی می کرد.

میرزا آقاسی را یارای درگیری با دو قدرت نبود. بهتر این بود که فرانسویان خود از روسیان هم حق خود را بازستانند چرا که سفیر روس خود «مسئولیت» اخراج را گردن گرفته بود و سارتیژ نیک می دانست که آن آشوب و دسیسه ها، هیچکدام کار دولت ایران نبود، بدست سفارت روس انجام گرفت. مگر سفیر آن «دولت بهیه» نمی دانست که روسیان «چه زیان ها» به ایران زدند؟ مگر خبر نداشت که اکنون «بمثابه اربابان» رفتار می کنند؟ مگر نه اینکه «آبادترین ولایات» را از دست ایرانیان ستانند. اما در آن روزهای سخت هیچیک از کشورهای اروپائی به یاری ایران نیامدند. انگلستان هم از آب گل آلود ماهی گرفت. چنان کرد که «به سود خودش بود». اکنون اما اگر دولت روسیه از ایران نمی ترسد، از فرانسویان حساب می برد. بهتر آنکه فرانسویان بازگشت پادریان را از خود آنان بخواهند^{۸۷}.

در این جا هم میرزا آقاسی به قول خود وفا کرد. در دسامبر ۱۸۴۴ شاه را واداشت که فرمان را پس بگیرد.

ماجرا بدینسان ساز شد که پادریان بتوانند بار دیگر تبلیغات خود را از سر بگیرند. در همه جا حق سکونت داشته باشند جز در «تکیه» و «اردیشاهی» ارومیه.

فرمان شاه زیرکانه بود. نخست تقصیرها را بر می شمرد و آنگاه دستور رفع منع تبلیغ می داد: اینکه پادریان بدون پاسپورت به ارومیه رفتند، اینکه به تبلیغ پروتستان ها برآمدند. اینکه اگر شاه از تقصیرشان در می گذرد، جز این نیست که دولت ایران پیمان دوستی را با فرانسه استوارتر می خواهد. متن آن فرمان را خطاب به حکومت ارومیه بدست می دهیم:

«آنکه، چندی قبل موسی کلوزل و دارینس، پادریان ملت کاتولیک، بدون اینکه پاسپورت خود را به دارالخلافه باهره آورده، از اولیای دولت قاهره استیذان و استخلاص حاصل نمایند، به ولایت ارومیه آمده و در آنجا طرح اقامت افکنده، مخالف فرمان جهانمطاع که در شهر ذیقعه الحرام سنه ۱۲۵۷ صادر شد، ملت نصاری تبعه دولت علیه را به کیش و آئین خود دعوت کردند و بعضی از آنها را به دین خود درآورده بودند، آنها را منع از توقف در ارومیه و نهی از آن حرکات فرموده بودیم. تا این اوقات که عالیجاه مجدت و نجذت همراه، فطانت و فراست اکتناه، ذکاوت و کیاست افتباه، عمده الاعیان العیسویه، غراف سارتیژ به دربار

^{۸۵} — Sartiges à Guizot, 19 Oct. 1844.

^{۸۶} — ibid.

^{۸۷} — Vidal à Guizot, Téhéran 29 Aout 1844. (M.A.F.).

همایون پادشاهی آمده، مستدعی شد که آنها را اذن و اجازت به سیاحت و اقامت در ممالک محروسه پادشاهی دهیم. لهذا به مقتضای کمال اتحاد دولتین بهیتین ایران و فرانسه، به جز «اردیشاهی» و «تکیه» که از ولایات و محال ارومیه است، آنها را مرخص و ماذون فرمودیم که در هر یک از ولایات ممالک محروسه پادشاهی که بخواهند سیاحت و اقامت نمایند، مشروط بر اینکه التزام بدهند که تبعه ملت دیگری را به کیش و آئین خود دعوت ننمایند. لهذا میباید آن عالیجاهان در هر یک از ممالک محروسه پادشاهی که پادریان مزبور بخواهند اقامت و سیاحت نمایند، ممانعت نکرده، کمال رعایت و حمایت به آنها به عمل آورده، حسب المقرر معمول و مرتب داشته. و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر ذیقعه الحرام ۱۲۶۰»^{۸۸}.

علت منع اقامت در اردیشاهی، وجود کلیسای «ملیکا گوریل» یا ملک جبرئیل در این روستا بود و از یادگارهای سده هجدهم^{۸۹}. پروتستان ها این بنا را ساخته آشوریان نصرانی می گفتند و کاتولیک ها استدلال می کردند که آن کلیسا کار پادریان فرانسوی است که به دربار صفویان آمدند.

دولت حاجی هم «یقین داشت» که حق با فرانسوی هاست. پس آنگاه که پادریان را از رفتن به «اردیشاهی» منع می کرد، مالکیت بنا را به همانان واگذار می کرد تا دیگران را یارای بهره برداری نباشد.

سفیر فرانسه گزارش می کرد: «به رغم همه کوشش های امریکانیان، با پشتیبانی روسیه» فرمانی صادر شد که کلیسا را در اختیار کاتولیک ها بتهند. «قونسول روس ... با همدستی قونسول انگلیسی» مهلت هشت روزه دادند که شاه فرمان را پس بگیرد و نتیجه ای نگرفتند. بویژه که پادریان فرانسوی توانستند خود را از بیراهه به ارومیه برسانند^{۹۰}.

در روبراه کردن کار کاتولیک ها، چنانکه خود گفته اند و نوشته اند، نقش حاجی میرزا آقاسی، اساسی بود. نخست و بطور رسمی فرمان «رفع منع سیاحت اقامت» را بدست ساریژ داد و گفت: «فعلاً بهتر از این نمی شود»^{۹۱}. آنگاه و بنا بر گزارش های کلوز و دارینس، آن دو پادری را پنهانی به روستای علیشاه در ارومیه فرستاد و از آنجا به خسروآباد انتقال داد^{۹۲}. بدینسان هیأت لازاریست کار خود را از سر گرفت و تا آغاز جنگ جهانی اول در خسروآباد ماند.

در نامه های رسمی، حاجی چنان وانمود می کرد که گویا از رفتن کاتولیک ها به ارومیه بی خبر است.

پای کاتولیک ها که به ارومیه رسید، جدال بر سر کلیساها از سر گرفته شد. فرانسویان اکنون افزون بر «ملیکا گوریل» خواهان کلیسای «ماری» یا مریم هم بودند. در این راه نخست سراغ ایام جمعه رفتند. از آقا سید عبدالمجید فتوا گرفتند، که چون آن دو کلیسا «در ازمئه قدیم ملک کاتولیک ها بودند» اکنون هم می بایست به آنان واگذار گردند. سپس روی به امام جمعه تبریز آوردند. از او هم تأییدیه خواستند. آن آخوند هم نوشت: «کلیسای ماری و گابریل ... از معابد کاتولیک ها می باشند» و جزو اموال

۸۸ — محمد شاه به بهمن میرزا، ذیقعه ۱۲۶۰/دسامبر ۱۸۴۴ (اسناد فرانسه).

۸۹ — Cluzel à Rochochouart, Téhéran, 20 Nov. 1863, no.6.

۹۰ — Sartiges à Guizot, 17, Juil. 1844.

۹۱ — Sartiges à Guizot, Téhéran 18 Dec. 1844. (M.A.F.)

۹۲ — «Annales de Congrégation», T.X, p. 109-110.

«موقوفه» محسوب می شوند. پس نصرانیان یا پروتستان ها را «حق تملک بر آنها نیست». در عوض مالکیت چهار کلیسای دیگر ارومیه از آن نصرانیان است. پس پادریان حق دارند که دو کلیسای خود را «آباد» و یا «تعمیر» کنند^{۹۳}. به عبارت دیگر پادریان می توانند در جهت این آباد سازی در اردشاهی مستقر شوند.

اما در طی اقامت پادریان در تبریز، پروتستان ها اموال آنان و کاتولیک ها را، بدست فرآشان حکومتی، غصب کرده بودند.

در این جا هم میرزا آقاسی به یاری پادریان کاتولیک شتافت. نامه ای خطاب به بهمن میرزا حاکم تبریز فرستاد که: «ما همه کوتش خود را به کار گرفته ایم تا اتباع کشورهای بیگانه و دوست از رفاه و آسایش» و از «امن و امان» بهره مند باشند. و حال آنکه «افراد یحیی خان حاکم ارومیه و فرآشان رجب علی خان داروغه تبریز» پول و اثاث کلوزل و دارینس را برده اند. بدرفتاری در حق این پادریان «خلاف امپال ملوکانه» است و باید جبران شود^{۹۴}.

اندکی بعد دستخط شاه رسید. بدین مضمون:

«برادر مظفر کامکار، نور چشم فرخنده اختر نامدار، بهمن میرزا صاحب اختیار آذربایجان موفق بوده، بداند: که سابقاً در طی احکام مطاعه مؤکدز به آن برادر ارجمند کامکار آمر و مقرر فرموده بودیم که، اموال منهوئه کاتولیک لازاریست را از ناهیین و مرتکبین مسترد ساخته به آنها برساند». دستخط افزود:

«در این وقت از قراری که به عرض محاکفان سده جلال رسیده، آن برادر اقدامی در این باب نکرده و اموال آنان را مسترد نساخته است. ظهور این معنی از آن برادر کمال استبعاد را دارد. لهذا مجدداً این همایون منشور قضا دستور به افتخار آن برادر صادر و آمر و مقرر می شود که به محض زیارت این همایون منشور، محضلی تعیین نماید که اموال منهوئه پادریان حکماً از ناهیین اخذ و باز یافت کرده، قبض رسیدگی از آنها گرفته نزد اولیای دولت قاهره ارسال نماید. میباید آن برادر، حسب المقرر از حکم قضا شمول تخلف و عدول جایز نداند و در عهده شناسد»^{۹۵}.

دیری سپائید که روسیان و انگلیسیان از نقشه میرزا آقاسی، رفتن پادریان و اخذ فتواها آگاه شدند. نخست نامه تهدیدآمیز دالگورولی، سفیر روسیه، به حاجی هشدار داد که: «به سمع دوستدار رسید که مسیو دارینس برخلاف احکام مندرجه در فرمان مبارک ذیقعه ۱۲۶۰ به ارومیه رفته است. دوستدار به صراحت از آن جناب جلالتمآب ... توقع می نماید که مراقب حفظ فقرات فرمان مزبور بوده و نگذارند به هیچوجه من الوجوه، تغییر و تبدیل به مضامین آن داده شود»^{۹۶}. و یا در نامه ای دیگر: «سفارت دولت بهیه روسیه، بر بطلان تدبیرات مخصوصه که در آن فرمان مندرج شده، بهیچوجه من الوجوه، راضی نخواهد شد»^{۹۷}.

حاجی هر دو نامه تهدید را برای سارنیز فرستاد. چنان وانمود کرد که گوئی هنوز فرمان شاه در کار

۹۳ — نامه امام جمعه تبریز، رجب ۱۲۶۰/۳ نوامبر ۱۸۴۴. (ترجمه از متن فرانسه، اسناد فرانسه).

۹۴ — حاجی میرزا آقاسی به بهمن میرزا، صفر ۱۸۴۴/۱۲۶۰ (ترجمه از فرانسه، اسناد فرانسه).

۹۵ — دستخط محمد شاه، رجب ۱۸۴۴/۱۲۶۰، (اسناد فرانسه).

۹۶ — دالگورویکی به میرزا آقاسی، ۲۰ صفر ۱۲۶۲/۱۷ فوریه ۱۸۴۶ (اسناد فرانسه).

۹۷ — همو به همان، ۱۰ صفر ۱۲۶۲/۷ فوریه ۱۸۴۶.

است. پادریان در تبریز هستند و نه ارومیه. یا اگر هم باشند او خبر ندارد. حتی سرزنش وار هم گوشزد کرد که دولت ایران هنوز اعتمادی به رفتار پادریان ندارد. و حال آنکه اکنون یکسالی از رفتن کلوزل و دارینس به ارومیه گذشته بود.

سرانجام جمله کارها را برآه شد. کاتولیک ها اموال خود را پس گرفتند، به کلیساهای خود دست یافتند و بنای مدارس و نهادهای نوین نهادند.

گرچه سارتیژ هنوز خرسند نبود. فرمان دیگری می خواست دولت ایران را ضعیف و ناتوان در برابر روس می خواند. از نامه سارتیژ، میرزا آقاسی را رنجش خاطر دست داد. در پاسخ مفصلی که در ۲۸ فوریه ۱۸۴۶ برای سارتیژ فرستاد، نخست تاریخچه ای از روابط دولت محمد شاهی با لازاریست ها بدست داد. از مداخلات روس به ظرافت یاد کرد. از سارتیژ به گله آمد که «نباید اینطورها حمل» کرد و «اینگونه تصورات» نمود. آن سند را که مفصل ترین نامه میرزا آقاسی به سارتیژ است، به ضمیمه بدست داده ایم.^{۹۸} در ۱۸۴۸ که سال مرگ محمد شاه هم بود، دشمنی ها بار دیگر بالا گرفت. این بار روسیان، بدون یاری امریکانیان، آشکارا علیه ژانسونیان و حکومت دست به کار شدند. اکنون کوشیدند «علما و سادات» را علیه فرانسویان برانگیزانند. دست به دامن «زائرین بیت الحرام» شدند. از کلوزل و دارینس به شکایت برآمدند. در «عریضه» ای که از سوی مسلمانان برای علمای اعلام نوشتند، گفتند: این کاتولیک ها، باز هم «ارامنه به به دین خود می خوانند»، کار را به جایی رسانده اند که «دعوی و نزاع شرعی را بر وفق مذهب خودشان» تمام می کنند از این بدتر «در باب مالیات و امر دیوانی مداخله و افساد در بین رعیت می نمایند».

در عریضه خواسته شد «هر کس از اهل سلما» به فساد کاتولیک ها آگاهی دارد، حاشیه همان کاغذ را «مهر نماید» تا در حضور «امنای دولت ابد مدت اثبات مطلب شود».^{۹۹}

بدینسان پای مسلمانان را به میان کشیدند. رشوه به محصلین مالیات علیه کاتولیک ها دادند. یا آشوریان را واداشتند، شکایت به روسیان برند.

به مثل در «عرضه داشت» که به تحریک روسیان و خطاب به قونسول روس و در همان سال نوشتند، گفتند:

«ما کدخدایان و رعایای ارومیه» چند سالی می شود که «با اهل فرنگ کاتولیک» دعا داریم. این کفار می خواستند «بدعتی در دین و آئین ملت نصاری گذارند». مانع شدیم. آمدند و «کتب» ضد دینی نصرانی انتشار دادند. به مخالفت برخاستیم. اما باز هم «نتوانستیم از عهده ایشان بیرون بیاییم». بالاخره شکایت به وزیر مختار روسیه بردیم. ایشان بودند که «کمال اهتمام» به جای آوردند، تا «فرمان همایون» دال بر منع تبلیغ صادر شد. اما این قوم باز «دست از شیطنت بر نمی دارند». برخی را هم «فرب» می دهند. از مذهب نصاری بیرون می آورند و «داخل مذهب کاتولیک» می کنند. حالا هم می خواهیم «قونسول روس رفع این ظلم بکند». حتی که این از خدا بی خبران «سه چهار کله مرده را از قبر بیرون آورده به فرنگستان فرستاده اند». اگر قونسول شرآین پادریان را از سرما کم نکند. «از این ولایت کوچ می کنیم».^{۱۰۰}

۹۸ - نگاه کنید به ضمیمه سند شماره ۵.

۹۹ - «عریضه به علما»، ۱۸۴۸ (استاد فرانسه، متن فارسی).

۱۰۰ - عریضه آشوریان به قونسول روس، ۱۸۴۸ (استاد فرانسه، متن فارسی)

محمد شاه که فرد، در برابر لازاریست ها تنگی گرفت. با برکناری حاجی میرزای آقاسی. برجائترین پشتیبان فرانسویان برکنار شد. جنگ حیدری - نعمتی میان لازاریست ها و لوتریان آرامش ارومیه را برهم زد. آشوب به پا شد. حکمی هم از حکومت تبریز گرفته شد که «از این پس اسقف کلدانی و پروتستان سلباس، تنها کشیش رسمی» منطقه است. کاتولیک ها مقاومت کردند.^{۱۰۱}

از ۱۸۴۹ که سارتیئر نیز به عنوان اعتراض ایران را ترک گفت، دارینس از ۲۵ فوریه ۱۸۵۰ به قونسول فرانسه در نعلیس خبر داد که کاتولیک ها در معرض «آزار» قرار گرفته اند «چه از سوی هیأت انگلیسی در تهران و چه از جانب قونسول انگلیس در تبریز» که باز در خیال اخراج پادریانند.^{۱۰۲}

در ۱۸۵۲ میرزا تقی خان بار دیگر به حمایت از کاتولیک ها برآمد.^{۱۰۳} میل باطنی او همواره به جانب فرانسویان بود. گفتگویش را در این باب و با قونسول ارزروم بدست دادیم. بهترین گواه شمار استادان و مترجمان فرانسوی در دارالفنون بود که در «امیرکبیر و ایران» می بینم و می خوانیم. اما «نظم میرزا تقی خانی» را دوامی نبود.

در ۱۸۵۳ کنار ایران بدست میرزا آقاخان نوری سرسپرده دولت انگلیس افتاد. لازاریست ها زیر حمایت دولت قرار گرفتند. روزنامه های تهران پرخاشگری های کهنه را به «قلم یک انگلیسی» از سر گرفتند. فرانسه را در سیمای سرزمینی تصویر کردند که «همواره دستخوش بحران های سیاسی و انقلابات اجتماعی است» و به همین علت «سخت ناتوان».^{۱۰۴}

بی سبب نبود که لُرد کرزن پادریان را از عاملین شورش بایه می دانست و نوشت: استقرار این هیأت ها در ایران در واقع «استقبال از آئین باب» بود که «به وجهی بسیط ولی نه آشکار»، ایستادگی در برابر «اقتدار اسلام»^{۱۰۵} بود.

هرچه بود بر جمله قرار و مدارها و قرارنامه ها نه کشیدند. دستخط های آزادی باطل شدند. در این باره میرزا آقاخان خود به کاردار فرانسه گفته بود: آن قرارنامه ها زیر سر صدراعظم محمد شاه پا گرفتند که آدمی بود «دیوانه و مجنون» و همین شهرت از او در سراسر مملکت برجای مانده است.^{۱۰۶}

اما پادریان کاتولیک از رو و از میان نرفتند. در دوره ناصری کلوزل بارها از ارومیه گریخت، هرگاه که آب ها از آسیاب افتاد، بازگشت و به کار خود ادامه داد. رفتارش گهگاه، گوینو را هم به خشم آورد. هرچند یکبار کاتولیک ها درخواست «تخفیف مالیاتی» کردند. گوینو نوشت: این پادریان آرام نمی گیرند. در کار مملکت مداخله می کنند، از مالیات می نالند. گوئی این «مردم بیچاره ایران» از مالیات معافند. بهرحال شیوه برخوردشان «با مقامات محلی شایسته» نیست.^{۱۰۷}

کلوزل در ۱۸۷۴ مقام «ملت باشی» گرفت و در ۱۸۸۲ با همین سمت در ارومیه درگذشت.^{۱۰۸}

۱۰۱ - Memoire, op. cit, p. 94.

۱۰۲ - Consulat de la Republique Francaise, Tiflis, 22 Mars 1850 (M.A.P.)

۱۰۳ - "Mémoire", p. 152.

۱۰۴ - Mémoire, op. cit, p. 4

۱۰۵ - کرزن، ایران و قضیه ایران، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۴۰.

۱۰۶ - Depeiche du 13 Juillet 1855 (M.A.F.)

۱۰۷ - Gobineau à Wlewski, Téhéran 18 Juin 1857, no. 36 (M.A.F.)

۱۰۸ - De Balloy, Téhéran, 10 Sep. 1882. no.7 (M.A.F.)

در سالهای نخستین سلطنت ناصرالدین شاه، لازاریست ها ۲۶ مدرسه پسرانه با ۴۰۰ دانش آموز و ۶ مدرسه دخترانه در ارومیه داشتند. در ۱۸۶۱ بود که نخستین چاپخانه سنگی خود را بنا کردند. مهم ترین انتشارات هیأت لازاریست و از جمله، عبارت بودند از: «خودآموز آداب دانی» به ارمنی، «کتاب جغرافیا» به سریانی، «کتاب حساب»، «دستور زبان و محاوره فرانسه - سریانی»، «دستور زبان کوچک زبان سریانی» و نوشته هایی مذهبی به شمار^{۱۰۹}.

با این همه، ترسایان ایران و نیز پادریان هرگز آزادی اعتقاد دوران محمد شاهی را باز نیافتند. از آن چند سال استثنائی همواره به نیکی یاد کردند. گوینوبه کنار، سفیر بعدی نیز در گزارش به وزیر خارجه دولت متبوع خود در تفاوت میان دو دوره تصریح داشت که «تا سلطنت ناصرالدین شاه، ترسایان همواره در ولایات خود به آسودگی می زیستند». اما او که بر تخت نشست فرمان و دستخط های گذشتگان را باز شناخت^{۱۱۰}. تنها در دوره کوتاه میرزا تقی خان بود که به دستخط محمد شاه ارجاع دادند.

افزون بر اینکه ترسایان واسطه آشنائی ما با فرهنگ یونان و اروپا بودند، در داد و ستد نیز نقش داشتند. چه در عثمانی و چه در ایران. تفاوت میان دو کشور اینکه، در ایران مسلمانان نیز در گسترش روابط بازرگانی و فرهنگی سهیم بودند و حال آنکه در ترکیه این نقش تنها در دست مسیحیان و یهودیان بود.

۱۰۹ - Chatelet: "La Mission Lazarisle", op. cit.

۱۱۰ - Bellonnet à Thounouvel, Téhéran, 20 Dec. 1861 (c.p.).

بخش چهارم:

اندیشهٔ نوسازی

۱ — در داد و ستد

یکسال پس از روی کار آمدن محمد شاه، بازرگانی ایران بصورت روزافزون گسترش یافت. نه تنها تبریز «فعالیت گذشته» خود را بازیافت^۱. بلکه ارزروم را هم رونق داد. گرچه ایران راه های سابق تجارت با اروپا را از دست داد، اما بازارهای نوین دست و پا کرد.

علت برون رفت از رکود تجاری را در سال های آغازین محمد شاه بدینسان تعبیر کرده اند که تا آن دوره ایران دستخوش جنگ های مرزی با روسیه بود. تا زمانی که عباس میرزا نایب السلطنه حیات داشت، یعنی تا ۱۸۳۳، بازرگانان را اعتماد چندانی به صلح و آرامش نبود و «احساس امنیت» نمی کردند. می ترسیدند بار دیگر جنگی بیاغزد و گذر کالاها را از مرزها مشکل رو برو کند. اما اهل تجارت حکومت جدید را جنگ افروز نمی دانستند^۲ و تا حدودی «اطمینان خاطر» داشتند.

رونق تجارت اما، به مفهوم پیشرفت اقتصادی چشمگیر نبود. نمی توانست هم باشد. پس از شکست از روسیه و بویژه براساس معاهده تجاری ترکمانچای (۱۸۲۸م) ایران دچار بحران همه جانبه بود. از جمله عوارض گمرکی ۵٪ و بنا بر ماده ۹ آن قرارنامه. به عبارت دیگر از آن پس این نرخ گمرکی شامل همه کالاها می شد، که چه از راه زمین چه از راه دریا، و برای هر چه از مرزهای روسیه صادر یا وارد می شد تعلق می گرفت^۳.

دیگر از دست رفتن ایروان بود که مرکز تجارت بین المللی ایران را هم با خود بُرد. چرا که پیش تر، داد و ستد خارجی ما از طریق بازارهای این ولایت انجام می گرفت. ایروان راه مستقیم داد و ستد و رشته سراسر پیوند ما با اروپا بشمار می رفت.

اکنون می بایست راه نوینی جست. از سال ۱۸۳۰ بود که بازرگانان ایرانی به ناچار طرابوزان را برای مراوده تجاری با اروپا برگزیدند. زیان چندانی هم ندیدند.

قونسول فرانسه در آن ولایت، در ارتباط با رونق بی سابقه تجارت خارجی ایران، تاریخچه ای هم از آشنائی ایرانیان با این راه بدست می دهد که خواندنی است و به اختصار می آوریم.

۱ — Outrey à Broglie, 25 Aout 1835, no. 24 (Trébizonde. c.c.3)

۲ — ibid, 10 Janvier, 1836.

۳ — نگاه کنید به اسناد ضمیمه: «در حقوق گمرکی ایران»، ترجمه از اسناد فرانسه.

می گوید پس از بسته شدن معاهده گلستان، از ۱۸۲۱، گرجیان که اکنون در آن سوی مرز بودند، باب رفت و آمد را با «اودسا» گشودند. بدین منظور که کالاهای فرهنگی را بخرند و به ایران ببرند. در ۱۸۲۴ یک بازرگان ایرانی که محمد علی شیروانی نام داشت، برای نخستین بار دل به دریا زد و کالاهایی را که در فرنگ خریده بود، از راه طرابوزان بُرد.^۴ نام این میرزا محمد علی چند سال بعد، در گزارش دیگری هم بچشم می خورد. نوشتند:

«هفت هشت سال پیش یک بازرگان ایرانی، به نام میرزا محمد، با فرانسه داد و ستدی گسترده داشت و فراوان سود می بُرد. او شخصاً می آمد. کالاهای ایرانی را به فرانسه می آورد و زود می فروخت و در بازگشت مقدار زیادی از فرآورده های ما، مانند چلوار، پارچه های چیت، بلور و اسلحه با خود به ایران می بُرد. به رغم اینکه به هیچ وجه آداب و زبان ما را نمی دانست. از این ثبوه داد و ستد که چندان هم آسان نمی نمود، کاملاً سود می بُرد. این میرزا محمد مردی بود سخت هوشمند و اطمینان می داد که فرانسه می توانست بی آنکه زیان ببیند، با انگلیس و روسیه در ایران به رقابت برخیزد»^۵.

گویا بازرگانان ایرانی تا مدت ها در گزینش راه محمد علی در تردید بودند. در ۱۸۲۶ عباس میرزا میرزا سعید خان را که رئیس معادن ایران هم بود، مأمور خرید برخی لوازم و مهمات در فرنگستان کرد. این میرزا سعید خان پرونده مفصلی در اسناد انگلیس دارد و در ربط با همان سفر. میرزا سعید خان نخست یک کشتی خرید. اما به جای اینکه کالاهای مورد نیاز دولت را در آن جای دهد، کشتی را با البسه و «جوراب» و اشیاء تجملی انباشت. پول دکانداران و بازرگانان انگلیسی را هم بالا کشید و راهی ایران شد.^۶

او دومین تاجری بود که راه طرابوزان را برگزید. اما در بازگشت کشتی در اطراف طرابوزان به گل نشست. سرانجام و پس از مدتی کلنجار، و با پادرمیانی ارو پائیان، پاشای ارزروم اجازه داد میرزا سعید خان بار کشتی خود را با اسب و قاطر به ایران برساند. در ۱۸۲۸ بود که به مقصد رسید. از این پس و رفته رفته، بازرگانان به جای اینکه از کردستان و آسیای میانه بگذرند و خطر کنند، راه طرابوزان را برای رسیدن به استانبول و خرید کالاهای فرهنگی، انتخاب کردند.^۷ و حال آنکه تا آن سال تجار کالاهای خود را یا از طریق بغداد و یا خلیج فارس داد و ستد می کردند.^۸

راه بغداد هم دور بود، هم تنگ، هم ناهموار و هم گران. پس منفعت تاجر ایجاب می کرد که کالاهای سبک و ارزان قیمت خرید و فروش کند.

گویا در سال های نخستین پیروزی بر ایران، روسیان به امید سراریز کردن کالاهای خود به ایران مرزها را باز گذاشتند. اما بازرگانان ارمنی و گرجی که تقریباً انحصار داد و ستد را در این مناطق داشتند،

۴ — Clairambault à Guizot, 30 Janvier 1847, no. 2 (Trébizonde, c.c.6)

۵ — Mission d'exploration en Perse 1847 (M.A.F.)

۶ — این مطلب را از روی محفوظات و از روی پژوهشی آورده ام که برای «Iranian Studies» نوشته بودم و در ایران ماند!

۷ — Clairambault, 80 Jan. 1849, op. cit.

کالاهای انگلیسی را ترجیح دادند که هم جنشان بهتر بود و هم ارزان تر فروش می رفتند. روسیان برنشاطتند و مرزها را بستند. با این حال «ارمنیان به خرید کالا از آلمان» و انگلیس ادامه دادند و به جای اینکه خرید خود را به روسیه باز گردانند، اکنون از راه استانبول و طرابوزان راهی دیار ایران کردند.^۹ زیان اقتصادی بستن مرز نصیب خود روسیه شد. زیرا سالانه معادل ۲ میلیون روبل و بدون پرداخت عوارض گمرکی کالا معامل شد.

کار طرابوزان بالا گرفت. کشتی های اروپائی بیش از پیش در آبهای دریای سیاه لنگر انداختند و «این ولایت که از دیدگاه تجاری به حساب نمی آمد، ناگهان اهمیت بسزائی یافت» بویژه از نظر داد و ستد با «آسیای میانه و ایران»، و عوارض گمرکی ۳٪ به جای ۵٪ از راه روسیه.

از ۱۸۳۵ بیش از «۱۰۰ بازرگان ایرانی» در ارزروم مقیم شدند و راه داد و ستد را با خوی، تبریز و تهران گشودند. کاروان ها در طی ۱۸ تا ۲۰ روز، از بایزید و خوی به تبریز می رسیدند و ۷۴ تا ۸۰ فرانک دستمزد می گرفتند.^{۱۰} برای خرید کالا، تجار مسیحی ایران تا «دورترین کشورهای اروپائی» سفر می کردند تا کالاهای مورد نیاز را «برای فروش در تبریز» فراهم آورند. فرنگیان «از میزان هنگفت کالاهای تجاری که به ایران سرازیر می شد» در شگفت بودند.^{۱۱}

گزارشگران اروپائی که به تفصیل از این داد و ستد یاد کرده اند، بر آن بودند که شکوفائی ارزروم تنها مدیون ایران بود. از ۲۰,۰۰۰ بار که به این شهر می رسید تنها ۲,۰۰۰ بار به ولایات اطراف می رفت و باقی یکر است راه تبریز را پیش می گرفت.^{۱۲}

اقا راه طرابوزان مزایای راه ایروان را نداشت. جاده بیشتر سنگلاخ بود و پر پیچ و خم. قاطر و اسب مشکل می توانستند بار خود را در همه طول این راه بکشند. می شد گفت «راه نبود»^{۱۳} و به درد کالاهای سنگین نمی خورد. دیگر اینکه در ازای این راه که از ارزروم تا طرابوزان به ۴۰ فرسنگ می رسید در خاک عثمانی افتاده بود. پس به سود عثمانیان و به زیان ایرانیان. از ارزروم تا مرز ایران و از طریق وان ۶۰ منزل می شد که کاروان ها با «قاطر یا اسب و یا شتر» می پیمودند.^{۱۴} بخشی از سنگلاخ را پیاده بار می بردند. در این باربری، باربران اروپائی ۱۵ پیاستر و باربران ایرانی دو پیاستر و نیم مزد داشتند.

راه طرابوزان به ناگزیر مرکز داد و ستد ایران را به تبریز انتقال داد. از این روست که گزارشگران به «بازگشت فعالیت های گذشته ها» اشاره داده اند. نوشتند: «شهر تبریز انبار بزرگ جمله کالاهائی شده است که از اروپا به ایران می روند»^{۱۵}.

جمعیت تبریز که در زمان نایب السلطنه از ۷۰ هزار تن نمی گذشت در سالهای ۱۸۴۰ به ۱۲۰ هزار نفر و تا ۱۸۵۰ به ۱۴۰ هزار نفر رسید.

۹ — ibid, p. 133.

۱۰ — Marius Outrey: "Notice sur la ville d'Erzerum et le commerce avec la Perse, Dec. 1835 (c.c.3).

۱۱ — ibid.

۱۲ — Soulange-Bodin à Guizot: "Renseignements sur le commerce de l'Europe avec la Perse Erzeroum, 15 Mars 1854 (c.c.5).

۱۳ — "Journal de Constantinople, 19 December 1847.

۱۴ — ibid.

۱۵ — Goepp à Guizot, Erzeroum, 29 Avril 1844 (c.c.3).

سفیر فرانسه در گزارش تجاری خود به وزیر خارجه، گزارش می داد: «هرچه از اهمیت بازرگانی شهر تبریز بگویم کم گفته ام» زیرا گسترش بازرگانی «روزافزون» است. «افزایش تدریجی واردات، فراوانی ارتباط میان این شهر و استانبول، پیوند مستقیم با اروپا، گرایش بازرگانان اروپائی به در دست گرفتن انحصار پارچه های نخی، نزدیکی مراکز ارتباط، برپائی شرکت ها ... جملگی آینده پرباری برای شهر تبریز پیش بینی می کنند»^{۱۶}.

از ۱۸۳۵ بود که شرکت های اروپائی در تبریز دایر شدند^{۱۷}. نخستین شرکت را برادران برگس* انگلیسی دایر کردند که در عهد عباس میرزا با درباریان ایران رفت و آمد داشتند و به «برادران برجیس» مشهور بودند^{۱۸}.

از شرکت های مهم دیگر، برادران رالی بودند** که در ماه مارس ۱۸۳۶ به تبریز رسیدند و بساط خود را گسترند^{۱۹}. هم چنین «بون هوم»*** و برخی دیگر^{۲۰}.

از سوی دیگر بازرگانان ایرانی و بنگاه های تجاری ایرانیان، در استانبول و دیگر شهرهای ترکیه دایر شدند. بیشتر این تجار در واقع «شریک» و همکار بازرگانان تبریز بودند. نوشته اند که عثمانیان از این داد و ستد دل خوش نداشتند. گو یا ایرانیان در اثر بی پولی، بد حسابی می کردند، قرض می گرفتند و پس نمی دادند و کارهایی از این دست*. مهم ترین بنگاه های تجاری ایرانیان در استانبول از آن حاجی علی اکبر، حاجی سید حسین، حاجی محمود نور بودند: در ارزروم از آن حاجی حسین، حاجی علی رحیم و ملا حسن و در طرابوزان از آن حافظ آقا، سید مرتضی و رحیم آقا^{۲۱}.

عیسوی می گوید در این دوره گونه ای «خرده فروشی» باب شد. یعنی تجار سیار پیدا شدند که گاه تجارت «قابل ملاحظه ای با بازارهای اروپا» داشتند. تجارت میان تبریز و طرابوزان بیشتر در دست بازرگانان ارمنی و گرجی بود که داد و ستد فرآورده

۱۶ — Sartiges: "Aperçu général sur les rapports, commerciaux de la Perse", Téhéran 1844.

۱۷ — M. Outrey: "Notice sur la ville d'Erzeroum", op. cit.

* — Burgues.

۱۸ — برادران برگس در عهد عباس میرزا نخست به عنوان استاد فن چاپ آمدند. برادر بزرگ، «ادوارد برجیس» با زبان فارسی آشنا بود. «در دستگاه حکومت آذربایجان عنوانی پیدا کرد. در کار ترجمانی نیز خدمت می کرد. ضمناً با همکاری برادرش به تجارت پرداخت. کالاهای انگلیسی را به ایران می آورد و متاع ایران را به انگلیس و عثمانی صادر نمود ... کار برجیس بالا گرفت و سرمایه ای بهم زد. اما یکبار خود را ورشکسته اعلام کرد». در عهد میرزا تقی خان «مبائر» روزنامه وقایع اتفاقیه شد (به نقل از آدمیت، امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۳۷۴).

** — Rally

۱۹ — "Notice sur la ville d'Erzeroum; op. cit.

*** — Bonhome.

۲۰ — اگلاستو، کالدوواچی، گ. استنانویچ، ل. سی سگوتو و کمپانی، ایویندزو کمپانی که برخی یونانی، روسی یا ارمنی بودند (به نقل از چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ص ۱۵۲).

* — A.S: "Le commerce de Tauris", op. cit. p.139.

۲۱ — تاریخ اقتصادی ایران، یاد شده، ص ۱۵۳-۱۴۹.

های اروپائی را در دست داشتند و با شرکت های اروپائی در تماس بودند.

بازرگانان مسلمان را سرمایه چندان نبود.^{۲۲} شاید «سه یا چهار نفرشان دارائی نفعی بالای ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان» داشتند. گرچه میان عثمانیان خود را «میلیونر» هم جا می زدند. اما چندان نگذشت که دستشان رو شد. ثروت باقی تجار، اگر هم معتبر بودند،^{۲۳} بیشتر خانه و باغات را شامل می شد.

وضع گرجیان بهتر بود. زیرا که در کنار شرکت های اروپائی، انگلیسی و روسی کار می کردند. بازرگانان ایرانی گاه اتفاق افتاد که تجار مسیحی بویژه گرجیانی را که تحت الحمایه روسیه بودند برنتافتند. نمی دانیم ابتکار از خودشان بود یا رقیبان هم دستی داشتند.

به مثل در تابستان ۱۸۳۹، گزارش رفت: «از مدت ها پیش تجار گرجی تحت الحمایه دولت روسیه، با بازرگانان ایرانی در کشاکش بودند». اما در این تاریخ، اختلاف به صورت درگیری مذهبی جلوه گر شد. مجتهد تبریز فتوائی داد که در ۲۸ ژوئیه حساب گرجیان را خواهد رسید. جماعت به «محلّه مسیحی نشین» تبریز یورش بردند. «از آزار زن و فرزند» مسیحیان درنگ داشتند. «خانه ها را غارت کردند». حتی «به رئیس التجار روس توهین کردند و کتکش زدند»^{۲۴}. با این همه ناآرامی و آشوب کمتر از آن بود که انتظارش را داشتند.

قونسول روس در تبریز نامه شکایت به تهران فرستاد و خواستار شد که سرکردگان و دست اندرکاران مجازات شوند. بدان معنا که رهبران دستگیر شوند و شلاق بخورند. این تهدید گویا هیچکس را خوش نیامد. بیگاری بیکی تبریز به دستگیری بسنده کرد و از خیر شلاق گذشت. اما مردم به این حکم هم اعتراض کردند. زیرا به محض اینکه خبر دستگیری رسید «گروهی خرابکار مسلح به سنگ و چماق روی به زندان آوردند. درها را گشودند و زندانیان را آزاد کردند». نزدیک بود از نو محلّه ترسایان را غارت کنند که سرانجام، دولتمردان و بزرگان پادرمیان شدند، شیخ الاسلام هم کوتاه آمد و بار دیگر «آرامش» باز گشت.^{۲۵}

این گزارشات نخست بیانگر بیزاری مردم آذربایجان بود از روسیان و تحت الحمایگان روس. دوم، برخاست مذهبی رقابت میان دو طایفه را می رساند. سوم حکایت از بی پناهی بازرگانان ایرانی می کرد که نه حمایت دولت را داشتند و نه بیگانگان را.

تجار ایرانی تنها علیه روسیان برنخواستند. هنگامی که برادران رالی مستقر شدند، مایه داران در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند. چند ماهی به دنبال سیاست حکومت که کالاهای انگلیس را تحریم کرده بود رفتند. به تجار خرده پا هم دستور رفت که داد و ستد و مراوده خود را با «رالی» بگسلند.^{۲۶} خرده پایان با اینکه از فروش فرآورده های پنبه ای و ارزان انگلیس سود می بردند، اطاعات کردند و تعهد نشکستند. اما پس از چندی تجار بزرگ رای خود را باز پس گرفتند. و حال آنکه تحریم دولت هنوز بر جای بود. به عبارت دیگر بازرگانان بزرگ به آمد خود را در این دیدند که در نقش سوداگرو خرده پا، خود فروش آن کالاها را

۲۲ – A.S: Le commerce de Tauris, p. 137.

۲۳ – ibid, p. 138.

۲۴ – Outrey à Dalmatie, Trébizonde, 27 Aout 1839: "Nouvelles de Tauris".

۲۵ – ibid, 1er Septembre 1839, no. 28 (c.c.4).

۲۶ – A.S: Le commerce de Tauris" op. cit, p. 140.

عہدہ دار شوند!

بیانیم بر سر آن «کالاها» و آن «تحریم» و علت «ورشکستگی» بازرگانان ایرانی. در ۱۸۴۰ کنت دو سیرسی سفیر فرانسه نوشت: «از بیست سال پیش واردات کالاهای اروپائی در حال ویران کردن کارگاه‌های [ایران] است. اگر ایران هر چه زودتر به احیای صنعتی خود بربیاید، این صنعت بزودی از میان خواهد رفت»^{۲۷}.

این «بیست سال پیش» برمی گردد به زمانه عباس میرزا نایب السلطنه و به سال‌های ۱۸۲۰، حتی قبل تر، که ولیعهد «گیتی ستان» در جهت جلوگیری از پیشروی روسیه، نفوذ انگلیس‌ها را گسترده. هر چند که از ۱۸۳۱ به بعد هم از ترس مخالفت انگلیس‌ها با «موروثی شدن سلطنت در خاندان» خودش، با روس‌ها ساخت و بر کشور خود بر خاک خراسان حمله نزد! چنانکه یکی از بزرگترین مراکز تجارت جهانی اسب را در سرخس ویران کرد.

بهر حال در دوره اول، عباس میرزا هر قرارنامه که انگلستان طلبید، بی چون و چرا رضا داد و عمال آن دولت مرزو بوم ایران را از هر نظر مساعد منافع خود دیدند.

چنانکه دستورنامه جورج سوم در ۱۸۱۰ به سفیر خود در ایران سر گور اوزلی خود گویای حال است. جان کلامش اینکه: «به تجدید روابط سیاسی ما» برآیند. که «موجب رفاه و سعادت ملتین» بود و خواهد بود. قرارنامه ای ببندید «برای معاملات بین اتباع مستملکات ما در هند و سند و نقاطی که تابع کمپانی هند شرقی می باشد». در طی گفتگوها در این باره، هشیارباشید نا «منافع اتباع ما که مایل به تجارت و یا سکونت در ایران هستند کاملاً رعایت شوند. کار شما باید این باشد که در ایران از کسانی که خیلی وارد و مطمئن هستند تحقیق نمائید» تا بتوان دریافت تجارت با ایران «چه مزایایی» برای ما دارد. هر چه به زیان کمپانی هند شرقی باشد نباید پذیرفته شود. نیز ممکن است پس از بسته شدن پیمان بازرگانی، گروهی بخواهند در ایران اقامت گزینند. پس «صلاح در این است که شما فوراً به وضع شهرها و دهات مهم ایران و نقاطی که در آنجا ایجاد کارخانه یا تأسیس مراکز تجاری یا تعیین آژانس‌های بازرگانی و ژنرال قونسول برای تأمین و برقرار نمودن نظم و آسایش بین بازرگانان و حفظ منافع آنان و ارتباطشان با اهالی برای توسعه و ترویج تجارت مناسب و عملی می دانید آشنائی کامل بهم رسانید. نیز «خریدای کتب خطی و کمیاب» خواه به فارسی خواه به عربی، معال ۶۰۰ پوند مفید است. «کتب خطی را با کمال دقت بسته بندی نموده به وزارت خارجه» بفرستید تا در «برتیش میوزیوم» نهاده شوند»^{۲۸}.

دستور العمل سر گور اوزلی به جیمس موریه نیز از همین روال بود و در این جهت که «از هر گونه روابط احتمالی میان ایران و کشورهای اروپائی بویژه فرانسه و روسیه» جلوگیری شود، از «آداب و رسوم» ایرانیان پیروی کند، «مهر و اعتماد» دولتمردان ایران را به خود جلب کند، نظر آنان را «نسبت به منافع انگلیس جلب نماید»^{۲۹}.

اعمال این سیاست، بویژه به دنبال شکست از روسیه، بسی آسان بود. میدانیم که دولت ایران

۲۷ — Sercey à Dalmatie, Tauris, 29 Janvier 1840.

۲۸ — محمد مشیری: «شرح مأموریت آجودانباشی»، تهران، ۱۳۵۶، ص ۶۳-۵۹.

۲۹ — Sir Gore Ouseley to James Morier, 20 June 1814, (P.R.O/ F.O. 60/15).

غرامت جنگ را که معادل هشت کرویر تومان بود، با پول طلا پرداخت. شمش در خزانه کم آمد. نخستین ضربه به تجارت خارجی خورد. زیرا که طلا نرخ ثابت (یک تومان) داشت و نیز معیار داد و ستد خارجی بشمار می آمد. مأمورین انگلیس خود گزارش می کردند که کمبود سکه زرین، «مانع بزرگی بر سر تجارت ایرانی» برافراشت.^{۳۰}

از آن پس طلا یا به صورت قاچاق به ایران آمد، با نرخ متغیر در هر ولایت، تجار ایران ناگزیر شدند با «دوکای هلندی یا روبل روسی» که قفقازیان در خرید و فروش به ایران سرازیر می کردند، به داد و ستد برآیند.^{۳۱}

خاصه که دولت محمد شاه از همان آغاز کار خروج «سکه زرین» را تحریم کرد^{۳۲} تا به جبران ورشکستگی خزانه برآید، به عبارت دیگر کاربر بازرگانان سخت تر شد. در واقع دولت محمد شاه سیاست دیگری پیش گرفت. از منع صدور سکه زرین هم گامی فراتر رفت. در ۱۸۳۶ کالاهای انگلیسی را هم تحریم کرد.

از طرابوزان گزارش دادند: «محمد شاه به خیال تحریم کالاهای اروپائی و منع خروج سکه از ایران افتاده. حتی دستور داده درباریان پارچه های ایرانی بپوشند. خودش هم پیروی می کند».^{۳۳} انگلیس ها هم تأیید می کردند که شاه «به درباریان تاکید کرد که به تدریج از منسوجات پشمی ایران و شال کرمان برای پوشاک خود استفاده کنند».^{۳۴}

«کلنل ستوارت» که در این سال در ایران بود، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۳۶ در همین باره نوشت: «شاه در شوری که برای تشویق تولیدات ملی دارد، دربار خود و نیز افراد خانواده اش را از خرید کالاهای آقای برگس منع کرده است» تا جایی که گفته است: «هر کس این تحریم را بشکند قُرماساق (کذا) است».^{۳۵} همومی افزاید: «این ستم» بر شرکت برگس گران آمد. زیرا که او خود را «مُرید» عباس میرزا نایب السلطنه می دانست و به یاری خود او دست به این کار زده بود.^{۳۶}

در ازای تحریم، برای تولید کنندگان چیت «جایزه» تعیین کردند و به تشویق برآمدند.^{۳۷} دیگر اینکه سیاست «تجارت پایاپای» پیش گرفتند و در پاسخ به پرخاش های انگلیس گفتند: «موازنه نقدی» به زبان ایران است.^{۳۸} یکی دو قرائنامه هم به همین روال بستند، حتی با فرانسه. به مثل در ۱۸۳۹ میرزا حسینخان آجودانباشی در پاریس به حساب دولت ایران ۴۰ هزار قبضه تفنگ خرید، بنا شد برای دریافت بهای آن تفنگ ها، سرمایه دار فرانسوی نماینده ای به تبریز بفرستد و در ازای کالای خود

۳۰ — گزارش مکنیل، تهران، ۲۹ اکتبر ۱۸۴۰ (به نقل از: عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، یاد شده، ص ۱۴۸).

۳۱ — "Aperçu général sur les rapports, commerciaux." op. cit.

۳۲ — ibid.

۳۳ — Outrey à Guizot, 23 Av. 1836, no. 16 (Trébizonde c.c.4).

۳۴ — ibid, 10 Jan 1836, no. 4.

۳۵ — L.C. Stuart: "Journal of a residence in northern Persia", London 1845, p. 225.

۳۶ — ibid.

۳۷ — عیسوی، ص ۱۱۴ و ۱۱۹.

۳۸ — همانجا، ص ۱۱۷.

«پشم و مروارید و الماس» بستاند و «از فروش آنها در پاریس قروض خود را بردارد».^{۳۹} دیگر اینکه دولت انگلیس اصرار داشت به قرارنامه های تجاری و «امتیازاتی» که در عهد عباس میرزا داشت، دست یابد.^{۴۰} و دولت ایران، نه در زمان قائم مقام و نه به دوران حاجی میرزا آقاسی تن نمی داد.

انگلیس ها در آوریل ۱۸۳۶، دکتر مک نیل را از راه طرابوزان روانه ایران کردند تا به طور «بی» اعتراضات دولت انگلیس را تسلیم ایران کند.^{۴۱} و شاه را از تصنیف خود باز گرداند.

الیس وزیر مختار آن دولت در ایران هشدار می داد که دولت او «دست از تجدید مذاکره برای انعقاد عهدنامه بازرگانی نخواهد کشید»؛ که شاه باید «تغییر سیاست» دهد. به گفته همو دولتمردان ایران «جزم اندیش» بودند، تمایلی نداشتند، آن دولت را از «مزایای عهدنامه ترکمانچای» بهره مند کنند و در توجیه خود به «کمبود مسکوکات، احتیاج به معادن ... عدم امکان بازده تولیدی و عدم تشویق تولیدات داخلی به خاطر رخته تولیدات خارجی» تصریح می کردند.^{۴۲}

در آغاز تحریم، کاربر شرکت های انگلیسی سخت شد. شایع بود که در حال برچیدن بساط خویشند. اعتراض هم کردند که «سیحونچ» سفیر روسیه دولت را به این سیاست واداشته.^{۴۳}

دولت ایران ایستادگی کرد. اما مردم جنگ زده و پریشان ایران بی تفاوتی نشان دادند. بقول فلانند، وطن پرستی ایرانیان در برابر رنگ و بو «مزایای کالاهای انگلیسی» جا زده.^{۴۴} باز همو که شاهد سیاست استعماری غرب در برابر دست و پا زدن ایرانیان بود، «غمگینانه» به اعتراف برآمد که در واقع، مفهوم «واژه پرشکوه ... تمدن اروپائی» در این جاها، همانا «سرریز کردن فرآورده های اروپائی است». غرض از «پیمان های دوستی» با کشورهای مشرق زمین جز «ویران کردن صنعت» و «تولیدات ملی» این کشورها نیست.^{۴۵}

غرض از آن کالاهای، در درجه اول پارچه های انگلیسی بود که مانند ورق زر می بُردند. زیرا هم «مرغوب تر»^{۴۶} و هم ارزان تر از پارچه های ایرانی و روسی بودند. انگلیس ها نام ایران را بطور رسمی جزو کشورهای خریدار ثبت نمودند و پارچه هائی را که به این کشور فرستادند با «نقش های ایرانی پسند» آراستند.^{۴۷} چلوار «دلپسندترین» پارچه ایرانیان بود.^{۴۸}

۳۹ — قرارنامه میرزا حسینخان و هانری دلفوس و پاریس، ۱۷ اوت ۱۸۳۹ (اسناد فرانسه)

۴۰ — الیس به پارتون، ۱۶ ژانویه ۱۸۳۶ (عیسوی، ص ۱۱۱)

۴۱ — همانجا، ص ۱۱۷.

۴۲ — همانجا، ص ۱۱۹.

۴۳ — همانجا، ص ۱۱۹.

۴۴ — Outrey, 23 Avril 1836, op. cit.

۴۵ — Flandin, op. cit, vol.I 176.

۴۶ — ibid, p. 269.

۴۷ — "Aperçu général ..." op. cit.

۴۸ — Goepp à Guizot: "Quelques détails sur le commerce de Tauris ..", 29 Avril 1844, (Erzeroum, c.c.I).

۴۹ — Flandin, II, P. 133.

معلوم بود که انگلیس ها را غمی از «تحریم» نبود. بازرگانان را با خود داشتند و مردم نیز در عشق به زرق و برق و ورشکست کردن خودشان سهیم شدند. در اواسط عهد ناصری پارچه بافان ایران «تمام» شدند. صاحب «جغرافیای اصفهان» که دوره محمد شاه و ناصرالدین شاه را تجربه کرده بود گواهی داد: «چندین سال است پارچه های زرد و سست باطن فرنگستان رواج گرفته ... مردم ایران جسم و جان خود را رها کردند و دنبال رنگ و بوی دیگران رفتند». حتی روسیان هم که پارچه از ایران می خریدند، وقتی دیدند ایرانی «جنس خود را با فرنگی» درآمیخته «دست از خرید کشیدند». جماعت «مشکی باف» شکستند. «روفرشی بافان» همین طور. «چیت سازان» نسبت به دوره محمد شاه «تخفیف کلی یافتند»^{۵۰}. انحطاط تدریجی حتی در زمینه ابریشم هم به چشم می خورد. در اصفهان، جماعت ابریشم باف «در عهد خاقان مغفور» فتحعلشاه هزار و دو یست دستگاه داشتند، در عهد «شاهنشاه مبرور» محمد شاه، چهارصد و شصت دستگاه، و به زمانه «دولت جاوید مدت» ناصرالدین شاه «دو یست و چهل دستگاه» بیشتر نماند^{۵۱}.

به عبارت دیگر همه اقدامات قائم مقام، میرزا آقاسی و یا امیرکبیر در نجات تولیدات ملی کارگر نیفتاد. امیر اسلان وار و یک تنه نمیشد به جنگ انقلاب صنعتی غرب رفت. صنعتی کردن ایران هم کار یک فرد نبود. آنگاه که غریبان در کار اختراعات و کشفیات روزمره بودند، ایران در جنگ های بیست ساله با روسیان بسر می بُرد. و یا درگیر با شورش حکام و لوطیان و «اشار» بود. با «قُرماسق» خواندن شرکت برجیس یا رالی هم کار از پیش نمی رفت. انگلستان با فروش فرآورده های پنبه ای بر ایران و هند و مصر چیده شد.

رشد صنعت پنبه در انگلستان که پایه انقلاب صنعتی آن کشور هم بود از پایان سده هیجده آغازید و در نیمه نخستین سده نوزده به اوج خود رسید. رشد این صنعت اما، نه داخلی بلکه در ارتباط با «بیرون از مرزهای کشور» بود. ورنه در سال های ۱۸۴۰، انگلستان خود «ثروتمند نبود». رشد صنعتی با بهره کشی، کار کودکان و «دستمزدهای پائین» پیش میرفت. و اگر چنین نمی بود «پیشرفت انقلاب سرمایه داری» نامیر می آمد^{۵۲}.

در سده نوزدهم، صنعت پنبه در انگلستان از سال های ۲۳-۱۸۲۲ روبه رونق نهاد و در ۱۸۲۹ به اوج خود رسید^{۵۳}. انگلستان پنبه خام را نخست از امریکا و هندوستان و سپس از مصر و ایران به «بهای ارزان» می خرید و به صورت پارچه های نخی به همان کشورها بویژه هندوستان می فروخت^{۵۴}.

رشد صنعت پنبه از ۱۸۳۰ مدیون ماشینی شدن کارگاه ها بود. عوامل دیگر، گسترش راه آهن، کشتی رانی و بانکداری بودند، بویژه اختراعات نوین «در زمینه علم و صنعت»^{۵۵}. به تعبیر دیگر رشد

۵۰ - میرزا حسین تحویدان: جغرافیای اصفهان، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۰۹-۱۰۱.

۵۱ - همانجا، ص ۹۴.

۵۲ - P. Deane: "The First Industrial Revolution", 2e ed. C.U.P. 1979, p. 102.

۵۳ - مارکس، سرمایه، جلد ۶، ص ۲۱-۴۲.

۵۴ - Michel Beaud: "Histoire du capitalisme", Paris, seuil 1981, p. 27.

۵۵ - اختراع ماشین پنبه از ۱۷۶۹ آغازید، از ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۹ با اختراعات نوین تکمیل شد، از ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ «مکانیزه» شدن عمومیت یافت؛ که خود مدیون صنایع آهن بود. از این رونویسندگان انگلیسی اختراع ماشین نساجی را عامل اصلی تغییرات روابط کارفرما و کارگر در آن کشور می دانند.

سرمایه داری، مدیون گسترش صنعت و به همان میزان، مدیون دانش نوین و فرهنگ سرمایه داری بود. یکی بدون دیگری مفهوم نداشت.

در همین سال ۱۸۳۰، صادرات پارچه های پشمی ونخی ۳۰ درصد کل صادرات انگلستان را می ساخت.^{۵۶} عایدات از نخی جات از ۳۰ هزار لیره در ۱۷۸۱ به ۳۰ میلیون لیره در ۱۸۲۵ رسید. ارنست مندل در تقسیم بندی دوران گسترش سرمایه داری، گسترش صادرات پارچه های انگلیسی را به آسیا، در دوره سوم یعنی بین سال های ۱۸۳۶ و ۱۸۴۷ جای می دهد^{۵۷} که در ربط با ایران به همان دوره محمد شاه می افتد.

فرآورده های پنبه ای انگلیس نه تنها از خود آن کشور بلکه از راه روسیه هم به ایران سرازیر می شدند. برای سوداگران ایرانی هیچ کالائی پرفروش تر و سودآورتر از پارچه انگلیسی نبود. آمار کوچکی از ادرات نخی جات به ایران، اهمیت این کالا را در بازرگانی خارجی ایران به خوبی بر می نماید:

در ۱۸۳۷^{۵۸} معادل ۲۲,۹۸۳,۰۰۰ فرانک، در ۱۸۴۰ معادل ۲۹,۲۱۲,۱۰۰ فرانک. از ۱۸۴۳، از ۳۰,۰۰۰ بار (معادل ۲۰ میلیون فرانک) که از طرابوزان به تبریز رفت ۲۲,۰۰۰ بار پارچه های انگلیسی بودند؛ در ۱۸۴۴ به ۲۴,۰۰۰ بسته رسید. در حدود ۲,۸۰۰ تا ۳,۰۰۰ بسته هم از راه بغداد ارسال می شد و انگلستان به تنهایی دو سوم بازار ایران را در دست داشت و نخی جات انگلیسی را «امریکائی» می خواندند.^{۵۹}

افزون بر پارچه های نخی، انگلستان پارچه پشمی هم به ما می فروخت. سرسی شگفت زده بود از اینکه به رغم فراوانی ماده خام، ایرانیان هنوز «نیامخته بودند از پشم پارچه بیافند» و تنها به نمَد و شال و قالی بسنده می کردند. پشم به صورت قالی و شال صادر می شد و به صورت لچک و پوشاک به ایران می آمد.^{۶۰}

پیش از آنکه فهرست نسبتاً کاملی از واردات و صادرات ایران در این دوره، به نقل از «سارتیث» بدست دهیم، در اینجا یکی دو نکته را یادآور می شویم و یا آنچه را که او از قلم انداخته، می افزاییم. یکی از کالاهائی که به زمانه محمد شاه باب روز شد و فروش روز افزون یافت، نوشابه های الکلی بود، از جمله شراب، آبجو و شامپانی که از فرانسه و ایتالیا می آوردند. واردات این نوشابه ها از ۱۸۳۷ (معادل ۳۱ هزار فرانک)، در ۱۸۳۹ به ۴۱ هزار فرانک، در ۱۸۴۰ به ۶۰ هزار فرانک و در ۱۸۴۴ از ۲,۰۰۰ بسته به ۴,۰۰۰ بسته رسید.

گزارش کردند: «میزان مصرف شراب و عرق در ایران بطور محسوسی روبه افزایش است» و چنان

۵۶ — Maurice Dobb: "Etude sur le developpement du capitalisme", Paris, Masféro 1981 p. 312.

۵۷ — ارنست مندل، علم اقتصاد، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران، خوارزمی ۱۳۵۹، ص ۴۰۶-۴۰۵.

۵۸ — این آمارها از گزارش های مختلف ارزروم، طرابوزان، تبریز و تهران بدست می دهیم.

۵۹ — Soulangé-Bodin à Guizot, 15 Mars 1845, no. 9: "Renseignements sur le commerce de la Perse", (M.A.F.).

۶۰ — Sercey à Dalmatie, 29 Janvier 1840 (M.A.F.).

باب روز که جمله «احکام منع قرآن» در برابر میخوارگی «سد ناچیزی بیش نیست»^{۶۱}. فلانند نیز از «افراط» میخواران ایرانی شگفت زده بود.

دیگر از کالاهای پرفروش و تجملی ساعت بود که از انگلستان می آوردند و به گفته گزارشگران تجاری، در کمتر کشوری میشد «به اندازه ایران ساعت های گران بها در بازار دید»^{۶۲}. ساعت مرغوب ترین هدیه ای بود که از دوران لطفعلی خان زند، تا مشروطیت، به دولتمردان ایران می دادند.

جواهرات از آلمان می آمد. «اسباب بازی» هم همین طور.

نیز از آمار چنین برمی آید که مصرف قهوه در ایران رو به کاهش بود. میدانیم که در سفرنامه های دوران فتحعلیشاه، نامی از چای نیست. مردم ایران بیشتر «قهوه ترک» می خوردند. از دوره محمد شاه است که رفته رفته جای جای قهوه را می گیرد، که اروپائیان از هندوستان می خریدند و به ایران می فروختند. بدینسان واردات قهوه که در ۱۸۳۷ معادل ۱,۹۲۱,۰۰۰ فرانک بود از ۱۸۴۰ به بعد، از ۲۰۰ یا ۳۰۰ هزار فرانک نمی گذشت و بر میزان واردات چای می افزود^{۶۳}.

افزایش مصرف کاغذ هم چشمگیر بود که از ایتالیا می آمد، بین ۲,۰۰۰ تا ۴,۰۰۰ بسته. علت، برپائی روزنامه (۱۸۳۷) و چاپخانه های سنگی بود. کارگاه های داخلی هم دیده شدند. تحویلدار می نوبسد؛ در دوره محمد شاه، در شهر اصفهان «سیدی» پیدا شد که خارج از کارخانه، خودش هم کار می کرد. «چهل بغل» می ساخت و ورق های بزرگ را شش عباسی می فروخت. «کاغذ به آن خوبی دیده نشد». یک کارگاه «کاغذ گری» هم بود که در دوره ناصری دیگر «درست کار نمی کرد»^{۶۴}.

بدین سان در ۱۸۴۷، یکسال پیش از برافتادن دولت محمد شاه، نوشتند:

«در یک کلام می توان گفت که در ایران همه کالاهای ساخت فرنگ را می توان یافت که بیشتر از راه استانبول وارد می شوند. اگر هم برخی کالاها را نمی برند، از این روست که یا کم فروشد و یا اصلاً فروش ندارند»^{۶۵}.

۶۱ — Goepp à Guizot: Quelques de'tails sur le commerce de 7 Tauris", 29 Avril 1844. op. cit.

۶۲ — "Journal de Constantinople" 1847, op. cit.

۶۳ — Soulange-Bodin à Guizot, 15 Mars 1845, no. 12.

۶۴ — «جغرافیای اصفهان»، یاد شده، ص ۱۱۵.

"Journal de Constantinople", op. cit.

واردات تبریز (از داخل و خارج)

۱۸۴۴ - ۱۸۴۵

نوع کالا	ولایت یا کشور	مقدار	تیمان
فولاد	استراخان، آلمان، روسیه	۱۰۰ بسته	۸۴۰
چوب ساج	استراخان	۴,۰۰۰,۰۰۰ من تبریز	۷,۰۰۰
زربافت ایرانی	اصفهان - یزد	۱,۰۰۰ آرشین	۱,۲۰۰
قهوه	سنگاپور	۲۵۰ گروانکه	۳,۰۰۰
دارچین	بمبئی	۲,۰۰۰ من تبریز	۱,۵۰۰
شال	کرمان	,,	۴۵,۰۰۰
شال	کشمیر	۴,۰۰۰ عدد	۲,۰۰۰,۰۰۰
شال انگلیسی	انگلستان	۱۰۰,۰۰۰ عدد	۵۰,۰۰۰
شال ابریشمی	انگلستان	-	
پارچه	یزد	۱,۰۰۰ عدد	۳,۵۰۰
تخم میخک (قرنفل)	روسیه	۳۰ بار	۳۶۰
نخ تابیده	انگلستان	۱۵۰ بسته	۵,۰۰۰
بلور، تنگ آب	آلمان	۴۰ صندوق	۱۱,۰۰۰
مس	ترکیه	۳۰۰ بسته	۵,۳۰۰
,,	روسیه	۲۰۰ ,,	۵,۳۰۰
,,	آذربایجان	۲,۰۰۰ ,,	۱۱,۰۰۰
کتان ناخالص	سوئیس	۴۰ بسته	۵,۵۰۰
چلووار	آلمان	۷,۰۰۰ بسته	۵۷۰,۰۰۰
روی	هند	۲۳۰ بسته	۱۵,۰۰۰
قدک	یزد	۴,۰۰۰ بسته	۲۰,۰۰۰
آب لیمو	شیراز	۱۵۰ صندوق	۲,۰۰۰
شب گُلاه سرخ (فِر)	آلمان	۴۰۰ دوجین	۴۵,۰۰۰
آهن سفید	لندن	۱۰۰ بسته	۷,۰۰۰
آهن	روسیه	۸۰۰ بسته	۸۰۰
شال گردن ابریشم	آلمان	۳۵۰ دوجین	۲,۵۰۰
,,	کاشان	۵۰۰ دوجین	۱,۶۰۰
رشته طلا	روسیه	۹۰,۰۰۰ مثقال	۹,۰۰۰
رشته آهن	روسیه	۵۰ بسته	۱,۶۰۰

نوع کالا	ولایت یا کشور	مقدار	تومان
تفنگ معمولی	لندن، فرانسه، آلمان	۳۰۰ بسته	۴,۵۰۰
بذر	تره داغ	۴۰۰ بسته	۲,۰۰۰
روغن حیوانی	آذربایجان	۵,۶۰۰ بار	۴۴,۰۰۰
چیت انگلیسی	انگلستان	۱۰۰,۰۰۰ بار	۱,۲۰۰,۰۰۰
چیت سرخ	سوئیس		
کرباس	,,	۱۰۰ بسته	۱۵۰,۰۰۰
,,	یزد	۵۰ بسته	۱,۸۰۰
,,	اصفهان	۶۰۰ بسته	۲۵,۰۰۰
فیل	بمبئی	۱,۰۰۰ بسته	۱۰۰,۰۰۰
حنا	فارس	۱,۵۰۰ بسته	۴۰,۰۰۰
رینگ	,,	۵۰ بسته	۶,۰۰۰
پشم	آذربایجان	۲۰,۰۰۰ بسته	۸۰,۰۰۰
شیرخشت	هرات	۱۰ بسته	۲۵۰
نخی زبر و ستبر*	انگلستان	۲,۰۰۰ جعبه	۷,۲۰۰
چرم	آذربایجان	۲۰۰,۰۰۰ عدد	۵۰,۰۰۰
دستمال	سوئیس	۱,۰۰۰ دوجین	۶,۰۰۰
حریر	سوئیس	۴۰۰ عدد	۱,۰۰۰
,, ساده	لندن	۱,۰۰۰ عدد	۱,۰۰۰
,, منقش	لندن	۲۰۰ جعبه	۱,۶۰۰
مازون	ساوجیلاخ	۳,۰۰۰ بار	۳۰,۰۰۰
نخی زبر	هند	۱۰ بسته	۳۰۰
ترباک	یزد	۳۰۰ صندوق	۳,۰۰۰
جو	آذربایجان	۳۰,۰۰۰,۰۰۰ من تبریز	۵۰۰,۰۰۰
کاغذ معمولی	ایتالیا	۴,۰۰۰ تُن	۳,۲۰۰
کاغذ پستی	,,	- ۱۰۰	
سُرب	آذربایجان	۳۰۰ بسته	۸۰۰
پوست (گاو)	روسیه	-	۱۴۰,۰۰۰
طیانچه	انگلیس	-	۲,۰۰۰
فلفل	هند	۲۰۰ بار	۳,۰۰۰
چینی آلات	انگلیس	۲۰۰ ,,	۱,۵۰۰
,,	هند		۳۰,۰۰۰
خشکبار	آذربایجان	۲۰,۰۰۰,۰۰۰ من تبریز	۱,۵۰۰,۰۰۰

نوع کالا	ولایت یا کشور	مقدار	تومان
راوند	خراسان	۱۰	۷۰۰
رُم (عرق نیشکر)	انگلیس	۲۰۰	۴,۰۰۰
نی قلم	شوشتر	۲۰۰	۳,۰۰۰
برنج	آذربایجان	۲۰۰	۸۰۰,۰۰۰
ثعلب	,,	-	۲۰۰
صابون	,,	۵۰۰,۰۰۰	۴۰,۰۰۰
نمک	-	-	۲۰,۰۰۰
,, لزان	,,	۱,۰۰۰	۱۰۰
نمک آمونیاک دار	هند	۱۰۰	۲,۵۰۰
ابریشم	رشت	۱۲,۰۰۰	۸۰۰,۰۰۰
گوگرد	ترکیه	۱۲,۰۰۰	۲,۵۰۰
کله قند	انگلستان	۲,۰۰۰	۲۵,۰۰۰
شکر سفید	,,	۴۰۰	۴,۵۰۰
شکر سرخ	سنگاپور	۲,۰۰۰	۱۶,۰۰۰
قند و نیشکر	سنگاپور	۴۰۰	۴,۰۰۰
توتون (سیگار)	آذربایجان	۳۰,۰۰۰	۳۰۰,۰۰۰
چای	هند	۳۰,۰۰۰	۹,۰۰۰
کرباس امریکائی (قماش)	انگلیس	۸,۰۰۰	۱۹۲,۰۰۰
,, معمولی	انگلیس	۲,۰۰۰	۴۰,۰۰۰
,, سرخ	انگلیس	۱۰۰	۱۰,۰۰۰
,, برای لحاف	روسیه	۸۰۰	۲,۰۰۰
تنباکو	اصفهان	-	۱۲۰,۰۰۰
,,	شیراز	-	۱۲۰,۰۰۰
مخمل	کاشان	۲۰	۱,۰۰۰
مخمل ابریشم	ایتالیا	۲,۰۰۰	۵,۵۰۰
,,	آلمان	۸,۰۰۰	۱۴,۰۰۰
شامپانی	فرانسه	۲,۰۰۰	۱۲,۰۰۰
پارچه نخی	آذربایجان	۸۰,۰۰۰	۹۶۰,۰۰۰
زاج	,,	-	۱,۰۰۰
زرنیخ	ترکیه	۵۰۰	۵۰,۰۰۰
زیره	آذربایجان	۴۰	۴۰

جدول واردات از انگلستان در قیاس با روسیه به روشنی برمی نماید که انگلیس ها مقام اول را داشتند:

واردات از انگلستان از راه
طرابوزان

نوع کالا	مقدار	تومان
شال پشمی	۱۰۰,۰۰۰ عدد	۵۰,۰۰۰
نخ تابیده	۱۵۰ بسته	۵,۰۰۰
آهن سفید	۱۰۰ بار	۲,۰۰۰
تفنگ	۱۵۰ عدد	۲,۲۵۰
چیت	۱۰۰,۰۰۰ عدد	۱,۲۰۰,۰۰۰
چلوار سفید	۲,۰۰۰ عدد	۷۲,۰۰۰
حریر ساده	۱,۰۰۰ عدد	۱,۰۰۰
,, منقش	۲۰۰ بسته	۱,۶۰۰
طپانچه	-	۲۰۰
فلزجات	۲۰۰ باریل	۳۰,۰۰۰
رُم	۲,۰۰۰ صندوق	۴,۰۰۰
کله قند	۴۰۰ کیسه	۲,۵۰۰
شکر سفید	۸,۰۰۰ جعبه	۴,۵۰۰
قماش امریکائی	۲,۰۰۰ بسته	۱۹۲,۰۰۰
,, معمولی	۲,۰۰۰ ,,	۴۰,۰۰۰
,, سرخ رنگ	۱۰۰ ,,	۱۰,۰۰۰
مخمل	۲۰	۱,۰۰۰
جمع	=	۱,۶۲۶,۷۵۰ تومان
معادل	=	۱۹,۵۲۱,۰۰۰ فرانک.

واردات از روسیه از راه تبریز

نوع کالا	مقدار	تومان
فولاد	۷۵۰ جعبه	۵۲۵
ساج	۴,۰۰۰,۰۰۰ من تبریز	۷,۰۰۰
قرمز دانه	۳۰ بار	۹۶,۰۰۰
مس	۲۰۰ جعبه	۵,۳۳۳
آهن	۸۰۰ جعبه	۵,۰۰۰

نوع کالا	مقدار	تومان
مفول	۵۰ بسته	۸۰۰
مفول طلا	۹۰,۰۰۰ مثقال	۹,۰۰۰
پوست گاو	-	۱۴۰,۰۰۰
پارچه لحافی	-	-
جمع =		۱۷۹,۶۱۸ تومان
معادل =		۲,۱۵۵,۴۱۶ فرانک

واردات از بوشهر

نوع کالا	مقدار	تومان
قم	۱,۷۵۰ گروانکه	۲۱,۰۰۰
شال کشمیر	۴,۰۰۰ عدد	۲۰۰,۰۰۰
دارچین	۴,۰۰۰ من تبریز	۳,۰۰۰
پارچه نخی	۲,۰۰۰ جعبه	۴۰,۰۰۰
بلور	۵۰ صندوق	۱,۳۷۵
روی	۳۴۵ بسته	۸,۲۵۰
نیل	۲,۰۰۰ من تبریز	۲۰,۰۰۰
مفره - دستمال	۲,۰۰۰ عدد	۵,۰۰۰
گردو	۴۰۰ من تبریز	۶,۰۰۰
فلزآلان	-	۶,۰۰۰
نمک مونیاک دار	۲۰۰ بسته	۷,۰۰۰
شکر سفید	۴,۰۰۰ کیسه	۳۲,۰۰۰
قند زرد کر	۸۰۰ کیسه	۵,۰۰۰
چای	۶,۰۰۰ گروانکه	۱۸,۰۰۰
جمع =		۵۵۵,۶۲۵ تومان
معادل =		۶,۶۶۷,۵۰۰ فرانک ^{۶۶}

بپردازیم به صادرات و تولیدات ملی ایران در این دوره. به رغم اینکه دولت محمد شاه وارث مستقیم درماندگی اقتصادی ایران بدنبال شکست از روسیه بود، به رغم از دست رفتن ایروان مرکز داد و ستد و نخجوان مرکز فلات، در این دوره هنوز صادرات ما به روسیه و عثمانی بر واردات ما از آن دو کشور می چربید.

به مثل از ۶۰ میلیون گندم (به من تبریز) که ایران تولید می کرد، نیمی از آن به روسیه صادر می شد.^{۶۷} در ۱۸۴۴ واردات از روسیه معادل ۳ میلیون فرانک، صادرات به آن کشور معادل ۷ میلیون فرانک بود.^{۶۸} از همین رو دولت روسیه گهگاه معاهده ترکمانچای و عوارض ۵٪ را زیر پا می گذاشت تا بتواند با انگلستان به رقابت برآید.

یکی دیگر از فرآورده های صادراتی ایران به اروپا، اسب بود که در این دوره رو به کاهش نهاد. به عبارت دیگر در ۳۲-۱۸۳۱ لشکرکشی عباس میرزا نایب السلطنه به خراسان و سرکوب ترکمانان سرخس، که پرورش دهندگان اسب هم بودند، ضربه جبران ناپذیری به صادرات اسب زد. تا آن زمان سرخس مرکز تجارت خارجی اسب بود. به هنگام گشایش بازار سالانه فروش، از همه جای ایران اسب ها را در این ولایت گرد می آوردند و خریداران خرید خود را به داخل ایران و یا به روسیه و قندهار و کابل و بمبئی و پنجاب می فرستادند. بدینسان سالانه ۳۰۰ رأس به دربار هند می رفت.^{۶۹}

در دوره محمد شاه کوشی شد تا صادرات را از سر گیرند، هنوز اسب ایران خواهان زیاد داشت. فرانسویان در ۱۸۴۷ گزارش می دادند:

«یکی از کالاهای مهم ایران اسب است ... اسب های ایرانی از نژاد زیبایی هستند و هیچ کم از اسب های عربستان ندارند، بلکه از نظر اندام و تندی برتری هم دارند».^{۷۰} هنوز بزرگترین خریدار اسب خراسانی دولت روسیه بود که «تعداد زیادی» از راه تبریز می برد. انگلیس ها مقام دوم را داشتند و خرید خود را از راه بندر بوشهر به هندوستان می فرستادند.^{۷۱} درآمد ایران را از داد و ستد اسب معادل «یک میلیون فرانک» نوشته اند.

صادرات تنباکوی شیراز و اصفهان به برون از مرزها هم در همین دوره پا گرفت، که به «میزان زیاد»^{۷۲} از راه طرابوزان به استانبول صادر می شد. از راه بند بوشهر هم به هند می رفت و نیز مقداری به بغداد می رسید. تنباکوی اصفهان که از «جنس متوسط» هم بود، بیشتر فروش داشت. چنانکه از اصفهان سالیانه ۴۰ هزار بسته، از شیراز ۱۶ هزار بسته و از کاشان ۴۰۰۰ بسته صادر می کردند. تنباکوی شیراز را —

۶۶ — صندوق = Piece ، بسته = Sac ، جمعه = Charges ، بار = Colis ، کیسه = Ballots ، عدد = Caisser — واژه های گروانکه دوجین و مثقال را به نقل از خود گزارش آورده ام:

“Compte rendu de la Mission”, op. cit.

۶۷ — “Compte rendu de notre mission”, op. cit.

۶۸ — “Aperçu général sur les rapports commerciaux de la Perse”, op. cit.

۶۹ — هما ناطق: عباس میرزا و ترکمانان خراسان، در «از ماست که بر ماست»، یاد شده، ص ۷۸.

۷۰ — “Mission d'exploration en Perse”, 1847.

۷۱ — E. Flamin: “Voyage en Perse”, op. cit. vol.I, p. 303.

۷۲ — “Aperçu général sur les rapports commerciaux”, op. cit.

هرمن تبریز — ۱/۲۰ قران حساب می کردند^{۷۳}.

قونسول فرانسه در بغداد گزارش می داد: «ترکان مصرف کنندگان تنباکوی ایران هستند. از این رو گروهی از بازرگانان ایرانی در بصره نشسته اند و «در کار فروش تنباکویا بنادر دریای سرخ» هستند^{۷۴} و هر چه «تنباکو در ترکیه مصرف می شود»، از ایران می آید.

انگلیس ها در گزارش های سیاسی خود، به مناسبت قرارنامه «رژی توتون و تنباکو» چنان وانمود کرده اند که صادرات این فراورده از همان سال های ۱۸۹۰ و از برکت همان امتیازپا گرفت و بازرگانان ایرانی تنها و اندکی «توتون سیگارت» به ترکان می فروختند و یا نوشتند: بدنبال آفت ابریشم در ۱۸۶۴ بود که ابریشم کاران روی به کشت توتون و تنباکو آوردند. و حال آنکه در ۱۸۳۷ فروش تنباکوی ایران به خارج «معادل ۱,۲۱۱,۱۰۰ فرانک» و در حدود «۶,۰۰۰ بسته» بود^{۷۵}.

شال کرمان هم خریدار داشت. سالانه ۲,۰۰۰ بسته به ارزروم می رفت، معادل ۱,۹۸۷,۵۰۰ فرانک^{۷۶}. اندکی هم از بوشهر صادر می شد.

رقم دیگر صادرات ایران پنبه خام بود که از «بهترین نوع» بشمار می رفت^{۷۷}. مراکز مهم تولید عبارت بودند از: آذربایجان، خراسان، اصفهان، قم و کاشان. پنبه ایران بیشتر به ترکیه و روسیه می رفت. از ۱۸۳۶ که سرآغاز رونق داد و ستد خارجی هم بود، برابر ۹,۰۰۰,۰۰۰ فرانک فروختند^{۷۸}. قدری هم انگلیس ها می بردند.

مهم ترین رقم صادراتی ایران را ابریشم خام می ساخت. بهترین نوع با نام «میلانی» در آذربایجان تولید می شد که هر من ۱۹ تومان فروش می رفت. اما میزان تولید کم بود و آذربایجان در این زمینه یارای رقابت با گیلان را نداشت که سالیانه ۱۰۰,۰۰۰ من شاهی معادل ۸۰۰,۰۰۰ کیلو ابریشم می داد و بهای هر من ۱۱ تومان بود^{۷۹}.

اهمیت تجارت ابریشم تا جایی بود که ایران «بهای بخشی از واردات» خود را از فروش آن می پرداخت. مهم تر اینکه بر میزان صادرات این کالا همه ساله می افزود.

گزارشگران تجاری طرابوزان هم بر این معنا تصریح داشتند. چنانکه در ۱۸۴۷ نوشتند: «واردات ابریشم ایران خیلی از سال های قبل بیشتر شده است»، یکی به علت فراوانی «محصول گیلان» و دیگری به علت «رواج پرورش کرم ابریشم»^{۸۰}.

حتی دشمنان^{۸۱} هم به اعتراف برآمدند که در این دوره بود که «کشت درخت توت برای پرورش

۷۳ — "Compte rendu de la Mission", op. cit.

۷۴ — "Journal de Constantinople", op. cit.

۷۵ — Goepp à Guizot: "Quelques détails sur le commerce de Tauris", Av. 1844, op. cit.

۷۶ — ibid.

۷۷ — کرزن، ایران و قضیه ایران، یاد شده، جلد ۱، ص ۵۹۲.

۷۸ — Sercey à Dalmatie, Tauris 29 Jan 1840 (Téhéran C.C.I.).

۷۹ — A. Chodzko: "L'industrie séricole en Perse", Revue de l'Orient, T.I, 1843, p. 331-332.

۸۰ — Clairambault à Guizot, 30 Jan. 1847. no. 2 (Trébizonde, C.C.6).

۸۱ — پتر آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۱۲۰.

کرم ابریشم»^{۸۲} رونق گرفت و توجه دولت به فلاح و آبیاری، در گسترش تجارت ابریشم موثر افتاد. از ۶ تا ۸ هزار بسته ابریشم فروشی ایران، ۲۵ تا ۳۰ هزار من تبریز به روسیه و انگلستان و فرانسه^{۸۳} صادر می شد و باقی در کارخانه های تبریز، اصفهان و یزد و کاشان به مصرف کارگاه های داخلی می رسید، که بخشی باز به صورت زربافت به اروپا صادر می شد.

سوی ابریشم، در میزان فروش سایر فرآورده های ملی تغییر محسوس نبود که از جمله عبارت بودند از مازون (معادل ۱,۲۵۸,۰۰۰ فرانک)، انگم (۹۳,۰۰۰ فرانک)، زعفران (۵,۳۰۰ فرانک)، اندکی خشکبار و تریاک، نی قلم، چوب درخت گیلان برای ساخت چیق، شراب شیراز (به هند).

برخی از این کالاها هم در سالهای آخرین سده نوزده اهمیت خود را از دست دادند. تریاک ایران نتوانست با تریاک چین رقابت کند. بویژه که جنس تقلبی به بازار فرستادند. در خشکبار هم خریداران «بسته بندی» را ایراد کردند و کمتر خریدند.

یکی از فرآورده هایی که در این دوره هنوز بازار خارجی مهمی نداشت فرش بود. علت داشت. در ۱۸۰۱، کمپانی هند شرقی قرارنامه ای با ایران بست و خاقان فتحعلی شاه تن داد. بدین مضمون که عوارض گمرکی از روی صادرات فرش برداشته شد و قالی ایران در داخل و خارج تقریباً به یک قیمت فروش می رفت. بنا بر این صدور قالی برای بازرگانان ایرانی چندان با صرفه نبود. اما از وضع قالی در دوره محمد شاه یادداشت «فریه» افسر فرانسوی را داریم که خواندنی است. در ۱۸۴۵ نوشت:

«شهرت قالی های ایرانی نه تنها به خاطر زیبایی طرح، بلکه ظرافت پشم و جنس خوب رنگهای گیاهی است. سبز ایرانی را تنها در ایران می توان یافت. اما اسرار رنگ زعفرانی و نیلی را از دست داده اند. بهای برخی از این قالی ها در خود کشور بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ فرانک، هر دو متر مربع است. ظریف ترین قالی ها را در سته (کرمانشاه) می بافند. یک کارگاه مشهور هم در فراهان نزدیک تهران است که پیش تر ها متعلق به سردار بابا خان بوده. در آنجا همه نوع قالی می توان یافت. قدیم ها بهترین نوع را در هرات می بافتند. در چهل منار اصفهان کارگاهی هست که قالی می بافت به طول ۱۴۰ پا و عرض ۷۰ پا. پیش از «مسئله شرق» بیشتر این قالی ها را از راه طرابوزان به انگلستان می بردند و به همان بهائی که در ایران به فروش می رفتند، می فروختند»^{۸۴}. مقام ناچیز قالی را در فهرست صادرات دوره محمد شاهی می توان دید. در گزارش تفصیلی «سارتیز»^{۸۵}، آماری از صادرات ایران آمده است. بنظر می آید کامل نباشد. می آوریم.

۸۲ — واتسن، تاریخ ایران در دوره قاجار، یاد شده، ص ۳۲۸.

۸۳ — “Compte rendu de la Mission”, op. cit.

۸۴ — J.P. Ferrier: “Voyages et aventures en Perse”, Paris, E. Dentu, 1870, P. 46-49.

۸۵ — “Compte rendu de la Missions, op. cit.

صادرات ایران به طرابوزان

نوع کالا	مقدار	تومان
عبا	-	۳۰۰
شال کرمان	-	۱۲,۰۰۰
شال کشمیر	-	۱۲۵,۰۰۰
شال قرنفل	-	۵۰۰
قرمز دانه	-	-
نیل	۲۰۰ بسته	۲۰,۰۰۰
حنا	۲۵۰	۷۶۶۸
پشم (تبریز)	۵,۰۰۰	۲۰,۰۰۰
شیرخشت	۲	۵۰
چرم	۵۰,۰۰۰	۱۲,۰۰۰
مازون	۱,۰۰۰ بار	۱۵,۰۰۰
جو	۵۰۰,۰۰۰ من تبریز	۷۵,۰۰۰
ابریشم	۸,۰۰۰ بسته	۵۳۳,۳۱۲
تنباکو	۱۲,۰۰۰	۶۰,۰۰۰
تنباکوی شیراز	۵,۰۰۰	۶۰,۰۰۰
نی	۱۰۰	۱,۵۰۰
جمع	=	۱,۰۴۳,۲۴۲ تومان
معادل	=	۱۲,۵۱۸,۹۰۴ فرانک

صادرات به روسیه

نوع کالا	مقدار	تومان
عبا	-	۲۰۰
شال کرمان	-	۲۵,۰۰۰
گندم	۱,۵۰۰,۰۰۰ من	۳۰۰,۰۰۰
قرنفل	-	۱۵۰
شال کشمیر	۱,۰۰۰ عدد	۵۰,۰۰۰
پنبه خام	-	۷,۰۰۰

نوع کالا	مقدار	تومان
پارچه نخی یزد	۲۰,۰۰۰	عدد ۴۰,۰۰۰
روسری ابریشمین کاشان	۴۵۰	دوجین ۱,۲۰۰
چیت انگلیسی	۱۰۰,۰۰۰	بسته ۱۰۰,۰۰۰
چیت یزدی	۲۵	بسته ۹۰۰
چیت اصفهان	۳۰۰	بسته ۱۲,۵۰۰
حنا	۵۱۶	,, ۱۵,۳۳۲
پشم (تبریز)	۱۰,۰۰۰	,, ۴۰,۰۰۰
شیرخشت	۳	,, ۷۵
چلوار سفید		۱۲,۰۰۰
مازون	۱,۰۰۰	بار ۱۵,۰۰۰
جو	۵,۰۰۰,۰۰۰	من تبریز ۷۵,۰۰۰
رُم	۱۰۰	باریل ۲,۰۰۰
نی	۲۰	بار ۳۰۰
ابریشم گیلان	۲,۰۰۰	بسته ۱۳۳,۳۳۳
قماش پنبه ای	۱,۰۰۰	جعبه ۲۴,۰۰۰
تنباکو	۱,۰۰۰	من تبریز ۲,۰۰۰
مخمل کاشان	۳,۰۰۰	آرشین ۳,۲۵۰
قماش	-	۱۰,۰۰۰
نیل	۴۰	بسته ۴۰,۰۰۰
جمع =		۹۰۳,۳۲۰ تومان
معادل =		۱۰,۸۳۹,۸۴۰ فرانک

صادرات از بندر بوشهر

نوع کالا	مقدار	تومان
گندم	۳۰۰,۰۰۰	من تبریز ۱۰۰,۰۰۰
اسب	۳,۰۰۰	رأس ۱۵۰,۰۰۰
خشکبار	۱۰۰,۰۰۰	من تبریز ۷,۵۰۰

نوع کالا	مقدار	تومان
شراب شیراز	۲,۰۰۰	بطری ۲۰۰
سرکه	۱,۰۰۰	بطری ۱۰۰
نمک	۲,۰۰۰	- ۱۰۰
تنباکو	۲۰,۰۰۰	من تبریز ۵۰,۰۰۰
جو	۶۰۰,۰۰۰	من تبریز ۱۰,۰۰۰

جمع = ۳۸۵,۴۰۰ تومان
معادل = ۲,۵۲۴,۸۰۰ فرانک

از این آمارها برمی آید که در این سال ها دولت ایران با روسیه مشکل تجاری نداشت. در حدود ۱۷۹ هزار تومان و آندى جنس وارد می کرد و معادل ۹۰۳ هزار تومان و آندى جنس به آن کشور می فروخت، هرچند که در میان آن اجناس چند فقره کالاهای انگلیسی و هندی هم دیده می شدند. دولت ایران بیشتر متوجه «ورودی رو به کالا» از انگلستان بود که کاهش «تولیدات ملی» را در پی داشت.^{۸۶} در این زمینه دو راه حل را دنبال می کرد: تشویق تولیدات داخلی همراه با تحریم کالاهای اروپائی، جلوگیری و پرهیز از بستن پیمان های تجاری، و سرانجام ماشینی کردن صنعت ایران. در امر قرارنامه تجاری انگلیس ها بیش از دیگران مصر بودند. علتش هم ناگفته پیداست. دولت محمد شاه چه در زمانه قائم مقام و چه میرزا آقاسی سرسختانه و لجوجانه سرباز می زد. تا اینکه جنگ هرات و اشغال خارک پیش آمد. آنگاه هم که محمد شاه دست از محاصره هرات کشید، انگلیس ها به تهدید برآمدند که تا معاهده تجاری امضاء نشود قشون در خارک خواهد ماند. حتی «۴۰ هزار سرباز همراه با توپخانه قوی» در دهلی آراستند و ایران را به جنگ تهدید کردند.^{۸۷}

دولت ایران که در خطر تجزیه بود، از روی ناچاری در ۲۸ اکتبر ۱۸۴۱ یک پیمان بازرگانی آبکی، مختصر و مفید، و در دو ماده با انگلستان بست که به امضای دکتر مک نیل و میرزا حسین خان رسید. ماده ۱ می گفت، «تجار دولتی علیتین» مجازند که «هرگونه امتعه و اقمشه» خود را به مملکت یکدیگر نقل کنند. همان گمرکی را بپردازند که «از دولت های کامله الوداد» فرنگ گرفته می شود. تجار هر دو کشور «رعایت و حمایت» مخصوصه خواهند دید.

ماده ۲: هر دو دولت مجازند «وکیل التجاره» به اماکن مشخصه بفرستند. از سوی انگلستان دو نماینده، یکی بری اقامت در طهران، دیگری در تبریز. در بوشهر هم قونسول یا بالیوز همیشگی «کماکان» می تواند در آنجا اقامت نماید. از سوی ایران هم دو نماینده. یکی در لندن و دیگری در بمبئی مستقر خواهند شد.^{۸۸} والسلام.

۸۶ — «حدود قانونی تجارت»، به نقل از عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ص ۱۱۴.

۸۷ — "Coup d'Oeil sur la question d'Afghanistan", Mars 1839 (M.D.).

۸۸ — متن فارسی قرارنامه، نسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۲۵-۱۲۴، ترجمه فرانسه آن، اسناد فرانسه

در این قرارداد دولت ایران به خواست اسالی انگلیس ها که استقرار قونسولگری در گیلان بود، تن نداد. محمد شاه تحریم کالاهای انگلیسی را نه بطور رسمی و نه زبانی پس نگرفت. منع خروج سکه زرین را لغو نکرد. مهم تر اینکه در این قرارداد سخن از پیمان دوستی و سیاسی پیش نیامد. به گفته سارتیژ میرزا آقاسی حتی از اجرای همان مختصر هم سر باز زد.

همه خواست دولت ایران این بود که در جبران این قرارداد، عهد دوستی و تجاری با فرانسه بسته آید. اما میرسی همان سال از ایران رفت و سارتیژ هنوز راهی ایران نشده بود.

آمدند و برای اینکه انگلیس ها یک تاز میدان نباشند، پیمانی هم در همان سال با بلژیک و اسپانیا بستند که هر دویسی مفصل تر از عهدنامه ایران و انگلیس بودند.

عهدنامه با بلژیک، توسط میرزا جعفرخان مشیرالدوله در استانبول بسته شد، در ۷ ماده. بدین مضمون که «اساس دوستی» بین دو کشور «مؤبد و برقرار باشد» (ماده ۱)، اتباع هر دو دولت اجازه «تردد و گشت و گذار» در هر دو کشور داشته باشند (ماده ۲). مسافران از رعایت و حمایت «دولتین» برخوردار گردند (ماده ۳). «مزاحمت» نبینند (ماده ۴). دو نماینده به عنوان «رئیس تجار از دولت بلجیق در تبریز و دارالخلافه طهران» و دو بازرگان ایران در بروکسل و «آیور» (ماده ۵). اگر میان تجار دو کشور اختلاف افتاد، «موافق شریعت و عادت مملکت قطع و فصل آن دعا» شود (ماده ۶). و انشاء الله این عهدنامه «دوستی و تجارت، ابدالدهربا کمال صداقت و دقت از طرفین ملحوظ و مرعی» خواهد شد^{۸۹}.

این قرارداد تنها جنبه تشریفاتی و تودهنی به انگلستان را داشت. زیرا میان ایران و بلژیک، همچنانکه از جدول های داد و ستد پیداست، داد و ستدی برقرار نبود.

باز همان سال و با همان متن قرارداد ۷ ماده ای دیگر با اسپانیا بستند. واسطه ها میرزا جعفرخان و داود خان^{۹۰} مترجم بودند. هیچیک از این دو قرارداد اجرا نشدند. زیرا هنگامی که محتوای هر دو به ایران رسید، حاجی میرزا آقاسی نپسندید و مخالفت کرد^{۹۱}. حال آنکه همان هفت ماده را به فرانسویان ارزانی داشت. خواهیم دید.

در واقع زمینه عهدنامه تجاری با فرانسه در ۴۱-۱۸۴۰، در سفارت سرسی چیده شد. سرسی فرمانی از شاه ستاند خطاب به ملک قاسم میرزا حاکم ارومیه و بدین مضمون:

اهل صنایع فرانسه و ارباب تجارت آن کشور که به ایران بیایند، و دست به «برپائی صنعت» در آذربایجان زنند، به مدت ۱۵ سال «از پرداخت هرگونه عوارض گمرکی» معاف خواهند بود. بدان مفهوم که ۵٪ حقوق گمرکی که از بابت همگان معمول بود، در مورد فرانسویان مصداق نمی یافت^{۹۲}. ملک قاسم

۸۹ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۲۷-۱۲۵.

۹۰ - داود خان (ژان داوید) از ارمنه کاتولیک ترکیه، تحت الحمایه اطریش، و مترجم کاردار ایران در استانبول میرزا جعفرخان مهندس باشی (مشیرالدوله) بود. در کنفرانس ارزروم هم مترجمی میرزا تقی خان امیرکبیر را عهده دار شد. داود خان در عهد محمد شاه به خدمت دولت ایران درآمد، با سمت دیلماج «دکتر کلوله» پزشک مخصوص شاه. امیرکبیر که به صدارت رسید، خدمات او را در ارزروم فراموش نکرد و او را به عنوان «دبیر و منشی اول دولت ایران» برگزید.

۹۱ - Sartiges: "Considérations sur le traité conclu entre l'Espagne et la Perse", Paris 1850 (M.A.F.).

۹۲ - "Mission de M. de sercey 1840",

میرزا اصرار داشت که سفیر فرانسه این فرمان را به هموطنان خود بشناساند. نظر ارباب صنایع را «هر چه بیشتر» به اقامت در ایران جلب کند.

پاسخ سرسی به این امتیازات چندان مشتاقانه نبود. هشدار می داد که ایرانیان «خلق و خوی دزدی» دارند. البته می توان در ایران «تاسیسات پرمزیت» تجاری برپا کرد. اما نه بدون قرارنامه بازرگانی و بویژه حق ایجاد قونسولگری. «فرانسه در شهرهای ایران» نمایندگی ندارد. فرمان تجارن شاه را هیچ تضمینی نیست. پس نباید بیگدار به آب زد. نخست قونسولگری، بعد ارسال «ارباب صنایع». اما «به سختی می توان از شاه ایران اجازه برقراری قونسولگری گرفت»^{۱۳}.

حقیقت این بود که سرسی حاضر نشد به خاطر حسن نیت دولتمردان ایران با روسیان و انگلیسیان درگیر شود. از خیر امتیازات گذشت، خود را مرد میدان ندید و بازگشت.

می توان گفت که سربسرتاریخچه روابط بازرگانی ایران با فرانسه، همواره بر ناپایداری و ناپای بندی فرانسویان استوار بود. چه در ۱۶۳۴، یا در ۱۶۷۳، یا در ۱۷۰۵، یا در ۱۷۱۵، یا در ۱۸۰۹ و چه در دوران محمد شاه.

به مثل و برای نمونه در ۱۷۰۳ شاه سلطان حسین صفوی، خواستار احیای روابط بازرگانی پیشینان شد، تا از نفوذ کمپانی های هلندی و انگلیسی بکاهد. لویی چهارده، «فابر» نامی را روانه نمود. فابر همراه با هدایا و معشوقه ای بدکاره* راهی ایران شد. در بغداد عثمانیان و انگلیس ها مانع از رفتن او شدند. فابر مُرد. معشوقه همه هدایای پادشاه فرانسه را بالا کشید و شرح حال جنجالی اش از زُمان های پرفروش در فرانسه شد^{۱۴}. در ۱۷۰۵ فرانسه «میشل» نامی را جانشین «فابر» کرد. در ۱۷۰۸ قرارنامه نوینی با ایران به امضاء رسید که برای بار دوم فرانسویان را حق برپائی مؤسسات «شراب سازی» در شیراز و «دکان زدن» در بندرعباس میداد. در این قرارنامه حق گمرک را ۳٪ قرار دادند. فرانسویان اجازه یافتند «در قلمرو دربار» خانه و املاک داشته باشند. به مدت ۵ سال، هر چه می خواهند بیاورند و بفروشند. اما همه اینها مشروط بر آنکه کشتی های بازرگانی در بنادر خلیج فارس لنگر اندازند. اما ایرانیان هر چه چشم براه نشستند، کشتی های فرانسه در آبهای خلیج پدیدار نشدند^{۱۵}.

باز دولت ایران از پای ننشست. محمد رضایی را به عنوان سفیر به دربار فرانسه گسیل داشتند. قرارنامه ای در ۱۷۱۵ بسته شد^{۱۶}. چنان به سود فرانسه بود که خشم انگلیسیان را برانگیخت. اما باز فرانسویان پایی نشدند.

در ۱۸۰۷ قرارنامه دوستی با ناپلئون بسته شد در ۱۶ ماده. ماده پانزدهم آن به تجارت اختصاص داشت و از جمله: «به جهت رفت و آمد تجار، بنا به انتفاع دولتی و امور متعلقه به تجارت ... قراردادی به

۱۳ — ibid.

* — Mlle Petit.

۱۴ — R. de Maulde-La Clavière: "Les Mille et une Nuits d'une Ambassadrice de Louis XIV", Paris, 4e ed. Hachette, 1986.

۱۵ — "Histoire des relations de France avec la Perse", 1839 (M.D.11).

۱۶ — "Date de taités entre la France et la Perse", (B.D.8).

جهت امور مزبور گذاشته شود»، که گذاشتند^{۹۷}. اما فرانسویان یکبار دیگر در ۱۸۰۹ ایران را وانهادند و عباس میرزا روی به انگلیسیان نمود.

قرارنامه تجاری آخرین با سفارت سارتیژ و به عهد محمد شاه بسته آمد، همراه با دیگر مزایای بازرگانی.

نخست و در ۱۸۴۴، نخستین سال سفارت سارتیژ، به کشتی های فرانسوی اجازه داده شد که کشتی های باری را به بندر بوشهر بفرستند، «گندم و تنباکو و تریاک» بار کنند، بی آنکه عوارض گمرکی اضافی بپردازند^{۹۸}. سرو صدای انگلیس ها درآمد. شیخ نشین هائی که زیر حمایت انگلیس بودند، مشکل تراشی آغاز کردند. فرانسویان شکایت به میرزا آقاسی بردند. او نیز به سرزنش برآمد. در نامه به میرزا حسینخان آجودانباشی^{۹۹} که در آن سال حاکم فارس بود، نوشت و «چندی قبل یک فروند کشتی تجاری» دولت فرانسه به «اقتضای رسوم مراودت و مولائی که از قدیم بین الدولتین حاصل است از جزیره بوربن برای خرید گندم آمده ... و شیخ عبدالله نایب الحکومه آنجا، از گمرک معمولی زیاده مطالبه کرده و به آنها بدرفتاری نموده است». جان کلام اینکه «می باید آن فرزند مهربان به حاکم بوشهر و سایر حکام فرضات و سواحل بحرالعجم قدغن نمایند ... سفاین آن دولت بهیه که به بنادر و سواحل بحرالعجم می آید» آزارنینند و تأمین داشته باشند.

در همین سال و بر پایه همان موازین کشتی های فرانسوی از همان حقوق انگلیسیان در خلیج فارس بهره مند شدند.

در ۱۸۴۶، میرزا آقاسی به بازرگانان فرانسوی مزایای ویژه داد. مشروط بر اینکه در فرانسه نیز بازرگانان ایران «ممتازتر» تلقی شوند وزیر حمایت مخصوص «دولت بهیه» قرار گیرند.

سارتیژ پیشنهاد حاجی میرزا آقاسی را برای دولت خود فرستاد و تصریح کرد که در این باب به تنهایی نمی تواند تصمیم بگیرد. همزمان حاجی میرزا آقاسی نیز نامه ای برای وزیر خارجه فرانسه در همین باب نوشت.

میرزا آقاسی به این معنا توجه نداشت که پیشنهادش با قوانین فرانسه سازگار نبود. فرانسویان اگر هم به تجار ایرانی «امتیاز خاص» می دادند، ویا درخواست دولت ایران را می پذیرفتند، این پذیرش تنها جنبه تشریفاتی داشت و نه رسمی و قانونی.

در پاسخ به نامه حاجی، وزیر خارجه فرانسه پیشنهاد دولت را به ظاهر پذیرفت، گرچه ضمانت اجرای آن را نداد. گیزو در نامه دوستانه ای به میرزا آقاسی نوشت:

«نامه شما را که افتخار داده و به من نوشته بودید دریافت کردم و به شدت تحت تأثیر عواطفی که در حق من ابراز کرده بودید، قرار گرفتم». اما در ربط با تجارت، گیزو خرسند بود از اینکه «شاه ایران مایل است فرمانی صادر کند تا بازرگانان فرانسوی کشورش را از مزایای ویژه برخوردار کند». پس پادشاه فرانسه هم «متقابلاً» اعطای همان امتیازات را به تجار ایرانی می پذیرد^{۱۰۰}

۹۷ — "Traite de commerce 1808-1809" (M.D.8).

۹۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran 31 Dec. 1844.

۹۹ — میرزا آقاسی، به حسینخان، ۳۰ مارس ۱۸۴۵ (۲۲ ربیع الاول ۱۳۶۱)

۱۰۰ — Guizot à H.M. Agassi, Paris 17 Avril 1847 (c.p.23).

آن پیشنهادها و آن «امتیازات ویژه» در واقع پیش درآمد قرارنامه تجاری ایران و فرانسه در ۲۴ ژوئیه ۱۸۴۷ بودند. متن فارسی آن را «وکیل مطلق» از سوی شاه، یعنی میرزا آقاسی امضاء کرد و متن فرانسه را خود محمد شاه. علت داشت. دولتمردان هر دو کشور اندیشناک از واکنش روس و انگلیس بودند. سارتیز اصرار داشت که قرارنامه «محرمانه» بست آید. چنانکه نوشت:

«من ناگزیر شدم در بستن عهدنامه تجاری، بدقت موضوع را از سفرای انگلستان و روسیه پنهان دارم. اگر می فهمیدند، اعتراض می کردند و دولت ایران را در محذور قرار می دادند»^{۱۰۱}. بدبختانه و به گفته همو، چندی بعد که متن فرانسه آن به پاریس رسید، روسیان و انگلیسیان از «طریق روزنامه ها» خبردار شدند و «همه خشم خود را روی صدراعظم ریختند»^{۱۰۲}.

قرارنامه ای که با فرانسویان بستند، نشان می داد که به رغم بی اعتمادی نمایندگان فرانسه، میرزا آقاسی به عهد خود وفا کرد. چنانکه در ۱۸۴۴ به سارتیز گفته بود: شتاب نکنید. ما می خواهیم عهدنامه «کامل تر» و بهتری با فرانسه داشته باشیم^{۱۰۳}. گفتگویی که با تنصیل بیشتر، در روابط ایران و فرانسه بدست دادیم

بنا بر ماده ۱ آن عهدنامه^{۱۰۴}، «تبعه دولتین» از سیاح و بازرگان و پیشه ور که بخواهند در خاک ایران و یا فرانسه اقامت کنند از «حمایت قادرانه» دو دولت بهره مند خواهند شد و اجازه دارند «هرگونه امتعه و اقمشه و محصولات» خود را چه از راه دریا و چه خشکی به «مملکت یکدیگر» بیاورند و از مملکت. همدیگر ببرند و «بفروشند و معاوضه نمایند» و به هر بلدی از بلاد مملکتین که خواهند حمل و نقل نمایند.

در باره این ماده باید افزود که واژه «حمایت قادرانه» در هیچیک از قراردادهای دیگر به چشم نمی خورد. دیگر اینکه دولت ایران به نمایندگان تجاری فرانسه اجازه جابجا شدن می داد و حال آنکه در عهدنامه با انگلستان، این حق منظور نبود.

در ماده دوم گفته می شد کالاهایی که بازرگانان دو کشور به خاک یکدیگر حمل می کنند و یا بیرون می برند، مشمول همان «وجه گمرکی ... تجار و اتباع دول کامله الوداد» خواهند بود و «وجه علیحده به هیچ اسم و رسم از ایشان مطالبه نخواهد شد».

در اینجا نیز دولت ایران زیرکانه از تذکره ۵٪ در صدد عوارض گمرکی پرهیز می کرد. به گفته فرانسویان، بهانه این بود که اگر در آینده این عوارض کاسته شدند، دولت فرانسه را هم شامل گردند^{۱۰۵} یا اگر ایران راه حل دیگری یافت، بتواند خود از آن عوارض بکاهد.

۱۰۱ — Sartiges: "Compte rendu de la mission" op. cit.

۱۰۲ — ibid.

۱۰۳ — Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844.

۱۰۴ — "Le Traite de commerce avec la Perse, 24 Juil. 1847 (Téhéran, c.c.I.).

برای متن فارسی آن نگاه کنید به آدمیت: امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۵۵ — ۵۵۴.

۱۰۵ — نگاه کنید به «در حقوق گمرکی ایران»، ترجمه از اسناد فرانسه، ضمیمه این کتاب.

ماده سوم اجازه می داد که اگر «مرافعه یا مباحثه و منازعه» میان فرانسویان مقیم ایران روی دهد، اجرای عدالت به عهده «وکیل یا قونسول دولت فرانسه» خواهد بود و «مطابق قوانین فرانسه».

هر گاه آن درگیری ها در میان ایرانیان و فرانسویان، «حادث گردد»، در محکمه ایرانی اما با حضور قونسول و یا نماینده ای از سوی دولت فرانسه خواهد بود.

هر گاه یکی از اتباع فرانسه در ایران و یا یکی از ایرانیان در فرانسه مرتکب «گناه کییره» گردد، هر جا که باشد مطابق قوانین همان کشور محاکمه خواهد شد.

در واقع این ماده هم، به نحوی از انحاء پشت پا به قانون شرعی قصاص می زد و در ربط با مجازات، حقوق مسیحی و مسلمان را یکسان می شمرد. از این نظر تازگی داشت. چرا که در عهدنامه های دیگر چنین ماده ای دیده نمی شود.

ماده چهارم می گفت که اگر «از اتباع دولتین» در «مملکتین محروستین» وفات یابد، اگر کس و کار داشته باشد، ارث او «بالتام تسلیم ایشان خواهد شد». ورنه باید به قونسولگری تحویل داده شود تا قونسول «بر وفق قوانین متداوله در مملکت خود، چنانچه شاید و باید» عمل کند.

اهمیت این ماده ناگفته پیدا بود. فرنگیان مقیم ایران حق این را یافتند که مالک و وارث گردند و ارث و ملک را مطابق قوانین کشور خویش ببرند. این ماده پی آمد دستخط های آوریل ۱۸۴۰ بود که نامسلمانان ایران را از حق برابر با مسلمانان بهره مند می کرد. در دوره ناصری که فرانسویان بار دیگر خواهان حق مالکیت شدند، سفیر ایران خاطرنشان کرد که «هیچوقت تبعه خارجه» را حق مالکیت در ایران نبوده، مگر در دوره حاجی که «هیچ شاخص و ممیزی در میان نبود»^{۱۰۶}.

ماده پنجم اختیارداد که طرفین در خاک یکدیگر سه قونسول مقیم کنند. ایرانیان در پاریس و ماریسی و بورژن و فرانسویان در تهران و تبریز و بوشهر، همراه با «اعزازات و امتیازات و معافات».

ماده ششم تکیه بر «صداقت و اعتماد فیما بین دولتین» داشت، در اجرای شروط عهدنامه «صدق و راستی» می طلبید و برای اجرای آن شش ماه فرصت می داد.

حاجی حاشیه ای بر عهدنامه نوشت (که گویا به درخواست سارتیژ بوده باشد) با این آرزو که «ایزد تعالی دوستی و اتحاد این دو دولت را تا ابد پایدار و برقرار دارد». این حاشیه را در متن فرانسه وزیر امضای محمد شاه آورده اند.

به دنبال همان عهدنامه، دولت ایران محمد علی خان را در ۱۸۴۷ به سفارت فرانسه فرستاد. به استانبول که رسید. سفرای روس و انگلیس خبر شده از بسته شدن پیمان، مانع شدند. به تهدید برآمدند که: «ما بر ذمه خود واجب می دانیم که شما را لابد کنیم که موقوف کنید نیت خود را از عزیمت آینده خود». محمد علی خان حاجی را از وضع خود آگاه کرد و نوشت: «این نقل عهدنامه همه بهانه است ... وزرای مذکور سه دفعه ترجمان های خود را فرستاده اند. یک دفعه با خود آنها ملاقات شد ... می گفتند: ما به کار دوستی تومی آئیم. فرانسه به چه کار تومی آید؟»^{۱۰۷}.

۱۰۶ «امیر نظام در سفارت فرانسه، انگلستان»، به اهتمام احمد سهیلی، تهران، اقبال، بی تاریخ، ص ۴۹.

۱۰۷ — آدمیت، امیر کبیر و ایران، یاد شده، ص ۵۵۸.

از سفارت محمد علی خان در روابط ایران و فرانسه یاد کرده ایم. در این جا، به یکی دو نکته بسنده می کنیم.

نخست اینکه عهدنامه ایران و فرانسه باز به جایی نرسید. یکسال بعد محمد شاه درگذشت و میرزا تقی خان آن پیمان را به رسمیت نشناخت. روابط ایران و فرانسه گسست.

سفارت محمد علی خان هم به همان سرنوشت دچار آمد. اما در همین سال بود که فرانسویان متوجه خطاهای خود شدند. دریافتند آن چنانکه می بایست از مزایایی که ایران، به رغم درگیری با رقبای، به آنان داد بهره نداشتند. به مثل در گزارشی نوشتند: «پارچه های ابریشمی ما، پارچه های نخی ما» می توانستند به خوبی در ایران به فروش برسند و «هراسی از رقابت با چلوار روسی و انگلیسی» نداشته باشند. این همه شراب که «در اودسا انبار شده» اگر راه ایران را پیش می گرفت، بهتر می بود. یا قند، که با این همه «بدبختی» دست به گریبان است، می توانست در ایران از بهترین موقعیت برخوردار باشد. زیرا در میان کشورها، ایران بزرگترین مصرف کننده قند است». پس میشد «قند چغندر را از طریق دریای سیاه و قند مستعمراتی را از راه بندر بوشهر صادر کرد». در ازای این صادرات، فرانسه می توانست از ایران زعفران، تریاک، انگش، جواهرات (بویژه مروارید)، پوست، شال و اسب بخرد.^{۱۰۸}

دولت ایران هم در این خیال خوش غنوده بود که به راه صنعتی کردن و آباد سازی ایران از فرانسویان یاری گیرد. با سفارت محمد علی خان فهرست مفصلی از کتاب های مورد نیاز دولت تدارک دیدند که به جای خود آورده ام. در میان آن فهرست چند اثر مهم در زمینه صنعت دیده می شد. از جمله: «مدل ماشین بخار»، «صنعت بخار»، «مدل لوکوموتیو و راه آهن»، «طریقه ساختن آهن»، «ذوب آهن» و نیز «مدل خانه های روستائی» و غیره. «ارباب صنایع» و «استادان» ماهر هم خواستند. هم چنانکه دو سال پیش خواسته بودند و آمادگی داشتند که «هر قدر موجب و مخارج» که اولیای دولت فرانسه «صلاح بدانند و مرقوم بدانند»، بپردازند.^{۱۰۹} این هم سر نگرفت و دیر شده بود.

همزمان دولت میرزا آقاسی کوشید لنگ لنگان برخی از برنامه های عمرانی را پیش ببرد. در این زمینه، توفیق حاجی میرزا آقاسی بیشتر در زمینه آبیاری بود. نخست نهر کرج را کشیدند. به گفته هم روزگاران «قریب دو سال در این خدمت مشقت و رنج بردند. دوازده هزار تومان به مخارج آن مصروف داشتند و از رودخانه نهری بُریده و از بالای باغ نگارستان گذرانیدند».^{۱۱۰}

اعتماد السلطنه هم تصریح کرد و در «منتظم ناصری» نوشت که به زمان محمد شاه بود که این کار سر گرفت. «دو سال در کار بودند و دوازده هزار تومان خرج کردند».

دیگران هم اشاره داده اند که «نهری از رودخانه کرج»^{۱۱۱} به یافت آباد و سفنارد کشیدند که حتی در دوران آخر هم هنوز «عده زیادی از دهات» از همان نهر سیراب می شدند. مستوفی هم یادآوری کرد: «آبی هم که امروز از کرج به تهران می آید» تا طول سه تا چهار کیلومتر «از همان نهری است که

۱۰۸ — "Mission d'exploration eu Perse", 1847.

۱۰۹ — میرزا آقاسی به گیزو، جمادی الاول ۱۲۶۱، ژوئن ۱۸۴۵.

۱۱۰ — روضة الصفاى ناصری، جلد دهم، ص ۲۹۱-۲۹۲.

۱۱۱ — آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۱۲۰.

حاجی میرزا آقاسی کشید»^{۱۱۲}.

بر این نکته تأکید ورزیدم، زیرا که گاه داستان نهر را به دوران ناصرالدین شاه نسبت داده اند. هم چنین، در آبادانی شیراز «مجرای رودخانه شش پیر» را بنا نهادند تا روستاهای پیرامون آن ولایت را آباد کنند^{۱۱۳}.

میان راه نائین و یزد و کرمان چندین قنات و آب انبار ساختند و آبادی های خضرآباد، حاجی آباد و حسین آباد را در ۱۸۴۲^{۱۱۴} از دل کویر بیرون کشیدند.

دست به کار رودخانه جاجرود هم شدند «تا آب جاجرود را به تهران برسانند»^{۱۱۵}. روزگار مجال نداد. عصر حاجی سر آمد و به گفته مستوفی، با کنار رفتن او «تهران ... به تشنگی و برشتگی سابق» باقی ماند^{۱۱۶}. زیرا اگر توانسته بود آب جاجرود را برساند و «این نهر را آبی کند، در سمت شرق تهران نیز یک رشته دهات ... آباد می شد»^{۱۱۷}.

دیدیم که در زمین های آباد شده به ترویج تولیدات صنعتی همت گماشتند، بر املاک خالصه افزودند، راه بر زمینداران و حکام آزمند اگر نبستند، دشوار کردند. مشوق تولیدات ملی آمدند. آرزوی استقلال اقتصادی پروراندند و امیدها و اقداماتی از این دست.

چه بسا این اصلاحات به جایی می رسیدند اگر مطلقیت کمتری بود و تفاهم ملی بیشتر. اما تنها موانع سیاسی داخلی سد راه نبودند. درگیری و کلنجار با دو دولت زورمند، انگلیس و روس دولت محتضر ایران را از پای درآورد. به قول میرزا آقاسی خطاب به سیاح انگلیسی، غربیان نبض ایران را در دست داشتند. می دانستند که گند می زند. در کمین بودند که یکی از کارخواهد افتاد تا خود کارها را یکسره کنند.

۱۱۲ - مستوفی، شرح زندگانی من، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۸.

۱۱۳ - سعادت نوری، یغما، سال بیستم، شماره ۱، ۱۳۴۶، ص ۹.

۱۱۴ - همانجا.

۱۱۵ - واتسن. تاریخ ایران، یاد شده، ص ۳۲۹.

۱۱۶ - مستوفی، شرح زندگانی من، جلد ۱، ص ۶۹.

۱۱۷ - همانجا.

۲ – اقدامات نیمه کاره

از برآمد اندیشه های نوین سخن گفتیم. روابط سیاسی ایران را با همسایگان و غربیان وارسیدیم. نقش ترسایان را در آشنائی ایرانیان با مدنیت فرنگ بدمت دادیم. از گسترش داد و ستد و اقدامات ناچیز دولت در این زمینه پرداختیم. می رسیم به کارهای دیگر در این دوره.

نخست از برپائی روزنامه در ایران بیغازیم و باز به مورخان یا گزارشگران انگلیسی اشاره دهیم. لرد کرزن تصریح کرد: «در سال ۱۸۵۰ و در زمان زمامداری امیر نظام نامدار، میرزا تقی خان که چند بار ذکر خیرش را به میان آوردم، اولین روزنامه فارسی را اساس و تحریر آن را به دست یک نفر انگلیسی داد»^۱، که منظورش «وقایع اتفاقیه» و مشارکت «برجیس» است.

به خطا نوشت و بی شک خود می دانست که خطاست. زیرا کرزن دوره محمد شاهی را تجربه کرد و بی شک تصویر نخستین روزنامه ایران را که در ۱۸۳۹ در نشریات فرنگی و در مجله «انجمن آسیائی انگلیس» منتشر شد، دیده بود. یا دستکم وصفش را از دیگران شنیده بود.

امروز میدانیم که نخستین روزنامه فارسی نه به عصر امیرکبیر بلکه به زمانه میرزا آقاسی و در ۱۸۳۶ بنا نهاده شد. مبلغان امریکائی از جمله پرکینس که در ۱۸۳۴ به ایران آمدند از آن روزنامه سخن گفتند. نیز سیاحان اروپائی — مانند «ویل براهام» که بارها به سفرنامه اش استناد کردیم و مؤرخ فرانسوی «ادموند دوتامپل» که در بخش روابط با فرانسه از او سخن گفتیم — به این امر اشاره کرده اند. وانگهی کرزن خود این مدونات را نام برده است. پس چگونه می توان پذیرفت که از برپائی آن روزنامه، آنهم طی چندین سال بی خبر مانده باشد؟

از میان پژوهشگران ایرانی، عباس اقبال^۲، صفی نیا^۳، محبوی اردکانی^۴، اسمعیل رضوانی^۵،

۱ — کرزن، ایران و قضیه ایران، یادشعه، جلد ۱، ص ۶۰۷.

۲ — عباس اقبال، نخستین روزنامه چاپ فارسی، یادگار سال ۱، شماره ۳۰، آبان ۱۳۲۳، ص ۴۹.

۳ — رضا صفی نیا، «راجع به تاریخ روزنامه نگاری در ایران»، یادگار سال ۲، شماره ۱، شهریور ۱۳۲۴، ص ۳۷ — ۳۱.

۴ — محبوی اردکانی: تاریخ تاسیسات تمدنی جدید در ایران، دو جلد، تهران، دانشگاه تهران، ۵۷ — ۱۳۵۴.

۵ — اسمعیل رضوانی: «سیری در نخستین روزنامه های ایران»، مجله بررسی های تاریخی، سال ۲، شماره ۵ — ۱ و سال

علی مشیر: ، اسماعیل راثین و دیگران هم در این باره نوشته اند، بویژه دکتر آدمیت در «امیر کبیر و ایران».

آن روزنامه سنگی دوران محمد شاهی، اسم و رسم نداشت. در ۴ برگ انتشار می یافت. حاوی «اخبار ممالک شرقیه و غربیه» بود. هر چیز مختصر و مفید، اما از روسیه گرفته تا استانبول و مصر و فرانسه و انگلیس، و از این دست که در روسیه «چهار باب خسته خانه» بنا کرده اند، در استانبول «پل بزرگی ساخته اند» در اسپانیا بر سر ارث اولاد ذکور «به مجادله و مقاتله» مشغولند، در انگلستان در ۹ دسامبر ۱۸۳۷ «طوف عظیم» رخ داد و در فرانسه «تنباکو و ریسمان و پارچه های گرانبها» را مخفیانه از گمرک گذرانیدند^۶ چند سطر در باب هریک از این اخبار. روزنامه «اخبار» در واقع ماهنامه بود و به مدیریت میرزا صالح شیرازی در تهران انتشار می یافت.

اما روزنامه دیگری هم به ایران می رسید که برخی اخبار جدی را گویا از روی آن برمی داشتند. چنانکه سفر فرانسه «سارتیش» به درخواست محمد شاه دستور داد که اخبار چین را از روی «ژورنال دِ دِبا»^{*} به فارسی برگردانند. می دانیم که این روزنامه به طور منظم به ایران فرستاده می شد و فرستنده اش قونسول فرانسه در طرابوزان بود که: «ریکی از گزارش های خود به وزیر خارجه نوشت: «روزنامه های ژورنال دِ دِبا را من به ایران می فرستم»^۷.

بنا بر این اهل دولت تا میزانی آگاه به رویدادهائی بودند که در سرزمین همسایگان و کشورهای اروپائی می گذشت.

افزون بر آن نشریه، در دوره محمد شاه بنای چاپخانه های سنگی را نهادند. چاپخانه تهران در ۱۸۳۶ به راه افتاد که «اخبار شرقیه» را هم بیرون می داد. دومین چاپخانه پایتخت در ۱۸۴۵ بنا شد. چاپخانه ارومیه در ۱۸۴۰، چاپخانه مصور تبریز در ۱۸۴۳، چاپخانه اصفهان در ۱۸۴۴ پا گرفتند^۸. به گفته تحویلدار کاغذ ایران، در دوره محمد شاه، بدست پیشه وران آزاد ساخته می شد چنانکه «سیدی ... در سالن شاه مبرور، خارج از کارخانه در خانه خودش دستی کار می کرد و چهل بغل می ساخت. ورق های بزرگ شش عباسی می فروخت. کاغذ به آن خوبی دیده نشد»^۹. در آن روزها «کتابفروش هم در اصفهان زیاد بودند»^{۱۰}.

مهم تر از همه اینکه، وقتی محمد علی خان به سفارت پاریس می رفت حاجی میرزا آقاسی فهرستی از کتاب علمی و فنی فرنگی سفارش داد که سفیر در بازگشت به ایران با خود بیاورد. فهرست با

سوم، شماره ۱ و برای دیگر نویسندگان در این باره نگاه کنید به «مجموعه سفرنامه های میرزا صالح شیرازی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴، ص ۲۰.

۶- محمد اسماعیل رضوانی: «میرزا صالح و روزنامه نگاری»، مجموعه سفرنامه های میرزا صالح، یاد شده مقدمه.

* — Journal des Débats

۷ — Clairambault à Guizot, 16 Sept. 1844 (Trébizonde c.c.V).

۸ — محبوبی اردکانی، تاریخ موسسات، جلد ۲، ص ۲۱۶.

۹ — جغرافیای اصفهان، یاد شده، ص ۱۰۵.

۱۰ — همانجا، ص ۱۱۰.

دستیاری ریشارخان فراهم آمد. سفیر ایران فهرست را در اختیار وزیر خارجه فرانسه نهاد^{۱۱} و دستور رفت که نیازهای ایران را در زمینه کتاب برآورند.

اهمیت فهرست از این روست که عنوان های کتابهای درخواستی، به روشنی مشغولیات ذهنی و گرایشات فکری زمانه را باز می گویند. می کوشیم تا حد امکان فهرست را بطور کامل بدست دهیم و اسامی را تا جایی که می توانیم به فارسی برگردانیم و رنه اصل عنوان را بیاوریم *.

در زمینه های ادبی و علمی آن فهرست نویسندگان و یا آثار زیر را در برداشت:

۱ — «دائرة المعارف بزرگ»، [اثر نویسندگان عصر روشنگری].

۲ — کلیات پاسکال^{۱۲} [فیلسوف و دانشمند فرانسوی].

۳ — کلیات دکارت. [میدانیم که ترجمه «گفتار در روشن عقل»، با نام «حکمت ناصریه» چند سال بعد و به دوران ناصری پایان گرفت. اما سفارش آن کتاب همراه همین فهرست بود].

۴ — کلیات «بوفون»^{۱۳} در «تاریخ طبیعی»^{۱۴}.

۵ — کلیات سیموندی^{۱۵} [مؤرخ و اقتصاد دان سوئسی که کارل مارکس او را رهبر اقتصاددان های بورژا می خواند. در ترجمه رساله اقتصادی و افکار او در جای دیگر بحث کرده ایم^{۱۶}].

۶ — کلیات «برناردن دوسن پیر»^{۱۷} [نویسنده ناتورالیست فرانسوی مُرید ژان ژاک روسو، نویسنده چند اثر در علوم طبیعی^{۱۸} و ژمان بنام پل و «پل و ویرژینی»].

۷ — کلیات «بن ژامن دو گنستان»^{۱۹} [سیاستمدار و داستانسرای عصر روشنگری از جمله ژمان «آدولف» در تنهایی و انزوای روح انسانی؛ و نیز رهبر و بانی «حزب رادیکال»].

۸ — «تاریخ انقلاب فرانسه» اثر «تیر»^{۲۰} [سیاستمدار و تاریخ نگار فرانسوی، هوادار سلطنت مشروطه، و همانند حکومت میرزا آقاسی طرفدار استقلال طلبی محمد علی پاشا خدیو مصر، علیه سلطان عثمانی در ۱۸۴۰. به دوران مشروطه بود که «تاریخ انقلاب فرانسه» او را در تبریز به فارسی برگرداندند].

۱۱ — "Liste des ouvrages et instruments demandé par son Excellence l'Ambassadeur de Perse", 1848 (c.p. 23).

* — بدیهی است، گاه برای عناوین نامأنوس، توضیح مختصری را ضروری دانسته ایم و افزوده ایم و یا تاریخ زندگی و مرگشان را آورده ایم که در فهرست منظور نبودند.

۱۲ — Blaise Pascal (1623-1662).

۱۳ — G. Buffon (1707-1788).

۱۴ — "Histoire Naturelle".

۱۵ — Simonde de Sismondi (1773-1842).

۱۶ — «افکار اجتماعی و سیاسی اقتصادی «یاد شده، ص ۳۸ — ۲۲۳. ترجمه این رساله هم توسط ریشارخان به دوره ناصری پایان گرفت. اما سفارش از دوره محمد شاه بود، چنانکه می بینیم.

۱۷ — Bernardin de Saint-Pierre, 1737-1814).

۱۸ — "Etude sur la nature", "Harmonie de la nature".

۱۹ — Benjamin de Constant (1767-1830).

۲۰ — Louis. A. Thiérs (1797-1877).

- ۹ - «تاریخ بریتانیای کبیر» نوشته «هیوم»^{۲۱} [فیلسوف انگلیسی که مدونات دیگری در «اصول اخلاق» و «تاریخ طبیعی» دارد].
- ۱۰ - «تاریخ عالم». [نام نویسنده یاد نشده].
- ۱۱ - «خاطرات ژنرال سوشه در جنگ اسپانیا»^{۲۲}.
- ۱۲ - «پند نامه» لایرویر^{۲۳} [مورالیست فرانسوی سده هفدهم].
- ۱۳ - «تابلوی تاریخی - سیاسی اروپا از ۱۸۱۵ به بعد».
- ۱۴ - «واژه نامه ترکی - فارسی و ترکی - فرانسه از منینسکی»^{۲۴}.
- ۱۵ - «واژه نامه فارسی - انگلیسی از «ریچاردسن»»^{۲۵}.
- ۱۶ - «واژه نامه انگلیسی - فارسی و فارسی - انگلیسی از «جونسون»»^{۲۶}.
- ۱۷ - «واژه نامه پزشکی، ۳۰ جلد».
- ۱۸ - «راهنمای دیپلماتیک» از «مارتن»^{۲۷} [در مفهوم راهنمای نمایندگان و هیات‌های سیاسی].
- ۱۹ - «واژه نامه علوم طبیعی»^{۲۸}.
- ۲۰ - «شیمی، از «دوما»»^{۲۹}.
- ۲۱ - «فیزیک، از «پویه»»^{۳۰}.
- ۲۲ - «شیمی پزشکی، از «بویه»»^{۳۱}.
- ۲۳ - «دروس شفاهی، از «دوپوتره»»^{۳۲} [در جراحی].
- ۲۴ - «جدول علوم طبیعی».
- ۲۵ - «طرز به کار بستن گاز کربونیک در کوره ذوب آهن» از «شابرول»^{۳۳}.
- ۲۶ - «در آهن سازی و ذوب آهن»، از «فلاشو» و «بارو»^{۳۴}، دو جلد.

۲۱ - David Hume (1711-1776).

۲۲ - Claude Suchet (1770-1826): "Mémoires sur la guerre d'Espagne", Paris, 1829.

۲۳ - Claude Suchet (1770-1826): "Mémoires sur la guerre d'Espagne", Paris, 1829.

۲۴ - Jean de la-Bruyère (1645-1696): "Caractères", Paris 1688.

۲۵ - Meninski

۲۶ - Richardson.

۲۷ - Samuel Johnson (1709-1784).

۲۸ - Martin: "Guide diplomatique".

۲۹ - "Dictionnaire des Sciences naturelles".

۳۰ - Jean Baptiste Dumas (1800-1884).

۳۱ - Claude Pouillet (1790-1868).

۳۲ - Alexis Boyer (1760-1833).

۳۳ - Guillaume Dupuytren (1774-1835).

Chabrol: "Notice sur l'application de l'appareil à gaz carbonné aux hauts fourneaux".

۳۴ - Flachot, Barrault et Pelier: "Traité de la fabrication du fer et de la fonte".

- ۲۷ - «در صنعت فلزات سنگین»^{۳۵}، از همان ها.
- ۲۸ - «صنعت آهن سازی»، از «والتر»^{۳۶}
- ۲۹ - «در صنعت ذوب آهن»، از «هاسن فراتس»^{۳۷}. سه جلد.
- ۳۰ - «کاربرد فولاد» از «دامم»^{۳۸}.
- ۳۱ - «در فولاد سازی»، از «لوپله»^{۳۹}، مهندس اقتصاددان و جامعه شناس فرانسوی.
- ۳۲ - «پژوهش درباره آهن» از «فرانسوا»^{۴۰}.
- ۳۳ - «طرز ساختن آهن» از «فری»^{۴۱}.
- ۳۴ - «در حالت ساختن آهن» از «گه نی وُو»^{۴۲}.
- ۳۵ - «ذوب آهن» از «رامور»^{۴۳}.
- ۳۶ - «نقشه پستی امپراطوری روسیه».
- ۳۷ - «نقشه آسیای میانه».
- ۳۸ - «نقشه آسیای میانه»، از «بورنز»^{۴۴}، چاپ لندن، ۱۸۳۴ [باید غرض الکساندر بورنز، سیاستمدار انگلیسی باشد که از دو «سفرنامه اش» «سفر به بخارا» و «سفر به کابل» در جای خود یاد کرده ایم].
- ۳۹ - «نقشه خلیج فارس»، از «برشو»^{۴۵}
- ۴۰ - «نقشه امپراطوری عثمانی».
- ۴۱ - «نقشه آسیا»، از «کلاپروت»^{۴۶} شرق شناس آلمانی.
- ۴۲ - در نجوم، از «بوردا»^{۴۷}.
- ۴۳ - «اطلس نظامی فرانسه» *.
- ۴۴ - «بهترین نوشته ها در باب کشاورزی».
- ۴۵ - «جمله مدونات نظامی».
- ۴۶ - «اصول نقاشی از ابتدا تا سطح فرهنگستان».
- ۴۷ - «مدل کوچک قطار و راه آهن».

-
- ۳۵ - "Mettallurgie Pratique.
- ۳۶ - Walter: "Métallurgie pratique".
- ۳۷ - Hassenfrats: "La sidenotechnie".
- ۳۸ - Damemme: "Emploi de l'acier".
- ۳۹ - Féréderic Leplay (1806-1882)
- ۴۰ - Francois: "Recherche sur le minerais de fer".
- ۴۱ - Ferry: Procédés de fabrication de fer.
- ۴۲ - Guiniveau: "De l'état de la fabrication de fer".
- ۴۳ - René Antoine Ferchault de Réaumur (1683 - 1757).
- ۴۴ - Alexandre Burnes.
- ۴۵ - Berchaux: "La carte du Golphe Persipue".
- ۴۶ - Henrich. J. Klaproth (1783-1835).
- ۴۷ - Jean Charles de Borda (1733-1799): "Le cercle répétiteur".
- * - "Cartes militaire de la France".

۴۸ — «مدل کشتی».

۴۹ — «مدل ماشین بخار».

۵۰ — «دانش نامه مهندسان» از «بلی دور» **.

در میان این فهرست، افزون بر سفارش کتاب، سفارش برخی «انزیر» هم آمده بود^{۴۸}. در زمینه علوم انسانی، سفارش مدونات عصر روشنگری فرانسه می رساند که دیوانیان ایران اگر هم آن اندیشمندان را نمی شناختند، دستکم بلوای آشنائی در سر داشتند. پیدا بود که به «طبیعیون» اهمیت بیشتری دارند.

از گزینش آثار علمی در فنون فرنگ هم، می شد دید که دولت به بلند پروازی افتاده بود و به «آنچه خود داشت» رضایت نمی داد. راه آهن می خواست، سخن از ماشین بخار می راند، ذوب آهن می طلبید و هوس پیشرفت به دل می پروراند. اما به این معنا توجه نداشت که صنعتی کردن کشوری بایست همان مراحل تفکر عصر روشنگری را هم می پیمود. ورنه، الگو برداری چه آسان، آفرینش چه مشکل. در هر حال برای دولت محمد شاه، فرصت دست به کار شدن هم نماند. آن فهرست وقتی به ایران رسید که چند ماهی بیشتر از عمر حکومت باقی نبود.

دولت میرزا آقاسی در قلمرو فرهنگی گام های دیگر هم برداشت. یکی ارسال دانشجو بود به فرنگستان. میدانیم که گروه اول و برای نخستین بار در زمان عباس میرزا نایب السلطنه، همراه با سفیر انگلیس سرهارفورد جونز و به سال ۱۸۱۱ به لندن رفتند. دولت میرزا آقاسی مصر و فرانسه را برگزید. نخست بنا بود پنجاه نفر «حسب الخواش محمد علی پاشا» راهی قاهره شوند. توصیه این بود که دانشجویان «حتی المقدور نجیب زاده» باشند. دو نفر «عاقل و ریش سفید» همراه بروند و «در مصر جای بحث نباشد»^{۴۹} که سر نگرفت و نمیدانیم چرا.

در ۱۸۲۹ دو نفر با میرزا حسین خان آجودانباشی به فرانسه رفتند: محمد حسن آقا و میرزا ابراهیم (پسر میرفتاح گرمرودی) که خیال داشتند وارد مدرسه نظام بشوند.

از ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۷ دو دسته دیگر رفتند: حسینقلی خان «پیشخدمت خاصه» برای آموختن فنون نظامی، میرزا رضا خان برای آموختن فن «نقاشی و چینی سازی» میرزا زکی خان برای فرا گرفتن «علوم هندسه و نظام»^{۵۰} که پرونده ای هم در بایگانی وزارت خارجه دارند^{۵۱}. نیز میرزا حسین خان (سپهسالار- مشیرالدوله) که بعدها و یزر و صدراعظم ناصرالدین شاه شد و کارنامه اش را دکتر آدمیت در «اندیشه ترقی و حکومت قانون» پژوهیده است و دیگری برادر همو میرزا یحیی خان (وزیر و مشیرالدوله سوم).

** — Bilidor : "La science des Ingénieurs".

۴۸ — «دو میزان الحراة»، «چند هوا سنج»، «یک قطب نمای نقره»، «یک جعبه بزرگ شامل ابزار نقاشی»، «یک جعبه مداد سیاه»، «کاغذ های بزرگ نقاشی»، «جعبه مخصوص شکار» «دوربین های کوچک و متوسط»، «دوربین مخصوص نجوم»، «چند ساعت شنی» «چند پاسنج (پدومتر)، چند زاویه سنج (گرافومتر)، «دو طاپانچه خودکار»، «چاشنی برای تفنگ» و «باروت».

۴۹ — فریدون آدمیت، فکر آزادی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، سخن، ۱۳۴۰، ص ۴۱ — ۴۰.

۵۰ — «نامه های فارسی»، (اسناد فرانسه).

۵۱ — Les Persans en France (A.P.D.).

پیش از آنکه به پرونده این دانشجویان بازگردیم، بد نیست بدانیم که تاریخ ارسال میرزا حسین خان را به فرنگ در «اوایل» دوره ناصری نگاشته اند^{۵۲} یا اصلاً به این مطلب اشاره ای نداده اند^{۵۳}. در هر حال یا خطا گفته اند و یا از قلم انداخته اند.

در هر حال اگر سخن عباس میرزا ملک آرا را باور داریم، و چرا که نه، میرزا حسین خان خود، حتی به دوران صدارت، از محمد شاه به نیکی یاد می کرد و از ناصرالدین شاه نه چندان. ملک آرا می گوید: هنگامی که شاه و میرزا حسین خان به سفر فرنگ می رفتند، «من در کالسکه میرزا حسین خان سپهسالار دخول کردم ... میرزا حسین خان به شاه فحش می داد ... می گفت: تونمیدانی این چقدر حرامزاده است. یک صفت از شاه مرحوم ندارد ... از آدم معقول بدش می آید ... این پسر محمد شاه نیست. نمی دانم از کدام قراول یا کدام شاگرد بزاز بیرون آمده^{۵۴}». دیگر از شاگردانی که با «بوس» دولتی و برای تحصیل در رشته مهندسی به فرانسه فرستادند، میرزا ملکم خان بود.

در باره او هم نوشته اند: از شاگردانی بود که در زمان عباس میرزا نایب السلطنه به اروپا فرستادند. عقل هم خوب چیزی است. عباس میرزا در ۱۸۳۳ درگذشت و ملکم در ۱۸۳۱ زاده شد. پس می بایست در سن دو سالگی راهی فرانسه شده باشد. اما آن دانشگاهی که کودک دوساله را بپذیرد، کدام است؟ وانگهی میرزا یعقوب خان، پدر ملکم، خود برای روزنامه نگار فرانسوی «شارل میسر» گفته بود که چون توسط میرزا آقاسی به شغل و مقام دست یافت^{۵۵} توانست در ۱۸۴۲ پسرش را هم با هزینه دولت به اروپا بفرستد. می دانیم که میسر با پدر و پسر هر دو دوستی داشت و افکارشان را در رساله ای آورد^{۵۶} و میرزا یعقوب را «برجسته ترین مرد آسیا» خواند^{۵۷}.

اما برای چه و به چه کار دانشجوی به فرنگ فرستادند. به نوشته حاجی میرزا آقاسی و در نامه به گیزو وزیر خارجه فرانسه، غرض از «زحمت به کارگزاران آن دولت بهیه» جز این نبود که هریک از آن شاگردان «در علمی از علوم بدیعه و صنایع غریبه» و در نزد «عالمان و استادان کامل» تحصیل کنند^{۵۸}. دولت ایران از مقامات فرانسوی می خواست که شاگردان را «به پیشرفت شان در علوم» یاری رساند. به خیال اینکه در فرانسه هم مدرسه همایونی هست، نوشتند: «به بزرگ و مدرس مدرسه پادشاهی قدغن فرمایند که آنها را در مدرسه پادشاهی منزل داده و کتب و اسبابی که برای علم مزبوره ضرور و در کار است، به آنها داده مراقب درس و تعلیم آنها باشند». در ربط با میرزا رضا خان باز تصریح رفت که «نقاشی و بلورسازی و چیت سازی بیاموزد ... یقین است ... به کارخانه های پادشاهی هم قدغن خواهند فرمود که صنایع مزبوره را به او بیاموزند و مرتبی او باشند».

۵۲ — مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد یکم، ص ۴۰۶.

۵۳ — صدرا لتوا ریخ، یاد شده، «شرح حال مشیرالدوله حاجی میرزا حسینخان»، ص ۲۸۲ — ۲۶۰.

۵۴ — «شرح حال عباس میرزا ملک آرا»، تهران، به نقل از ملک زاده، «انقلاب مشروطیت»، تهران، ۱۳۵۸، جلد ۱۰۱.

۵۵ — Ch. Mismer: "Souvenir du monde musulman" Paris 1892, p.133.

۵۶ — Ch. Mismer: "Soirées de Constantinople", Paris 1870.

۵۷ — "Souvenir du monde", op. cit, p.133.

۵۸ — میرزا آقاسی به گیزو، تهران ۱۲۶۳/۱۸۴۷ (مکاتبات سیاسی، اسناد فرانسه).

قرار بود یحیی خان (مشیرالدوله) هم پزشکی بخواند. گویا به نیمه راه پشیمان شد و هوس مهندس شدن کرد. پدرش میرزا نبی وزیر، نامه تندی نوشت و خطاب به اولیای دولت فرانسه هشدار داد که «فرزندی» بنا بود طب بخواند، حالا می گوید «میل» به مهندسی دارد و حتی بر آن است که «علم جنگ و سربنگی» بیاموزد. میرزا نبی خان با نگرانی و مصرانه از مسئولان می خواست که با این کار «مخالفت» کنند زیرا که «او مأمور است طب بخواند و طبابت بداند. خلاف حکم پادشاهی روحی فداه کردن، بسیار بد است. مواخذه دارد ... او را از این خیالات باز دارید. یقین است که او را به خواندن طب ترغیب خواهید کرد»^{۵۹}.

در نامه دیگری به مسئولان دانشجویان، باز میرزا نبی از تأکید باز نمی ایستاد. از بابت میرزا یحیی خان می گفت: «اگر ترقی در یحیی خان بهم رسد، معلوم و مشخص است که از حسن اهتمام و وفور تربیت شماسست. باعث نیکنامی به جهت شما خواهد بود»^{۶۰}. آن «نورچشمی» هم به کزات نوشت که «کمال زحمت را در تربیت و درس او» دارید و «معلوم است که او را فرزند» خود میدانید.

اما در ربط با میرزا حسین خان که اندکی بعد از برادرش راهی پاریس شد، میرزا نبی، در نامه به همان مهماندار نوشت: «در این اوقات که نور چشم عزیز، میرزا محمد حسین خان ... روانه آنحدود بود ...» خواهش اینکه «مادام که فرزند عزیز میرزا محمد حسین خان در آنحدود است، از احوال او باخبر باشید و از تربیت و تعلیم او مضایقه نخواهید کرد»^{۶۱}. اما نمی دانیم که میرزا حسین خان را برای تحصیل چه رشته ای «مأمور» کرده بودند.

دولت ایران قصد داشت، این شاگردان را بعد از پایان کار و «مراجعت» به خدمت دیوان بگمارد و «یکنوع امتیازی» بدهد. از این رودست از سفارش و سختگیری بر نمی داشت. اینان می بایست «به اقصی الغایه» در کسب علوم و فنون بکوشند. اوقات را «با کمال دقت و اهتمام و اجتهاد» بگذرانند. در «اندک مدت» به کمالات نایل آیند. پس بهتر آنکه مسئولان فرانسوی «عنان اختیار» را بدست این دانشجویان نسپارند. «جز ایام تعطیل» که البته «قاعده متداوله» است، اینان «در هیچ وقت من الوجوه» نباید «به اختیار خود حرکت کرده از تحصیل باز مانند». هزینه تحصیلی دانشجویان هم می باید «توسط معتمدی» به آنان برسد و در دست خودشان نباشد تا «زیاده روی در خرج» نکنند و «از مقصود و مطلوب بازمانند»^{۶۲}.

قرار بود در ۱۸۴۷، ده نفر دیگر روانه شوند. چنانکه سارنیه گزارش می داد. اما نمی دانیم که رفتند یا نرفتند، زیرا پرونده ای نیافتیم.

حق را باید گفت. همچنانکه از نام های دانشجویان فرنگ رفته پیداست، برخی رجال سرشناس دوران ناصری برکشیده همین دوران بودند؛ از میرزا حسین خان سپهسالار گرفته تا ملکم خان و حتی میرزا تقی خان امیر کبیر.

انصاف باید داد. میرزا آقاسی بود که ۱۸۴۳ میرزا تقی خان را برگزید و به سفارت ارزروم

۵۹ - میرزا نبی به گیزو ۱۸۴۷/۱۲۶۳ ق، (نگاه کنید به اسناد ضمیمه، سند شماره ۱).

۶۰ - نامه دوم میرزا نبی به لاکرائز، ۱۸۴۷/۱۲۶۳ (اسناد فرانسه) نگاه کنید به ضمیمه، سند شماره ۲.

۶۱ - نامه اول. از هموبه همان.

۶۲ - نامه میرزا آقاسی به گیزو، یاد شده.

فرستاد. این هم درست. که به گفته دکتر آدمیت «در کاردانی میرزا تقی خان حریفی نبود و حاجی هم اعتراف به این معنی داشت ... چنانکه پس از بازگشت وزیر نظام از آن مأموریت کاغذ بسیار گرمی پر از دُعا و ستایش به او نگاشت»، که «آفرین برپدري که توپرورد و مادري که توزاد ... الحق در این مدت پنج سال در مملکت خارج موافق شأن و جلالت دولت علیه رفتار کرده و با کفایتی وافى و درایتی کافی به خدمت مرجوعه پرداخت»^{۶۳}. در غیابش هم خرمش را پاس میداشت و به شاه می نوشت: از بابت ارزروم، این «وزرای روس و انگلیس را عاجز کردند»، یا نامه های «تهدید و تشدد» آمدند. من گفتم: «اختیار بدست عالیجاه میرزا تقی خان است»^{۶۴}. یا هنگامی که عثمانیان در ۱۸۴۶ بر سر میرزا تقی خان و سفارت ایران ریختند، دستور داد، عارف پاشا «از عالیجاه میرزا تقی خان عذرخواهی کند»^{۶۵}.

این نکته هم با معناست که در این دوره، دولت ایران فرنگیانی را هم که در خدمت دیوان بودند، در شمار سایر کارکنان ایرانی بشمار آورد.

گویا ترین نمونه ریشار خان بود، که در طول دوره محمد شاهی با تابعیت فرانسوی و مذهب ترسائی به سبک کارکنان دولت پیوست و در سرآغاز عصر ناصری ناگزیر شد هم تابعیت و هم مذهب خود را ترک گوید. داستانش به نقل می ارزد.

ژول ریشار (۱۸۹۱ - ۱۸۱۵) به روزگار محمد شاه و در ۱۸۴۲ به ایران آمد. به خدمت دولت پیوست و لقب «خان» گرفت.

در این سال کنت دو سرسی از ایران رفته بود و دولت فرانسه سفیر و نماینده ای در ایران نداشت. دولت محمد شاه کوشید از ریشار خان چه در زمینه روابط تجاری و سیاسی و در زمینه فرهنگی بهره گیرد. میدانیم که ریشار خان نویسنده و مترجم کتب با ارزشی است. هموست که در ۱۸۵۰ صنعت عکاسی را به ایران آورد و از نخستین استادان دارالفنون در زمان ناصری بود.

در ۱۸۴۴ محمد شاه ریشار خان را برای خرید اسلحه روانه فرانسه کرد^{۶۶} و نیز او را به ترجمه «تاریخ ناپلئون» گماشت. هم چنین او را به تدوین واژه نامه فرانسه - فارسی و فارسی - فرانسه مأمور کرد. تا محمد شاه زنده بود، روزگار بر وفق مراد ریشار خان گشت. در صدارت میرزا آقاخان و به دنبال سرکوب بابیان، ریشار خان بیچاره ناگزیر شد مذهب خود را رها کند و مسلمان بشود تا در خدمت دولت ایران و استادی دارالفنون بماند. در ۱۸۵۶ با یک زن کردی پنهانی ازدواج کرد. او را به «پوشاک مردانه» آراست تا مگر از آزار جماعت مسلمان در آمان باشد.

در ۱۸۵۶ که گوبینو به سفارت ایران آمد، از داستان تغییر مذهب و زن گرفتن ریشار خان باخبر شد. شگفتا که آن سفیر ایران دوست ماجرا را برنتافت. حق تدریس را از ریشار خان ستاند و او را در خانه اش زندانی کرد. استاد بیچاره در حضرت عبدالعظیم بست نشست و کینه گوبینو را به دل گرفت. حتی نامه ای در شکایت از سفیر و به وزیر خارجه فرانسه فرستاد^{۶۷}. همزمان شکایت گوبینو به همان وزارتخانه

۶۳ - امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۱۳۴.

۶۴ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، یاد شده، سند ۱۹، ص ۲۰.

۶۵ - همانجا، ص ۱۸.

۶۶ - "Lettres de Richard Khan 1857-58", (A.D.).

۶۷ - Richard Khan à walewski, 15 Oct. 1857 (A.D.).

رسید و پاسخ وزیر گویا بود و بدین مضمون:

«اینکه ریشار خان مسلمان شده و لباس مردانه بر تن همسرش کرده» کاری است نابخشودنی و «شایسته محکومیت به مرگ است. چه او مسلمان باشد و چه مسیحی»^{۶۸}.

این خود بازتابی بود از آزاد اندیشی غربیان، آنگاه که پای بلل دگر اندیش به میان می آمد. بهر حال ریشار خان همزیستی با مردم ایران را برگزید. دست از تابعیت فرانسوی خود کشید و در بست حضرت عبدالعظیم، خطاب به گویینو نوشت:

«جنابعالی در مقام صاحب اختیار دولت فرانسه، می دانید که بنا بر قانون مدنی ما هر فرانسوی را که بدون اجازه حکومت خود به خدمت دولت دیگری درآید، از مزایای شهروندی فرانسه محروم می کند. اکنون چهارده سالی است که من در شمار همان افرادم. بعلاوه، حق شهروندی هر فرانسوی هم که ناامید از بازگشت در کشور دیگری اقامت گیرند لغو می شود. اکنون شش سال است که من به دین اسلام گرویده ام که مذهب حاکم در ایران است و بیش از یکسال است که زن گرفته ام. همه این کارها را بدون خیال بازگشت به فرانسه و با تصمیم به استقرار همیشگی در ایران انجام داده ام. اگر هم تا به امروز مذهب خود را پنهان کرده ام، دلایل و یژه ای برای این کار داشته ام. نیز هرگز در ارتباط با کارهای خودم به سفارت شما رجوع نکرده ام و هرگز پاسپورت خودم را به آن سفارتخانه نداده ام. اگر شما خبر شده اید که من تبعه فرانسه بوده ام، این مطلب را دورادور شنیده اید. من نه تنها خواهان تابعیت فرانسه و حمایت شما نیستم، بلکه بطور رسمی از هر دو دست می شویم.

«بر فرض هم که تابعیت فرانسه را می داشتم، شما را نه حق منع مذهب من هست و نه آزار در حق مذهب من. پس از حضرتعالی خواستارم که دست از سر زن من، نوکر من و خود من بردارید. زیرا که از این پس هر چه پیش آید، از چشم شما خواهم دید. فعلاً و به انتظار، در پناه حضرت عبدالعظیم بست نشسته ام»^{۶۹}.

آنگاه که پرسیدند چرا ریشار خان مذهب خود را پنهان داشته بود، پاسخ داد: «در دین من تقیه» جایز است!^{۷۰}

حال که سرگذشت ریشار خان را بدینجا رساندیم، باقی را هم بیاوریم.

ریشار خان در ۱۸۹۱ درگذشت. از او دختری ماند زینب نام. همراه با دو برادر: محمد علی ریشار (منصور الممالک) و ژوزف ریشارد (مؤدب الممالک) و جملگی مدعی ارثیه «آن مرحوم». ارثیه عبارت بود از باغ حسن آباد و ۴۱ هزار تومان پول نقد. دخترک زن عیسی خان صدیق الممالک شد. گفتند: دختر که نمی تواند بیش از پسر ارث ببرد. برادران هم که مسلمان نبودند. چنان شد که تا ۱۹۰۶ بر سر آن ارثیه

۶۸ — Walewski à Gobineau, Paris 15 Nov. 1857 (ibid).

۶۹ — Richard Khan à Gobineau, Téhéran, 15 Oct. 1857.

۷۰ — ibid, 3 Juin 1857.

کلنجار رفتند و سرانجام جمله خدمات ریشارخان را به علم و ادب ایران از یاد بردند^{۷۱} و املاکش را حراج کردند! بدینسان دیگر مقررات دوره محمدشاهی و دستخط ۱۸۴۰ که فرنگیان و مسیحیان ایران را به تساوی با مسلمانان از ارث بهره مند می کرد، در کار نبود. آنهم در گرماگرم انقلاب مشروطه و در زمان مظفرالدین شاه!

محمد شاه به اعطای این برابری می نازید. به سفیر فرانسه می گفت: «در قلمرو من ۳۰۰۰ خانوار مسیحی بسر می برند... که آدم های خوبی هم هستند. شما می دانید که من با آنان و سایر اتباع کشور یکسان رفتار می کنم و این کاری را که من از مدت ها پیش باب کرده ام. هرگز در ترکیه جرأتش را نداشته اند. زیرا در سپاه ایران مسیحی و مسلمان را درهم آمیخته ام. اکنون صاحب منصبان و سرتیپان و سرهنگان مسیحی فرماندهی مسلمانان را بر عهده دارند که خود شما آنان را می شناسید. مگر نه؟»^{۷۲}.

در حکمرانی ولایات هم مسیحیان در کار بودند. نمونه سلیمان خان ارمنی بود که او را سلیمان خان سرتیپ می خواندند و «حکومت فارس و اصفهان» را در سال های آخر محمدشاهی داشت. او مردی بود «پرکار و ظریف همانند همه ملت ارمن». در ۱۸۴۸، شصت ساله می نمود. «روسی و ارمنی و ترکی» و فارسی نیک می دانست و شاهدان عینی گزارش می کردند که «تحصیل کرده و کاردان در فن نظام» بود^{۷۳}. گوبینو از حکومت بی سابقه او یاد کرده است. اما دیگران هم در قیاس دوره محمد شاه با عصر ناصری، یادآور شدند که به روزگار محمد شاه «حکومت فارس و اصفهان در دست یک ارمنی بود و فرماندهان مسیحی در سپاه ایران فراوان بودند»^{۷۴}.

گزارش های طرابوزان از یک ارمنی دیگر، با نام «تاتوس» * یاد می کنند که به خدمت دولت درآمد، مقام «رسمی» گرفت، به «مأموریت و سفارت» رفت و به «تاتوس خان» مقلب شد^{۷۵}.

تفاوت عمده با دوران ناصری و نهضت مشروطیت در این بود، که به زمانه محمد شاه مسیحیان ناگزیر نبودند — مانند ملکم خان، نریمان خان، نظراقا و دیگران — جدیدالاسلام بشوند و یا به تغییر مذهب تظاهر کنند. در نتیجه کاسه های گرم تر آتش نبودند که در جهت حفظ مقام خود، با آزادی و آزاداندیشی به مخالفت برآیند و یا طرح حکومت اسلامی و مجلس اسلامی بریزند — چنانکه ملکم خان ریخت و خواهیم دید. در یک معنا، سیاست حاکم بر این بود که هر کس در خدمت ایران باشد، چه مسلمان، چه مسیحی و چه فرنگی، یکسان از مزایان شهروندی برخوردار خواهد بود. شگفت انگیزتر اینکه در همه این

۷۱ — از ریشارخان افزون بر ترجمه های گوناگون مانند تاریخ ناپلئون، تاریخ پتر کبیر، قواعد حکمرانی فرانسه، رساله سیموندی، جزوه های زیر را بدست آورده ایم.

۱) اصول گرامر فرانسه، ۲) بنیان زبان فرانسه ۳) کتابچه لغت فارسی - فرانسه ۴) اصول مکالمه زبان فرانسه (نمونه ای در «پوست ها» آورده ایم).

۷۲ — Santiges à Guizot, Téhéran 17 Mai 1848 (cc. p. M.A.F).

۷۳ — Weimar à Guizot, Bagdad, 1er Aout 1848 (Bagdad, c.c.II ; M.A.F).

۷۴ — Bannieré, Téhéran 22 Sep. 1869. (c.p. M.A.F).

* — Tatos.

۷۵ — Outrey à Dalmatie: "Nouvelles de la Perse", 19 Nov. 1839 (Trébizonde, c.c.4

۱۴ سال که دوران محمد شاهی را می ساخت، دیده نشد که توده مردم در ضدیت با این برابری خواهی به پا خیزند.

در ۴ سپتامبر ۱۸۴۸ محمد شاه درگذشت. اندکی بعد حاجی به تبعید رفت و زمانه برگشت. بعد از کشته شدن امیرکبیر.

شاه جوان «تصویر علی» را بر در و دیوار کاخ خود آویخت^{۷۶} و با روحانیت مطرود از درآشتی درآمد. ملایان جان گرفتند.

در همان سال های نخستین پادشاهی ناصرالدین شاه، نخست یهود آزاری شروع شد. خبر رسید که «همه یهودیان شیراز را کشته اند»^{۷۷} گرچه به گراف گفتند، اما از آنچه پیشینه ای نداشت خبر کردند. آنگاه فرنگیان را تهدید به مرگ کردند. ملایان برای «سرهای بُریده» فرماندهان فرنگی و فرانسوی سپاه «جایزه» تعیین کردند^{۷۸} میرزا حسین خان حاکم قلی شیراز که باب را به مذاکره خوانده بود، تهدید به قتل شد^{۷۹}. در ۱۸۵۲ به بهانه سوء قصد بایبان به ناصرالدین شاه، و به فتوای روحانیان. جمله معارضان را از پای درآوردند و باقی روانه تبعید شدند.

هرچه گذشت از آزاد اندیشی کاست و بر نشار مذهبی افزود. رفته رفته مقررات از یاد رفته زنده شدند. سنگسار زنان از نوباب شد. نمونه مجتهد رشت بود که ۳۰۰ تن از مُریدان خود را در پی قتل زنی بسیج کرد. به جرم اینکه به یک پسر ارمنی هم آغوش شده بود. هر دو را «سنگسار» کردند^{۸۰}.

اندک اندک «تظاهرات مذهبی» علیه ترسایان و فرنگیان در اصفهان و تبریز پا گرفت^{۸۱}. گفتند: فرنگی «عامل و با و قحطی» است. جنازه از گور درآوردند و بر دوش گرفتند و به راه افتادند که فرنگی مسلمان کشته تا «از چربی بدنش قُرض طبی بسازد»^{۸۲} پس علم و طب فرنگی مکروه!

بازتاب روز افزونی نیروی روحانیت را به دوران ناصری می شد، حتی در صنعت و کارگاه دید. نمونه شهر صنعتی اصفهان بود و برآورد میرزا حسین خان تحویلدار در ۱۸۷۰ از گسترش اصناف نوینی که بر ویرانه های صنایع دیرین، پا گرفتند. گواهی داد که دو صف تازه نفس رو به تزايد بودند. یکی «عبادوزان» که «سابق بر این قلیل بودند و ضعیف. ولی در این زمان زیادند و قوی، و متاعشان در همه ولایات ایران می رود»^{۸۳}. دیگر «قمه سازان». چنانکه در «قدیم قمه و قداره در اصفهان چندان معمول نبود. چند سال قبل شیوع کرد و ساختنش رواجی گرفت»^{۸۴}. بدیهی است تکیه و سینه زنی بیش از پیش باب شد. ناصرالدین شاه برای نخستین بار «تکیه دولت» را گشود و به روضه خوانی و تعزیه داری جنبه

۷۶ — Gobineau, *Trois ans en Asie*, II, p. 45.

۷۷ — Clairambault à Bastide, 28 Oct. 1848 (Trébizonde c.c.6. M.A.F.).

۷۸ — *ibid*, 16 Mai 1849.

۷۹ — *ibid*.

۸۰ — De Balloy à Deccazes, Téhéran 14 Juin 1876 (c.p. M.A.F.).

۸۱ — *ibid*, ofuillet 1876, no.8.

۸۲ — G. Belle à Deccazes, Téhéran 1873, no. 22 (*ibid*).

۸۳ — «جغرافیای اصفهان» یاد شده، ص ۱۰۹.

۸۴ — همانجا، ص ۱۰۷.

رسی داد.

اکنون بر همگام معلوم و روش بود که «دشمنی با پیشرفت»^{۸۵} و اصلاحات، برانگیختن «خرافات» و «احساسات ضد مسیحی» و فرنگی جملگی «از سوی ملایان» بود.^{۸۶}

در گزارش های نمایندگان سیاسی به دوران ناصری، بارها به این واپس گرایی اشاره رفته است. چنانکه خواهیم دید و نمونه نامه بالا بلندی از سفیر فرانسه بود که در ۱۸۶۹ نوشت:

«من بارها در گزارش های خود یادآور شده ام که تا چه میزان رویه ایرانیان، از چند سال پیش به این ور، در برخورد با فرنگیان دگرگون شده است. این اعتقاد جمله کسانی است که از بیست سی سال پیش در ایران بسر می برند»^{۸۷}. بیست سال پیش می شد ۱۸۴۹ و سی سال پیش، ۱۸۳۹. یعنی دوران محمد شاه. به عبارت دیگر عصر آزادی و آزاد اندیشی و شکبانی که پیش شرط پیشرفت هم هست، سرآمده بود. با سرآغاز دوران ناصری عصر «ناسیونالیسم اسلامی» فرامی رسید که موضوع پژوهش ما در بخش دوم این نوشته خواهد بود.

خواهیم دید که در برگشت روزگار، شیوه گفتار و کردار هم برگشت. دولت ناصری استبداد حکومتی را با استبداد دینی درآمیخت. بار دیگر روحانیان را به جای اندیشگران برکشید. روشنفکران و درس خوانده ها یا حامی مطلقیت حکومتی شدند و یا در جهت جلب وجهه، پشتیبانی از پیشوایان دین جستند. چنین بود که نخستین طرح «حکومت اسلامی» با شعار «الله اکبر» و به یاری نیروی «حزب الله» بدست ملکم آفریده شد و برای اولین بار چنین واژه هائی به مدونات سیاسی ایران راه یافتند. طرح «امتیازات» را هم همان تحصیل کردگان دادند. تنها به دوران کوتاه میرزا تقی خان بود که دگراندیشان آمان یافتند.

اما تاریخ صد ساله ایران نشان می دهد که واماندگی ما از پیشرفت تنها به گناه استعمار و استثمار نبود. خود ما هم کم دشمنی با خود نکرده ایم.

چه بسا آبخور این واماندگی فرهنگی باشد که همواره ما را پس می راند. چه بسا این فرهنگ زیر بنای اجتماعی ما باشد. زیرا دولت درویشان نشان داد، هرگاه با این جهان بینی در افتاده ایم، همزمان راه را بر دگراندیشی و اندیشه پیشرفت هم گشوده ایم. با فرهنگ و دیدگاه مذهبی نمی توان روزی به جهان دانش و معرفت گشود.

به این نکته مهم، به تدریج برخی از روشنفکران دیگر کشورهای اسلامی هم دست یافته اند. به گفته «لاروئی» جامعه شناس مراکشی، آرمان مسلمانان، آنگاه که از اسلام در جهت بنای آینده یاری می گیرند، به گورگنی میماند. مسلمان هر جا که از اندیشه و استدلال باز میماند، اسطوره های پوسیده را از زیر خاک بیرون می کشد که، ما چنین بودیم، چنان کردیم، فلان دانش را آفریدیم، فلان دانشمند را به جهان دادیم. یکی نیست بگوید: شما که این همه چراغ افروختید و نبوغ برنمودید، چرا امروز این همه خاکسار شده اید؟ تفاوت ما با فرنگیان در اینست که ما گذشته خود را به رُخ او می کشیم و او بی توجه به ما راه

۸۵ — Souhart: le babysme, op. cit.

۸۶ — Maugny à Fabre, Téhéran, 8 Juin 1877, no. 25 (c.p. M.A.F)

۸۷ — De Bonnière: "Hostilité générale des Persans contre les Européens", 22 Sep. 1869 (ibid).

آینده اش را هموار می سازد. ما به کرده ها و خطاها می نازیم و او به ناکرده ه می اندیشد. پس «هر گام او را پس ترمی برد، تجارت او را ثروتمندتر می کند، کار او را سیراب تر میدارد و اندیشه او را دورتر می برد»^{۸۸}.

و یا در سالهای ۱۹۱۲ و به دنبال شکست مشروطیت ترکیه، روشنفکران ترک به نقد خود نشستند و نوشتند: تشخور درمندگی ما «چیز دیگری نیست. مگر ذهن آسیائی ما، سنت و نهادهای فرسوده ما. آن نیرویی که ما را شکست، چیز دیگری نیست مگر نگاه ما که نمی خواهد ببیند، مغز ما که نمی داند از چه راه بنادیشد... این ها هستند آن نیروهایی که ما را شکستند و شکست می دهند و خواهند داد»^{۸۹}.

تا کی می توان در توجیه بداندیشی و کجرفتاری خویشتن، گدازه را «به دیگری» بست. این درست که استعمار و استثمار را به خاموشی محکوم کردند اما این هم درست که در آزادی و یا کشورهای آزاد، مسلمانی «هوز حرفی برای گفتن ندارند»^{۹۰} و چه بسا خاموشی از همین جاست.

معازم در هر زمینه، در هر آلمان و هر جا که باشیم، مذهبی است. چه معتقد به مذهب باشیم و چه نباشیم. داور بی رحیمی برایشان حکم تکبیر یا تکفیر را دارد. یا بزرگداشت مطلق است و یا طرد مطلق. مردان تاریخ با ناجی هستند و برگردانی از امام زمان و یا ملعونند و چهره ای از ابلیس. در این جنگ رستم و دیو، کارزار میدان و خوب، پیکار میان ظالم و مظلوم، هر کس، هر دسته و هر گروه قهرمانان از پیش ساخته برکشیده و دشمنان حیاتی را برگزیده، دیگر چه جای نقد و چه جای بازنگری. بی سبب نیست که هنوز حتی یک دوره از تاریخ معاصر ایران را نداریم. چه بسا نیازی هم نباشد جملگان نخوانده و ندانسته صاحب نظرانند.

میرزا آقاخان کرمانی که بعد شده دوران داصری بود و سرش را هم به راه بیداری مردم ایران بر باد داد، در نقد فرهنگ و دیدگاه مذهبی ما نوشت:

«ای چای دولت! نه د خربری ه و بدی های اخلاق اُمه و نکبات بنی آدم. از همین جهل مرکب است که ندانند، بنادید می دهند. و ندارند و گمان می کنند دارند و نتوانند و باور دارند که توانند... دماغی که لطمه اعضاضات را نبیند، درست فکر نتوان و عقل که صد ایراد و افکار را تحمل نکند، معتدل حکم ننماید و چکمه ای که مشت نخورد، درست سخن نراند و بر نهج منطق حرف نزنند»^{۹۱}.

تا این نقد در کار نباشد میان فرهنگ حاکم و محکوم تفاوت نخواهد بود. پیکارشان ره افسانه خواهد زد و جنگ هفتاد و دو ملت را خواهد ماند و یا به قول میرزا آقاخان به جنگ خانوادگی میان اعضای یک فرقه هم اندیش را.

۸۸ — Laroui: "L'idéologie arabe Contemporaine", Paris 1970, p.52.

۸۹ — Niazi Berkes: "Secularism in Turkey", op. cit, p. 342.

۹۰ — L. Barbulesco- p. Cardinal: "L'Islam mis en question", Paris 1876, p.49.

۹۱ — سه مکتوب، خطی، ص ۱۵۳.

بخش پنجم :

پیوست ها

۱ - نامه های سیاسی

- ۱ — منشور محمد شاه در آزادی اعتقاد، ۲۰ آوریل ۱۸۴۰.
- ۲ — نامه میرزا حسین خان آجودانباشی به وزیر امور خارجه فرانسه، کنت دو دالماس پاریس ۱۲ مه ۱۸۳۹.
- ۳ — فرمان محمد شاه در واگذاری کلیسای اصفهان به فرانسویان، آوریل ۱۸۴۰.
- ۴ — فرمان محمد شاه در منع تبلیغ، ۱۸۴۱.
- ۵ — منشور محمد شاه در لغو فرمان منع تبلیغ، ذیقعه ۱۲۶۱ (۱۸۴۴)
- ۶ — نامه میرزا مسعود به وزیر خارجه فرانسه، گیزو ۱۸۴۴، در ارسال دانشجوبه پاریس.
- ۷ — نامه میرزا آقاسی به سارنیتز سفیر فرانسه در ایران ۱۹ دسامبر ۱۸۴۴.
- ۸ — هموبه همان، در پشتیبانی از «پادریان» کاتولیک، ۱۸۴۵.
- ۹ — نامه محمد شاه به بهمن میرزا حاکم آذربایجان، ۱۸۴۵.
- ۱۰ — نامه میرزا آقاسی به سارنیتز، در ارسال سفیر، ۳ سپتامبر ۱۸۴۵.
- ۱۱ — هموبه میرزا حسین خان آجودانباشی، سپتامبر ۱۸۴۵.
- ۱۲ — هموبه گیزو، ۱۴ دسامبر ۱۸۴۵.
- ۱۳ — هموبه سارنیتز در درگیری با روسیان، ۷ ژانویه ۱۸۴۶.
- ۱۴ — هموبه همان، در روابط ایران و فرانسه، ۲۸ فوریه ۱۸۴۶.
- ۱۵ — نامه محمد شاه به لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه، ۱۸۴۶.
- ۱۶ — هموبه گیزو، ۱۸۴۶.
- ۱۷ — نامه میرزا مسعود وزیر خارجه ایران به گیزو، ۱۸۴۶.
- ۱۸ — دستورالعمل میرزا آقاسی به محمد علی خان، ۱۸۴۶.

۱ - منشور محمد شاه

۲۰ آوریل ۱۸۴۰ - صفر ۱۲۵۶

در آزادی اعتقاد و حق مالکیت ترسیان

«آنکه چون به حکم خداوند یگانه که سطح زمین و ارتفاع آسمان را به حکمت بالغه قرار داده، و ارتباط دُول و ملل را به حسن تقدیر حکیمانه، باعث مصالح عباد و عمارت بلاد نموده، ترتیب عالم تکوین را به تالیف و امتزاج طبایع مختلف المزاج منوط و مربوط داشته و انتظام کار جهان را به اثتلاف و ارتباط جهانیان مقرر گذاشته. یگانگی و اتحاد قدیم فیما بین دو دولت قوی شوکت ایران و فرانسه موکّد و مستحکم و مراوده جدید که از جانب سنی الجوانب، اعلیحضرت پادشاه فرانسه با نواب همایون ما که به خواست خداوند عالم وارث تاج و تخت ملک عجم هستیم، بواسطه اهتمامات جناب جلالت و نبالت دستگاه، مجدّت و فخامت پناه، «رایت و فطانت انتباه، عمده الامراء العظام، موسیو لکونت دو سیرسی، ایلچی مختار آن دولت، صورت پذیر گشته، بناء علیه، برای ملاحظه احترام و تاکید علائم مخادنت، که ابدأ در بنیان او خللی بهم نخواهد رسید، عرایضی که جناب مشارالیه در باب هم مذهب های خود کرده، به سمع شریف اصفاء فرموده، قرارهائی که در عهد سلاطین سلف آنارالله برهانهم، که شاه صفی و شاه عباس و شاه سلطان حسین مقرر داشته اند، در حق جمیع عیسویان کاتولیک که در جلفای اصفهان و سایر ممالک محروسه پادشاهی توقف دارند، ممضی و مجری فرموده، با صدور این همایون منشور عطفوت دستور و امر و مقرر می فرمائیم که؛ قوم کاتولیک در اتباع احکام و شرایع مذهب و رفاهیت احوالشان، بطوری که اعلیحضرت شاهنشاهی درباره نوکران دربار سپهر مدار، مقرر فرموده اند، خواهند بود؛ که در بنا کردن و تعمیر معابد و دفن اموات، و بنا نهادن مدارس علوم و تربیت اطفال، و عمل آوردن رسم نکاح و ازدواج به آئین دین خود، و تحصیل ضیاع و عقار، و بیع و شرای املاک خود، و ضبط مال موروث و مکتسب خود، در هر حال تابع شرع شریف و احکام آن ولایت خواهند بود.

«مقرر آنکه بیگربیکیان و حکام و ضباط و عمال و اشراف و اعیان ولایات و بلوکات ممالک محروسه پادشاهی بعد از حصول اطلاع بر مضمون منشور قدر نمون، موافق حکم همایون معمول داشته و از مراتب عدالت و انصاف و مدارج اتحاد دولتین ایران و فرانسه مطمئن و مستحضر باشند و در عهده شناسند.»^۱

۲ — نامه میرزا حسین خان به دالماسی

در شرح مأموریت خویش

پاریس، ۲۲ مه ۱۸۳۹

«به جناب جلالت نصاب، فخامت و مناعت اکتساب، عمدة الوزراء العظام، مارشال دوک دالماسی، وزیر امور خارجه دولت بهیه فرانسه نوشته می شود، به تاریخ بیست و دویم مانیس ۱۸۳۹ عیسوی.

«چون آنجناب خواهش کردند که دوستدار سبب مأموریت خود را به دولت بهیه فرانسه، و مطالبی که دارد، تحریراً بیان سازد، لهذا نوشتن این ورقه به آنجناب لازم شد.

«اولاً منظور امنای دولت علیه ایران از مأموریت دوستدار با نامه همایون شاهانه به دولت بهیه فرانسه به جز اظهار الفت و دوستی چیز دیگری نیست. یقین است که در خیرخواهی اعلیحضرت پادشاه بجاه فرانسه و صلاح اندیشی اولیای آن دولت ابد مدت دوستی و یگانگی این دو دولت قوی شوکت برقرار و استوار خواهد بود.

«ثانیاً در باب قونسل (قونسول) که قبل از ورود دوستدار به پاریس از دولت بهیه فرانسه، مأمور به توقف دولت علیه ایران شده، معلوم است که مأموریت و شغل قونسول برای مهمات تجارت و لوازم امور معامله است. تا حال امر تجارت فیما بین دولتین قویمتین معمول نبوده است. در اینصورت مأموریت قونسل در ایران بیحاصل و بی ثمر خواهد شد.

«هرگاه منظور امنای دولت بهیه از فرستادن یک نفر با نامه دوستانه به دولت علیه، اظهار دوستی و تشیید مبانی مودت است، بسیار خوبست. لیکن شایسته احترام دو پادشاه بزرگوار، مقتضی اینست که فرستاده مزبور به اوصافی که شفاهاً به آن جناب حالی نموده، به اسم سفارت مأموریت داشته باشد، که اگر بعد از رفتن سفیر به دولت علیه، امر تجارت و آمد و شد در میان رعایای طرفین به رضا و امضی امنای جانبین قرار یابد، مأموریت قونسل آن وقت لازم می شود نه حالا. و بلکه همان سفیر از عهده سفارت و شغل قونسلی بخوبی و خوشی خواهد آمد. و اینکه به جناب فرمودند که دولت بهیه قونسل را به خواهش و اشاره دولت علیه مأمور کرده اند، دوستدار از مدت پانزده سال قبل تا حال، بلکه متجاوز از امور دولتی دولت علیه ایران بی استحضار نبوده، گویا چنین خواهشی که مقرر نموده، اولیای دولت علیه نکرده اند. و اگر در این باب اظهار از یکی از اهالی ایران شده باشد، بی استحضار و اطلاع امنای دولت علیه می باشد».^۱

۳ - فرمان محمد شاه در مالکیت

کلیسای اصفهان

(آوریل ۱۸۴۰)

«آنکه چون در عهد سلاطین سلف انارالله برهانهم، کلیسای «فرانک» واقع در جلفای اصفهان، در تصرف پادریان و قسیسان ملت کتلیک فرانسه بوده، و منظور نظرافت مظاهر شاهنشاهی آنست که از منتسبان هر دولت و ملت که بدین دولت آید آیت راه مراودت و مخالطت مفتوح دارند، بنظر عاطفت و عنایت ملحوظ آمده، مرقه به دعای روز افزون اشتغال نمایند، به تخصیض متعلقان دولت بیه فرانسه، نظربه کمال مواحدت نهایت رعایت و مراقبت منظور است، لهذا در این اوقات که جناب مجدت و جلالت دستگاه، امیرالامراء العظام، موسیولکونت دوسرسی، ایلچی مختاران دولت برای تجدید مبانی دوستی به دربار این دولت آمده، محض وفورالتفات در باره او، کما فی السابق کلیسای مزبور را با متعلقات به پادریان و قسیسان دولت بیه فرانسه واگذار فرمودیم، که موافق قانون دین خود به عبارت مشغول گردند. مقرر آنکه حکام حال و استقبال دارالسلطنه اصفهان، کلیسای مزبور را متعلق به پادریان کتلیک فرانسه دانسته، نگذارند که از قوم ارامنه دخل و تصرف در کلیسای مزبور گردد و در عهده شناسند. تحریر فی شهر صفرالمظفر ۱۲۵۶»^۱

۴ - فرمان محمد شاه (۱۲۵۷ ق - ۱۸۴۱)

در منع تبلیغ و رقابت مذهبی میان ترسایان

«آنکه، چون از قراریکه طایفه ارامنه معروض سده سنیه خلافت داشتند، در بعضی از ولایات ممالک محروسه پادشاهی، پاره از کشیشان و پادریان ملت کاتولیک بنای معابد و مدارس گذارده، به نصایح و مواظ ارامنه را به دین خود دعوت و هدایت می نمایند. چنانکه سال گذشته در جلفای اصفهان به جهت آمدن یک کشیش ارمنی به دین کاتولیک، مفسده عظیم برپا شد.

«علیهذا برای رفع اینگونه مفاسد، و رفاهیت و آسایش ملل متنوعه و مذاهب مختلفه که در ظل بی تصور این دولت جاوید مدت غنوده اند، امر و مقرر می فرمائیم که:

«از این پس مذاهب و ملل مختلفه که از تبعه این دولت علیه و در ممالک ما اقامت دارند، از دین خود به کیش و مذهب یکدیگر عدول ننمایند و چنانچه احدی از کشیشان، چه از طایفه ارامنه و چه از طایفه کاتولیک، یکدیگر را به دین خود دعوت نمایند و به کیش خود درآورند، مواخذه عظیم و سیاست شدید خواهند شد. و هر کسی که مرتکب چنین عملی شود و به موعظه و نصیحت، ملت دیگر را به دین خود درآورد، اگر از تبعه این دولت علیه است، از شغل خود نزول و مورد تنبیه و ترجمان خواهد بود. و چنانچه انتساب به سایر دول داشته باشد، اخراج بلد خواهد گردید.

«میباید عالیهان، مجدد و جلالت دستگهان، مقرت الخاقان، و بیگلربیگان و عمال ولایات ممالک محروسه پادشاهی، احکام و اوامر عله را در این همیون منشور قضا دستور ممصنی و معمول داشته و عدول از حکم قضا مشمول را جایز ندانسته و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۵۷»^۱.

۵ — منشور محمد شاه در لغو فرمان ۱۸۴۱

ذیقعه ۱۲۶۰ — ۱۸۴۳

«آنکه، عالیجاهان، رفیع جایگاهان، مجدت و جلالت همراهان، اخلاص و ارادت انتباهان، مقربو الخاقان، حکام، بیگلر بیگان ضباط و لوات و مباشرین امور دیوانی ممالک محروسه پادشاهی، با شفاق خاطر اقدس شاهنشاهی، مفتخرو مباهی بوده و بدانند:

«که چون چندی قبل موسی کلوزل و موسی دارنیس، پادریان ملت کاتولیک، بدون اینکه پاسپُرت خود را به دارالخلافه الباهره، آورده، از اولیای دولت قاهره، استیذان و استرخاص حاصل نمایند، به ولایت ارومیه آمده، در آنجا طرح اقامت افکنده، مخالف فرمان جهانمطاع که در شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۲۵۷ صادر شده بود، ملت نصاری تبعه دولت علیه را به کیش و آئین خود دعوت می کردند و بعضی از آنها را به دین کاتولیک درآورده بودند، آنها را منع از توقف در ارومیه و تهی از آن حرکات فرموده بودیم. تا در این اوقات که عالیجاه، مجدت و نجدت همراه، فطانت و فراست اکتناه، ذکاوت و کیاست انتباه، عمده الاعیان العیسویه، غراف سارتیژ، به دربار همایون پادشاهی آمده، مستدعی شد که آنها را اذن و اجازت به سیاحت و اقامت در ممالک محروسه پادشاهی دهیم.

«لہذا، به مقتضای کمال اتعاد و ولتین بہتین ایران و فرانسه و بر حسب استدعای عالیجاه و مشارالیه، به جز اردیشاهی و تکیه، که از ولایات و محال ارومیه است، آنها را مرخص و ماذون فرمودیم که در ہریک از ولایات ممالک محروسه پادشاهی که بخواهند سیاحت و اقامت نمایند. مشروط به اینکه التزام بدهند کہ تبعه ملت دیگر را به کیش و آئین خود دعوت ننمایند.

«لہذا، میباید آن عالیجاهان — در ہریک از ولایات ممالک محروسه پادشاهی و تکیه پادریان مزبور بخواهند اقامت و سیاحت نمایند، ممانعت نکرده، کمال رعایت و حمایت به آنها به عمل آورده، حسب المقرر معمول و مرتب داشته و در عہدہ شناسند.

«تحریراً فی شہر ذیقعدہ الحرام سنہ ۱۲۶۰»

۶ - نامه میرزا مسعود به گیزو

۱۵ رمضان ۱۲۶۰ - ۱۸۴۴

در فرستادن دسته اول دانشجویان به پاریس

«چندانکه مناظم عالم امکان به کفالت کارکنان تقدیر برقرار و تقدیر و تقریر مقادیر جهاننداری مقرون کفایت گُفتاب با اقتدار است، صدر دیوان کفایت به کفالت ذات محامد آیت آرایش اندوز و مناظم کار دولت به درآیت رای پیرا فرخنده و فیروز باد. بعد از تقویم الوف تحیات وافیه که اهدای بزم را شاید و پس از ترتیب صنوف تسلیحات کافیه که شایان محفل موافقت آید، بدست کمال و وداد از چهره شاهد اتحاد، برقع گشا می گردد که چون به مقتضای کمال اتحاد دولتین بهیتن و التیام و اتفاق شوکتین ستیتین، برمنتسبان و موالیان حضرین لازم است که پیوسته بواسطه ترسیل رسائل، بنیان مصافات و موالات را با یکدیگر مشید و مرصوص دارند، در این وقت فرصت بدست آورده به تحریر این شوقنامه مبادرت نمود و ضمناً بررای اصابت پیرا مکشوف میدارد که در این اوقات اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاهی صان الله شوکت عن التناهی، عالیجاهان رفیع جایگاهان، عزت و سعادت همراهان، منتجی الاعاظم و الاشرف، حسینقلی آقا پیشخدمت خاصه او طاق همایون و میرزا زکی منشی دیوان را مأمور و روانه پاریس فرمودند که چند سالی در آنجا اقامت کرده، مشغول تحصیل علوم هندسه نظام و غیره شده، مخارج آنها را اولیای دولت قاهره به آنها رسانیده، پس از تکمیل در تحصیل معاودت به دربار اقدس پادشاهی نمایند. لہذا به اقتضای کمال اتحاد دولتین بهیتن و نهایت ائتلاف و مخاوت حضرین، از آنجناب دوست مشفق معظم متوقع است که به بزرگ و مدرّس مدرسه پادشاهی قدغن فرمایند که آنها را در مدرسه پادشاهی منزل داده، کتب و اسبای که برای علوم مزبوره ضرور و در کار است به آنها داده، مراقب درس و تعلیم آنها باشد که ازین و التفات آنجناب، در اندک زمانی برای آنها ترقی کامل حاصل که بعد از معاودت به کار خدمت دولت ابد مدت درآیند. یقین است که آنجناب دوست مشفق معظم در هر باب مراقب احوال آنها خواهند بود و نظر التفات و مرحمت را در حق آنها دریغ نخواهند داشت. طریقه اتبقة موالات و شیوه مرضیه مصافات را مقتضی آنست که پیوسته خاطر دوستان به نگارش حالات بهجت علامات و ارجاع هر گونه مهمات یاد و شاد فرمایند. باقی ایام عزت و جلالت مستدام باد. تحریراً فی ۱۵ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۶۰».

در حاشیه:

«مجدداً خدمت آنجناب جلالآب، دوست مشفق معظم زحمت افزا می گردد که اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاهی ضلالله ملکه و سلطانه، عالیجاه میرزا رضا را هم که از اهل استعداد و کمال است، مأمور فرمودند که با پاریس آمده، چند صنایع از قبیل نقاشی و بلور سازی و چیت سازی و چینی سازی بیاموزد. یقین است که آن جناب نظر التفات خود را در باره او دریغ نخواهند فرمود و به کارخانجات پادشاهی قدغن خواهند فرمود که صنایع مزبوره را به او بیاموزند و مربّی او باشند. چون لازم بود تصدیع داد. باقی ایام عزت و جلالت مستدام»^۱.

۷ - نامه میرزا آقاسی به سارتنر

۱۹ دسامبر ۱۸۴۴ - ۱۲۶۱

دردعوت اوبه ادامه اقامت در ایران

«عاجاها، بلند جایگاهها، فراست و کیاست اکتسابا، دوست مهربان و مشفقاً:

«ب. همه دولت های فخریه ظاهر و هویداست که دوستی و محبت و مصافات اولیای دولت علیه ایران با امنای دولت بهیه فرانسه قدیم و اتحاد هر دو با یکدیگر چون دوست صمیم می باشد.

«از، وزی که آن عالیجاه فطانت آگاه دوست مهربان وارد این ممالک فخریه قویمه الارکان شده، بواسطه نکته دانی و عقل و فراست و خیرخواهی هر دو دولت ابد مدت، یوماً فی یوماً مبانی و داد در تشیید و غات التیام و اتحاد، در تزیید و تشید آمده، دوستدار را به آن عالیجاه کمال و داد حاصل گشته و محبت قلبیه کامل گردیده.

لهذا حمت افزا گشت که بعد از تحصیل اذن و رخصت از اولیای دولت بهیه فرانسه، چندی اینجاها و این صفحات مکث و توقف نمایند و تعجیل در مراجعت به وطن اصلی نفرمایند که رشته ارتباط زیادتر مستحکم آید و بنای دوستی و الفت از قدیم قویم تر گردد.

«در باب تجارت مصدع می گردد که اگر از تجار معتبره دولت بهیه فرانسه بقدر حوصله ممالک دارالامن و الا، ان ایران صهابها الله تعالی، با امتعه قابله که آلات لهو و لعب و اسباب تعطیل خواص و عوام نباشد، تشریف بیاورند، و گمرک آنرا موافق تجار دول متحابه به کار گذاران این دولت علیه بی شایه نقص و قصور رسانند، دوستدار از جانب امنای دولت علیه ایران می تواند تعهد نماید که همه جا حمایت آنها را نموده با رفاه مال معامله مال را کرده، خالی از نقص و وبال، مراجعت به اوطان اصلی خود نمایند. و اگر خلاف این قرارداد کنند، دوستدار تعهد امور تجار را نخواهد کرد. و اگر آلات حربیه به این دیار آورند، خود دوستدار موافق سوقیه عادله ابتیاع خواهد کرد. تشویش از عدم فروش نداشته باشند. زیاده زحمت ضرورتاً مصدع نماید. ایام مناعت و اقبال مستدام باد»^۱.

۸ - نامه میرزا آقاسی به سارتیژ

۱۲ صفر ۱۲۶۲ - ۱۸۴۵

دربشتیانی از پادریان فرانسوی

«عالیجاها، بلندجایگاها، مجدت و نجدت همراهها، فطانت و فراست انتباها، دوستا، مشفقا،

مهربانا:

«مراسله آندوست مشفق مهربان که در دهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۶۲، به دوستدار قلمی داشته بودید، و در طی آن مندرج ساخته بودید که از قرار کاغذ مقرب الخاقان وزیر دول خارجه علیه که نگارش داشته اند: مادامی که اولیای دولت علیه از رفتار آینده دو نفر پادریان لازاریست، منتسب به دولت بهیه فرانسه، اطمینان حاصل نمایند، اذن و اجازت نخواهند داد که به ارومیه بروند اولیای دولت علیه ایران، البته تا بحال اطمینان حاصل کرده، اذن به آنها خواهند داد. لذا به جواب می پردازد که:

«اولاً خود آندوست مهربان استحضار دارند که دوستدار تا چه حد پاس اساس مؤدت و مخادنت فیما بین دولتین علّیتین ایران و فرانسه و اهتمام زیاد در استحکام روابط اتحاد این دولت قوی بنیاد دارد؛ چنانچه پادریان مزبوره را اذن سیاحت و اقامت به ممالک محروسه دادند، به ارومیه هم اذن می دادند. چه تفاوتی برای دولت علیه داشت؟

«ثانیاً، از اینکه در ارومیه، در باب معبد تکیه اردیشاهی (اردبیل) فیما بین آن پادریان و سایر کریستیان آنجا گفتگو در میان است، از آندوست مهربان توقع دارد که چندی دیگر صبر و تامل نمایند که دوستدار از خارج و داخل در باب رفتن آنها به ارومیه اطمینان حاصل نماید و اخباری که باید به دوستدار بنویسند، برسد. آنوقت به مقتضای اتحاد دولتین بهیتین عمل خواهد شد.

«اینقدر دوست مهربان مطمئن باشند که دوستدار در حفظ اسباب دوستی دولتین بهیتین کمال اهتمام را دارد و مقصود و منظور دوستدار آسایش و آرامش بلاد و عباد است و البته مراتب خیرخواهی، دوستدار را به اولیای دولت بهیه فرانسه قلمی خواهند کرد.

«چون لازم بود اظهار شد. تحریراً فی شهر صفر المظفر ۱۲۶۲»^۱.

۹ — نامه محمد شاه به بهمن میرزا حاکم آذربایجان

رمضان ۱۲۶۱ — ۱۸۴۵

«برادر فرخنده سیر کامکار و نورچشم سعادتمند نامدار، بهمن میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان موید و موفق بوده، بداند:

«سابقاً شرحی در خصوص لازاریست های کاتولیک که در سلماس ساکن شده اند، به آن نور چشم نوشته و حکم فرموده بودیم که جای توقف آنها در سلماس باشد و احدی از اهالی سلماس و مباشرین آنجا معترض و مزاحم آنها نباشد. لهذا مجدداً امر و مقرر میداریم که آن برادر به مباشرین سلماس قدغن نماید، لازاریست های پادری که در سلماس ساکن هستند، مراقب احوال آنها شده، که در سلماس کسی معترض آنها بهیچوجه نشود و در کمال آسودگی در ظل رافت اقدس اعلیٰ باشند. البته به نحویکه امر و مقرر فرموده ایم معمول و مرتب دارد. لازمه تاکید در این باب به مباشرین سلماس نماید و در عهده شناسند. تحریر فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۶۱»^۱.

۱۰ — نامه میرزا آقاسی به سارتیئر

۳۰ سپتامبر ۱۸۴۵ — ۱۲۶۱

در ارسال سفیر

«عالیجاها» بلند جایگاهها، مجدت و فخامت همراهها، دوستانا، مهربانا:

«نوشته دوستی سرشته حاصل شد و از مسطوراتش کمال استحضار و آگاهی حاصل آمد. اینکه در مقام استعلام و استفسار برآمده بودند که اولیای دولت علیه ایران چندی پیش از این وعده فرموده اند و به موجب شرح دوستی به اولیای دولت بهیه فرانسه نوشته اند: سفیری از این دولت علیه به آن دولت بهیه خواهند فرستاد. باعث تعویق و تعطیل نفرستادن آن سفیر چیست؟

«جواب اینست که اولیای دولت ایران تازه به این خیال نیفتاده اند. بلکه بعد از آمدن جناب جلالتمآب کونت دو سیرسی به سفارت این دولت علیه، پیوسته اولیای این دولت به این عقیده و اراده بوده اند که سفیری بزرگ به آن دولت بهیه مأمور و به اسباب مخادنت و موالاتی که از قدیم فیما بین دولتین فخمیتین ایران و فرانسه مُمهد و موکد بوده است، تشیدی جدید دهند. لیکن چون مدتی بود که فیما بین دولتین علّیتین ایران و روم پرودت و نقاری بود، که وکلای دولتین علّیتین، در رفع آن غوایل و پرودت، در ارزروم گفتگو داشتند و در انتظار بودند که بعد از انجام مجلس ارزروم سفیر خود را از راه اسلامبول به آن دولت بهیه مأمور و روانه دارند، به این سبب این کار در تعویق و تعطیل افتاد. حال که انشاءالله حرف صلح و سازش فیما بین دولتین علّیتین ایران و روم، قریب به اتمام است، سفیر این دولت علیه هم مقارن اتمام آن امر مأمور و عازم آن حدود خواهد شد. میباید آن دوست مهربان اولیای آن دولت بهیه را از این مقدمه مستحضر سازند که انشاءالله هرگز اولیای دولت علیه با اولیای آن دولت بهیه خُلف وعده نخواهند کرد و پیوسته به یک عقیده و اراده هستند»^۱.

۱۱ — نامه میرزا آقاسی به میرزا حسین خان حاکم شیراز

سپتامبر ۱۸۴۵

(در بد حسابی حاکم)

«مقرَّب الخاقانا، فرزند، مهربانا:

«از قراریکه عالیجاه، مجدت و نجت همراه، زبده العاظم العیسویه، دوست مهربان غراف سرتیژ، فرستاده دولت بهیه فرانسه اظهار داشت، در اوقاتی که آن فرزند مهربان در فرانسه بوده است، بر حسب نوشته، مبلغ ده هزار تومان به رسم قرض از یک نفر از تجاران دولت بهیه گرفته و الحال تنخواه استقراضی را رد نکرده است.

«با وصف اینکه اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاهی خلدا لله ملکه و سلطانه، از راه شمول عاطفت و مرحمت، جمیع مخارج این سفر را قبول فرموده، کارگزاران دیوان همایون به آن فرزند کارسازی نمودند، نباید تنخواه رعیت آن دولت فخمیه را نرسانده و در عهده تعویق گذارد، و از این راه کارکنان آن دولت بهیه از آن فرزند شکایت نمایند.

«من از راه پدر فرزندی، هرگز راضی به این معنی نخواهم شد که آن فرزند بد معامله قلم برود. اگر فی الحقیقت آن فرزند مبلغ مزبور را مقروض است و حجتی سپرده است، قراردرستی در این باب بگذارد که تنخواه رعیت آن دولت بهیه برسد و زیاده در عهده تعویق نماید. اگر مقروض نیست و حجتی نسپرده است، چرا موافق قاعده جواب نمی گوید؟ البته از قراریکه نوشته شده است یا تنخواه استقراضی [را] برساند و یا اگر سخن حسابی در مقابل دارد بنویسد، که به عالیجاه معزی الله جواب گوید.

«زیاده چه تاکید نماید.

«همه حالات و مهمات را اظهار دارد»^۱.

۱۲ - نامه میرزا آقاسی به گیزو

۱۴ دسامبر ۱۸۴۵ - ۴ شوال ۱۲۶۱

در درخواست پزشکی

«جناب جلالت و نبالت نصاباً، کفالت و کفایت مآباً، زبدة الوزراء العظاما، مشفق با اخترا: «از آنجا که خاطر خلت ذخایر پیوسته مایل و راغب استعلام احوال خیریت اشمال آنجناب دوست مشفق معظم است، در این وقت که چارپار عازم آنحدود بود، لازم نمود که به نگارش این صحیفه شوق پردازد و ضمناً مکشوف رأی یک جبهتی اقتضا می دارد که چون امروز بحمدالله تعالی، دولتین علیتین ایران و فرانسه، از غایت اتحاد، در حکم دولت واحد است، لهذا در مقام تصدیع و زحمت آنجناب جلالتمآب بر می آید از اینکه: عالیجاه حکیم «لبت خان»^۱ که چندی در دربار همايون اقدس شاهنشاهی صان الله شوکتة علی التناهی، مشغول امر طبابت و معالجت بود، مراجعت به وطن خود کرده و به جای او حکیمی در دربار اقدس ضرور و در کار است و خاطر اقدس شهر یاری را کمال اطمینان به طبای دولت بهیه فرانسه است، به اقتضای دولتین بهیتین، از آنجناب دوست مشفق معظم خواهش می نماید که یک نفر طبیب از طبای خود دولت که مخصوص حضور اعلیحضرت قضا شوکت، پادشاه با قزو جاه دولت فرانسه می باشد و کمال مهارت از جمیع فنون طبابت، خاصه در ارجاع مفاصل و نقرس و واریس، معالجات داشته باشد، روانه فرمایند که دوستدار با عالیجاه مجدت و نجدت همراه، دوست مهربان غراف سرطیش [سارتیر] فرستاده آندولت بهیه قرار داده است پانصد تومان برای مخارج عرض راه و سه هزار تومان برای ایام توقف حکم مرصوف کار سازی نماید. در عالم دوستی و اتحاد یقین است که آنجناب این زحمت را قبول خواهند داشت.

«باقی ایام به کام باد. عزت و جلالت مستدام»^۲.

۱۳ - نامه میرزا آقاسی به سارتیژ

۱۰ صفر ۱۲۶۲ - ۷ ژانویه ۱۸۴۶

در کلنجراروس و فرانسه بر سر پادریان

«عالیجاه، بلند جایگاهها، مجدت و نجدت همراهها، دوستا، مشفقا، مهربانا:

«عالیجاه دوست عزیز موسیو و یدال، مترجم آندوست مشفق مهربان، نزد دوستدار آمده، از قرار سفارش شما، او را ملاقات کرده و با او مکالماتی چند شد که مُجملی از مفصل مکالمات اینست که، من استفساری از جانب جلالتمآب محبتان استظہاری، کنیاز دولغاروکی^۱ وزیر مختار دولت بهیه روسیه کردم، که: «در نوشته عالیجاه مجدت همراه، غراف سارتیژ فرستاده دولت بهیه فرانسه مندرج شده بود که جناب جلالتمآب غراف نسلرود، وزیر امور خارجه دولت بهیه روسیه، به مصلحت گذار دولت بهیه فرانسه مقیم در بار پطرزبورغ گفته اند: ما حرفی در بار پادریان لازاریست فرانسه که در ایران هستند، نداریم، سهل است وزیر مختار، حمایت به آنها کرده است» شما در این باب چه می گوئید؟

جناب معزی الیه در جواب گفتند: «من استحضار ندارم. اما به مقتضای اتحاد دولتین ایران و روس، ما راضی نمی شویم که مضمون فرمانی که در شهر ذیعقده ۱۲۶۰ داده بودند و مضمون فرمان مزبور آن بود که پادریان لازاریست در هریک از ولایات ایران مرخص هستند بروند، مگر در تکیه و اردیشاهی که نباید بروند. باین مضمون فرمانی صادر شد. ما نمی خواهیم که در مضمون فرمان مزبور هم بعداً اختلافی بشود و خللی در امر کریستیان بهم رسد».

حالا بر شما لازم است که آیا آن مطلبی که جناب غراف نسلرود به مصلحت گذار دولت بهیه فرانسه گفته اند - که «نه ما و نه وزیر مختار ممانعت به پادریان لازاریست در مملکت ایران کرده ایم»، خواه بواسطه من و خواه به توسط کسان خود به جناب کنیاز دولغاروکی اظهار دارید، یا صبر باید بکنید که جوابی در باب این مطلب از پطرزبورغ برسد. آنوقت موافق آن جوابی باید گفت.

«تحریراً فی دهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۶۲»^۲.

۱۴ - نامه میرزا آقاسی به سارتیز

۲۸ فوریه ۱۸۴۶ - ربیع الاول ۱۲۶۲
در روابط ایران و فرانسه و در ربط با کاتولیک ها

«بعد از آنکه ناپلیان پادشاه فرانسه با دولت علیه ایران عهد دوستی بست، و ابواب مراودت و مکاتبت را با این دولت جاوید آیت مفتوح داشت، از آن زمان تا این دوران رشته مراودت و مخادنت فیما بین این دو دولت قوی آیت، انقطاع نپذیرفته، پیوسته اساس رسل و رسائل بین الدولتین متواصل بود. روز بروز بر مراسم دوستی و یکجبهتی دولتین بهتین افزوده.

«سیما در این عهد خجسته و روزگار فرخنده که بحمدالله و المئته، مراودت و مخادنت دولتین فخمیتین، به حد کمال رسیده، و اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه خلدالله مُلکه و سلطانه افاض علی العالمین بره و احسانه، زیاده از حد طالب و راغب ازدیاد مواد اتحاد دولتین قوی بنیاد ایران و فرانسه هستند، و مکنون ضمیر آفتاب تأثیر ملوکانه آنست که با بُعد ظاهری مملکتین بر قرب باطنی بیفزاید؛ چنانچه از فرستادگان خائزادگان برای تحصیل به آنجا، و خواستن طبیب برای وجود مبارک به اینجا، دلیل کمال مؤدبت و مخادنت است و انشاءالله الرحمن، بطوریکه منظور و مقصود خاطر موالیان دولتین است، ابدأ در این دوستی خللی و فتوری راه نخواهد یافت.

«اما در این باب عالیجاهان موسیو کلوزل و موسیو دارنیس پادریان کاتولیک، اگر چه مکرر گفته ایم و شنیده اید، اما باز برای یادآوری آندوست از فاتحه تا خاتمه ذکر می شود که پادریان مذکور، از اول که به مملکت ایران آمدند، بدون اینکه تذکره خود را به نظر اولیای دولت قاهره برسانند یا اذن و اجازه ای حاصل کنند، به ولایت ارومیه رفته و نصرانیه و سایر ملل کریستیان را به دین و آئین خود دعوت کرده اند، دست تصرف به معابد و کلیساهای آنها که در تکیه و اردیشاهی بود دراز کرده، نزدیک بود شورش عظیم در آن ولایت برپا شود. بطوریکه کریستیان آنجا مضطرب و متوحش شده، که می خواستند کاملاً متفرق شده، به ولایت همسایگان بروند. آخر ملتجی و متوسل به خلیفه بزرگ خود که در «اوج کلیسا» نشسته است، شدند و بواسطه، پای توسط سفارت دولت بهیه روسیه را به میان آوردند، و مستدعی شدند که حکم فرمانی در شهر ذی حجه ۱۲۵۸ (کذا) در حق آنها به عمل آید.

«لکن پس از آنکه موسیو کلوزل به دارالخلافه آمد و این باب خود را به دولت قوی مکتت فرانسه اظهار و ابراز کرد، به محض پاس احترام آن دولت بهیه، احکام آن فرمان در حق آنها به عمل نیامده، همیقدر برای رفع شورش و افساد، آنها را منع از توقف در آذربایجان فرمودند، که آن اثناء، آندوست مهربان از جانب اولیای دولت بهیه فرانسه، برای تحقیق این مطلب به دارالخلافه آمدید و پس از مکاتبات و مکالمات، فرمان جهانمطاع در ذیقعد سنه ۱۲۶۰ صادر شد که آن دو نفر پادری در جمیع ممالک محروسه پادشاهی مازون و مرخص هستند به آزادی سیاحت و اقامت نمایند، مگر به ولایت ارومیه تا اولیای دولت علیه ایران را از رفتار خود اطمینان کامل ندهند، نمی توانند بروند.

«امر پادریان اینطور قرار یافت و حرفی در میان نبود. تا این روزها آندوست مهربان اظهار داشتند

که جناب جلالتمآب، محبان استحضاری، موسیو گیزو، وزیر دول خارجه دولت بهیه فرانسه، شرحی به آندوست نوشته اند که، عالیجاه غراف ژنرال مصلحت گذار فرانسه مقیم پترزبورغ به جناب معزی الیه نوشته است که جناب جلالتمآب محبان اعتضادی شانسلیه غراف نسلزود، وزیر خارجه دولت بهیه روسیه، به عالیجاه گفته اند که در باب پادریان لازاریست که به ایران رفته اند، وزیر مختار ما بهیچوجه ممانعت نکرده است بلکه کمال رعایت و حمایت از آنها نموده است. اینجانب از جناب جلالتمآب محبان استظهاری، کنیاز دولغاروکی وزیر مختار دولت بهیه روسیه سؤال کرده که: «شما در این باب چه می گوئید؟» جناب معزی الیه در جواب نوشتند که: «مرا از اینگونه گفتگوها اطلاعی حاصل نیست، لکن سفارت دولت بهیه روسیه بر بطلان تدبیرات مخصوصه که در فرمان صادر شده دیقعه ۱۲۶۰ است، راضی نخواهد شد». و برای صدق قول خود سوادى از کاغذ جناب معزی الیه فرستاده که استحضار حاصل نمایند و با اینکه چنین کاغذی از جناب معزی الیه رسیده بود، اینجانب باز می خواست راه اطمینانی برای رفتار پسندیده پادریان پیدا نماید، که بتوانند به ارومیه بروند. این بود که به آندوست تکلیف کرد که کاغذی بدهند، از جانب دولت بهیه فرانسه ضامن و متعهد بشوند که پادریان لازاریست، که کلوزل و دارنيس نام دارند، در ارومیه به جز ایثار علوم دینی به هم مذهب های خود ملل سایر، را به دین خود دعوت ننمایند و اگر دعوت نمایند مقصر باشند. آندوست قبول کردند که چنین نوشته بدهند و فرمان همایون صادر بشود که پادریان مزبور به ارومیه بروند؛ که باز کاغذی از جناب جلالتمآب محبان استظهار کنیاز دولغاروکی، وزیر مختار دولت بهیه روسیه، به اینجانب رسید، مشعر بر اینکه: «مسموع شد موسی داریس پادری لازاریست بر خلاف حکم و فرمانی که در شهر ذیقعه سنه ۱۲۶۰ صادر گشته، عمل نموده و به ارومیه رفته است. لہذا نباید به مضمون آن فرمان تغییر و تبدیل داده شود، تا اینکه دستورالعمل برای من از اولیای دولت روسیه برسد».

«سواد این کاغذ جناب معزی الیه را نیز نزد آندوست فرستادم و انصافاً موسی داریس مخالفت با حکم و فرمان مزبور کرده است که بی اذن اولیای دولت علیه به ارومیه رفته است. لہذا اینجانب توانست علی العجاله اولیای دولت علیه را متقاعد سازد به اینکه اگر آندوست نوشته دولتی بدهند: «پادریان مزبور تخلف نخواهند کرد و در زیر اطاعت و قواعد دولتی خواهند بود». لہذا بهتر اینست چنانچه جناب جلالتمآب محبان استظهاری کنیاز دولغاروکی وزیر مختار دولت بهیه روسیه، صورت ماجری را به دولت خود نوشته اند، آندوست هم گزارش را به اولیای دولت خود قلمی دارند. انشاءالله بعد از حصول جواب از دو جانب، اینجانب درباره مآذ مزبور قراری خواهند داد که رفع گفتگو بشود.

«اما آندوست در صفحه کاغذی خیالات و تصورات خود را در طی تحریر درآورده بودند، اسناد بی استقلالیه به دولت علیه ایران داده بودند و سلب اقتدار و اختیار از شوکت سنیه ایران کرده بودند و نوشته بودند: «دولت علیه ایران در حالت ضعیفی افتاده است».

«کمال تعجب از فهم و فراست و عقل و درایت آندوست مهربان آمد که اینطور اسناد که تا بحال مأمور هیچ دولتی به دولت علیه نداده است، بدهند. خاطر آندوست آسوده باشد که بعون الله تعالی، اعلیحضرت قدر قدرت، قضا شوکت شاهنشاهی صان الله شوکت علی التناهی، کمال استقلال و اقتدار را در ممالک محروسه خود دارند و بهیچوجه دولت علیه هم در حالت ضعیفی نیفتاده است. اگر دولت بهیه روسیه نظربه همجواریت و جهاتی که در فوق مسطور آمد، مداخله در این باب نموده باشد، دلیل بر عدم استقلال شاهنشاه با فروجاه ایران نمی شود. چه بسیار اتفاق افتاده است که اولیای دولت علیه هم از اینطور

مداخله و خواهش‌ها به دولت بهیه روسیه کرده اند و از آنطرف به عمل آورده اند. در همسایگی از این گونه اتفاقات بسیار می افتد. نباید اینطورها حمل کرد و دولت مستقل و مقتدر را اینگونه تصورات نمود. خاطر آندوست مهربان در این باب آسوده و جمع باشد و خاطر جمعی دیگر به دولت بهیه خود از نیت خالص دوستانه که من نسبت به آن دولت بهیه دارم. چون لازم بود اظهار شد. تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۶۲»^۱.

۱۵ — نامه محمد شاه به لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه

۱۸۴۶ — ۱۲۶۲

در سفارت محمد علی خان

«شکر و سپاس بی قیاس پادشاهی را سزااست که ذات اقدسش از سمت نقص و خلل مبرااست و وجود مقدسش از وصمت تغییر و خلل معزا. قادری که به قدرت کامله لوای اقتدار سلاطین نصف آئین را در عراض شرق و غرب عالم برافراشت و حکیمی که به حکمت شامله رباع گیتی را به قرخواقین با داد و دین بیاراست. ترتیب عالم تکوین را به تالیف و امتزاج طبایع مختلفه المزاج منوط و مربوط ساخت و انتظام کار جهانیان را به ارتباط و اثبات ملوک روزگار مفوض و مقرر داشت. فالحمد لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته و الصلوه علی انبیاء و رسله و اولیائه و بعد نفحات نسیم تحیانی فزون از مدار اعتدال اهدای بزم اِرم مثال پادشاه صاحب جاه با فرهنگ خسرو خورشید فر آسمان اورنگ همایون نهال بوستان سلطنت مبارک مهر سپهر دولت زینبده سریر شوکت و اقتدار آراینده افسر مملکت و اختیار خجسته دوست کامکار فرخنده برادر با اشتیاق پادشاه ذیجاء ممالک فرانسه داشته، مشهود رای ملک آرا میداریم که چون از قدیم علائق مهر و محبت و روابط سلم و صفوت فیما بین دولتین بهتین ایران و فرانسه مؤكد، و اسباب مرادوت و مخادنت و ارسال رسل و رسائل بین الشوکتین مُمهد و متواصل بوده و بحمد الله تعالی امروز بیش از پیش اسباب دوستی و یکجبهتی مجتمع و آماده است. سیماً حضور عالیجاه بلند جایگاه مجدد و نجدت همراه، درایت و نظافت آگاه، عماد الاعاظم العیسویه غراف رتیر، مأمور آندولت بهیه در دربار این دولت علیه، باعث مزید التیام و اتفاق دو دولت ابد میثاق آمده، در این اوقات عالیجاه رفیع جایگاه، عزت و سعادت همراه، فخامت و مناعت اکتناه، مجدد و نجدت انتباه، مقرب الخاقان میرزا محمد علی خان، نایب الوزارة دول خارجه را که از اجله چاکران قدیم و عمده خدمتکاران این دولت ابد ترسیم است، به رسم سفارت و ایلچی مخصوص مختار، مأمور به آندولت بهیه ساختیم و برای تقریر و تشید اسباب معاهدات قدیم و تجدید لوازم مهر قویم به تقدیم معارف صفوت و تمهید روابط الفت به نگارش این همایون نامه دوستانه پرداختیم و عالیجاه مشارالیه را مأمور فرمودیم که نامها همایون را به حضور آن مهر سپهر سلطنت ابلاغ نموده، مکونات خاطر مهر مظاهر که مدتها بود در مکان ضمیر مهر تأثیر کامن بود، در رعایت شرایط دوستی قدیم و ازدیاد اسباب مهر قویم، در انجمن خاص آنحضرت ظاهر و منکشف سازد. مترقیم که از آنجانب شوکت جوانب نیز همواره مویدات مزید معافات متواتر و سحاب اقلام دبیران بلاغت نشان را در نگارش نامجات نامی و مراسلات گرمی متقاطر دارند و به ارجاع مهیات ملوکانه محرک سلسله یکجبهتی آیند. الخاتمه بالخیر و العاقبه بالعافیه»^۱.

۱ — اسناد فرانسه، امور سیاسی ایران، پرونده ۱ (عکس اصل سند به ضمیمه است).

۱۶ — نامه محمد شاه به گیزو

ربیع الاول ۱۲۶۳ — ۱۸۴۶

در سفارت محمد علی خان و اعطای نشان

«آنکه، جناب وزارت و نبالت مآب درایت و کفایت آیات، مجدت و مناعت انتساب، صداقت و هواخواهی آداب، عمده الافاخم والوزراء المسیحیه، موسی گیزو، وزیر دَوْل خارجه دولت بهیه فرانسه، جلالیل توجهات شاهانه را کمال قُرب و مزید اختصاص دانسته، به عَزّ اعلان همایون مُبتنّج و مسرور بوده، بدانند؛ که چون مراسم خیراندیشی و مدارج مصلحت کیشی آنجناب در مجاری مصالح دولّین اَبَد انتساب، از بدایت تا نهایت ظاهر، و شهود کاردانی و درایت آنجناب منظور التفات خاطر مِهَر مظاهر آمده و مزید اهتمامات و حسن اجتهادات او در استحکام مبانی دولّین اَبَد بنیاد زیاده مشهود و معلوم است، ظهور عاطفی خاص در باره او سزاوار آمده و ترتیب عنایتی از لوازم توجهات خاطر عطوفت آیات افتاده، در این وقت که عالیجاه، رفیع جایگاه، عَزّت و سعادت همراه، فخامت و مناعت اکتناه، مجدت و نجدت انتباه، مقرب الخاقان میرزا محمد علی خان، نایب الوزاره دَوْل خارجه را که از اجلد چاکران قدیم و عمده خدمتکاران این دولت اَبَد ترسیم است، به رسم سفارت و ایلچی مخصوص مختار، مأمور به آن دولت بهیه فرمودیم، برای تاکید مبانی اتحاد بدان دولت قوی بنیاد، این منشور عطوفت نهاد، به تذکر آن مشیر مصلحت اندوز، شرف صدور یافت و تا غایت توجهات شهریاری را نشان مزید ظهور باشد، یک قطعه نشان شیر و خورشید مکّمل به العاس از مرتبه اوّل با حمایل خاص که آیت کمال التفات خاطر مرحمت آیات است، به جهت آنجناب انفاذ شد. باید نشان مبارک را شارح صدر افتخار و حمایل پیکر اعتبار خود ساخته، کما فی السابق، بر وجهی لایق، در مناظم اتحاد دولّین اَبَد مطابق، اقدام نماید و محاسن خیراندیشی و مصلحت کیشی خود را بیش از بیش مشهود رای مِهَر شهود شاهانه دارد و مسئولاتی که باشد، معروض داشته، در معرض کمال توجه پادشاهی مقرون مدارج قبول و انحاج داند. تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۳»^۱.

۱ — اسناد فرانسه، (عکس سند به ضمیمه است).

۱۷ — نامه میرزا مسعود وزیر خارجه به گیزو

۱۴ ربیع الثانی ۱۲۶۳ — ۱۸۴۶

در سفارت محمد علی خان

«برادر مکرم مهربان المکاتبات نصف المواصلات. عالیجاه میرزا محمد علی خان نایب وزارت دول خارجه را برای اظهار محبت که به آن برادر از صمیم قلب بی شایبه شک دارم، رواه حضور معدلت دستور داشتم. پیوسته ابواب یگانگی را مفتوح می خواهم. امید از مراحم حضرت یزدان است که این دوستی پایدار و روز بروز متزاید و استوار گردد و به جایی رسد که مبانی این محبت و یگانگی به سعی حاسدین منهدم نیاید. به اولبای دولتین هم باید تاکید نمود که به طریق مواخات، چنان با هم رفتار نمایند که در هیچ دولتی اینگونه مهر و محبت نباشد، پیوسته بتای آن برادر کامکار را طالبیم و همیشه شنیدن مژده سلامتی ذات کثیرالبرکات و امنیت بلاد و رفاه عباد را راغبیم. والسلام خیر ختام ۱۴ شهر ربیع الثانی ۱۲۶۳ نجیر»^۱.

۱ — اسناد فرانسه، ^۱ - سیاسی ایران، پرونده ۱. (عکس سند به ضمیمه است).

۱۸ - دستورالعمل حاجی میرزا آقاسی به محمد علیخان

سفیر ایران که راهی پاریس بود
۱۲۶۳ هجری - ۱۸۴۵ میلادی

بسم الله تعالى شانه العزیز، به تاریخ یوم چهارشنبه ۱۴ ربیع الثانی ۱۲۶۳ قوی ثیل.
دستورالعمل مختصر برای سفر خیریت اثر سفارت مخصوصه دولت علیه ایران که عازم ممالک
معظمه دولت فخمیه فرانسه هستند، این است:

که در هیچ جا و مکان بدون عذر مکث نکرده به سرعت تمام به دارالملک پاریس برسید. و
انشاءالله تعالی حفظ و حراست خدای حفیظ دربر و بحر و سهل و جبل خواهد بود.

بعد از آنکه وارد آن مملکت فسیحه الارحاء شدید، نامه مبارکه را با تحف و هدایا به وجه احسن
تبلیغ نمایند. و از جانب من به جناب جلالت مجدت مآب مُحَبَّانِ استظهاری موسی (کذا، به معنای موسیو،
یا آقاسی) گیزو، وزیر دول خارجه فرنگستان بعد از ابلاغ تحیات، عذر کمی تعارف و هدایا را بخواهید، که
بواسطه اینکه قانون جدیدی در ارو پا قرار داده اند که هدایا زیاد نباشد، به این جزئیات کفایت شد.

دفعه دیگر ملاقات، بسیار اظهار محبت اعلیحضرت ظل اللهی روحنا فداه، با پادشاه سکندر جاه،
پادشاه عظیم الشأن مملکت فرانسه بنمائید و چنان حالی کنید که در تقدیم لوازم دوستی از طرف شاهنشاه
گردون جاه، دولت علیه ایران فروگذار نخواهد شد. و این دوستی و محبت آنا و فانا از دیاد خواهد پذیرفت، به
حدی که عقول و دور و نزدیک در آن حیران خواهند ماند.

دفعه ثالثا، به حدی از دوستی و دولخواهی و صداقت و راستی من با ابنای دولت فخمیه فرانسه
اظهار خواهی کرد که ثبت دفاتر خود نمایند و یقین بدانند که در این ادعا به حدی صادق هستم که به
مردانگی و فتوت و خاک پای آسمان سای شاهنشاه دین پناه خودم، جعلی الله فداه، قسم می خورم که
امناى دولت فخمیه فرانسه از من دوست تری برای خود نخواهند یافت.

دفعه رابعه ملاقات به راستی و صداقت اظهار خواهی کرد که مقصود از اظهار این دوستی نه منفعت
مالی منظور است، نه اعانت رجالی. بحمدالله پادشاه فریدون جاه جعلنی الله فداه به حدی استقلال در
سلطنت خود دارند که در دوستی و محبت و یا معاندت عداوت، محتاج جز خدای آفریننده خود، به کسی
دیگر نمی باشند. معلوم است که پس از افتتاح ابواب محبت، تجربه ها خواهند کرد و یقین ها خواهند
نمود.

دفعه خامسه از دولت ارباب صنایع و کارگزاران ماهر و کامل، خواهش خواهید کرد، که از هر
جور پنج شش نفر، مأمور خواهند فرمود، شما نیز قرارداد آنها را به استحضار کارگزاران آن دولت فخمیه، با
مواثیق محکمه خواهید گذاشت. اگر استادان ناقص بیآوريد، سبب رنجش اولیای دولت علیه ایران، از آن
فرزند مهربان خواهد شد. و مواعدها را تا هفت سال قرار خواهند داد، و شرط اول این باشد که هر یک متعهد
شوند که این صنایع را در مملکت ایران به جوانان قابل یاد بدهند.

بعد از این به شما سه تکلیف خواهند کرد: اولاً، عهدنامه دوستی را خواهند گفت. جواب این

است که، اگر چه امنای دولت علیه ایران متعهد شده اند که عهد نامه مجدّد - تا نفعی نبینند با هیچ دولتی عهد دوستی نبندند، اما عهد نامه دوستی با شما بستن، موقوف به تردّد رسولان و آمد و شد سفراست، و معلوم نمودن این امر است که اگر مثلاً بواسطه این عهد بستن، دولتی عداوت نماید و با امنای دولت ایران به مخاصمه برآید، در آن وقت اولیای دولت فخریه فرانسه چه خواهند کرد؟ سکوت خواهد نمود یا اینکه با از اولیای دولت علیه ایران به هر قسم باشد حمایت خواهند کرد؟ و تا چه حد حمایت خواهند کرد؟ مقدمه محمد علی پاشای مصری خواهند کرد، یا کما جلاّت خود را نشان خواهند داد؟

دوم خواهند گفت که ایلچی مقیم، در دارالخلافه، خواهیم گذاشت. جواب این است که ما مضایقه نداریم، اما اگر عالیجاه بلند جایگاه غراف سرتیژ (منظور کنت دو سارتیژ است) را منصب داده، مقیم نمایند، بهتر از دیگران می باشد. بلکه قاعده این باشد که زیاده از سه سال، ایلچی مقیم در تهران ننماید، و نوکر زیاد از اهل ایران نگیرد، و زیاده از ده دوازده نفر از اهل ایران باید نوکر نگیرد، و آدم شیر نگاه ندارند، و اگر تقصیری از نوکرها سرزند، حمایت ننمایند، بلکه در دیوانخانه مبارکه یا جای دیگر مقصر باید تنبیه شود.

سیم خواهند گفت که عهدنامه تجاری باید بست. جواب این است که همان فرمان هایون در باب تجارت کفایت دارد، به شرطی که از آن طرف نیز به همین مضمون فرمان بدهند، که مستمسک اتحاد دولت علیه ایران باشد، و کسی با آنها به خلاف قاعده رفتار ننماید. همان گمرک که با دول متحابه قرار شده، به آن کفایت نمایند و تعهدی نکنند و اگر تکلیف قنسل (کذا، غرض قونسول است)، زیاده از دو نفر قنسل نباید باشد، یکی در تبریز و یکی در تهران. به شرطی که مداخله در امور داخلیه دولت ننمایند، و اگر مداخله نمود همان ساعت اولیای دولت فخریه فرانسه او را معزول دارند و دیگری را در جایش نصب کنند. و در باب قنسل بسیار ایستادگی نمایند که آدم بد و مفسد نباشد.

دیگر اینکه در باب بیع و شرای آلات حربیه خودداری ننمایند. هر قدر آلات حربیه که ضرور باشد به تجار دولت علیه ایران به قیمت عادلّه بفروشند، و هیچ مضایقه در حمل و نقل نشود. و همچنان در باب سفاین تجارتیه و حربیه مضایقه نکرده، هر قدر ابتیاع نمایند بفروشند.

دیگر آنکه در آنجاها ماذون نمی باشند که زیاده مکث نماید. به زودی مراجعت کرده، به سر خدمت خود حاضر باشند. و از کُتب قدیمه و جدیده در صنایع حربیه، یا علوم دیگر ابتیاع کرده، بیاورید.

انشاء الله تعالی به سلامتی رفته مراجعت نمایند. خداوند حافظ و نگهبان باد.^۱

۱ - عباس اقبال: شرح حال امیر کبیر، ص ۵ - ۲۷۲ و سعادت نوری: یغما، سال ۱۷، شماره ۱، فروردین ۱۳۴۳، ص ۶۸ -

۲- برگردان از اسناد فرانسه

- ۱ - «مأموریت آقای سرسی در ۱۸۴۰»
- ۲ - «در قانون گمرکی ایران» ۱۸۴۷
- ۳ - «مأموریت به ایران» ۱۸۴۷
- ۴ - «یادداشت در شیوه دهسازی در ایران».

۱ - مأموریت آقای سرسی در ۱۸۴۰

آقای سرسی در مأموریت خویش امتیازاتی را که دولت ایران از نظر تجاری و مذهبی برای هموطنان ما قائل شده است، به قرار زیر برآورد کرده است:

۱ - فرمان شاه ایران به ملک قاسم میرزا، عموی محمد شاه و حاکم ارومیه در ۱۸۴۰، که برطبق آن، ارباب صنایع اروپائی تحت حمایت خاص دولت قرار گرفتند. بنا بر آن فرمان، که ۱۵ سال دوام خواهد داشت، کسانی که می خواهند در این کشور مستقر شوند و در خیال برپائی صنعت در ایران هستند، از امتیازات و یژه برخوردار خواهند بود، و در طی این مدت، از پرداخت هر گونه مالیات معاف خواهند شد. حکومت ارومیه مصرانه از آقای سرسی خواست که این فرمان را در فرانسه بشناساند، تا توجه هر چه بیشتر هموطنان ما، به سوی ارومیه جلب شود.

در این باره آقای سرسی هشدار می دهد که اگر خلق دمدی ایرانی، آزار مقامات دون پایه و کمبود امنیت نبود، بی شک ما می توانستیم در این بخش از ایران، تا- یسات پر مزیت، در جهت تجارت فرانسه بر پا داریم. اما تا روزی که دولت فرانسه در شهرهای ایران نمایندگی ندارد، نباید به درخواست هائی از این دست تن داد. زیرا با قرارنامه و فرمان نیست که می توان کاری در این کشور از پیش برد. بلکه نیاز به حضور یک فرد مستقل، مقتدر و با عنوان رسمی دارد.

اما به سختی بتوان از حکومت ایران اجازه برقراری قونسولگری گرفت. انگلستان که مایل بود قونسولی در تبریز داشته باشد، هنوز در این سال ۱۸۴۰، موفق نشده بود و تنها فرمانی در دست داشت که انگلیس ها را از همان حقوقی که (در ۱۸۲۸) به روسیان دادند، برخوردار می کرد. روسیه تنها کشوری است که چنین قراردادی با ایران دارد (مطابق عهد نامه ترکمانچای). آقای سرسی، حتی نتوانست انتصاب آقای «بوتا» را به عنوان قونسول فرانسه در بوشهر بگیرد.

۲ - آقای سرسی، پس از آگاهی از این امر که جماعت کاتولیک که در بیشتر ولایات ایران ساکن هستند، گاه در معرض آزارهای فرقه های مسیحی دیگر قرار می گیرند، این مسئله را با حکومت شاه در میان گذاشت، تا اعلام حمایت آشکار همکیشان خود را از وی بگیرد. بدینسان بود که یک فرمان رسمی در پشتیبانی از آنان داده شد، که حسن نظر و یژه حکومت ایران و سفارش کاتولیک ها به حکام محلی ولایات ضمانت می کرد.

همچنین، پس از اطمینان از این امر که، در گذشته، فرانسه املاک مذهبی در اصفهان داشته است آقای سرسی دستور داد تحقیقاتی در زمینه کشف این مسئله انجام گیرد. حکومت ایران، خود در این پژوهش، سهیم شد. و چون یقین کرد. که هنوز محل دیری که «پادریان» فرانسوی بنا کرده بودند، برجاست، فرمانی گرفت که مطابق آن، محل دیر بار دیگر با مالکیت فرانسویان درآید.

آقای سرسی، این دو فرمان را در اختیار آقای «بوره» نهاد و از او خواست که هر دو را نگهدارد، تا اینکه دولت فرانسه تصمیمی فرا خور بگیرد.

اما اعتقاد آقای سرسی این بود که مزایای آن دو فرمان را به جماعت «لازاریست» ها واگذارند، زیرا که آنان در خیال برپائی مدارس در ایران بودند. این چنین بود که دولت فرانسه می توانست با باز گرفتن املاکی که، قانونا به فرانسویان تعلق داشت، از زحمت نگهداری آن ها در آینده، رها شود.

به هنگام بازگشت آقای سرسی، پادریان دیاربکرو موصول آمدند و از او خواهش کردند که شکوه های آنان را از ستمی که از تُرکان می کشند، به گوش دولت فرانسه برساند.

در ورود به تبریز، آقای سرسی، آقای «بوره»^۱ را در حالی یافت که یک مدرسه فرانسوی را، با بیست شاگرد، سرپرستی می کرد. آقای «بوره»، با سفیر ما راهی تهران شد. در تهران نیز مدرسه ای برپا کرد، و تصمیم خود را به ایجاد مدرسه سومی در جلفا اعلام داشت.

آقای سرسی، پرشورانه، حمایت از آقای بوره را به حکومت ایران توصیه نمود و در تائیدش، جمله فرمان های لازم را گرفت. شاه نیز قول داد پشتیبانی خود را از همه تاسیساتی که آقای «بوره» خیال داشت، برپا دارد، اعلام کند.

اینها تنها امتیازاتی بودند که آقای سرسی متذکر شده است. در ضمن میان فرانسه و ایران، هیچ واخواست نیمه کاره باقی نمانده است.

همچنین در ربط با افسران فرانسوی که در خدمت دولت ایران هستند، یادداشت جداگانه ای، در دست است.^۲

۱ — منظور «اوژن بوره» است که شرح حالش را از لابلای خاطراتش در طی این نوشته بدست داده ایم.

۲ — Mission de M.de sercey, 1840 (M.A.F).

درفانون گمرکی ایران (۱۸۴۷)

در ایران، همچنانکه در سایر کشورهای مشرق زمین، تجارت خارجی معمولاً از راه روابط دیپلماتیک مشخص می شود. عهدنامه ترکمانچای، که در ژانویه ۱۸۲۸ میان روسیه و ایران بسته شد، از آن پس الگویی شد برای قرارنامه آن کشور با ایران، قرارنامه انگلستان در تهران (به تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۸۴۱)، قرارنامه های بلژیک و اسپانیا با ولایات آسیائی.

ماده ۹ عهدنامه ترکمانچای، حقوق گمرکی روسیه را، به ارزش ۵٪ برای هر گونه صادرات و واردات، تعیین کرده است: چه از راه دریای خزر و چه از راه زمین.

ماده ۱ قرارداد تهران (اکتبر ۱۸۴۱)، در همپائی با روسیه، پرداخت عوارض گمرکی را، تنها یکبار، یا به هنگام ورود و یا به خروج قید می کند.

حکومت فرانسه هم، چند سال پیش، و در تمایل به داشتن همان حقوق در تجارت، مأموریتی به همین منظور به کنت دو سارتیژ داد.

از ۱۸۴۵، کنت دو سارتیژ توانست تضمین هائی (در این جهت) بگیرد، از طریق نامه ای از حاجی میرزا آقاسی صدراعظم به خود او، که در آن صدراعظم شاه قول حمایت دولت و پس از پرداخت عوارض، حق وارد کردن کالاهای مفید، به بازرگانان هر دو کشور می داد — منهای کالاهای بیسوده و مضر به حال اهالی.

مطابق نامه صریح تردیگری، باز از صدراعظم با حاکم فارس، از آن پس، کشتی های فرانسوی در خلیج فارس از همان حقوق دو کشور دیگر برخوردار می شدند. و قرار شد برای کالاهای ما، مانند کالاهای انگلیس و فرانسه، تنها یا به هنگام ورود و یا صدور همان ۵٪ پرداخت شود.

به این ضمانت ها در قرارنامه بازرگانی که در ژوئیه سال گذشته در تهران به امضا رسید، رسماً تاکید رفت؛ بدون محدودیت زمانی و بر این اصل که فرانسویان در ایران و ایرانیان در فرانسه، هر دو از همان مزایای کشور روسیه بهره جویند.

۶ ماده ای که این قرارنامه را می سازند، همانا در تشریح این اصلند. برای ما، عوارض گمرکی ۵٪، چه برای کالاهای وارداتی و چه صادراتی در ماده ۲ قید شده است. با اینحال بازرگانان می توانند از ذکر رقم ۵٪ بگذرند، تا اگر ایران مقررات نوینی در امر صادرات و واردات بسود کشور دیگری وضع کند، بازرگانان فرانسه هم بتوانند بهره جوئی از همان مقررات را درخواست کنند.

ماده ۵، حق ایجاد قونسولگری در تهران و بندر بوشهر و تبریز را داده است.

ما نظام گمرکی ایران را، تنها و الزاماً، و به صورت سخت مُبهم از لابلای قرارنامه نامبرده می شناسیم. آقای د... (کذا، منظور آقای دانومی باشد) باید بکوشد و این مفاهیم کلی را تکمیل و مشخص نماید.

با اینکه در مشرق زمین مقررات اداری کمیابند و بی بند و باری زیادی در جهت خودسری کارمندان محلی قائل شده اند، اما به نظر می رسد که در ایران گونه ای مقررات گمرکی وجود دارد. چنانکه در آخرین پاراگراف ماده ۳ عهدنامه ترکمانچای، تبدیل آن مقررات مفروض است.

در مطالعه تجارت فرانسه که می‌بایست با توفیق راه خلیج فارس را پیش گیرد، مهم این است که نخست در بندر بوشهر به دقت بررسی شود که گمرک ایران در ربط با بازرگانان خارجی چگونه عمل می‌کند؛ اینکه عوارض ۵٪ روی کالاها چگونه دریافت می‌گردد؛ آیا این اُمراز روی ارزش گذاری رسمی است یا اینکه بر اساس اظهاریه بازرگانان است؛ اینکه عوارض کشتی رانی در آنجا کدامست؛ قرانامه تنها از حقوق دو کشور بهیبه (انگلیس و روسیه) سخن می‌گویند، خوبست که دانسته شود آیا نظام دیگری در ربط با کشورهایی که با ایران معاهده نبسته‌اند، اجرا می‌شود یا نه؟ اگر آری، تصریح رود که این نظام کدامست؟

بالاخره مُهم است که آقای د (دانو) نظام پولی و میزان و اوزانی که در نقاط مختلف کشور رایج است، در جزئیات مطالعه کند، همچنین روابطی را که میان این واحدها و واحدهای فرانسوی مُشابه وجود دارد.

نیز می‌بایست نرخ رایج ارز و اثرات آن گفته آید و طرز و شیوه ی عملکرد گمرکات بدست داده شود.^۱

۱ - "Perse, législation de la douane", note remise à M. Dano, Decembre 1847 (M.A.F).

۳ - مأموریت به ایران

(۱۸۴۷)

ایران کشوری است که از نظر تجاری چندان برای ما شناخته نیست و تا کنون از سوی قدرت های اروپائی، بیشتر از جنبه سیاسی بررسی شده تا جنبه بازرگانی.

انگلستان، روسیه و فرانسه در دربار ایران نماینده دارند، اما چون مقرشان ثابت است، نمی توانند — هر قدر هم که مایل باشند — به مطالعه یا دستکم شناخت سایر مناطق برآیند، و در پی آن اطلاعات کامل و اطمینان بخش، در این مورد، از وضع کشاورزی و کارگاه ها بدست دهند. بویژه که وضع معاملات، نظم داخلی و وسایل حمل و نقل پیشرفته است و واریسی مشکل.

با اینحال به آسانی می توان دریافت که شناخت جزئیات درونی زندگی اقتصادی این ملت، که هنوز مردمان توانگر در بر دارد، تا چه اندازه اهمیت دارد. و نیز آگاهی از تشکیلات صنعتی کشوری که فرآورده هایش می توانند شرایط مناسب برای مبادله شدن با کالاهای اروپائی، فراهم آورد..

ایران از نظر داد و ستد خارجی در موقعیت ممتازی جای دارد، و از آنجا که در مرز اروپا و تقریباً در سرحدات آسیای غربی قرار گرفته، می تواند روزگاری به یک راه تجاری مهم تبدیل شود.

ایران برای تهیه کالا و نیز برای مبادله کالا، از سوئی بنادر دریای سیاه و سوسی دیگر بنادر خلیج فارس را در اختیار دارد. از طریق دریای سیاه داد و ستدش با اروپا و از راه خلیج فارس با هند است و سایر سرزمین های آسیائی.

هنگامی که کالاها به یکی از این دو بندری رسند، از اینجا به وسیله کاروان به ولایات گوناگون حمل میشوند. اما آیا این کاروان ها بطور منظم حرکت می کنند یا نه، در چه وقت سال می توان روی راه افتدن کاروان ها حساب کرد، و یا از کدام راه ها حرکت می کنند، و بطور متوسط، چه مدت زمانی برای اینکار صرف می کنند، و یا هزینه و خطرات این کار کدامند؟

در باب این موضوعات گوناگون، بازرگانان اروپائی، بویژه مال ما، داده های مشخص در دسترس ندارند، تا بتوانند بر اساس آن داده ها، اقدامات خود را پی ریزند. پس امروز دست یابی به اطلاعاتی که با دقت گردآوری شده باشند، ضروری است.

نیز می بایست از نیازها، از درآمد مردم، از سرشت تولیدات کارگاهی اروپائی که می تواند برای مردم آن کشور مورد توجه قرار گیرد، آگاهی داشت. به مثل، ارسال فرآورده های کشاورزی و یا صنعتی شاید بیفایده نباشد.

قراردادی که به تازگی دولت فرانسه با ایران بسته، برای تولیدات ما موقعیت ممتازی فراهم آورده است. اما این قرارنامه هنگامی پرثمر خواهد بود که در پی آن، برآوردی به عمل آید؛ در زمینه شرایط عمومی تجارت در این منطقه از سرزمین آسیا.

به دنبال اطلاعاتی مجمل و تا اندازه ای کهنه، وزارت بازرگانی (فرانسه)، به این مسئله پی برد. آگاهی هایی هم که در همین جا آمده پیشتر در یادداشت آقای ... (کذا، منظور آقای دانواست). پس تکرار زیاده می نماید.

پس ما در اینجا به این نکته بسنده می‌کنیم که توجه آقای ... را به موضوع مطالعه ای که می‌باید، در ربط تمایلات تجاری ایران، در پیش گیرد، جلب کنیم. یعنی در زمینه ی تمایلات تجاری مردم ایران در جهت برقراری و روابط با ما، در وسایل تسهیل گسترش روابطی که مستعمرات ما می‌توانند با بنادر جنوبی ایران — بویژه در ربط با قراقرامه تجاری که به تازگی بسته شده — برقرار کنند^۱.

۱ — "Mission en Perse", 1847 (M.A.F).

۴ — کنت دوسارتیز: «یادداشت در شیوه دهسازی در ایران» (۱۸۴۸)

به هنگامی که دولت جمهوری همه توجه خود را به امر مهم آبادانی^۱ الجزیره معطوف داشته؛ به هنگامی که می کوشد در سراسر این سرزمین گسترده به بنای روستاهائی برآید که ساکنان را از جمله مزایای آسایش و امنیت و سازندگان را از ارزانی بهره مند کند، به نظرم رسید کاربدی نیست، این یادداشت را درباره شیوه دهسازی در ایران برایتان ارسال دارم؛ شیوه ای که همزمان شرایط بی مانند استحکام، رفاه ساکنین، سرعت کار و ارزانی را در بر می گیرد.

از آنجا که من نیز بنا بر رسم هیأت های سیاسی مقیم تهران، ماه های تابستان را دریلاق بسر می برم تا نزدیک شاه و وزرا باشم؛ از آنجا که در طی اقامت طولانیم در ایران، فرصت بازدید از روستاهای بیشمار ساخته شده یا در دست ساختمان را داشته ام؛ همواره و به حق از سادگی مصالح ساختمانی، از ارزانی کار و سرعت بنائی به شگفت آمده ام.

آن مصالح منحصرند به خاک خمیر (گل) و کاه ریزه. کاه گل بدست آمده را به مثابه آژه (ملاط) و برای انداختن درون و بیرون بنا به کار می برند.

درفرانه برای بالا بردن دیوار پرچین ها و حتی ساختمان همواره از چینه (گل رس و شن) بهره گرفته اند. اما وقتی دیوار بالا رفت، می باید بام را از سفال، یا تخته چوب یا دیرک و کاه بپوشانند. در ایران به جای اینکه چینه را لای تخته ها انباشت کنند، همان را به صورت آجر خشتی درمی آورند.

این آجرهای خشتی را بمانند آجر کوره پزی و با آژه کاه گل، در ساختمان کاری گذارند. هنگامی که چار دیواری را به بلندی دلخواه بالا بردند، آجرها را به جای اینکه مسطح بچینند از باریکه و عمودی می چینند. دیوارها را گنبدی ادامه می دهند. بطوریکه هریک از دیوارها نمای باریک آجر را نشان می دهند تا جائی که در نوک سقف گنبدی به یکدیگر می پیوندند. سقف را می بندند و روزنه ای به هر اندازه که می خواهند، برای نور و روشنائی روز می گشایند. وقتی بنا خشک شد، از نو با یک لایه آژه کاه گل، درون را به قطریک انگشت و بیرون را به قطر دویا سه انگشت می پوشانند.

این را هم باید بیفزایم که در مناطقی که سنگ در دسترس دارند، ترجیح می دهند پی ساختمان را به بلندی نیم متر، با سنگ های بزرگ و آژه کاه گل، بچینند. آنجا که سنگ نیست، به همان آجر خشت و آژه کاه گل بسند می کنند.

این اندوه کاه گل را یکبار هم که روی ایوان و بام کشیدند، دیگر نرم پس نمی دهد. بشرطیکه نگذارند برف روی ایوان زیاد بنشیند و بویژه آب شود. هنگامی که برف بند آمد، به شتاب و با پارو برف را از ایوان و پشت بام می اندازند.

این شیوه ساختمان از آجر خشت که با کاه گل می پردازند و می پوشانند، در ایران عمومیت دارد و می تواند در برابر ناملايمات بشمار آید و هوا در این سرزمین گسترده ایستادگی کنند.

از پنج سال پیش که من در تهران بسر می برم، ما همه ساله شاهد بارش برف، از ماه دسامبر تا ماه مارس بوده ایم. زمستان گذشته دشت به مدت سه ماه پوشیده از برف بود. اما بام های خانه ها از این آزمون جان بدر بُردند. با اینکه از ایوان کاخ شاه گرفته تا فقیرترین خانه ها، همگی مسطحند و با همان آژه اندود شده اند.

باز بگویم که اگر آب باران از آبریز روان کنند، اگر پس از بارش، برف پارو شود، اگر هر دو سه سالی یکبار، از نو و با تزجه و نمناکی هوا، ایوان و پشت بام را با یک لایه آژه کاه گل اندود کنند، این بام ها به همان اندازه مقاوم خواهند بود که بام های سفالین و یا تخته ای.

این از ساختمان و از استحکام و از بنای آجری و کاه گلی. اما ارزانی بتائی برآستی شگفت انگیز است. آنهم در کشوری که چوب ساختمانی کمیاب است. حمل و نقلش هم گران است و هم مشکل. کافی است در محلی که می خواهند ساختمان را بالا ببرند، در زمینی که قبلاً بیل خورده، آب بیندازند، زمین خیس را برگردانند، آنگاه آن گل را مشت مشت، یا با بیل و یا با دست در قالب های چوبی به شکل آجر بریزند، وقتی که گرفت بردارند، آجرهای خشتی را آنقدر زیر آفتاب نگه دارند تا خشک شوند، هر کدام را به ضخامت ۷۵ سانتی متر و با آژه کاه گل در دیوار کاربردند، دیوار را گنبدی از درون و بیرون اندود کنند، ۱۵ روز مهلت بدهند تا بنا خشک شود، آنگاه یک در چوبی. و یک پنجره بیفزایند و خانه آماده سکونت خواهد بود.

این شیوه ساختمان، مزایای فراوانی در بر دارد. بویژه برای خانواده ای که مایل است خانه ای خلوت و در روستاها برای خود بسازد. برای جملگان میسر است که با بیل گل و کاه را بیاورند و در قالب آجر بریزند، این آجرها را وقتی خشک شدند همراه با آژه کاه گل بدست یک بتا بسپارند، کافی است بازوی خود را در جهت منافع خود به کار برند.

آقای وزیر، گمان نمی کنم که هیچ شیوه ساختمانی دیگری بتواند برای الجزیره آن مزایائی اقتصادی، سرعت عمل و دزائی را داشته باشد که شیوه ساختمان ایرانی دارد و من افتخار دارم که از نظر تان بگذرانم.

در بکار بستن این شیوه در الجزیره، ممکن است دو ایراد عمده برشمارند: یکی آب و هوا. پاسخ من به این ایراد چنین است: از آذربایجان گرفته — که میزان سرما گاه به ۱۵ و گاه به ۲۳ درجه زیر صفر می رسد، تا شیراز — که به جای برف، باران فراوان می باید، این شیوه ساختمان رایج است.

ایراد دوم در باب جنس خاک آجرهای خام خواهد بود که به یقین خاک رُس در ایران فراوان است و این خاک به آجر خام انسجام و دوام بیشتری می بخشد تا خاک معمولی. با این همه، همان پاسخی که در ربط با آب و هوا آوردم، در اینجا هم می توان به کار گرفت: در ایران از یک مرز به مرز دیگر فاصله ۳۰۰ فرسنگ است و در همه جا خانه های روستائی را تنها با آجر خشت میسازند و خاک را از همان محلی که روستا را بنا می کنند برمی دارند. جنس خاک هر چه می خواهد باشد.

در این جا می خواهم از مشاهدات خودم در سفر به «کوردی لیر» در امریکای جنوبی یاد کنم. در آنجا گرمای هوا هرگز از ۱۴ درجه بالاتر نمی رود. چهار ماه از سال دَماَم باران می بارد. در این سرزمین کوهستانی من به بناهائی برخوردیم که یادگارهای تمدن سرخ پوستان بودند: معابد، کاخ ها، و خانه های بی تاق با دیوارهای رُسی و کاه گلی. اما همین بناها بعد از ۳۰۰ سال که از چیرگی اسپانیولی ها می

گذشت، هنوز برپا بودند.

آقای وزیر، به عنوان خلاصه مشاهدات یاد شده، تصریح نکات زیر بنظر می رسد:

۱ - که شیوه ایرانی ساختمان (آجر خشت خشک شده در آفتاب و اندود شده با کاه گل) طبیعتاً بسیار باصرفه است.

۲ - در کشورهایی که چوب کمیاب است و گران، این آجرهای خشتی که گنبدی می چینند، ارزان تمام می شود.

۳ - اگر این شیوه ساختمان در ایران که آب و هوای گوناگون دارد، می تواند عمومیت داشته باشد، پس بالطبع با الجزیره که هوایش گرم تراست سازگار است.

۴ - گرچه برای تهیه این آجرها خاک رُس مناسب ترین است با این حال با هر جور خاک دیگر هم می شود پرداختشان.

۵ - سرانجام، به یاری ساده ترین مراقبت و نگهداری، این بناها می توانند همانقدر دوام بیاورند که خانه های سنگی، آهکی و چوبی.

پس فکر کردم بی فایده نباشد که همراه این اطلاعات که دادم، نقشه کامل خانه یک کشاورز ایرانی را در یک روستا، و نیز نقشه خود روستا را برایتان ارسال دارم.^۲

آقای وزیر، در تدارک این نقشه که با دقت تمام فراهم آمده و مفتخراً به حضورتان می فرستم، من از بزرگواری آقای «اوتره»^۳ دانشجوی سابق دارالفنون (پاریس) بهره جستم که هم اکنون دبیر موقت هیات نمایندگی دولت جمهوری فرانسه در تهران است. ما این مطالعه را در همان روستائی که نقشه اش به ضمیمه این گزارش است انجام دادیم و چندین روز در خانه همان روستائی که شرح جزئیات و هزینه زندگی اش را بدست می دهم، بسر بردم.

این خانه که دور حیاطش دیوار کاه گل کشیده اند، چهار اتاق دارد: برخی برای نشیمن و انبار و برخی به جای آخر. برای بنای هریک از این اتاق ها، به مساحت ۴ مترمربع، ۷۰۰۰ آجر خشت لازم است و ۱۵۰ کیلو کاه گل - بمثابه آژه و اندود تا درون و بیرون دیوارها اتاق را بپوشانند. هم چنین یک بتا و دو شاگرد بتا می توانند در طی ۴ روز کار این بنا را بسازند. از آنجا که از بهای کاریدی در الجزیره بی اطلاع نمی توانم هزینه کار را برآورد کنم. اما این کار از عهده هر مهندس و در محل بر می آید.

آخرها و ستورخانه های بزرگ هم برای اسب و حیوانات خانگی به همین شیوه بنا می شوند. که اگر در الجزیره پیاده کنیم، برای سواره نظام ما، هر چند هم که از چوب جنگل و مناطق سنگی دور باشند، مزایای نامتصور در بر خواهد داشت. زیرا در طی ۱۵ روز می توانند آخرهائی برپا دارند که به علت دیواره های سبتر در تابستان خنک باشند و به خاطر اتاق گنبدی و فقدان پنجره در زمستان گرم بمانند.

مزایا و مشکلات این نوع ساختمان را به آسانی می توان برآورد کرد. اگر دولت جمهوری اندکی توجه به این «یادداشت» معطوف دارد می تواند دستور دهد از روی این نقشه هائی که می فرستم، خانه ای

۱ - این نقشه ها را از پرونده برداشته اند. می دانیم که بدست وزارتخانه رسیده بودند. زیرا گزارش های بعدی در ستایش آن نقشه هاست.

به شکل شماره ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶ بنا کند: نه در شهر الجزیره. زیرا در آنجا ضرورت این نوع ساختمان ارزان از جای دیگر کمتر است و مطلوب نخواهد افتاد، بلکه در یکی از ولایاتی که چوب کمیاب و بنای خانه های سنگی به علت گرانی را کد است، می شود در عرض ۱۵ روز چنین خانه ای ساخت و خشکاند و قابل سکونت کرد. بعد از این آزمون نخستین، می توان به داوری نشست که آیا امتحان دومی در سطح وسیع تر مفید است یا نه.

در مقام نماینده دولت جمهوری در خارج، وظیفه سیاسی خود می دانم که هر چه در این جا برای ما تازگی دارد، در فرانسه به آسانی قابل محقق است و پرمزایاست، یادداشت کنم. به همین عنوان است که به خود اجازه می دهم این مختصر را در شیوه بنائی که از دیرباز در ایران رایج است و محقق آن در سرزمین گسترده الجزایر می تواند مفید باشد، ارسال دارم.

در جلب توجه شما، یادآوری این نکته را هم ضروری می دانم که از لحاظ امنیت اهالی و بعنوان آسان ترین وسیله دفاعی در برابر اغتشاشات بیرونی، دیوارهای دور روستاها و برج نگهبانی هر دو از همان آجرهای خشت بنا شده اند که از گودال حصار بر می دارند.

من سپاهی نیستم و در فن نظام صلاحیت ندارم. پس آقایان افسران ارتش ما، بهتری می توانند ارزش این وسیله دفاعی را بسنجند. مسلم اینکه، در همه ایران، اهالی ده، یکبار که در چهار دیواری خود محصور شدند می توانند به آسانی از عهده گروه های مسلح (ایلات) برآیند که به هنگامی ناآرامی ها به روستاها می ریزند تا اهالی را غارت کنند و از کشاورزان باج بگیرند.

آقای وزیر، گمان می کنم این یادداشت و نقشه هایی که افتخار ارسالشان را دارم به اندازه کافی در برگیرنده جزئیات هستند تا هر مهندس می تواند به مطالعه این شیوه ساختمان برآید. معینا اگر به اطلاعات دیگری نیاز افتاد، کافی است تذکر داده شود. از اینجا همواره و به آسانی می توان آن اطلاعات را در جهت تکمیل این یادداشت ناچیز ارسال داشت.

تصویری را که از منظره روستا به نقشه ها ضمیمه کرده ام و مفتخرأ برایتان می فرستم، مدیون بزرگواری آقای «لوسن»^۳ هستم که نقاش وابسته به «هیات علمی» ما در ایران است.

آقای وزیر، همراه با احترام، من خادم
ناچیز و فرمانبردار شما هستم»^۴.

۳ — Daucens.

۴ — Comte de Sartiges à Bastide: "Notice sur le mode de la construction des villages en Perse" Téhéran, 20 Dec. 1848 (M.D.11 M.A.F).

۳- عکس های اسناد

- ۱ — اشعار محمد علی خان سفیر ایران در پاریس (۱۸۴۷) در سفر اول به فرانسه ۱۸۱۸
- ۲ — نامه میرزا ابوالقاسم قائم مقام در باره درگیری ایران و ترکیه ۱۸۲۴
- ۳ — نامه میرزا حسین خان آجودانباشی در سپاسگزاری از پادشاه فرانسه ۱۸۳۹
- ۴ — فرمان منع تبلیغ ۱۸۴۱
- ۵ — نامه «کست» معمار فرانسوی در باره گزارش که در ایران فراهم آورده ۱۸۴۱
- ۶ — نامه «اوژن فلاندن» نقاش در باره مأموریت اش به ایران ۱۸۴۲
- ۷ — نامه سیف الدوله پسر ظل السلطان علیشاه به لوئی فیلیپ ۱۸۴۳
- ۸ — نامه میرزا آقاسی به سارتیژ ۱۸۴۴
- ۹ — نامه میرزا مسعود به گیزو ۱۸۴۴
- ۱۰ — نامه میرزا مسعود به گیزو ۱۸۴۴
- ۱۱ — فرمان محمد شاه در باره کاتولیک ها ۱۸۴۴
- ۱۲ — نامه میرزا بنی وزیر (پدر مشیرالدوله ها) به دکرانژ ۱۸۴۴

- ۱۳ - پیش نویس پیمان ارزروم و مأموریت میرزا تقی خان (امیرکبیر) ۱۸۴۶
- ۱۴ - نامه داود خان مترجم در سپاسگزاری از پادشاه فرانسه ۱۸۴۶
- ۱۵ - نامه وزیر خارجه به گیزو ۱۸۴۶
- ۱۶ - نامه محمد شاه به گیزو ۱۸۴۶
- ۱۷ - نامه وزیر خارجه به گیزو ۱۸۴۶
- ۱۸ - پیش نویس پیمان بازرگانی ایران و فرانسه ۱۸۴۷
- ۱۹ - نامه محمد شاه به پادشاه فرانسه ۱۸۴۷
- ۲۰ - نامه محمد علی خان درباره اهداء خط به کتابخانه ملی پاریس ۱۸۴۷
- ۲۱ - برگگی از «تاریخ ناپلئون» ریشارخان ۱۸۴۷
- ۲۲ - برگگی از «کتاب مکالمه زبان فرانسه» از ریشارخان ۱۸۵۳
- ۲۳ - برگگی از «اصول گرامر فرانسه» ریشارخان برای معلمان دارالفنون ۱۸۵۳

هست در که چاه میراد مرا به لطف هم مقرب جانم زینا مهر جان و زینا مهر جانم
باری گفته اند

خوش باری کش دلکش وین است	جهان در دستش صحرانچ است
سراسر ناف آمو بدمشکش	چکان مرز زمین زینا خنکش
نو غیر هر طرف سردر خوان	بدستر مار و در طرف دایان
پر سرک تان نازک اندام	بدستر تیشه سر دیکر جام
همیشه روزش اینج کاش	تنوع عشق در باز درش
مهر از مهرش ندمم راهبر	که در سردشت خوش مال کلایر
هائون بیکر طردش تمش	سر باز سفید او را بد ناب
لجوال فورد پنداس بش	که نداد او دایان کفر کجاش
شراب خوش دلا در ساعش	همیشه عشق مار و مادرش
ع باری الحق عارش است	مکان و نزل دنا و عارش
همیشه سست او فارغ باد	ب ط او شط افواغ باد

مرکز دشت کتری بنگان ارادتشان
اکرمه وقت زده اندیش از دوازده ساله

مخبر از کار مجتهد پادشاه و معتمدین
یکسختی و تحیات داد و ستد

سرکار اتم سر نواز پادشاه حضرت کین در آت
و نهی و ملت از دوازده ساله

فقیه سلسله را در امور سر نواز
و همچنین به بزرگان و اهل افسر نظر مجتهد

در داده انعام دهنده در محبت جهان
و از سر تصور و در نهی و ستودن

بهانه از سر انعام مامور به کمال
جهان نواز را بهر آورد و آگاه

سایه محبت نواز را بهر آورد و آگاه
و احوال او را بهر آورد و آگاه

فرشته تربیت با وفا بر حضرت
و عیون و در محبت و در محبت

و در محبت و در محبت و در محبت
و در محبت و در محبت و در محبت

نامه میرزا حسین خان آجودانباشی در تشکر

از لوثی فیلیپ پادشاه فرانسه

پاریس، ۹ سپتامبر ۱۸۳۹

اگرچہ اس اردو کلمہ کا تلفظ اربہ سہر جس مد و تہیہ ضا و ایشہ در اول حال و حال ہے

[illegible]

1405
746

Téhéran, 28 mars 1841.

ami à M. de la Harpe
Le 19 fév. 1841.

Monsieur le Ministre,

Permettez-moi de vous soumettre mon rapport sur les antiquités de la province du Kaz du midi de la Perse, adressé à l'Académie Royale des beaux-arts de l'Institut de France, conforme à ses instructions.

Cette excursion, Monsieur le Ministre, a été faite pendant les mois d'octobre, novembre, décembre 1840, et janvier, février 1841. nous avons relevé, mesuré et dessiné, avec mon collègue M^r Flaudin, pendant ces cinq mois, les mines de Nacke-i-bouliman (l'ancienne Pasagada); celles d'Estakhr (l'ancienne ville de Persopolis); Takht Djemshid, Trons Djemshid (Le Palais de Persopolis); Les Tombes royales et les Bas-reliefs de Nakshi-Noustun; Les Bas-reliefs de Nakshi Rajab; Le Trône de Takht Noustun; Les forteresses sur les monts Estakhr; Les bas-reliefs et les ruines aux environs de Chiraz; L'ancienne ville de Chapour et ses beaux bas-reliefs; Les ruines de Firischeh près Bouda-bouchi; Les ruines et les Bas-reliefs de Firouzaabad; celles de Fassa et de Darabgard.

J'ai copié toute les inscriptions cunéiformes et Pehlvi qu'on pouvait lire, au nombre de 66, formant ensemble 900 lignes. Fait un grand nombre de feuilles pour fixer d'une manière précise le nombre de colonnes dans chaque Palais de Persopolis, les bases et les chapiteaux. Découvert plusieurs bas-reliefs qui étaient cachés par les débris. M^r Flaudin, a dessiné tous les bas-reliefs d'une manière très satisfaisante. Le manque de fond, (argent) nous a privés de poursuivre les fouilles et d'achever notre voyage dans la Province de Chorotz. L'ancienne - Jusiane, seule latine qui avait complété la mission que l'Académie royale des beaux-arts nous a confiée.

à notre retour en France, j'aurai l'honneur, Monsieur le Ministre

à Monsieur le Ministre des affaires étrangères, à Paris.

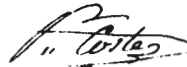
de vous soumettre tout le plan et dessin sur les antiquités que -
les divers voyages ont fait connaître d'une manière très imparfaite.

Nous attendons chaque jour l'arrivée des fonds que nous avons en-
tendu de nous arriver, d'après une lettre d'avis que nous avons
eue de notre arrivée dans cette ville, ce qui nous oblige de retarder
en core une 15^{me} de jour, notre départ pour France: si à cette
époque, rien n'est arrivé, nous serons forcés d'emprunter; car, nous
avons vécu depuis Décembre dernier de nos propres ressources, mais,
maintenant elles sont totalement épuisées.

J'ai l'honneur d'être avec Respect

Monsieur le Ministre,

de très humble et très-
obéissante servitude.


attaché à la Mission française au Gode.

نامه «لاگست» معمار به وزیر خارجه که همراه کنت دو سیرسی و
اوزن فلاندرن نقاش در ۱۸۳۹ به ایران رفت.

Le 24 24 Août le Duc de Nemours
le 13 avril 1862
Paris, 7 Avril 1862.

Monsieur,

Permettez moi dans les circonstances où nous nous
trouvons, un voyage en Italie, et la mission que j'ai remplie
avec tout le zèle que j'étais capable d'y apporter, de
vous adresser à Votre Excellence Royale, et de la prier de
m'accuser en appui.

Requis pour l'envoi de Paris, je me suis occupé
de rédiger de longs rapports que m'avaient remis
l'honneur de me demander. M. le Président du Conseil,
et M. le Ministre des aff. étrangères. Ces rapports
compréhensifs m'ont permis de bien tenir de mon
voyage, mais encore le résultat des observations
que j'avais faites sur tout ce qui pouvait être
utile de porter à la connaissance de Louis
Philippe. Je m'occupe de faire les cartes et les
topographiques détaillées des routes que j'ai parcourues
et qu'aucun voyageur n'avait encore parcourues.
Je m'en suis demandé par M. le Ministre de la
Guerre.

Votre lettre Royale de me l'avoir encore adressée.

J'ai l'honneur, Monsieur, d'être
avec le plus profond respect, de Votre Excellence
Royale, votre humble et dévoué serviteur
G. Flandrin

نامه اوژن فلاندرن به وزارت خارجه
درباره مأموریت به ایران

۱۸۱۸ هجری قمری

مستقیم کرم مطاع
 کاندی شهر بخرو رود خود شستم چمر و زب که بواج کرده
 چون از قواعد و قوانین این دولت سینه و شوکت به طاع ندایم
 حیرانیم که چه بی التفاتی صیت اولافاعده کلی در جمع دول این است
 که حرف ایلی و سفیر را بشنوند و جواب بگویند ما را پدر ما بایان باد
 بزرگ و دولت قدیم معتبر خلد الله بشارت فرستاده و بطاع و
 جمال بغداد این کار کرده اگر بنا بقاعده این دولت رو بر سر خط
 و تقصیری واقع شد بر ما گناهی نیست از اینکه ارکان این دولت اند
 ما را جواب نفرمایند و پسندم جهت کنیم در پیش پدر کار خط
 میکنیم و مورد سیاست میشویم و پدر ما خان میفهمد که ما در ملک خط
 کرده ایم که ارکان دولت سفارت را نشینده و جواب نداده اند اگر چه
 پادشاه بسلطان ما خلد الله ملک دین دولت ما وید مدت همه کس توقع هزار
 احسان و التفات دارد لیکن که خود را تازه چاکر و دعا گوید ایم توقع دیگر نداریم
 ما را در پیش پدر و دوست و دشمن جمع دل خطا کار جلوه ندهند و بدنام
 روز کار نشویم که دیوان و سایر دولتها بگویند البته در ملک خرمه قباخی
 کردند و کار بدی از اینها صادر شد که حرف انهارا نشینند و جواب نداده



نامه سیف الدوله فرزند ظل السلطان علیشاه به
 لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه

[illegible]

نامه میرزا مسعود به گیزو. درتشکر از دریافت نامه از سوی او

خداوند مناسم عالم امکان کجاست که آنقدر جبر و استوار و عزیز و بزرگوار و دانا و مهربان و متروک و بی نیاز است که او را در این عالم

صدر دیوانی بخت و احوال آیت اقدس اندوز عالم کمال دولت و جلال آیت سالی اعیان پر ختم و قیام

[illegible]

Copie du firman qui autorise la vente des
Légisistes en Perse.

انکه حاجی ان فرسخی بایان محمد جد اسرار ان خلاص دارادت اکان متورکخانه کجایم
311

دولت و مباشرین امر و دوله مالک محروسه پادشاهی با شفاق خاطر خط انکس شاهی مفتوح و با همی
که چول چند قبل ازین موسی کلوزل و موسی دارنیس پادریان است کاتولیک بدون ایکنه بارت خور

بدار خلاصه ابره آورده ارادای دولت قاهره استند و استرخاص صلیب در ولایت اردبیل
در انجا طرح اقامت نموده مخالفت فرمان جهان مطاع که در شهر دیکه احکام ۲۵۰ صادر شده بود است نصایب
دولت علیه را بکیش دین خود دعوت میکردند و بعضی از آنها را من کاتولیک در آورده بودند که انداز میسرت
در اردبیل دینی از انجا کلمات فرموده بودیم تا درین اوقات که انچه محبت و محبت است از ان وقت
انکه از کادوت و کیات فیه عمده الایین الهویه غرض سازش بر باره یون پادشاهی آمده مستی
که آنها را از ان و اجارت بیعت و اقامت در ملک محروسه پادشاهی و همی انداختند که کمال انجا
بهترین ابرین و فخر و جرب استند ای انچه در انجا در انجا ای کتبه که از ولایت و محال اردبیل
انها را محض و اذون فرمودیم که در هر یک از ولایات مالک محروسه پادشاهی که بخوانند بیعت و اقامت
نمایند شرط نیست که از ان که تمیلت دیگری را بکیش دین خود دعوت نمایند که انچه
در هر یک از ولایات مالک محروسه پادشاهی بخوانند ای کتبه پادریان فرموده بخوانند اقامت
و بیعت نمایند که کمال رعایت و حمایت با آنها بعمل آورده و حسب التور معمول و ترتیب داشته
در عمده کتبه کمر را به تدریج که خوانند

فرمان محمد شاه درباره کاتولیک ها

۱۸۴۴

intv/150.c

عبدالرشید صاحب، مدرسہ اسلامیہ، لاہور

مدرست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نامه میرزا نبی (پدر یحیی) خان مشیرالدوله به دکرانز دربارهٔ ارسال میرزا حسین خان
(سپهسالار) و تحصیل یحیی خان.

1A4V-1263

١٢

اگر چہ محبت پر اس کا نام ہے لیکن اس کا

و انچه باشد مستلزم محرم دانستن زنانه بود با هر وقت اراده صفت در هر روز
شروع نمود از این رسم هر بنا شد و در این محبت ابدی حال ثابت بخود نشسته باشد
زنده از هر وقت و در هر حال باشد هر لازم که در هر حال برسد الهی در هر حال
اهدایت شود از هر خواهی بشم هر گونه محبت و هر بنا در باره فرزند
از تقاضای شک و اذیت و خوب و غیبت شهادت و محبت کند رضا می باشد
سلامت که به از این جسم در از فرزند خود محبوب خواهد شد و از هر بنا
کوتاه تر خواهد بود و محال دارد که این محبت بر نوازند از غنیمت و راحت شود
از ترس در هر محبت بهر سلام و صحبت که از این استقامت و وفور تر باشد
بخت نیکوتر که شایسته خواهد بود به از این ارادت متوجه است و هر محبت خود
و نیکو احوال و محبت خود فرزند خود که در هر بنا بهر محبت و حال بر نوازند

نامہ میرزا نبی دربارہ یحییٰ خان (مشیرالدولہ) بہ دکرانٹر

غرض از ترقیم و نگارش این کلمات است که از مدتی با سیطره و چنانچه
 سلطنت جاویدت سینه و دولت و روان بتعلیه ابدی لدوام باد دولت علیه عثمانی بعضی
 عوارض و مشکلات حدوث و وقوع یافته بود بنا بر مقتضای استیام اساس و ستی و لغت و ضوابط مسلم و مشهور
 وجهه جامعه اسلامی که میان دو تن علین در کار و فکر اسلامی که طرفین علین بدان مصنف شدند تا به
 اینکه نه مودت از اعیان بر وجه موافق و مناسب فحاشی است و ولین علین تجدید تاکید میان صاحبان
 و تشدید کارکنان آلات و مودت از جانب دو تن علین اظهار رعبت و موافقت شده برای تنظیم و نگارش
 مواد عارضه و تحریر و تطبیق و مقتضیه حسب آن تا یونان علیحضرت قدر قدرت کیوان حشمت مملکت
 مدار ملک کیرا ایش تاج و سریر جمال الاسلام و امین جلال الدین والدین غیاث التوحید و ایتین
 قهرمان الماء و الطین ظل الله الممدود فی الارضین حافظ عوذه مسلمانان و او چشم بد جا و داراب
 دستگاه انجم سپاه اسلام پناه رفیع بخش بخت کبان افشار ملوک جهان خدیو دریا و دل کامران
 شاهنشاه ممالک ایران السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان
 محمد شاه دام الله تعالی ایام سلطنته فی ملک الجلال و زین فکرت قدره بمصباح کوکب الاقبال
 درگاه آسمان چاه میرزا محمد تقی خان وزیر عساکر منصوبه نظام و غیر نظام که حامل نشان بزرگ شیر
 و خورشید مرتبه اول بر تپه حایل افشار خاص بزرگ است بوکالت مبارکی و مخصوص شسته و زیاده
 علیحضرت کیوان عزت شمس کائنات جباری بر افق شهر یاری پادشاه اسلام پناه سلطان ابن

برگ اول

پیش نویس پیمان ارزروم ذیحجه ۱۳۶۱

مبلغ پانصد فرانک که اعلحضرت قدس

مصاب شوکت پادشاه با فرو جاہ مملکت و ^{تسط} راجہ

عالی جاہ و منبع جاہیہ محبت و بخت سمره میرزا ^{ریش}

لکسن کراثر با نعام این کمترین بندگان ^{حمت}

فرمودند و اصل عاید کردید تحریرانی یوم چهارشنبه ^{۱۱۶۳} ^{لعمریه} 

نامه داود خان مترجم در تشکر از پادشاه فرانسه

۱۸۴۶

برادر مکرم مهربان المکاتبات نصف المواصله
 محمد علی خان

نایب وزارت دول خارجه را برای اظهار محبت که بآن برادر از منم
 قلب

بی شایسته شک و تردید دارم روانه حضور محذرت دستور دادم
 س

بیکانچی را مشغول منجوا هم امید از مراحم حضرت یزدان است که این
 ست
 پادار و روز بروز مشرب و استوار گردد و بجائی رسد که بانی این
 محبت
 و یکا کنی سعی حاسدین منهدم نیابد با ولایتی ولایتی هم باید تا کید نمود که
 بیکانچی
 مواخات چنان با هم قرار نمایند که در هیچ وجهی یکدیگر را محبت نباشد
 پیوسته بقای آن برادر کامکار را ملا لیم و همیشه شغف نخرده سلاطین
 کثیر البرکات و امت بلاد و رفاه عباد را راغبم و اسلام خیر خاتم ۱۳ شهر پرچم
 بیست و پنج

نامه وزیر خارجه به گیزو

۱۴ ربیع الثانی ۱۲۶۳ - مارس ۱۸۴۶

[illegible]

نامه وزیر خارجه به گیزو

درسفارت محمد علی خان

بسم الله تعالى شأنه العزيز

در دنیا و در آن بتاریخ مسطور بش ای معاهد مبارکه که بعد
اعلحضرت و قضا شوکت ارشاد سرسلطنت عظمی رافع
ملت اسلام و مردم دینیه الانام علیه و الله الصلوة و السلام
ظفر الله فی الارضین شمشاد دولت علیه در این محله
قاجار ادام الله جلته الایوم لقرار عقبه در گاه سگاه
الکلیج جبر سرزاد آن سر را و کبر مطلق فرمعه بهنار سه
لیندوق لاجتهد و تحکیم این بهر جهت را تا ابد
و برقرار دارد و از خلد و انحراف مصون و محروس سازد
و اسلام علی من اتبع الهدی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تختخانه
 بخدمت اقدس تعالی بعد از غیبت و نه سال که گناه
 دار سلطنت پاریس دیده بودم و باز آمدیم بسیار
 ترقی کرده بود و کتب بایدهای زادیان و ملل مختلفه
 در آنجا دیدم و خدمت علما و فضلاء ملکوتیه
 در آنجا رسیدیم لهذا برای یادگار این صحیفه را
 که از خط تعلیق خواجہ حبیبشیرازی شاه رخ پیرامور
 و خط تعلیق ابرار و کسی ننوشت بعد از آنکه
 نستعلیق که نسخ تعلیق و نسخ آن خط است
 اختراع شد و خط تعلیق کلمه حذف شده است
 و حالا نستعلیق میگویند و چنین خطی در آن کتاب

نستعلیق
 خط تعلیق
 خط نستعلیق
 خط کوفی
 خط ثعلبی
 خط سنی
 خط عجمی
 خط یونانی
 خط رومی
 خط عربی
 خط فارسی
 خط انگریزی
 خط روسی
 خط آلمانی
 خط فرانسوی
 خط ایتالیایی
 خط اسپانیایی
 خط پرتغالی
 خط کاتالانی
 خط پروانسی
 خط کورسی
 خط ساردی
 خط سیسیلی
 خط کالابری
 خط باری
 خط کاپری
 خط کورسی
 خط کالابری
 خط باری
 خط کاپری

نامه محمد علی خان درباره اهدا خط به کتابخانه ملی پاریس

rendu à la cour, il pr⁽⁷¹⁾ le roi d'accepter un joli cheval de monture qu'il avait amené avec lui. Le roi loua beaucoup l'animal, et les espérances du donateur furent portées à l'extrême; lorsque sa majesté se prit à dire: supportez-moi ma rive! et ajouta en lui présentant à ce seigneur: voilà qui me coûte mille écus, je vous le donne en échange de votre cheval.

121. Napoléon étant un jour à la chasse dans la forêt de Fontainebleau, descendit de cheval et marcha à pied accompagné du général Caulaincourt. Il rencontra deux bûcherons qui fatigués par le travail, étoient assis sur un tronc d'arbre. Ils avoient servi l'un et l'autre dans la campagne d'Egypte. L'un d'eux ayant reconnu l'empereur, se leva à l'instant. Caulaincourt voulut aussi faire lever l'autre. Non, dit Napoléon, ne voyez-vous

Monture باکی حادوا - باکی	à l'extrême	بلاهایت بختی	bûcheron	نیز میگویند
donation	بیشک - نداد	de prendre	trone	کند و دست بیخ - نند
donner une récompense	داداش داده اند -	درجی است -	داداش داده اند -	در استعمال پیش اسم
tout homme est mortel	چندتا است -	چندتا است -	چندتا است -	مطلق و بی شائبه
cueillez-moi quelques fleurs	کل برام بچینید و	کل برام بچینید و	کل برام بچینید و	مطلق و بی شائبه
etc.	درجی است -	درجی است -	درجی است -	از برای رفع این دشواری
il est évident que	درجی است -	درجی است -	درجی است -	باید در دست آورد
proposons	پیشنهاد می دهیم	پیشنهاد می دهیم	پیشنهاد می دهیم	خیالی را که می آید
la signification	معنی	معنی	معنی	بیان نمایند و این قواعد
laquelle, on a	درجی است -	درجی است -	درجی است -	امداد میکنند بفرم
proposition	پیشنهاد	پیشنهاد	پیشنهاد	این امتیاز
location	مکان	مکان	مکان	قاعدۀ اول پیش اسم
ou d'indiffinition	یا ابهام	یا ابهام	یا ابهام	مطلق و بی شائبه
que notre pensée	ما می توانیم	ما می توانیم	ما می توانیم	استعمال می کنند و
pourrait être	شود	شود	شود	ماده را مشخص معنی شده
laissant représenter	پیش اسمها مقدم	پیش اسمها مقدم	پیش اسمها مقدم	در میان سایر اجزای
sans que l'un de ces	براسم اما و قیاس	براسم اما و قیاس	براسم اما و قیاس	یعنی قبل از اسمی که
proposons précédait	استعمال شده باشد	استعمال شده باشد	استعمال شده باشد	بود یا نشد باشد
substantif	درجی است -	درجی است -	درجی است -	ظاهر که بعد از آن در
que le substantif est	مفعول مطلق	مفعول مطلق	مفعول مطلق	یا اینکه آن ماده
pris dans son sens	محل است که	محل است که	محل است که	
seul pour un autre	حل شود	حل شود	حل شود	
surtout, il peut se	از برای خارج	از برای خارج	از برای خارج	
lever quelques difficultés				

— Je vous remercie, cela sera pour une autre fois, je préfère aller droit à la maison.	— الفات شما زیاد انشاء الله وقت دیگر حالا بهتر است که بگراست بمنزل بروم
— Hic bien! Adieu!	— پس خدا حافظ
— Bonsoir.	— سایه شما کم نشود

— Dialogue troisième.	— مکالمه سیم
— Sur l'éducation.	— در خصوص تربیت
— Veuillez me dire, je vous prie, ce que l'on entend par éducation.	— التفات کرده بیان نمایند که منظور از تربیت چه چیز است
— L'éducation sert à développer les facultés physiques, intellectuelles et morales de l'homme; on en d'autre termes, c'est le soin que l'on prend d'élever et d'instruire les enfants, de manière à leur donner une bonne conformation de corps, de la droiture d'esprit et des qualités sociales.	— فائده تربیت انبساط قوای جسم و عقل و آداب شخص است بعبارة آخر این اهمیای است که میکنند در ترقی اطفال بطریق که ایشان را بهره ور نمایند از نشو و نماى بدن و استقامت عقل و صفت معاشرت
— Alors on peut inférer de là, que l'éducation a pour objet de rendre l'homme utile à l'état, à sa famille et à la société.	— ازاین قرار پس میتوان مدلل کرد که تربیت مایه این است که شخص بکار دولت و دودمان و معاشرت بیاید
— Bien plus, le bonheur des peuples et la tranquillité des états dépendent de la bonne éducation de la jeunesse: c'est la plus grande bien que'un Roi puisse accorder à ses sujets, et qu'un père puisse laisser	— علاوه براین سعادت ملت و آسایش مملکت وادینه است بحسن تعلیم اطفال این بهترین ذخیره ایست که ممکن است پادشاه عنایت به رعایا و پدر بتواند بجا بگذارد

برگی از

کتاب مکالمه زبان فرانسه نوشته ریشارخان

Éléments de grammaire
française, اصول کرامر فرانسه

notions fondamentales de la langue française; d'après des règles simplifiées et basées sur de nouveaux principes, afin de faciliter l'étude de cette langue aux étrangers.
معرفه بنیان زبان فرانسه از روی قانون واضح مبني بر اصول تازه برآی اساسی آموختن این زبان غریبا را

À l'usage du Collège-royal de Téhéran.

بجهت عمل مدرسه دار
الفنون در دار الخلافه
طهران

Tout exemplaire qui ne portera pas la signature de l'auteur sera réputé contrefait, et le contrefacteur sera puni par les lois.
هر نسخه که رقم مصنف نداشته باشد عمل قلب است و متقلب - شرعاً سزاوار سیاست است -
facteur sera puni par les lois.

Richard

Lithographié à Téhéran, avec le concours de l'Imprimerie de Téhéran.
در سال ۱۲۲۰ هجری با مساعد دار الخلافه طهران
۱۲۷۰، ère musulmane, و ۱۸۵۲، ère chrétienne.

برگی از

دستور زبان فرانسه ریشارخان

کتابنامه

نشانه های اختصاری

A.D.P.	:	Affaires diverses Politiques
C. C.	:	Correspondance
C. P.	:	Correspondance Politique
M.A.F.	:	Ministère ds Affaires Exterieues
M. D.	:	Memoires et Documents
M.E.S.	:	Middle Eastern Studies
M.E.J.	:	Middle Eastern Journal
P. E.	:	Politique Extérieure
P. I	:	Politique Intérieure
P.R.O.	:	Public Record Office
R.M.M.	:	Revue du Monde Musulman
R.S.P.	:	Revue des Sciences Politique
U. P	:	University Press

الف : آرشیوها و دست نوشته ها

I — Archives du Ministère des Affaires Etrangères de France.

A- Affaires diverses politiques:

- 1- Lettres en langue Persane.
- 2- Corps Diplomatique Français en Perse.
- 3- Personnel de la légation de Téhéran 1839-42.
- 4- Lettres de candidature à des fonctions de Légation de France en Perse.
- 5- Mission de Sercey.
- 6- Mission Coste (architecte) et Flandin (peintre) 1839-42.
- 7- Officiers et sous-officiers au service de la Perse 1839-45.
- 8- Les Lazaristes 1850-55.
- 9- Persans en France 1839-55.
- 10- Français en Perse 1856-57.
- 11- Les lettres de Richard Khan 1856-57.
- 12- Madame de la Marinière.

B — Correspondance Consulaire Commerciale:

- | | | | | |
|------------|---|-------|---|------------|
| 1- Baghdad | : | Vol 1 | , | 1831 - 46. |
| 2- " " | : | 2 | , | 1846 - 55. |

3-	Constantinople	:	1 ,	1839 - 41.
4-	" "	:	2 ,	1842 - 44.
5-	" "	:	3 ,	1845 - 46.
6-	" "	:	4 ,	1847 - 55.
7-	Erzérourm	:	1 ,	1843 - 55.
8-	Téhéran	:	1 ,	1840 - 68.
9-	Trébizonde	:	3 ,	1831 - 35.
10-	" "	:	4 ,	1836 - 41.
11-	" "	:	5 ,	1842 - 46.
12-	" "	:	6 ,	1847 - 54.

C — Correspondance Politique:

1-	Perse	:	Vol. 19 ,	Cte. de Sercey 1839-40
2-	"	:	20 ,	Cte. de Sartiges 1844.
3-	"	:	21 ,	Cte. de Sartiges 1845-46
4-	"	:	22 ,	Cte. de Sartiges 1846
5-	"	:	23 ,	Cte. de Sartiges 1847-48
6-	"	:	23 ,	Cte. de Sartiges-Ferrier 1839-53.
7-	"	:	29 ,	Baron Pichon 1858.
8-	"	:	30 ,	Barron Pichon 1859.
9-	"	:	31 ,	Bellonnet-Pichon 1860-61.
10-	"	:	32 ,	Gobineau 1860-61.
11-	Trébizonde	:	1 ,	(vol. s.t.) 1841-42.
12-	" "	:	2 ,	(") 1842-43.
13-	" "	:	3 ,	(") 1844-47.
14-	Turquie	:	287 ,	(") 1842.
15-	"	:	288 ,	(") 1843.
16-	"	:	289 ,	(") 1844.

D — Mémoires et Documents:

- 1- Perse : Vol. 8 : Précis de relations entre la France et la Perse 1605-1824.
- 2- " " " : Relation contenant l'ordre de la réception et la cérémonie de l'entrée d'un ambassadeur.
- 3- " " " : Lettre reçue du Louis XIII par le Roi de Perse.
- 4- " " " : Dates des traités entre la France et la Perse.
- 5- " " " : Réponse aux questions commerciales de la Perse.
- 6- " " " : Note d'explication (1809).
- 7- " " " : Traité de Commerce (1808-1809).
- 8- " " " : Notes sur les relations avec la Perse, par Lettelier (1832).
- 9- " " " : Note du Dr. Banachir sur un traité (1833).
- 10- " " " : Mémoire sur la Perse.
- 11- " " " : Quelques observations sur la Perse.
- 12- " " " : Envoi d'une note sur la Perse (1834).
- 13- " " " : Traduction d'une note sur les relations de la France avec la Perse. Par M. de Bécour (1826-1836).
- 14- " " " : Division et état politique de la région Indo-Persique (1839).
- 15- " " " : Coup d'oeil sur la question d'Afghanistan.
- 16- " " " : Relation de la Compagnie des Indes. (Mémoire pour servir de l'instruction à M. de Sercey).
- 17- " " " : Traduction de la copie du Firman de Roi de Perse garantissant quelques franchises aux industriels français (1840).
- 18- Perse: Vol. 9 : Mémoire de M. Lefèvre de Bécour sur les relations avec la Perse.
- 19- " " " : Note sur l'armée persane.
- 20- " " " : Rapport de M. P. Coste architecte sur la mission scientifique en Perse.

- 21- Perse: Vol. 9 Compte rendu de la mission envoyée à
Téhéran (1844) et considérations sur l'état
actuel politique et commercial de la Perse.
- 22- " " " : Situation en Perse (1851). Par J.S. Ferrier.
- 23- " " " : Chants populaires de la Perse.
- 24- " " " : Khorassan et son héro.
- 25- Perse: Vol. 10 : Mémoire sur les missions en Perse (1853) par
M.A.de Challay 175 pages.
- 26- Perse: Vol. 11 : Note sur le commerce de la Perse.
- 27- " " " : Histoire de la relation de la France avec la
Perse.
- 28- " " " : Avantages accordés par le gouvernement
persan en faveur de nos nationaux au point
de vue commercial et religieux (1840).
- 29- " " " : Traité de commerce entre la Perse et
l'Angleterre.
- 30- " " " : Situation des officiers et sous-officiers
autorisés à prendre du service en Perse.
- 31- " " " : Plan de créer un consulat à Tauriz et une
agence à Bouchir.
- 32- " " " : Note sur la Perse (1840).
- 33- " " " : Note relative à une mission d'exploration en
Perse (1847).
- 34- " " " : Note sur la législation des douanes.
- 35- " " " : Mémoire sur l'état social de la Perse
actuelle. Par M. de Gobineau.
- 36- " " " : Notice sur le mode de la construction des
villages en Perse. Par M.de Sartiges.
- 37- " " " : Considérations sur le traité conclu entre
l'Espagne et la Perse.

II — Archives de l'Institut des Lazaristes.

III — P.R.O. Persia, FO / 60, 22-29.

- 1 — **Abolhamd (A) et Pakdaman (N)**: Bibliographie française de civilisation Irzienne, 3 vols, P.U.T, 1972-1974.
- 2 — **Afshar (Dr. M.)**: La politique européenne en Perse, Lausanne, Thèse, 1920.
- 3 — **Algar (Hamed)**: Religion and State in Iran, U.C.P., 1969. U.C.P. 1969.
- 4 — **Anderson (Rufus)**: History of the mission of the American Board Commissioners for foreign missions, 2 vols. Boston 1872.
- 5 — **Annales** de la congrégation de la Mission Lazariste.
- 6 — **Amir Arjomand (Said)**: The Shiite Hierocracy and the State in Persia (1785-1890), in: Arch. Social. XXII, 1981, p. 40-78.
- 7 — **Badger (G. Percey)**: Nestorians and their rituals, 2 vols, London 1852.
- 8 — **Beginning of the modernisation** in the Middle East, U.C.P., 1968.
- 9 — **Benjamin (J. Joseph)**: Cinq années de voyages en Orient 1846-1851, Paris, M. Levy 1856.
- 10 — **Berkes (Niazi)**: The development of the secularism in Turkey, Megil U.P.; 1964.
- 11 — **Beaud (Michel)**: Histoire du Capitalisme, Paris, Seuil, 1964.
- 12 — **Bibliography on Qajar Persia**, edited by Shoko Okasaki, Osaka, U.P. Japan 1985.
- 13 — **Binder (Henri)**: Au Kurdistan, en Mésopotamie et en Perse, Paris, Cie générale de l'Impression, 1887.
- 14 — **Bode (Baron de)**: Travels in Luristan and Arabistan, 2 vols, London, J. Medder 1845.
- 15 — **Boré (Eugène)**: Correspondance et mémoires d'un voyageur en Orient, 2 vol; O.F. Paris 1840.
- 16 — **Bouville (Carlos de)**: Le Catholicisme en Orient in: Revue de l'Orient, T.V., 1845, p. 216-225.

- 17 — **Browne (E.G.):** A Traveller's Narrative, 2 vols. Cambridge 1891.
- 18 — **Browne (E.G.):** Materials for the Study of Babi Religion, Cambridge 1918.
- 19 — **Bridges (Sir Harford):** A letter on the present state of British interests and affairs in Persia, London, Bohn 1838.
- 20 — **Buckingham (J.S.):** Travels in Assyria, Media and Persia, London, M. Colburn 1829.
- 21 — **Burnes (Alexandre):** Cabool and a residence in that city, London J. Murray 1842.
- 22 — **Burnes (Alexandre):** Travels into Bokhara, London, J. Murray 1843.
- 23 — **Chatelet (Aristode):** La Mission Lazariste en Perse, Bordeaux, 1893.
- 24 — **Chodzko (A):** L'industrie séricole en Perse, in: Revue de l'Orient, T.I., 1843; p. 326-333.
- 25 — **Darboz (Noel):** Les chrétiens de l'Iran, le petit reste d'une grande histoire, La Croix, le 25 Octobre 1979.
- 26 — **D.A.:** Nouvelles de Perse, in : Revue de l'Orient; T.II; 1843, p. 284-287.
- 27 — **Denis (Alphonse):** L'Affaire de Kérbéla; in: Revue de l'Orient, T.I., 1843, p. 129-142
- 28 — **Deane (Phillis):** The first industrial revolution, 2e ed. Cambridge, U.P., 1979.
- 29 — **Dobb (Maurice):** Etude sur le developpement du capitalisme, Paris, Maspéro 1981.
- 30 — **Dieulafoy (Jane):** La Perse, la Chaldée et la Susianne, Paris, Hachette 1886.
- 31 — **Drouville (Gaspard):** Voyage en Perse, 2 vols, Paris 1819.
- 32 — **Dutemple (Edmond):** Les Kadjars, Paris, Dentu 1873.
- 33 — **Eastwick (Edward. B.):** A journal of a diplomat's three years residence in Persia, 2 vols. 1979.

- 34 — **Ferrier (J.P.):** Voyages et aventures en Perse, Paris, Dentu 1870.
- 35 — **Fiey (J.M.):** Communautés syriaques en Iran et Irak, Lonçon 1979.
- 36 — **Fiey (J.M.):** Chrétiens syriaques sous les Mongols, Louvian 1975.
- 37 — **Flandin (Eugène):** Voyage en Perse, 2 vols, Paris 1850.
- 38 — **Finnie (David. H.):** Pionners East, the early American experience in the Middle East, Cambridge - Mas. 1967.
- 39 — **Floor (W.M.):** The revolutionary Character of the Iranian Ulemas, wishful thinking or reality, in: J.M.E.S., 12, 1980, p. 501-524.
- 40 — **Fowler (G):** Three years in Persia, 2 vols. London, M. Colburn 1841.
- 41 — **Fraser (J.B.):** Narrative of a journey to khorassan, London 1828.
- 42 — **Fraser (J.B.):** A Winter's Journey, 2 vols. London 1840.
- 43 — **Fraser (J.B.):** Travels to Kcordistan, 2 vols. London 1840.
- 44 — **Gardane (Ange de):** Journal d'un voyageur dans la Turquie d'Asie et la Perse, Marseille 1809.
- 45 — **Garnier (E.H.):** Voyage en Perse, Arménie, Mésopotamie, Chaldée. Tours, A. Maine 1850.
- 46 — **Garnier (Jean-Paul):** La fin de l'empire ottoman, Paris, Plon 1973.
- 47 — **Goode (J):** A good start, the first American mission to Iran, in: Muslim World, 74, 2, 1984.
- 48 — **Grant (A.M.D.):** Nestorians of the last tribe, London J. Murray 1841.
- 49 — **Griselle (René):** Syriens et Chaldéens, leur martyre, leurs espérances, Paris 1918.
- 50 — **Gobineu (Cte. A. de):** Trois ans en Asie, Paris, Grasset 1922.
- 51 — **Gobineau (Cte. A. de):** Religions et Philosophies dans l'Asie Centrale, Paris, Ed. d'Aujourd'hui 1979.
- 52 — **Grog (G) et Goglar (I):** La presse française en Turquie de 1795 à nos jours, Istanbul, Ed. Iris 1985.

- 53 — **Gurun (Kamuran)**: Le dossier arménien, Ankara, Société Turque d'Histoire, 1983.
- 54 — **H (A)**: Ambassade française en Perse, in: *Revue de l'Orient*, T.II, 1844, p. 97-106.
- 55 — **H (A)**: Relations de voyage en Orient, in: *Revue de l'Orient*, T.I; 1843, p. 365-373.
- 56 — **Haputulu (K)**: La Turquie dans l'impasse, une analyse marxiste de l'empire, Paris, Anthropos 1979.
- 57 — **Hell (Hommage de)**: Voyage en Perse, 4 vols. Paris, P. Bertrand 1854.
- 58 — **Hurat (Clément)**: La religion de Bâb, Paris, Ernest Leroux, 1889.
- 59 — **Insel (Ahmet)**: La Turquie entre l'ordre et le développement, Paris 1984.
- 60 — **Joseph (J)**: The Nestorians and their Muslim Neighbours, a study of western influence on their relations, Princeton, U.P. 1961.
- 61 — **Jaubert (A)**: Voyage en Arménie et en Perse 1805-1806
- 62 — **Kazem Big (Mirza)**: Le Bâb et les Bâbis, in: *J. Asiatique*, 6e série, Mai 1866.
- 63 — **Krajewski (Léon)**: Le Nestorianisme, ses origines, son passé, et son present, Brochure, 1903.
- 64 — **Kushner (David)**: The rise of Turkish Nationalism, London, F. Cassel 1977.
- 65 — **Landau (J.M.)**: Pan-Turkism in Turkey; London, C.Hurst, 1981.
- 66 — **Layard (A. Henry)**: Nineveh, 2 vols. London 1854.
- 67 — **Layard (A. Henry)**: Early adventures in Persia, susiana and Babylonia, London, J. Murray 1894.
- 68 — **Lewis (Bernard)**: Le retour de l'Islam, Paris, Gallima d 1985.
- 69 — **Maulde (R. de)- La Clavière**: Les Mille et une Nuits d'une ambassadrice, Paris, 4e ed. Hachette 1896.
- 70 — **Maury (Hubert. de)**: Contribution à la connaissance des Assyro-Chaldéens, 3 vols. Thèse, Paris IV, 1975.

- 71 — **Méchin (Ferdinand)**: Lettres d'un voyageur en Perse, Bourgees 1897.
- 72 — **McNeil (John)**: Progress and present position of Russia in the East, London J. Murray 1833.
- 73 — **Nicolas (A.L.M.)**: Le Bayân Persan, Paris, P. Geuthner 1911-14.
- 74 — **Nicolas (A.L.M.)**: Quelques documents relatifs au Babisme, Paris, Imprimerie Nationale 1914.
- 75 — **Nicolas (A.L.M.)**: Le Livre de Sept preuves, (Traduit du Persan), Paris, Maisonneuve, 1902.
- 76 — **Nicolas (A.L.M.)**: La Science de Dieu, Paris, P. Geuthner 1911.
- 77 — **Nicolas (A.L.M.)**: Seyyed Ali Muhammad dit le Bâb, Paris, Ernest Leroux 1905.
- 78 — **Nicolas (A.L.M.)**: Seyyed Kazem Rechti, Paris, P. Geuthner 1914.
- 79 — **Nicolas (A.L.M.)**: Les Bâbis et le Bâb, in: J. Asia tique, Avril-Juin 1933, p. 257-264.
- 80 — **Nicolas (A.L.M.)**: Le Bâb astronome, in: Revue de l'Histoire des Religions, no. 1, Juil-Aout 1936.
- 81 — **Nikitine (B.)** : La Russie et L'Angleterre en Iran, Paris, la Société d'Édition Economique et sociale, Leverdun 1941.
- 82 — **Nikitine (B.)** : La vie domestique des Assyro - Chaldéens du plateau d'Ourmieh. Alençon, 1920.
- 83 — **Nikitine (B.)** : Une petite nation victime de la guerre, in Revue des Sciences politiques, 33e année, no. 4, p. 602-625.
- 84 — **Piolet (J.B.)** : Les Missions Catholiques Françaises au XIXème siècle, in: Mission d'Orient, T.I., 1900-3.
- 85 — **Rich (C. J.)**: Narrative of a residence in Koordistan, London 1927 (réédition).
- 86 — **Roux (J. P.)**: La Turquie, Paris, Payot 1953.
- 87 — **S. (A)** : Le commerce de Tauriz, in: Revue de l'Orient, T.I, 1844, p. 132-143.

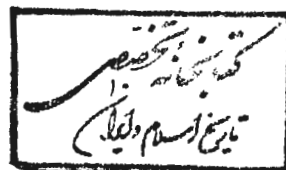
- 88 — **S. (A)**: De l'état administratif et politique de la Perse, in: *Revue de l'Orient*, T. IV, 1844, p. 98-116.
- 89 — **Sepsis (A)**: Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse, in: *Revue de l'Orient*, T.III, p. 95-105.
- 90 — **Sercey (Cte. A. de)**: Une ambassade extraordinaire, Paris, Art. du livre, 1848.
- 91 — **Sercey (Cte. A. de)**: La Perse en 1840, Extrait de la *Revue Contemporaine*, Paris 1856.
- 92 — **Séréna (Carla)**: Hommes et Choses en Perse, Paris, Charpentier et Cie, 1883.
- 93 — **Sheil (Lady)**: Glimpses of Life and Manners in Persia, London, J. Murray 1856.
- 94 — **Perkins (Justin)**: Residence of eight years among the Nestoriens, Andover 1843.
- 95 — **Rawlinson (M.G.S.H.)**: England and Russia in the East, London, J. Murray 1895.
- 96 — **Soltykoff (A)**: Voyage en Perse, Paris, Curner 1851.
- 97 — **Stuart (Lieut)**: Journal of a residence in northern Persia, London, Bentley 1854.
- 98 — **Sumner (G.)**: L'Afghanistan et les Anglais, in: *Revue de l'Orient*, T.V, 1845, p. 51-68.
- 99 — **Sykes (Sir Percey)**: History of Persia, 2 vols. London 1958.
- 100 — **Taghi-Zadeh (X)**: Les Courants Politiques dans la Turquie Contemporaine, in: *Revue du Monde Musulman*, T.XXI, 1912, p. 158-221.
- 101 — **Taghi-Zadeh (X)**: Le Panislamisme et le Panturquisme, in: *Revue du Monde Musulman*, T. XXII, 1913, p. 179-220.
- 102 — **Wilbraham (R)**: Travels in the Transcaucasian provinces of Russia, London 1839.
- 103 — **Wolff (Joseph)**: A mission to Bokhara, 2 vols, London, Blackwood 1844.
- 104 — **Vaulx (Bernard. de)**: Histoire des missions catholiques Paris 1851.

پ — به فارسی

- ۱۰۶ — آدمیت (فریدون): امیرکبیر و ایران، تهران، خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱.
- ۱۰۷ — : اندیشه های فتحعلی آخوندزاده، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹.
- ۱۰۸ — : اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، چاپ دوم، پیام، ۱۳۵۷.
- ۱۰۹ — : مقالات تاریخی، تهران، چاپ دوم، انتشارات دماوند، ۱۳۶۲.
- ۱۱۰ — : وناطق (هما): افکار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران، آگاه، ۱۳۵۶.
- ۱۱۱ — آریان پور (یحیی): از صبا تا نیما، تهران، جیبی، دو جلد، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- ۱۱۲ — اسناد انجمن زرتشتیان (۱۸۸۲): بمبئی، بی تاریخ.
- ۱۱۳ — اعتمادالسلطنه (محمد حسن خان): خلسه یا خوابنامه، تهران - مشهد، زوار ۱۳۲۲.
- ۱۱۴ — اقبال (عباس): داستانی از مبلّغین عیسوی در ایران، یادگار سال سوم، شماره ۶ و ۷، ۱۳۲۵، ص ۶۰-۶۶.
- ۱۱۵ — : شرح حال حجت الاسلام سید باقر شفتی، یادگان سال پنجم، ۱۳۲۷، ص ۳۹-۲۵.
- ۱۱۶ — الشیبی (دکتر کامل مصطفی): تشیع و تصوف تا آغاز قرن دوازدهم هجری، ترجمه علیرضا ذکاوتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹.
- ۱۱۷ — آوری (پتر): تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی، تهران، چاپخانه صفا، ۱۳۶۳.
- ۱۱۸ — افضل الملک (غلامحسین): افضل التواریخ، تهران، نشر تاریخ ایران ۱۳۶۱.
- ۱۱۹ — باستانی پاریزی (محمد ابراهیم): اقتصاد عصر صفوی، تهران، صفیعلی شاه، چاپ سوم ۱۳۶۲.
- ۱۲۰ — بامداد (مهدی): شرح حال رجال ایران در قرن ۱۳ و ۱۴، ۶ جلد، تهران، انتشارات زوار ۱۳۵۷.
- ۱۲۱ — بیدآبادی (محمد علی معلم): مکام الاثار در احوال رجال دوره قاجار اصفهان ۱۳۳۷.
- ۱۲۲ — تحویلدار (میرزا حسین خان): جغرافیای اصفهان، موسسه مطالعات علوم اجتماعی، ۳، ۱۳۴۲.

- ۱۲۳- جابری انصاری (میرزا حسن): تاریخ ری و اصفهان، تهران ۱۳۳۳.
- ۱۲۴- جمالزاده (محمد علی): هزاربیشه، تهران، زوآر ۱۳۲۲.
- ۱۲۵- جهان‌ر میرزا (قاجار): تاریخ نو، تهران، کتابفروشی علمی، ۱۳۳۸.
- ۱۲۶- حکم. (علی اصغر): پاریسی نقر، انجمن ایرانی سازمان یونسکو، تهران ۱۳۳۰.
- ۱۲۷- خورموزی (محمد جعفر): حقایق الاخبار ناصری، تهران، نشر نی ۱۳۶۳.
- ۱۲۸- ساسانی (خان ملک): سیاستگران دوره قاجار، تهران ۱۳۳۸.
- ۱۲۹- سفرنامه، رضاقلی میرزا نوه فتحعلشاه: تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶.
- ۱۳۰- سپهر محمد تقی خان لسان الملک): نسخ التواریخ، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، امیرکبیر، ۳۳۷.
- ۱۳۱- سعادت، نوری (حسین): حاجی میرزا آقاسی، یغما، مرداد ۱۳۴۲ تا فروردین ۱۳۴۶، شماره ۱۸۱ تا ۲۲۵.
- ۱۳۲- شعبانی (رضا): امیرکبیر و مسائل اقتصادی ایران، اطلاعات، گلچرخ، سال ۲، شماره ۲، اردیبهشت ۶۲.
- ۱۳۳- شیروانی (حاجی زین العابدین): بستان السیاحه، اُفت، تهران، کتابخانه سنائی ۱۳۱۵.
- ۱۳۴- ریاض السیاحه، تهران، سعدی، ۱۳۳۹.
- ۱۳۵- صفائی (ابراهیم): یکصد سند تاریخی، تهران، انتشار بابک، بی تاریخ.
- ۱۳۶- طبری احسان): برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران، تهران، انتشارات توده ۱۳۵۸.
- ۱۳۷- عیسوی (چارلز): تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه آژنگ، تهران، افست، ۱۳۶۲.
- ۱۳۸- فشافهر (محمد رضا): واپسین جنبش قرون وسطائی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶.
- ۱۳۹- قائم مقام (میرزا ابوالقاسم): منشآت، بکوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، ابن سینا ۱۳۳۷.
- ۱۴۰- قائم مقامی (جهانگیر): حسینعلی میرزا فرمانفرما، یغما، سال پنجم، ۱۳۲۸، ص ۳۵-۴۰.
- ۱۴۱- کرزن (لردج. ن.): ایران و تفضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی، ۲ جلد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
- ۱۴۲- کرمانی (میرزا آقاخان): سه مکتوب، استنساخ محمد فیروز، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس.

- ۱۴۳- : نامه های تبعید، به کوشش هما ناطق و محمد فیروز، بُن، انتشارات حافظ ۱۹۸۷.
- ۱۴۴- محبوبی اردکانی (حسین) : تاریخ مؤسسات تمدنی ایران، دو جلد، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۴-۵۷.
- ۱۴۵- محمود (محمود) : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ۸ جلد، تهران، اقبال، چاپ دوم ۱۳۴۴.
- ۱۴۶- مستوفی (عبدالله) : شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، ۳ جلد، تهران ۱۳۲۴.
- ۱۴۷- مشیرالدوله (میرزا جعفرخان مهندس باشی) : رساله سرحدیه (۱۲۹۴ ق)، تهران ۱۳۴۸.
- ۱۴۸- مشیری (محمد) : شرح مأموریت آجودانباشی، تهران، انتشارات اشرفی، ۱۳۵۶.
- ۱۴۹- ناطق (ناصر) : زبان آذربایجان وحدت ملی، تهران، أفست ۱۳۵۸.
- ۱۵۰- ناطق (هما) : ازماست که برماست، تهران، آگاه ۱۳۵۴.
- ۱۵۱- : مصیبت و با و بلای حکومت، تهران، انتشارات گستره، ۱۳۵۸.
- ۱۵۲- : زمانه و کارنامه میرزا رضا کرمانی، بُن، انتشارات حافظ، ۱۹۸۵.
- ۱۵۳- نخستین روزنامه چاپی در ایران، یادگار، سال ۱، شماره ۳، ۱۳۲۳.
- ۱۵۴- نوائی (عبدالحسین) : اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- ۱۵۵- واتسن (گرانٹ) : تاریخ ایران در دوره قاجار، ترجمه وحید دستگردی، تهران، انتشارات نی، ۱۳۴۸.
- ۱۵۶- هدایت (رضاقلی خان) : روضة الصفای ناصری، قم، چاپخانه حکمت ۱۳۲۹.
- ۱۵۷- یغمائی جندقی : کلیات، تهران، ابن سینا ۱۳۳۹.



انتشارات خاوران منتشر کرده است :

* اسناد انترناسیونال سوم (کمینترن) در باره احزاب کمونیست

ترجمه بهروز

* سرودهای ستایش و اشعار دیگر

پرتولت برشت ترجمه سعید یوسف

* اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی

فریدون آدمیت (به اتفاق انتشارات نوید)

* پژوهشی در اقتصاد ایران (۱۳۶۴-۱۳۵۴)

بهرام تهرانی (فرید)

* کارل مارکس

کارل کرش ترجمه ستار آذر مهنا

* خوب نگاه کنید راستکی است

پروانه علیزاده

* پرنده های كوچك بال طلائی من

زیر چادر مادر بزرگ

محسن حسام

* موسیقی شعر

محمد رضا شفیعی کدکنی

* مرقد آقا

نیما یوشیج

* حرف های همسایه

نیما یوشیج

* شب نشینی باشکوه

غلامحسین ساعدی

* ملیت و زبان

شاهرخ مسکوب

* حرفهایی ب فروغ فرخزاد

چهار گفت و شنود با فروغ

* آخرین شاعر جهان

علی عرفان

انتشارات خاوران منتشر می کند :

* مقدمه ای بر رستم و اسفندیار

شاهرخ مسکوب

* روایت يك مرگ اعلام شده

گابریل گارسیا مارکز ترجمه علی طلوع

* پندار آزادی و برابری در مشروطیت

هما ناطق

* ماهی در تور

محسن حسام

* قانون اساسی جمهوری اسلامی و اصول دموکراسی

مصطفی رحیمی

* هزار سال نثر پارسی

کریم کشاورز

* جاده اغیار

علی عرفان

* بچه های نیمه شب

سلمان رشدی

آبنوس : حروفچینی (مکینتاش) ، طراحی ، چاپ

ABNOUSSE / 106 Rue de la Jarry / 94300 Vincennes / France

Tel : (1) 43 65 47 04



EDITIONS KHAYARAN

La Perse
tirailée entre deux cultures
1834 - 1848

Homa Nategh